

فهرست مطالب

[باب پانزدهم در بيان قصص حضرت اسماعيل عليه‌السلام كه حق تعالى او را در قرآن مجيد (صادق الوعد) ناميده است 16](#_Toc445117134)

[باب شانزدهم در بيان قصه هاى حضرت الياس و يسع و اليا عليهم‌السلام 22](#_Toc445117135)

[باب هفدهم در بيان قصه حضرت ذوالكفل عليه‌السلام است 36](#_Toc445117136)

[باب هجدهم در بيان قصه ها و حكمتهاى حضرت لقمان حكيم عليه‌السلام 42](#_Toc445117137)

[باب نوزدهم در بيان قصص اشمويل و طالوت و جالوت است 67](#_Toc445117138)

[بـاب بـيـسـتـم در بـيـان سـايـر قـصـص حـضـرت داود عليه‌السلام است 83](#_Toc445117139)

[فصل اول در بيان فضايل و كمالات و معجزات و وجه تسميه و كيفيت حكم و قضا و مدت عمر و وفات آن حضرت است 85](#_Toc445117140)

[فصل دوم در بيان ترك اولاى حضرت داود عليه‌السلام است 101](#_Toc445117141)

[فـصـل سـوم در بـيـان وحـيـهـائى اسـت كـه بـر آن حـضـرتنـازل شـده و حـكمتهائى است كه از آن جناب به ظهور رسيده و بعضى از نوادراحوال آن حضرت است. 114](#_Toc445117142)

[باب بيست و يكم در بيان قصه اصحاب سبت است 131](#_Toc445117143)

[بـاب بـيـسـت و دوم در بـيـان قـصـص حضرت سليمان بن داود عليه‌السلام 141](#_Toc445117144)

[فصل اول در بيان فضايل و كمالات و معجزات و مجملات حالات آن حضرت 143](#_Toc445117145)

[فصل دوم در بيان قصه گذشتن آن حضرت به وادى موران و ساير معجزات آن حضرت كه در باب وحوش و طيور به ظهور پيوسته است. 170](#_Toc445117146)

[فصل سوم در بيان قصه آن حضرت است با بلقيس 177](#_Toc445117147)

[فـصـل چـهـارم در بـيـان مـواعـظ و احـكـام و وحـيـهـا كـه بـر آن حـضـرتنازل گرديده و نوادر احوال آن حضرت است تا وفات او و آنچه بعد از وفات آن حضرت سانح شد 188](#_Toc445117148)

[باب بيست و سوم در بيان قصه قوم سباء و اهل ثرثار است 197](#_Toc445117149)

[باب بيست و چهارم در بيان قصه حنظله عليه‌السلام و اسحاب رس است 203](#_Toc445117150)

[باب بيست و پنجم در بيان قصص حضرت شعيا و حضرت حيقوق عليهما‌السلام 215](#_Toc445117151)

[باب بيست و ششم در بيان قصص حضرت زكريا و يحيى عليهما‌السلام است 221](#_Toc445117152)

[باب بيست و هفتم در بيان قصص حضرت مريم دختر عمران مادر عيسى عليه‌السلام است. 245](#_Toc445117153)

[باب بيست و هشتم در بيان قصص حضرت روح الله عيسى بن مريم عليه‌السلام است 257](#_Toc445117154)

[فصل اول در بيان ولادت آن حضرت است 259](#_Toc445117155)

[فصل دوم در بيان فضايل و كمالات و آداب و سير و سنن و معجزات و تبليغ رسالات و مدت عمر و ساير مجملات حالات آن حضرت است 277](#_Toc445117156)

[فـصـل سـوم در بـيان قصص تبليغ رسالت آن حضرت است و فرستادن رسولان به اطراف براى هدايت خلق و احوال حواريان آن حضرت است 295](#_Toc445117157)

[فـصـل چـهـارم در بيان قصه نزول مائده است بر قوم حضرت عيسى عليه‌السلام به دعاى آن حضرت 322](#_Toc445117158)

[فـصـل پـنـجـم در بـيـان وحـى هـائى اسـت كه بر حضرت عيسى عليه‌السلامنازل گرديده و مواعظ و حكمتهائى كه از آن حضرت صادر شده است 328](#_Toc445117159)

[فـصـل ششم در بيان بالا رفتن عيسى عليه‌السلام به آسمان و فرود آمدن آن حضرت در آخر الزمان و احوال حضرت شمعون بن حمون الصفا است 373](#_Toc445117160)

[بـاب بـيـست و نهم در بيان قصه هاى ارميا و دانيال و عزير عليهم‌السلام و غرائب قصص بخت نصر است 385](#_Toc445117161)

[باب سى ام در بيان قصص حضرت يونس بن متى و پدر آن حضرت است 419](#_Toc445117162)

[باب سى و يكم در بيان قصه اصحاب كهف و اصحاب رقيم است 445](#_Toc445117163)

[باب سى و دوم در بيان قصه اصحاب اخدود و پيغمبر مجوس است 469](#_Toc445117164)

[باب سى و سوم در بيان قصه حضرت جرجيس عليه‌السلام است 475](#_Toc445117165)

[باب سى و چهارم در بيان قصه حضرت خالد بن سنان عليه‌السلام است 481](#_Toc445117166)

[باب سى و پنجم در بيان احوال پيغمبرانى كه تصريح به اسم شريف ايشان نشده است. 485](#_Toc445117167)

[بـاب سـى و شـشـم در بـيـان نـوادر اخـبـار غـيـر پـيـغـمـبـران از بنى اسرائيل و غير ايشان است 493](#_Toc445117168)

[باب سى و هفتم در بيان احوال بعضى از پادشاهان زمين است 527](#_Toc445117169)

[باب سى و هشتم در بيان قصه هاروت و ماروت است 541](#_Toc445117170)

## باب چهاردهم در بيان قصص حضرت حزقيل عليه‌السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

حق تعالى در قرآن مجيد فرموده است (أَلَمْ تَرَ‌ إِلَى الَّذِينَ خَرَ‌جُوا مِن دِيَارِ‌هِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ‌ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّـهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّـهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ‌ النَّاسِ لَا يَشْكُرُ‌ونَ) (1) ((آيا نظر نمى كنى بسوى قصه آن جماعتى كه بيرون رفتند از خانه هاى خود و ايشان چند هزار كس بودند براى حذر از مرگ پس خدا به ايشان گفت: بميريد، پس زنده گردانيد ايشان را بدرستى كه خدا صاحب فضل و احسان است بر مردم و ليكن اكثر مردم شكر او نمى كنند)).

شيخ طبرسى قدس الله روحه فرموده است: ايشان گروهى بودند از بنى اسرائيل كه گريختند از طاعونى كه در شهر ايشان بهم رسيده بود؛ و بعضى گفته اند از جهاد گريخته اند؛ و بعضى گفته اند كه ايشان قوم حزقيل بودند كه سومين خليفه هاى موسى عليه‌السلام بود زيرا كه خليفه اول بعد از موسى در بنى اسرائيل يوشع بن نون بود، بعد از او كالب بن يوقنا و بعد از او حزقيل و او را ((ابن العجوز)) مى گفتند زيرا مادرش پيرزالى بود و از حق تعالى اولاد طلبيد بعد از آنكه پير و عقيم شده بود و خدا حزقيل را به او عطا كرد؛ بعضى گفته اند حزقيل ((ذوالكفل )) است و از براى اين او را ذوالكفل گفتند كه كفالت و ضامنى هفتاد پيغمبر كرد و ايشان را از كشتن خلاص كرد و به ايشان گفت: برويد كه اگر من كشته شوم بهتر است از آنكه شماها همه كشته شويد، پس چون يهود آمدند و پيغمبران را از او طلبيدند گفت: رفتند و من نمى دانم به كجا رفتند، و حق تعالى حفظ كرد ذوالكفل را كه از ايشان ضررى به او نرسيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1-سوره بقره: 243.

و گفته است: در عدد اين جماعت خلاف است ميان سه هزار و هشت هزار و ده هزار و سى هزار و چهل هزار و هفتاد هزار، و گفته است: ايشان به دعاى حزقيل زنده شدند؛ و بعضى گفته اند به دعاى ((شمعون )). و اسم شهر ايشان ((داوردان )) بود؛ بعضى گفته اند ((واسط)) بود.(1) و على بن ابراهيم عليه‌السلام روايت كرده است كه: ايشان در بعضى از بلاد شام بودند و طاعون در ميان ايشان بهم رسيد و خلق بسيارى از ايشان از ترس مرگ از شهر بيرون رفته و در بيابانى فرود آمدند، پس همه در يك شب مردند، و چنان بر سر راه مردم بودند كه زنده كرد و به خانه هاى خود برگشتند و عمر بسيار بعد از آن كردند و به تدريج مردند و يكديگر را دفن كردند.(2)

به سند حسن منقول است كه حمران از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام پرسيد: آيا چيزى در بنى اسرائيل بوده است كه در اين امت مثل آن نباشد؟ فرمود: نه. پس از تفسير اين آيه از آن حضرت سؤ ال كرد و گفت: بعد از آنكه زنده شدند همانقدر ماندند كه مردم ايشان را ديدند و در همان روز مردند يا به خانه هاى خود برگشتند؟ فرمود: بلكه زنده شدند و برگشتند و به خانه هاى خود ساكن شدند و طعام خوردند و زنان نكاح كردند و مدتها زنده بودند و بعد از آن به اجلهاى خود مردند.(3) و آنها كه در اين امت در رجعت زنده خواهد شد چنين خواهند بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1-وقنا آمده است. ((داوردان )) ناحيه اى است در شرق واسط كه ميان آنها يك فرسخ است. (معجم البيان 2/434). ((واسط)) شهرى است وسط راه ميان بصره و كوفه كه سبب تسميه آن به اين نام همان است، و از واسط تا بصره و همچنين تا كوفه پنجاه فرسخ است. (معجم البلدان 5/247).

2-تفسير قمى 1/80.

3-مختصر بصائر الدرجات 23؛ تفسير عياشى 1/130؛ مجمع البيان 1/347.

مؤ لف گويد: اين قصه نيز از شواهد حقيقت رجعت است، بنابراين حديث كه مكرر مذكور شد كه آنچه در بنى اسرائيل واقع شد در اين امت واقع مى شود، و علماى شيعه و مخالفان به اين آيه استدلال كرده اند. و در حديث معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام و حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون تفسير اين آيه را از ايشان پرسيدند فرمود: ايشان اهل شهرى بودند از شهرهاى شام و هفتاد هزار خانه بودند، و طاعون در ميان ايشان بسيار بهم رسيد، هرگاه اثر طاعون ظاهر مى شد توانگران كه قوت حركت داشتند بيرون مى رفتند و مردم پريشان به سبب ضعفشان در شهرها مى ماندند بسيار مى مردند و آنها كه بيرون مى رفتند كمتر مى مردند، پس آنها كه بيرون رفته بودند مى گفتند: اگر ما در شهر مى مانديم بسيار مى مرديم، و آنها كه در شهر مانده بودند مى گفتند: اگر ما بيرون مى رفتيم آنقدر از ما نمى مردند! پس رأى ايشان بر اين قرار گرفت كه چون اثر طاعون ظاهر شود همه بيرون روند، پس در اين مرتبه اثر طاعون كه ظاهر شد همه بيرون رفتند و در شهرها بسيار گشتند تا رسيدند به شهر خرابى كه اهل آن شهر همه از طاعون مرده بودند، خانه هاى ايشان خالى مانده بود، پس بارهاى خود را به آن شهر فرود آوردند و همه در آن شهر قرار گرفتند پس حقتعالى فرمود: بميريد! همه در يك ساعت مردند، و ماندند بر آن حال تا استخوان شدند، آن شهر بر سر راه قوافل بود، اهل قافله ها استخوانهاى ايشان را از سر راه دور و در يك موضع جمع مى كردند. پس پيغمبرى از پيغمبران بنى اسرائيل كه او را حزقيل مى گفتند به اين موضع عبور نمود. چون نظرش بر استخوانهاى پوسيده افتاد بسيار گريست گفت: پروردگارا! اگر خواهى در اين ساعت ابشان را زنده مى توانى كرد چنانچه در يك ساعت ايشان را ميرانده اى، تا شهرهاى تو را آبادان كنند و بندگان تو از ايشان بوجود آيند و تو را عبادت كنند با ساير عبادت كنندگان تو.

پس خدا وحى كرد به او كه: آيا مى خواهى من ايشان را زنده كنم؟

عرض كرد: بلى اى پروردگار من.

پس خدا اسم اعظم را به او وحى كرد و فرمود: مرا به اين نام بخوان تا ايشان را زنده گردانم.

چون حزقيل اسم اعظم الهى را خواند، نظر كرد به استخوانها كه پرواز مى كردند بسوى يكديگر تا بدنهاى ايشان درست شد. همه به يكديگر نظر مى كردند و تسبيح و تكبير و تهليل مى گفتند، پس حزقيل گفت: شهادت مى دهم كه حق تعالى بر همه چيز قادر است.(1)

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: اين جماعت در روز نوروز زنده شدند و خدا وحى فرستاد بسوى آن پيغمبرى كه براى ايشان دعا كرد كه: آب بريز بر استخوانهاى ايشان، چون بر ايشان آب ريخت زنده شدند و ايشان سى هزار كس بودند، به اين سبب در ميان عجم شايع شده است كه در روز نوروز بر يكديگر آب مى پاشند و سببش را نمى دانند.(2)

در حديث معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: در ضمن حجتها كه بر يكى از زنادقه تمام كرد و او را به اسلام درآورد اين حديث بود و فرمود كه: جماعتى از وطنهاى خود بيرون آمدند و از طاعون گريختند و عدد ايشان را احصا نمى توانست كرد از بسيارى ايشان، پس خدا ايشان را هلاك كرد و آنقدر ماندند كه استخوانهاى ايشان پوسيد و بندهاى بدن ايشان گسيخته شد و خاك شدند.

پس خدا در وقتى كه خواست قدرت خود را بر خلق ظاهر گرداند، پيغمبرى را برانگيخت كه او را حزقيل مى گفتند، پس دعا كرد و ايشان را ندا كرد، پس بدنهاى ايشان جمع شد و روحهاى ايشان به بدنها برگشت و به هيئت روزى كه مرده بودند زنده شدند و يك كس از ايشان كم نيامد، بعد از آن مدت بسيار زندگانى كردند.(3)

به سند معتبر منقول است كه: حضرت امام رضا عليه‌السلام چون در حضور مأمون با جاثليق

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1-كافى 8/168.

2-المهذب البارع 1/195.

3-احتجاج 2/231.

نصارى حجت تمام كرد و فرمود كه: اگر عيسى را از براى آن مى گويند خدا است كه مرده را زنده مى كرد، پس سيع هم كرد آنچه عيسى كرد و امت او او را خدا نخواندند، و حزقيل پيغمبر نيز كرد آنچه عيسى كرد و سى و پنج هزار كس را بعد از آنكه شصت سال از مردن ايشان گذشته بود زنده كرد.

پس به جاثليق خطاب فرمود: آيا نيافته اى كه اينها از جوانان بنى اسرائيلند كه در تورات مذكورند و بخت نصر وقتى كه بيت المقدس را خراب كرد بنى اسرائيل را كشت و ايشان را اسير كرد و برد به بابل،(1) پس خدا حزقيل را مبعوث گردانيد و بسوى بنى اسرائيل فرستاد و ايشان را زنده كرد؟ اى جاثليق! اينها قبل از عيسى بودند يا بعد از او؟

جاثليق گفت: بلكه قبل از عيسى بودند.

حضرت فرمود: هرگاه عيسى عليه‌السلام را براى مرده زنده كردن، خدا مى دانيد، پس يسع و حزقيل را نيز خدا بدانيد زيرا اينها هم مرده زنده كردند، بدرستى كه گروهى از بنى اسرائيل از شهرهاى خود گريختند از طاعون و ايشان چندين هزار كس بودند از ترس مرگ پس خدا ايشان را در يك ساعت ميراند، پس اهل شهر بر دور ايشان حصارى ساختند و در آن حصار بودند تا رميم شدند و استخوانهايشان پوسيد، پس پيغمبرى از پيغمبران بنى اسرائيل بر ايشان گذشت و تعجب كرد از بسيارى استخوانهاى پوسيده ايشان. پس حق تعالى به او وحى فرستاد: مى خواهى ايشان را براى تو زنده كنم تا تبليغ رسالت خود به ايشان نمائى؟

عرض كرد: بلى اى پروردگار من.

پس خدا وحى فرستاد بسوى او كه: ندا كن ايشان را.

آن پيغمبر ندا كرد ايشان را كه: اى استخوانهاى پوسيده! برخيزيد به اذن خداى عزوجل. پس همه زنده شدند و برخاستند و خاك از سرهاى خود مى افشاندند.(2)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1-((بابل )) ناحيه اى است كه كوفه و حله از توابع آن مى باشند. (معجم البلدان 1/309).

2-توحيد شيخ صدوق 422: عيون اخبار الرضا 1/159؛ احتجاج 2/407.

مؤ لف گويد: از اين روايت چنان ظاهر مى شود كه اين جماعت را كه از طاعون گريخته بودند پيغمبر ديگر غير از حزقيل زنده كرده باشد و حزقيل كشته هاى بخت نصر را زنده كرده باشد، اين مخالف احاديث گذشته است، و ممكن است كه حضرت امام رضا عليه‌السلام در اين حديث موافق آنچه نزد اهل كتاب مشهور بوده بيان فرموده باشد براى آنكه حجت بر او تواند بود در عبارت اين حديث نيز تكلفى مى توان كرد كه موافق شود با اجابت گذشته.

در حديث معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: چون پادشاه قبط به قصد خراب كردن بيت المقدس لشكر كشيد و بيت المقدس را محاصره كرد، مردم به نزد حزقيل جمع شدند و براى دفع اين داعيه و رفع اين بليه به آن حضرت استغاثه كردند، حزقيل گفت: شايد امشب با پروردگار خود در اين باب مناجات كنم.

پس چون شب شد براى رفع اين بليه به درگاه قاضى الحاجات مناجات كرد، حق تعالى وحى فرمود: من كفايت شر ايشان مى كنم. پس امر فرمود حق تعالى ملكى كه موكل بود بر هوا كه نفسهاى ايشان را بگير؛ پس همه به يكمرتبه مردند. چون صبح شد حزقيل قوم خود را خبر داد كه خدا ايشان را هلاك كرد، چون بنى اسرائيل از شهر بيرون رفتند ديدند كه ايشان همه مرده اند، پس عجبى در نفس حزقيل بهم رسيد و در خاطر گذرانيد كه: چه فرق است ميان من و سليمان عليه‌السلام؟ به اين سبب قرحه اى در كبد آن حضرت بهم رسيد براى تنبيه او و بسيار او را آزار كرد، پس خشوع و تذلل نمود به درگاه حق تعالى و بر روى خاكستر نشست و استغاثه كرد براى دفع آن مرض، پس حق تعالى به او وحى فرمود: شير درخت انجير را بگير و به سينه خود بمال، چون چنين كرد آن مرض برطرف شد.(1)

مؤ لف گويد: از اين حديث و حديث سابق بر اين چنان ظاهر مى شود كه حزقيل بعد از حضرت سليمان عليه‌السلام بوده است بر خلاف آنچه مشهور است ميان مفسران كه نزديك به زمان حضرت موسى عليه‌السلام بوده و خليفه سوم آن حضرت بوده است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- محاسن 2/371؛ قصص الانبياء راوندى 241.

به سند حسن از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى وحى نمود حزقيل پيغمبر كه خبر ده فلان پادشاه را كه: من تو را در فلان روز مى ميرانم، پس حزقيل به نزد آن پادشاه رفت و رسالت حق تعالى را به او رسانيد، پس پادشاه دعا كرد بر روى تخت و تضرع و تذلل به درگاه خدا نمود تا از تخت خود به زير افتاد، عرض كرد: پروردگارا! آنقدر مرگ مرا پس انداز كه فرزند من بزرگ شود و او را جانشين خود گردانم.

حق تعالى وحى فرمود بسوى حزقيل كه: برو به نزد پادشاه بگو كه عمرش را پانزده سال زياد كردم.

حزقيل گفت: خداوندا! هرگز قوم من از من دروغ نشنيده اند، چون اين را بگويم بر دروغ حمل خواهند كرد.

حق تعالى به او وحى كرد كه: تو بنده منى و آنچه مى گويم بايد بشنوى، برو و تبليغ رسالت من به او بكن.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانباء راوندى 241.

## باب پانزدهم در بيان قصص حضرت اسماعيل عليه‌السلام كه حق تعالى او را در قرآن مجيد (صادق الوعد) ناميده است

حق تعالى فرموده است (وَاذْكُرْ‌ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَ‌سُولًا نَّبِيًّا وَكَانَ يَأْمُرُ‌ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِندَ رَ‌بِّهِ مَرْ‌ضِيًّا) (1) يعنى: ((ياد كن اسماعيل را در قرآن بدرستى كه صادق الوعد بود يعنى وفاكننده بود به وعده خود و او پيغمبر مرسل بود و امر مى كرد اهل خود را به نماز كردن و زكات دادن و نزد پروردگار خود پسنديده بود)).

و در حديث معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى براى اين او را صادق الوعد ناميد كه با شخصى در مكانى وعده كرد و يك سال از براى انتظار وعده او در آن مكان ماند و از آنجا حركت نكرد.(2)

و به سندهاى معتبر بسيار از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: اين اسماعيل كه حق تعالى او را صادق الوعد ناميده است غير از اسماعيل فرزند ابراهيم خليل عليه‌السلام است بلكه پيغمبرى بود از پيغمبران كه خدا او را به قوم خود مبعوث گردانيد و قوم او گرفتند او را پوست سر و روى مبارك او را كندند. پس حق تعالى ملكى را بسوى او فرستاد و گفت: پروردگار عالميان تو را سلام مى رساند و مى فرمايد كه: ديدم كه قوم تو با تو چه كردند و مرا فرستاده است بسوى تو كه هر چه حكم در باب ايشان بفرمائى من او را بعمل آورم.

اسماعيل عليه‌السلام گفت: نمى خواهم در دنيا از قوم خود انتقام بكشم و مى خواهم در اين بليه صبر كنم و تأسى نمايم به حسين بن على عليه‌السلام فرزند پيغمبر آخرالزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله تا از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره مريم: 54 و 55.

2- علل الشرايع 77: معانى الاخبار 50: عيون اخبار الرضا 2/79.

مرتبه ثواب آن حضرت بهره اى داشته باشم.(1)

به سندهاى موثق كالصحيح منقول است كه بريد عجلى از حضرت صادق عليه‌السلام سؤ ال كرد: اسماعيل كه حق تعالى او را صادق الوعد ناميده است، اسماعيل پسر ابراهيم است يا غير اوست؟ مردم مى گويند: اسماعيل بن ابراهيم است.

فرمود: اسماعيل قبل از ابراهيم عليه‌السلام به رحمت الهى واصل شد و ابراهيم حجت خدا و صاحب شريعت تازه بود و در زمان او پيغمبر مرسل ديگر نمى توانست بود، پس چون اسماعيل فرزند او رسول تواند بود؟ بلكه پيغمبر بود اما رسول نبود. اسماعيل كه خدا در اين آيه فرموده است پسر حزقيل پيغمبر است كه حق تعالى او را مبعوث گردانيد بر قوم او، و تكذيب او كردند و او را كشتند، و اول مرتبه پوست سر و روى او را كندند پس حق تعالى بر ايشان غضب كرد و سطاطائيل ملك عذاب را فرستاد به نزد آن حضرت، چون فرود آمد گفت: اى اسماعيل! من سطاطائيل ملك عذابم، رب العزه مرا به سوى تو فرستاده است كه قوم تو را به انواع عذابها معذب گردانم اگر خواهى.

اسماعيل فرمود: مرا به عذاب ايشان حاجتى نيست اى سطاطائيل.

حق تعالى به او وحى فرمود كه: چه حاجت دارى؟

عرض كرد: خداوندا! تو پيمان گرفتى از ما براى خود به پروردگارى و براى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله به پيغمبرى و براى اوصياى او به ولايت، و خبر دادى خلق خود را به آنچه امت او با حسين بن على عليه‌السلام بعد از پيغمبر خواهند كرد و به آنكه وعده داده اى كه امام حسين عليه‌السلام را به دنيا برگردانى كه خود از كشندگان خود انتقام بكشد، پروردگارا! حاجت من در درگاه تو آن است كه مرا بدنيا برگردانى كه خود انتقام بكشم از اينها كه نسبت به من چنين كردند چنانچه امام حسين عليه‌السلام را برخواهى گردانيد.

پس خدا وعده فرمود اسماعيل بن حزقيل را كه او را با حضرت امام حسين عليه‌السلام به دنيا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- علل الشرايع 77؛ كامل الزيارات 64؛ امالى شيخ مفيد 40.

برگرداند در زمان رجعت.(1)

در حديث معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: بهترين تصدقها زبان است كه به سخن خير جانهاى مردم را حفظ مى كنى و بديها را دفع مى كنى و نفع به برادر مسلمان خود مى رسانى. پس فرمود: عابدترين بنى اسرائيل آن كسى بود كه نزد پادشاه سعى در حوائج مؤ منان مى كرد، روزى يكى از عباد به نزد پادشاه مى رفت كه براى كارسازى مؤ منى، پس در راه برخورد به اسماعيل پسر حزقيل عليه‌السلام و گفت: از اينجا حركت مكن تا من بسوى تو برگردم.

و چون به نزد ملك رفت، وعده را فراموش كرد، اسماعيل به انتظار وعده در آن مكان يك سال ماند، پس خدا از براى او آنجا چشمه اى جارى كرد و گياهى رويانيد كه از آن گياه و آب مى خورد و مى آشاميد و ابرى را فرستاد بر او كه سايه افكند، پس روزى آن ملك به عزم سير و تنزه با آن عابد سوار شدند تا به آن مكان رسيدند كه اسماعيل در آنجا بود، پس آن عابد چون اسماعيل را ديد گفت: تو هنوز اينجائى؟

فرمود: تو گفتى از اينجا حركت مكن، من نيز حركت نكردم. و به اين سبب حق تعالى او را ((صادق الوعد)) ناميد.

پس مرد جبارى با آن پادشاه همراه بود گفت: اى پادشاه! اين دروغ مى گويد كه در اين مدت در اين مكان مانده است، من مكرر به اين صحرا گذشته ام او را در اينجا نديده ام، اسماعيل عليه‌السلام به او گفت: اگر دروغ گوئى خدا از چيزهاى شايسته اى كه به تو داده است بعضى را از تو بردارد! در همان ساعت دندانهاى آن جبار فرو ريخت، پس آن جبار به پادشاه گفت: من دروغ گفته ام و افترا كردم بر اين بنده صالح، از او التماس كن دعا كند كه خدا دندانهاى مرا به من برگرداند كه من مرد پيرى شده ام و به دندان محتاجم!

چون آن پادشاه التماس كرد فرمود: دعا خواهم كرد.

پادشاه گفت: الحال دعا كن.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كامل الزيارات 65.

فرمود: سحر دعا خواهم كرد، چون سحر شد دعا كرد تا حق تعالى دندانهاى او را به او برگردانيد.

پس حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: بهترين وقتها از براى دعا، سحر است چنانچه حق تعالى در مدح جماعتى فرموده است (وَبِالْأَسْحَارِ‌ هُمْ يَسْتَغْفِرُ‌ونَ) (1) يعنى: ((در سحرها ايشان از خدا طلب آمرزش مى كنند)).(2)

و در حديث معتبر ديگرى فرمود: اسماعيل پيغمبر خدا شخصى را وعده كرد در ((صلاح )) كه موضعى است در حوالى مكه، براى انتظار وعده او يك سال در آنجا ماند در آن مدت اهل مكه آن حضرت را طلب مى كردند و نمى دانستند كه در كجاست تا آنكه شخصى به آن حضرت رسيد گفت: اى پيغمبر خدا! ما بعد از تو ضعيف شديم و هلاك شديم چرا از ما كناره كردى؟

آن حضرت فرمود: فلان مرد از اهل طايف با من وعده كرده است كه از اينجا حركت نكنم تا او بيايد!

اهل مكه كه اين خبر را شنيدند رفتند به نزد آن مرد طايفى و گفتند: اى دشمن خدا! با پيغمبر خدا وعده كرده اى و خلف وعده او كرده اى و يك سال او را در تعب انداخته اى؟

آن مرد به خدمت آن حضرت شتافت و زبان به معذرت گشود و گفت: اى پيغمبر خدا! والله كه وعده را فراموش كردم.

آن حضرت فرمود: والله اگر نمى آمدى در همين موضع مى ماندم تا بميرم و از اينجا مبعوث شوم. لهذا حق تعالى فرموده است و اذكر فى الكتاب اسماعيل انه كان صادق الوعد(3).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

6- سوره ذاريات 18.

17- قصص الانبياء 188.

18- قصص الانبياء راوندى 189، و در آن به جاى ((صلاح،)) ((صفاح)) آمده است

## باب شانزدهم در بيان قصه هاى حضرت الياس و يسع و اليا عليهم‌السلام

ابن بابويه رحمه‌الله از ابن عباس روايت كرده است كه: حضرت يوشع بن نون بعد از حضرت موسى عليه‌السلام بنى اسرائيل را در شام جا داد و بلاد شام را در ميان ايشان قسمت نمود، يك سبط ايشان را فرستاد به زمين بعلبك و آن سبطى بودند كه الياس پيغمبر عليه‌السلام از آن سبط بود، پس حق تعالى الياس را بر ايشان مبعوث گردانيد، و در آن وقت پادشاهى در آنجا بود كه ايشان را گمراه بود به پرستيدن بتى كه آن را ((بعل )) مى گفتند چنانچه حق تعالى مى فرمايد (وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْ‌سَلِينَ) (1) ((بدرستى كه الياس از پيغمبران فرستاده شده بود)). (إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ) (2) ((در وقتى كه گفت به قوم خود: آيا نمى پرهيزيد از عذاب خدا؟،)) )أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُ‌ونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ( (3) ((آيا مى خوانيد و مى پرستيد بعل را و ترك مى كنيد عبادت بهترين آفرينندگان را؟،)) (اللَّـهَ رَ‌بَّكُمْ وَرَ‌بَّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (4)) ((خداوند عالميان كه پروردگار شماست و پروردگار پدران گذشته شما،)) (فَكَذَّبُوهُ)(5) ((پس الياس را تكذيب كردند و سخن او را باور نداشتند)).

و آن پادشاه زن فاجره اى داشت، هرگاه خود غايب مى شد زن را جانشين خود مى كرد كه در ميان مردم حكم كند، و آن ملعونه را نويسنده اى مؤ من دانائى بود كه سيصد مؤ من را از دست آن ملعونه از كشتن خلاص كرد، و در روى زمين زناكارتر از آن زن زنى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره صافات: 123.

2- سوره صافات: 124.

3- سوره صافات: 125.

4- سوره صافات: 126.

5- سوره صافات: 127.

نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنى اسرائيل آن زن را نكاح كرده بودند و نود فرزند بهم رسانيده بود بغير از فرزند فرزند.

و پادشاه همسايه صالحى داشت از بنى اسرائيل، آن مرد باغى داشت در پهلوى قصر پادشاه كه معيشت آن مرد منحصر بود در حاصل آن باغ، و پادشاه آن مرد را گرامى مى داشت. پس در يك مرتبه كه پادشاه به سفرى رفت، آن زن فرصت را غنيمت شمرد، آن بنده صالح را كشت و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب كرد، به اين سبب حق تعالى بر ايشان غضب فرمود.

چون شوهرش آمد خبر را به او نقل كرد، پادشاه گفت: خوب نكردى.

پس حق تعالى حضرت الياس عليه‌السلام را بر ايشان مبعوث گردانيد كه ايشان را به عبادت الهى دعوت نمايد، پس ايشان تكذيب او كردند و او را دور كردند و اهانت به او رسانيدند و به كشتن او را ترسانيدند، الياس صبر نمود بر اذيت ايشان و باز ايشان را بسوى خدا دعوت نمود هرچند بيشتر ايشان را دعوت و نصيحت فرمود طغيان و فساد ايشان زياده شد، پس حق تعالى سوگند به ذات مقدس خود ياد كرد كه اگر توبه نكنند پادشاه و زن زانيه او را هلاك كند.

الياس عليه‌السلام اين رسالت را به ايشان رسانيد، پس غضب ايشان بر الياس زياده شد و قصد كشتن و تعذيب او را كردند، پس از ايشان گريخت و به صعب ترين كوهها پناه برد و در آنجا هفت سال ماند كه از گياه زمين و ميوه درخت تعيش مى كرد، حق تعالى مكان او را از ايشان مخفى كرده بود، پس پسر پادشاه بيمار شد و مرض صعبى او را عارض شد كه از او نااميد شدند و عزيزترين فرزند پادشاه بود نزد او، پس رفتند به نزد عبادت كنندگان بت كه ايشان نزد بت شفاعت كنند كه فرزند پادشاه را شفا بدهد، فايده نبخشيد. پس فرستادند جمعى را زير كوهى كه گمان داشتند كه الياس عليه‌السلام در آنجاست و فرياد و استغاثه كردند به آن حضرت كه به زير آيد و از براى پسر پادشاه دعا كند.

پس حضرت الياس از كوه پائين آمد و گفت: حق تعالى مرا فرستاده است بسوى شما و بسوى پادشاه و ساير اهل شهر، پس بشنويد رسالت پروردگار خود را، حق تعالى

مى فرمايد: برگرديد بسوى پادشاه و بگوئيد كه: منم خداوندى كه بجز من خداوندى نيست، منم پروردگار بنى اسرائيل كه ايشان را آفريده ام و ايشان را روزى مى دهم و مى ميرانم و زنده مى گردانم و نفع و ضرر به دست من است و تو شفاى پسر خود را از غير من طلب مى كنى؟!

پس چون برگشتند بسوى پادشاه و قصه را به او نقل كردند، پادشاه در خشم شد و گفت: او را كه ديديد بايست او را بگيريد و ببنديد و از براى من بياوريد كه او دشمن من است.

گفتند: چون او را ديديم ترسى از او در دل ما افتاد كه نتوانستيم او را گرفت، پس پادشاه پنجاه نفر از اقويا و شجاعان لشكر خود را طلبيد و گفت: برويد و در اول اظهار كنيد كه ما به تو ايمان آورديم تا به نزديك شما بيايد و بعد از آن بگيريد او را و به نزد من بياوريد.

پس آن پنجاه نفر به آن كوه بالا رفتند و به اطراف كوه متفرق شده به آواز بلند او را ندا مى كردند كه: اى پيغمبر خدا! ظاهر شو از براى ما كه به تو ايمان آورده ايم.

در آن وقت حضرت الياس در بيابان بود، چون صداى ايشان را شنيد به طمع افتاد كه شايد ايمان بياورند و گفت: خداوندا! اگر ايشان صادقند در آنچه مى گويند مرا رخصت فرما كه به نزد ايشان بروم، و اگر دروغ مى گويند كفايت شر ايشان را از من بكن و آتشى بفرست كه ايشان را بسوزاند.

هنوز دعاى حضرت الياس تمام نشده بود كه آتشى بر ايشان نازل شد و همه سوختند. چون خبر ايشان به پادشاه رسيد خشم او زياده شد و كاتب زن خود را كه مؤ من بود طلبيد. با او جمعى را همراه كرد و به او گفت كه: الحال وقت آن شده است كه ما به الياس ايمان بياوريم و تبه كنيم، تو برو و الياس را بياور كه ما را امر و نهى كند به آنچه موجب رضاى پروردگار ما است. و امر كرد قومش را كه ترك بت پرستى كردند. چون آن كاتب و آن جماعت كه با او بودند بالا رفتند بر آن كوه كه حضرت الياس در آنجا ساكن بود، كاتب، الياس عليه‌السلام را ندا كرد، الياس صداى او را شناخت، حق تعالى به او وحى فرستاد كه: برو به

برادر شايسته خود و بر او سلام كن و با او مصافحه كن.

چون الياس به نزد آن كاتب مؤ من آمد قصه پادشاه را به او نقل كرد و گفت: مى ترسم كه اگر بروم و تو را نبرم مرا بكشد.

پس حق تعالى وحى نمود به حضرت الياس كه: آنچه آن پادشاه به تو پيغام كرده است همه حيله و مكر است و مى خواهد كه بر تو دست بيابد و تو را بكشد، آن مؤ من را بگو كه از او نترسد كه من پسر او را مى ميرانم كه او مشغول به تعزيه او شود و ضرر به آن مؤ من نرساند.

پس چون كاتب با آن جماعت نزد پادشاه برگشتند درد فرزندش عظيم شده بود و مرگ گلوى او را گرفته بود، به ايشان نپرداخت و الياس به سلامت به جاى خود برگشت تا بعد از مدتى كه جزع پادشاه بر مردن فرزندش تسكين يافت از آن كاتب سؤ ال كرد، او گفت: من الياس را نيافتم.

پس الياس از كوه فرود آمد و يك سال نزد مادر يونس بن متى عليه‌السلام پنهان شد و يونس متولد شده بود، پس باز به كوه برگشت و در جاى خود قرار گرفت، اندك زمانى كه از برگشتن الياس عليه‌السلام گذشت يونس عليه‌السلام را مادرش از شير گرفت و فوت شد.

پس مصيبت آن زن عظيم شد و در طلب حضرت الياس به كوه بالا رفت و گرديد تا الياس عليه‌السلام را يافت، قصه پسر خود را به او نقل كرد گفت: خدا مرا الهام كرد كه بيايم و تو را در درگاه او شفيع گردانم كه پسر مرا زنده كند و او را به همان حال گذاشته ام و به نزد تو آمده ام و او را دفن نكرده ام و مردن او را مخفى داشتم.

الياس پرسيد: چند روز است كه پسر تو مرده است؟

گفت: هفت روز.

پس حضرت الياس هفت روز ديگر آمد تا به خانه يونس رسيد و دست به دعا برداشت و مبالغه نمود در دعا تا حق تعالى به قدرت كامله خود يونس را زنده كرد و الياس به جاى خود برگشت.

و چون يونس چهل سال از عمرش گذشت بر قوم خود مبعوث گرديد، چون الياس عليه‌السلام

از خانه يونس برگشت و هفت سال ديگر گذشت حق تعالى او را وحى فرستاد كه: آنچه خواهى از من سؤ ال كن تا به تو عطا نمايم. الياس گفت: مى خواهم مرا بميرانى و به پدران خود ملحق گردانى كه ملال بهم رسانيده ام از بنى اسرائيل و از براى تو دشمن مى دارم ايشان را.

حق تعالى به او وحى فرستاد كه: اى الياس! اين زمان وقت آن نيست كه زمين و اهل زمين را از تو خالى كنم، و امروز قوام زمين به توست، در هر زمان خليفه اى از من در زمين مى بايد كه باشد و ليكن سؤ ال ديگر بكن تا عطا كنم.

الياس گفت: پس انتقام مرا بكش از آنها كه از براى تو با من دشمنى مى كنند، هفت سال بر ايشان باران مفرست مگر به شفاعت من.

پس قحط و گرسنگى بر بنى اسرائيل زور آورد و مرگ در ميان ايشان بسيار شد، دانستند كه از نفرين الياس است، پس به نزد آن حضرت استغاثه آمدند و گفتند: ما مطيع توايم، آنچه مى فرمايى بفرما.

پس الياس از كوه فرود آمد و شاگرد او ((يسع )) همراه او بود، به نزد پادشاه آمد، پادشاه به او گفت كه: بنى اسرائيل را به قحط فانى كردى.

الياس عليه‌السلام گفت: هركه ايشان را گمراه كرد ايشان را كشت.

پادشاه گفت: پس دعا كن تا خدا باران بر ايشان ببارد.

چون شب شد الياس عليه‌السلام به مناجات ايستاد و دعا كرد و يسع را گفت: به اطراف آسمان نظر كن.

سيع گفت: ابرى مى بينم كه بلند مى شود.

الياس عليه‌السلام گفت: بشارت باد تو را كه باران مى آيد، بگو كه خود را و متاعهاى خود را از غرق شدن حفظ كنند.

پس باران عظيم بر ايشان باريد و گياههاى ايشان روئيد و قحط از ايشان برطرف شد. و مدتى حضرت الياس در ميان ايشان ماند و ايشان به صلاح و نيكى بودند. پس باز به طغيان و فساد برگشتند و انكار حق الياس كردند و از اطاعت او تمرد كردند، پس

حق تعالى دشمنى را بر ايشان مسلط كرد كه ناگاه بر سر ايشان آمد تا بر ايشان مستولى شد. و آن پادشاه را با زنش كشت و در باغ آن مرد صالح كه زن پادشاه او را كشته بود انداخت.

پس الياس عليه‌السلام يسع او را وصى خود گردانيد و الياس را خدا پر داد و لباس نور بر او پوشانيد و او را به آسمان بالا برد و عباى خود را از ميان هوا از براى يسع به زير انداخت و يسع را حق تعالى پيغمبر بنى اسرائيل گردانيد و وحى بسوى او فرستاد و تقويت او نمود، و بنى اسرائيل تعظيم او مى نمودند و به سيرت حسنه او هدايت مى يافتند.(1)

در حديث معتبر منقول است از مفضل بن عمر كه گفت: روزى رفتيم به در خانه حضرت صادق عليه‌السلام و خواستيم كه رخصت بطلبيم و داخل شويم، پس شنيديم صداى مبارك آن حضرت را كه به كلامى تكلم مى نمود كه عربى نبود، ما توهم كرديم كه لغت سريانى است، پس آن حضرت بسيار گريست، و ما نيز به گريه آن حضرت بسيار گريستيم، پس غلامى بيرون آمد و ما را رخصت داد كه داخل شديم، پس من عرض كردم: فداى تو شوم ما در در خانه تو شنيديم كه شما به سختى تكلم مى نموديد كه عربى نبود، ما توهم نموديم كه سريانى است و تو گريستى و ما نيز به گريه تو گريستيم.

فرمود كه: بلى به خاطرم آمد الياس پيغمبر عليه‌السلام و او از عباد پيغمبران بنى اسرائيل بود، پس دعائى كه او در سجده مى خواند من خواندم. و شروع كرد آن حضرت به خواندن آن دعا به زبان سريانى، والله كه هرگز نديده بوديم هيچيك از علماى يهود و نصارى كه به آن فصاحت بخوانند، پس به عربى از براى ما ترجمه نمود و فرمود: در سجده مى گفت: اتراك معذبى و قد اظمات لك هواجرى؟ اتراك معذبى و قد عفرت لك فى التراب وجهى؟ اتراك معذبى و قد اجتنبت لك المعاصى؟ اتراك معذبى و قد اسهرت لك ليلى يعنى: ((آيا مى بينى خود را كه مرا عذاب كنى و حال آنكه تشنه بوده ام به روزه داشتن از براى تو در هواهاى گرم؟ آيا مى بينى خود را كه مرا عذاب كنى و حال آنكه روى خود را نزد تو در خاك ماليده ام؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 248.

آيا مى بينى خود را كه مرا عذاب كنى و حال آنكه از گناهان براى رضاى تو دورى كرده ام؟ آيا مى بينى خود را كه مرا عذاب كنى و حال آنكه شبهاى خود را براى تو به بيدارى گذرانيده ام؟)).

پس حق تعالى به او وحى فرستاد كه: سر بردار كه من تو را عذاب نمى كنم.

پس الياس مناجات كرد كه: پروردگارا! اگر بگوئى كه تو را عذاب نمى كنم پس عذاب كنى چه خواهد شد؟ آيا نيستم من بنده تو و تو پروردگار من؟

حق تعالى وحى نمود كه: سر بردار كه من وعده اى كه كردم البته وفا مى كنم.(1)

و در حديث معتبر ديگر همين قصه را بعينه موسى بن اكيل از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده است و در آنجا به جاى الياس، اليا واقع شده است.(2)

و در حديث معتبر ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: بر شما باد به خوردن كرفس كه آن طعام الياس و سيع و يوشع بن نون بوده است.(3)

در حديث معتبر ديگر از حضرت امام محمد تقى عليه‌السلام منقول است كه: حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام فرمود كه: روزى پدرم امام محمد باقر عليه‌السلام در طواف بود كه ناگاه مردى به او برخورد كه چيزى بر روى خود بسته بود و طواف آن حضرت را قطع نمود و برد آن حضرت را به خانه اى كه در پهلوى صفا بود و فرستاد و مرا نيز طلبيدند، بغير از ما سه نفر ديگر كسى نبود، پس من گفت: مرحبا! خوش آمدى از فرزند رسول خدا، پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت: خدا بركت بدهد در علوم و كمالات تو اى امين خدا و علوم او بعد از پدران خود.

پس رو كرد به پدرم و گفت: اگر مى خواهى تو مرا خبر ده و اگر مى خواهى من تو را خبر دهم، و اگر مى خواهى تو از من سؤ ال كن و اگر مى خواهى من از تو سؤ ال كنم، و اگر مى خواهى تو به من راست بگو و اگر مى خواهى من به تو راست بگويم.

پدرم گفت كه: همه را مى خواهم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 1/227.

2- بصائر الدرجات 341.

3- كافى 6/366؛ محاسن 2/322.

گفت: زنهار كه در وقتى كه من از تو سؤ ال كنم به زبان چيزى را نگوئى كه در دلت غير آن احتمال دهى.

پدرم گفت: اين را كسى مى كند كه در دلش دو علم باشد مخالف يكديگر و علمش را روى اجتهاد و گمان باشد، و در علم خدائى اختلاف نمى باشد.

گفت: سؤ ال من همين بود، قدرى از آن را براى من بيان كردى، اكنون مرا خبر ده كه آن علمى كه در آن اختلاف نيست كسى مى داند؟

پدرم گفت: جميع آن علم نزد خداست و آنچه از آن مردم را ضرور است نزد اوصياى پيغمبران است.

پس آن مرد نقاب را از رو گشود و درست نشست و شاد و خندان شد و گفت: من همين را مى خواستم و از براى اين آمده بودم، گفتى: علمى كه مردم را چاره از آن نيست نزد اوصيا است، پس بگو كه آنها به چه نحو مى دانند؟

فرمود: به آن طريقى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از جانب خدا مى دانست ايشان نيز مى دانند و الهام به ايشان مى رسد و صداى ملك را مى شنوند، اما پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در وقت سخن گفتن مى ديد و ايشان را نمى ببنند، زيرا كه او پيغمبر بود و ايشان محدثند يعنى سخن گفته شده ملكند و پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به معراج مى رفت و بى واسطه سخن خدا را مى شنيد و ايشان را از معنى حاصل نمى شود.

گفت: راستى گفتى اى فرزند رسول خدا! الحال مساءله دشوارى از تو مى پرسم، بگو كه علم اوصيا چرا حالا پنهان است و ايشان تقيه مى كنند و علم خود را به همه كس اظهار نمى كنند چنانچه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اظهار مى كرد؟

پس پدرم خنديد و گفت: خدا نخواسته است كه بر علم خود مطلع گرداند مگر كسى را كه دلش را براى ايمان امتحان نموده باشد چنانچه سالها رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مكه به امر الهى صبر نمود بر آزار قوم خود و رخصت نيافت كه با ايشان جهاد كند، و مدتى دين خود را و پيغمبرى خود را از مردم مخفى مى داشت تا خدا به او وحى نمود كه: ظاهر كن و علانيه بگو آنچه تو را به آن امر نموده ايم و اعراض نما از مشركان، والله كه اگر پيشتر

مى گفت ايمن بود از ضرر اما براى اين نگفت كه مى خواست وقتى بگويد كه اطاعت او بكنند، از مخالفت مردم ترسيد پس به اين سبب نگفت، ما نيز براى اين اظهار نمى كنيم كه مى دانيم كه اطاعت ما نمى كنند، از جانب خدا ماءمور نيستيم كه با ايشان جهاد كنيم مى خواهيم كه به چشم خود ببينى آن وقت را كه مهدى اين امت ظاهر شود و ملائكه شمشيرهاى آلا داوود را بكشند در ميان آسمان و زمين و ارواح كافران گذشته را در ميان هوا عذاب نمايند و ارواح اشباه ايشان را از زنده ها به آنها ملحق گردانند.

پس آن شخص شمشيرى بيرون آورد و گفت: اين شمشير نيز از آن شمشيرهاست و من نيز از انصار آن حضرت خواهم بود.

پدرم گفت: بلى بحق آن خداوندى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را از همه خلق برگزيده است چنين است كه مى گوئى.

پس آن مرد باز نقاب خود را بر رو بست و گفت: من الياس، آنچه از تو پرسيدم همه را مى دانستم و شما را مى شناختم و ليكن مى خواستم كه باعث قوت ايمان اصحاب تو شود. و سؤ ال بسيار ديگر از آن حضرت نمود و برخاست و ناپيدا شد.(1)

در تفسير حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام مذكور است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله به زيد بن ارقم فرمود: اگر مى خواهى كه ايمن گرداند خدا تو را از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح اين دعا بخوان: بسم الله ماشاء الله لا يصرف السوء الا الله، بسم الله ماشاء الله لا يسوق الخير الا الله، بسم الله ماشاء الله ما يكون من نعمه فمن الله، بسم الله ماشاء الله لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم، بسم الله ماشاء الله صلى الله على محمد و آله الطيبين بدرستى كه هر كه سه مرتبه بعد از صبح اين دعا بخواند ايمن گردد از سوخته شدن و غرق شدن و لقمه در گلو گرفتن تا شام، و هر كه بعد از شام سه مرتبه بگويد باز ايمن باشد از اين بلاها تا صبح، بدرستى كه خضر و الياس عليه‌السلام يكديگر را ملاقات مى كنند در هر موسم حج، چون از يكديگر جدا مى شوند اين كلمات را مى خوانند و از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 1/242.

يكديگر جدا مى شوند.(1)

مؤ لف گويد: از اين حديث و حديث سابق بر اين معلوم مى شود كه حضرت الياس مانند حضرت خضر عليه‌السلام در زمين است و زنده است تا زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله عليه و مؤ يد اين معنى است آنچه شيخ محمد بن شهر آشوب رحمه‌الله از طرق عامه روايت كرده است كه:

روزى حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله صدائى از قله كوهى شنيد كه شخصى مى گفت خداوندا! مرا از امت مرحومه آمرزيده شده يعنى امت پيغمبر آخر الزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله پس آن حضرت به كوه بالا رفت، ناگاه مرد سفيد موى را ديد كه قامتش سيصد ذراع بود، چون آن حضرت را مشاهده نمود برخاست دست در گردن آن حضرت آورد و گفت: من سالى يك مرتبه چيزى مى خورم و اين وقت طعام خوردن من است.

ناگاه در اين وقت خوانى از آسمان فرود آمد كه انواع طعامها در آن بود، و حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله با او از آن طعامها تناول نمودند، او الياس پيغمبر بود.(2)

به سند موثق از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: در زمان بنى اسرائيل مردى بود كه او را ((اليا)) مى گفتند و سركرده چهار صد نفر از بنى اسرائيل بود، پادشاه بنى اسرائيل عاشق زنى شد از جماعتى كه بت پرست بودند از غير بنى اسرائيل بود، پس او را خواستگارى كرد زن گفت: به شرطى به عقد تو در مى آيم كه رخصت بدهى كه بت خود را بياورم و در شهر تو آن را بپرستم؛ پادشاه ابا كرد.

چون مكرر در ميان ايشان مراسله شد و آن زن بغير از اين شرط راضى نشد، پادشاه به شرط او راضى شد، زن را خواستگارى كرد و آن زن را با بتش به شهر خود آورد، زن هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورده در شهر او بت مى پرستيدند.

پس اليا به نزد آن پادشاه آمد و گفت: خدا تو را پادشاه گردانيد، عمر تو را دراز كرد و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام 19.

2- مناقب ابن شهر آشوب 1/180.

تو بغى و طغيان نمودى. پادشاه به سخن اليا التفاتى ننمود. اليا بر ايشان نفرين كرد كه حق تعالى يك قطره باران بر ايشان نبارد.

پس سه سال قحطى شديدى در ميان ايشان بهم رسيد تا آنكه چهارپايان خود را همه كشتند و خوردند و نماند از چهارپايان ايشان مگر يك يابو كه پادشاه بر آن سوار مى شد. و وزير پادشاه مسلمان بود، و اصحاب اليا نزد وزير پنهان بودند در سردابى و او ايشان را طعام مى داد.

پس حق تعالى وحى نمود به اليا كه: برو و متعرض پادشاه بشو كه مى خواهم توبه او را قبول كنم. چون اليا به نزد او آمد پادشاه گفت: چه كردى با ما؟ بنى اسرائيل را همه كشتى.

اليا گفت: آنچه تو را به آن امر كنم اطاعت من خواهى كرد؟

پادشاه گفت: بلى.

پس اليا پيمانها از او گرفت و اصحاب خود را از جاهايى كه پنهان شده بودند بيرون آورد و تقرب جستند بسوى خدا به دو گاو كه قربانى كردند، و زن پادشاه را طلبيد سر او را بريد و بت او را سوزاند. پادشاه توبه نيكوئى كرد و جامه هاى موئين پوشيد تا آنكه حق تعالى قحط را از ميان ايشان برطرف نمود و باران براى ايشان فرستاد و فراوانى در ميان ايشان بهم رسيد.(1)

به سندهاى معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه با جاثليق نصارى فرمود در اثناى حجتى كه بر او تمام مى كرد كه: يسع عليه‌السلام بر روى آب راه رفت و مرده را زنده كرد و پيس و كور را شفا بخشيد.(2)

مؤ لف گويد: دور نيست كه اليا و الياس يكى بوده باشند چون قصه هاى ايشان و نامهاى ايشان به يكديگر شبيه است و ارباب تفسير و تاريخ اليا را ذكر نكرده اند.

طبرسى رحمه‌الله فرموده است كه: علما خلاف كرده اند در الياس؛ بعضى گفته اند او

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 242.

2- توحيد شيخ صدوق 422؛ عيون اخبار الرضا 1/159؛ احتجاج 2/407.

ادريس عليه‌السلام است؛ و بعضى گفته اند از پيغمبران بنى اسرائيل است از نسل هارون پسر عمران و پسر عم يسع بوده است و پدرش پسر پسر فنحاص پسر عيزار پسر عمران بوده است؛ و مشهور اين است، و گفته اند كه: بعد از حزقيل او مبعوث شد بعد از آنكه او به آسمان رفت يسع پيغمبر شد؛ بعضى گفته اند كه الياس در صحراها هدايت گمشدگان و اعانت ضعيفان مى كند و خضر عليه‌السلام در جزيره هاى دريا و هر روز دريا و هر روز عرفه در عرفات يكديگر را مى بينند؛ و بعضى گفته اند كه الياس ذوالكفل است؛ و بعضى گفته اند كه خضر و الياس يكى است؛ و بعضى گفته اند كه يسع پسر اخطوب است و او را ابن العجوز مى گفته اند.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 2/330 و 4/457.

## باب هفدهم در بيان قصه حضرت ذوالكفل عليه‌السلام است

به سند معتبر از امامزاده عبدالعظيم رحمه‌الله منقول است كه به خدمت امام محمد تقى عليه‌السلام نوشت سؤ ال نمود كه: ذوالكفل چه نام داشت؟ آيا پيغمبر بود يا نه؟

آن حضرت در جواب نوشتند كه: حق تعالى صد و بيست و چهار هزار پيغمبر بر خلق مبعوث گردانيد كه سيصد و سيزده نفر از ايشان مرسل بودند و ذوالكفل از جمله ايشان بود، و بعد از سليمان بن داود عليه‌السلام مبعوث گرديد و در ميان مردم حكم مى كرد به نحوى كه سليمان عليه‌السلام حكم مى كرد و غضب نكرد هرگز مگر از براى خدا، و نام او ((عويديا)) بود و همان است كه حق تعالى در قرآن فرموده است: ((ياد كن اسماعيل )وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ( را هر يك از ايشان از نيكان بودند)).(1) (2)

ابن بابويه رحمه‌الله به سند ديگر روايت كرده است كه: از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله سؤ ال نمودند از حال ذوالكفل، فرمود: مردى بود از حضر موت و نام او ((عويديا)) بود و پدرش ((ادريم )) بود و پيغمبرى پيش از او بود كه او را يسع مى گفتند، روزى گفت: كى خليفه من مى شود كه بعد از من هدايت مردم نمايد به شرط آنكه به غضب نيايد؟ - به روايت ديگر: به شرط آنكه روزها روزه باشد و شبها به عبادت بيدار باشد و از كسى به خشم نيايد(3) -.

پس عويديا برخاست و گفت: من مى كنم.

پس از يسع اين سخن را اعاده كرد، باز آن جوان برخاست و گفت: من مى كنم.

پس يسع فوت شد و خدا عويديا را به جاى او بعد از او پيغمبر گردانيد، او در اول روز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره ص: 48.

2- قصص الانبياء راوندى 213؛ مجمع البيان 4/59.

3- مجمع البيان 4/59.

ميان مردم حكم مى كرد. روزى شيطان به اتباع خود گفت: كيست كه او را از عهد خود برگرداند و او را به خشم آورد؟

يكى از شياطين كه او را ((ابيض )) مى گفتند گفت: من اين كار را مى كنم. ابليس گفت: برو و سعى كن شايد او را به خشم آورى.

چون ذوالكفل از حكم ميان مردم فارغ شد رفت به خانه خود و خوابيد كه استراحت كند، ابيض آمد و فرياد كرد كه: من مظلومم.

ذوالكفل گفت: به خصم خود بگو به نزد من بيايد.

گفت: به گفته من نمى آيد.

پس انگشتر خود را به او داد كه: اين نشانه را به او بنما و بگو كه بيايد. ابيض رفت و ذوالكفل امروز خواب نتوانست كرد، و شب هم خواب نكرد.

روز ديگر چون از قضا فارغ شد رفت كه بخوابد، ابيض فرياد كرد كه: بر من ظلم كرده است كسى و انگشتر تو را بر دم قبول نكرد كه بيايد. پس حاجب رفت و ذوالكفل را اعلام كرد، ذوالكفل نامه اى نوشت به او داد كه برود و خصم خود را حاضر كند. امروز نيز جواب نكرد، شب را به عبادت احيا كرد.

چون روز سوم از قضا فارغ شد به رختخواب رفت كه بخوابد، باز ابيض آمد و فرياد كرد كه: نامه تو را خصم من قبول نكرد. پس آن حضرت برخاست از براى او بيرون آمد دست او را گرفت و همراه او روانه شد. در روز بسيار گرمى كه اگر گوشت را به آفتاب مى گذاشتند بريان مى شد، چون ابيض اين صبر را از آن حضرت مشاهده كرد از او نااميد شد و دست خود را از دست آن حضرت جدا كرد و ناپيدا شد.

پس به اين سبب او را ذوالكفل گفتند كه متكفل آن وصيت شد و بعمل آورد. حق تعالى قصه او را براى آن حضرت ياد فرمود كه آن حضرت نيز صبر نمايد بر آزارهاى امت

چنانچه پيغمبران پيش از او صبر كردند.(1)

شيخ طبرسى رحمه‌الله گفته است كه: مفسران خلاف كرده اند در ذوالكفل: بعضى گفته اند مرد صالحى بود اما پيامبر نبود و ليكن از براى پيغمبرى متكفل شد كه روزها روزه بدارد و شبها به عبادت بايستد و به غضب نيايد و به حق عمل نمايد، و وفا كرد به آنها؛ و بعضى گفته اند پيغمبرى بود كه نامش ذوالكفل بود يا او را ذوالكفل گفتند كه خدا ثواب او را مضاعف گردانيد؛ و بعضى گفته اند الياس بود؛ و بعضى گفته اند كه يسع پسر اخطوب است كه با الياس بود و اين غير يسع است كه خدا در قرآن ياد كرده است.(2) و ما در اول كتاب حديثى نقل كرديم كه دلالت مى كرد بر آنكه ذوالكفل يوشع عليه‌السلام است،(3) و روايتى كه در اول اين باب نقل كرديم معتبرتر است.

ثعلبى گفته است كه: ذوالكفل (بشر)(4) پسر ايوب صابر است، خدا او را بعد پدرش به رسالت فرستاد در زمين روم، پس ايمان به او آوردند و تصديق او كردند و متابعت او نمودند، پس خدا امر فرمود ايشان را به جهاد پس ايشان گفتند: اى بشر! ما زندگانى دنيا را دوست مى داريم و مرگ را نمى خواهيم و با اين حال نمى خواهيم معصيت خدا و رسول بكنيم، تو از خدا سؤ ال كن كه تا ما نخواهيم مرگ را، نميريم تا عبادت خدا بكنيم و با دشمنان او جهاد بكنيم.

پس بشر برخاست نماز كرد و بعد از نماز با قاضى الحاجات مناجات كرد و گفت: خداوندا! مرا امر كردى كه با دشمنان تو جهاد كنم، من مالك نفس خودم و مى دانى كه قوم من چه گفتند، پس مرا به گناه ايشان مگير بدرستى كه پناه مى آورم به خشنودى تو از غضب تو و به عفو تو از عقوبت تو.

پس حق تعالى به او وحى كرد كه: من سخن قوم تو را شنيدم و آنچه طلبيدند به ايشان

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 212.

2- مجمع البيان 4/59. و در آن به جاى ((اخطوب،)) ((خطوب)) آمده است.

3- علل الشرايع 596؛ عيون اخبار الرضا 1/245.

4- كلمه ((بشر)) از مصدر اضافه شد.

عطا كردم كه نميرند تا نخواهند، تو كفيل شو از جانب من براى ايشان.

پس رسالت الهى را به ايشان رسانيد، به اين سبب او را ذوالكفل ناميدند. پس توالد و تناسل در ميان ايشان بسيار شد و آنقدر زياد شدند كه شهرها بر ايشان تنگى كرد و عيش بر ايشان تلخ شد و از بسيارى متأذى شدند و به تنگ آمدند، از بشر سؤ ال كردند كه دعا كند خدا ايشان را به حال اول برگرداند، پس خدا وحى نمود براى بشر كه: قوم تو نمى دانستند كه آنچه من براى ايشان مصلحت ديده ام و اختيار كرده ام بهتر است از براى ايشان از آنچه خود اختيار كردند.

پس ايشان را باز به حال اول برگردانيد كه به اجلهاى خود مى مردند، به اين سبب روم از همه طوايف عالم بيشتر شدند.(1)

مؤ لف گويد: اين قصه را انشاء الله در آخر كتاب ايراد خواهيم كرد به عنوان حديث، اما در حديث چنان است كه: از پيغمبرى اين سؤ ال كردند و تعيين آن پيغمبر در آنجا مذكور نيست، و مسعودى در مروج الذهب گفته است كه: حزقيل و الياس و ذوالكفل و ايوب عليهما‌السلام همه بعد از سليمان عليه‌السلام و پيش از حضرت عيسى عليه‌السلام بوده اند،(2) از آن حديث در باب ذوالكفل چنين ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در اين مرتبه ذكر كرديم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عرانس المجالس 164.

2- مروج الذهب 1/75.

## باب هجدهم در بيان قصه ها و حكمتهاى حضرت لقمان حكيم عليه‌السلام

حق تعالى قصه او را در قرآن مجيد ياد فرموده است كه: ((بتحقيق كه عطا كرديم به لقمان حكمت را كه شكر كن از براى خدا، و هر كه شكر مى كند پس نمى كند آن شكر را مگر از براى نفس خود، و نفع آن به خدا عابد نمى گردد، و هر كه كفران نعمت خدا كند پس خدا بى نياز استاز شكر كنندگان و عبادت عابدان و مستحق حمد است بر همه حال، يادآور آن وقت را كه لقمان به پسرش گفت در هنگامى كه او را پند مى داد كه: اى فرزند عزيز من! شرك مياور به خدا بدرستى كه شريك براى خدا قرار دادن ستمى است بزرگ بر خود.

اى پسر عزيز من! كار نيك يا بد تو اگر به قدر سنگينى حبه خردلى باشد و آن در ميان سنگى پنهان باشد يا در آسمانها يا در زمين خدا آن را در قيامت حاضر مى گرداند و تو را بر آن حساب مى كند، بدرستى كه خدا لطيف است يعنى صاحب لطف و احسان است يا علمش به لطايف امور محيط است و خبير است - يعنى علمش به خفاياى امور رسيده است -.

اى پسر عزيز من! نماز را برپا دار و امر كن به نيكى و نهى كن از بدى و صبر كن بر آنچه به تو مى رسد از بلاها بدرستى كه اين با اينها از امورى است كه خدا رعايت آنها را بر مردم لازم گردانيده است، و روى خود را از مردم مگردان از روى تكبر، و در زمين راه مرو از روى فرح و شادى و گردنكشى، بدرستى كه خدا دوست نمى دارد هر كسى را كه از روى تكبر و خيلا راه رود و بر مردم فخر كند، و ميانه راه رو نه بسيار تند و نه بسيار آهسته،

صداى خود را پست كن و فرياد مكن بدرستى كه بدترين صداها صداى خران است )).(1)

شيخ طوسى رحمه‌الله ذكر كرده است كه خلاف است در لقمان: بعضى گفته اند او عالم بر حكمتهاى ربانى بود و پيغمبر نبود؛ و بعضى گفته اند كه پيغمبر بود.(2) و غير او از مفسران گفته اند كه لقمان پسر باعورا بود از اولاد پسر خواهر ايوب عليه‌السلام يا پسر خاله ايوب و ماند تا زمان حضرت داود عليه‌السلام و از او علم آموخت.(3)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود: بخدا سوگند مى خورم كه خدا حكمت را به لقمان نداد براى حسبى يا مالى يا اهلى يا جثه بزرگى يا حسن و جمالى كه او را بوده باشد و ليكن مردى بود توانا در فرمانبردارى حق تعالى و پرهيزكار از معاصى خدا و خاموش بود از غير كلام حكمت، آرام و با اطمينان بود، صاحب انديشه عميق و فكر طويل و نظر تند بود، و به عبرت گرفتن از امور مستغنى از پند ديگران گرديده بود، هرگز در روز نخوابيد، و كسى او را در حالت بول و غائط و غسل كردن نديد از بسيارى پنهان شدن او از مردم در اين احوال و نظر عميق او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر پنهان او، و هرگز از چيزى نخنديد از ترس گناه خود، و هرگز به غضب نيامد بر كسى از براى خود، و هرگز با كسى مزاح نكرد، و هرگز براى حاصل شدن امور دنيا از براى او شاد نشد و از فوت امور دنيا هرگز اندوهناك نشد، و زنان بسيار خواست و فرزندان بسيار بهم رسانيد، اكثر ايشان مردند و ايشان را فرط خود حساب كرد، بر مرگ هيچيك گريه نكرد، نگذشت هرگز به دو كس كه با يكديگر مخاصمه و منازعه يا مقاتله كنند مگر آنكه در ميان ايشان اصلاح كرد و تا ايشان از يكديگر جدا نشدند نگذشت و هرگز سخن نيكى كه او را خوش آيد از كسى نشنيد مگر آنكه تفسير آن سخن را از او پرسيد و سؤ ال كرد كه از كى اين سخن را اخذ كرده اى، و با فقيهان و حكيمان و دانايان بسيار مى نشست و به خانه قاضيان و پادشاهان و سلاطين مى رفت براى عبرت گرفتن از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره لقمان: 12-19.

2- مجمع البيان 4/315.

3- تفسير كشاف 3/493؛ تفسير روح المعانى 11/82.

احوال ايشان.

پس بر احوال قاضيان دقت مى كرد و ترحم مى كرد بر ايشان از آنچه به آن مبتلا شده اند، و بر ملوك و پادشاهان ترحم مى كرد كه به خدا مغرور شده اند و به دنياى فانى مطمئن گرديده اند، عبرت مى گرفت از احوال ايشان و ياد مى گرفت از مشاهده احوال ناشايست ايشان چيزى چند كه به آنها غالب گردد بر نفس خود و مجاهده نمايد با خواهش خود و احتراز نمايد از مكر شيطان، و دواى دردهاى دل خود را به تفكر مى كرد و دواى بيمارى نفس خود را به عبرت گرفتن از احوال دنيا و اهل دنيا مى كرد، و حركت نمى كرد از جاى خود مگر از براى امرى كه فايده اى به او بخشد.

پس به اين سببها خدا حكمتهاى خود را به او عطا فرمود و او را از گناهان معصوم گردانيد، حق تعالى امر كرد گروهى چند از ملايك را كه در وسط روز هنگامى كه ديده ها در خواب قيلوله بودند به نزد لقمان آمدند و او را ندا كردند به نحوى كه صداى ايشان را مى شنيد و ايشان را نمى ديد و گفتند: اى لقمان! مى خواهى كه حق تعالى تو را خليفه خود گرداند در زمين كه حكم كنى در ميان مردم؟

پس لقمان گفت: اگر خدا مرا به حتم امر مى فرمايد كه بكنم، مى شنوم و اطاعت مى كنم، زيرا كه اگر چنين كند مرا بر آن كار يارى خواهد كرد و آنچه در آن ضرورى است تعليم من خواهد داد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت، و اگر مرا مخير گردانيده است، عافيت را اختيار مى كنم.

ملائكه گفتند: چرا اى لقمان؟

لقمان گفت: زيرا كه حكم كردن در ميان مردم اگر چه منزلت عظيم دارد در دين خدا اما فتنه ها و بلاهاى آن عظيم است، اگر خدا كسى را به خود بگذارد و اعانت او نكند ظلم يا تاريكى او را از همه جانب فرو مى گيرد و صاحب اين شغل مردد است ميان دو چيز: يا آنكه درست حكم كند و سالم بماند، يا خطا كند و راه بهشت را گم كند؛ كسى كه در دنيا خوار و ضعيف باشد آسانتر است بر او در آخرت از آنكه حكم كننده و بزرگ و شريف باشد در بين مردم، و كسى كه دنيا را بر آخرت اختيار كند زيانكار هر دو مى شود زيرا كه

دنيا بزودى از او زايل مى شود و به آخرت نمى رسد.

پس ملائكه تعجب كردند از وفور حكمت او، و حق تعالى پسنديد گفتار او را، چون شب شد و به جاى خواب خود رفت، حق تعالى انوار حكمت را بر او فرستاد تا سرتاپاى او را فرا گرفت، او در خواب بود و او را پوشانيد به حكمت پوشانيدنى، پس بيدار شد و او حكيم ترين مردم بود در زمان خود، بيرون آمد بسوى مردم و زبانش گويا بود به حكمت و بيان مى كرد علوم و حكم و معارف ربانى را براى مردم. چون او پيغمبرى را قبول نكرد حق تعالى ملائكه را امر فرمود كه حضرت داود عليه‌السلام را ندا كردند به خلافت، و او قبول كرد و آن شرطى كه حضرت لقمان كرد، او نكرد. پس خليفه تعالى او را خليفه خود گردانيد در زمين، و مكرر حق تعالى او را امتحانها فرمود، از آن حضرت ترك اولائى چند صادر شد كه خدا بر او بخشيد. لقمان بسيار به ديدن داود عليه‌السلام مى آمد و او را پند مى داد به مواعظ و حكم و زيادتى علم خود، داود عليه‌السلام به او مى گفت: خوشا حال تو اى لقمان كه حكمت را به تو دادند و ابتلا و امتحان را از تو گردانيدند و خلافت را به داود دادند و او را در معرض امتحانها درآوردند. پس لقمان پسرش را پند داد آنقدر كه دل او شكافته شد و حكمت در او فرو رفت و اسرار حكمت لقمانى در دلش جا كرد، از جمله موعظه هاى لقمان براى او اين بود كه: اى فرزند! بدرستى كه تو از روزى كه به دنيا آمده اى پشت به دنيا گردانيده اى و رو به آخرت نموده اى و مراحل آخرت را طى مى نمائى، پس خانه اى كه تو بسوى آن مى روى به تو نزديكتر است از خانه اى كه هر روز از آن دور مى شوى.

اى فرزند! همنشينى كن با علما و دانايان و زانو به زانوى ايشان بنشين و با ايشان مجادله كن كه علم خود را از تو منع كنند، و از دنيا بگير آنچه تو را كافى باشد و بالكليه تحصيل دنيا را ترك مكن كه عيال مردم گردى و محتاج ايشان شوى، و چنان هم در دنيا فرو مرو كه به آخرت خود ضرر رسانى، و روزه بدار آنقدر كه مانع شهرت تو شود و آنقدر روزه مدار كه مانع نماز تو گردد، زيرا كه نماز نزد خدا محبوبتر است از روزه.

اى فرزند! دنيا دربانى است عميق و در آن غرق شده اند و هلاك گرديده اند گروه

بسيارى، پس بايد كه ايمان را كشتى خود گردانى براى نجات از مهالك اين دريا، و توكل بر خدا را بادبان آن كشتى گردانى، و توشه خود در آن كشتى پرهيزكارى از محرمات و مكروهات گردانى، پس اگر نجات يابى به رحمت خدا نجات يافته اى و اگر هلاك شوى به گناهان خود هلاك شده اى.

و در روايت ديگر چنين وارد شده است كه: پرهيزكارى را كشتى خود قرار ده، و متاعى كه در آن كشتى مى گذارى بايد كه ايمان به خدا و انبيا و رسل و فرموده هاى ايشان باشد، و بادبان آن كشتى توكل باشد، و ناخداى آن كشتى عقل باشد كه به تدبير او به راه رود، و دليل و معلم آن كشتى علم باشد، لنگر آن كشتى با دنباله آن صبر و شكيبائى بر بلاها و بر مشقت و ترك محرمات و فعل طاعات باشد.(1)

اى فرزند! اگر در خردسالى قبول ادب كردى، در بزرگى از آن بهره خواهى برد، و كسى كه فضيلت آداب حسنه را بداند اهتمام در تحصيل آن مى نمايد، و كسى كه اهتمام در آن داشته باشد مشقت را متحمل مى شود در دانستن آن، و كسى كه آداب حسنه را به اين نحو آموخت سعى عظيم مى نمايد كه آنها را دريابد و خود را به آنها متصف گرداند، و چون خود را به آنها منصف گرداند منفعتش را در دنيا و عقبى خواهد يافت.

پس به آداب پسنديده عادت فرما خود را تا خلف نيكان گذشته باشى و نفع بخشى به آنها گروهى را كه بعد از تو خواهند بود كه پيروى تو كنند در آن اطوار حسنه و دوستان از تو اميدوار و دشمنان از تو هراسان باشند.

زنهار كه تنبلى و سستى مكن در طلب آنها و متوجه تحصيل غير آنها نشو، و اگر بر دنياى خود مغلوب گردى و دنيا را از تو بگيرند سهل است، سعى كن كه در امر آخرت مغلوب نشوى و آخرت را از تو نگيرند، مغلوب شدن در امر آخرت به آن مى شود كه علم را از جائى كه بايد تحصيل كنى، نكنى. و قرار ده در روزها و شبها و ساعتهاى خود از براى خود بهره اى از براى طلب علم، زيرا كه هيچ چيز علم آدمى را ضايع نمى كند مثل

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 1/16؛ تحف العقول 386.

ترك تحصيل آن نمودن، يعنى ترك تحصيل علم سبب آن مى شود كه علمى كه تحصيل كرده اى نيز از دست تو بيرون رود.

در علم، ممارات (1) و مجادله مكن با لجوجى، و منازعه مكن با دانائى، و دشمنى مكن با صاحب سلطنتى، و مماشات و همراهى مكن با ستمكارى و با او دوستى مكن، و با فاسقى برادرى مكن، و با متهمى كه مردم گمان بد به او مى برند مصاحبت مكن، و علم خود را ضبط كن و پنهان دار چنان كه زر خود را پنهان مى دارى.

اى فرزند گرامى! از خدا بترس ترسيدنى كه اگر با نيكى جن و انس به قيامت بيائى ترسى كه تو را عذاب كنند. اميد ديدار از خدا اميدى كه اگر به محشر بيائى با گناه جن و انس اميد داشته باشى كه خدا تو را بيامرزد.

پس پسر لقمان گفت: اى پدر! چگونه طاقت اين مى توانم آورد كه خوف و رجا را با يكديگر جمع كنم و من بيش از يك دل ندارم؟

لقمان گفت: اى فرزند! اگر دل مؤ من را بيرون آورند و بشكافند هر آينه در آن دو نور خواهد يافت: نورى از براى ترس از خدا، و نورى از براى اميد از حق تعالى، كه اگر با يكديگر وزن كنند و بسنجند هيچيك بر ديگرى به قدر سنگينى ذره اى زيادتى نكند، پس كسى كه ايمان به خدا دارد، تصديق فرموده هاى خدا مى نمايد؛ و كسى كه تصديق كند فرموده هاى خدا را، آنچه خدا فرموده است بعمل مى آورد؛ و كسى كه بعمل نياورد فرموده هاى خدا را، باور نداشته است فرموده هاى او را زيرا كه اين اخلاق بعضى از براى بعضى شهادت مى دهند. پس هر كه ايمان آورد به خدا ايمان درست صادق، عمل خواهد كرد از براى خدا عمل خالصى از روى خيرخواهى، و هر كه چنين عمل كند از براى خدا پس ايمان صادق به خدا آورده است، و هر كه اطاعت خدا كند از خدا ترسيده است، و هر كه از خدا ترسد او را دوست داشته است، و هر كه خدا را دوست دارد پيروى امر او مى كند، و هر كه پيروى امر او مى كند مستوجب بهشت خدا و خشنودى او مى شود، و كسى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- ممارات: جدال يا جنگ كردن است.

كه طلب خشنودى خدا نكند پس بر او سهل نموده است غضب خدا، پناه مى بريم به خدا از غضب خدا.

اى فرزند عزيز من! ميل بسوى دنيا مكن و دل خود از مشغول آن مگردان كه هيچ مخلوقى نزد حق تعالى بى مقدارتر از دنيا نيست، مگر نمى بينى كه حق تعالى نعيم دنيا را ثواب مطيعان نگردانيده و بلاى دنيا را عقوبت عاصيان نگردانيده است (1)؟!

و در حديث معتبر ديگر فرمود كه: حضرت لقمان عليه‌السلام پسرش ((نافان )) را وصيت نمود كه: اى فرزند! بايد كه حربه اى براى دشمن خود مهيا گردانيدى كه به آن حربه او را بر زمين افكنى، آن باشد كه با او مصافحه نمائى و اظهار خشنودى از او بكنى، و از او دورى مكن و اظهار دشمنى او مكن كه آنچه او در خاطر دارد براى تو ظاهر گرداند و مهياى ضرر تو گردد.

اى فرزند من! سنگ و آهن و هر بار گرانى را برداشته ام و هيچ بارى را گرانتر از همسايه بد نيافته ام، چيزهاى تلخ همه را چشيده ام و هيچ چيز را تلختر از پريشانى و احتياج به خلق نيافته ام.(2)

و در حديث ديگر منقول است كه لقمان فرمود: اى فرزند! هزار دوست بگير و هزار كم است، يك دشمن مگير كه يك دشمن بسيار است.(3)

در حديث معتبر ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام فرمود: از جمله پندهاى لقمان عليه‌السلام پسرش را اين بود كه گفت: اى پسر گرامى! بايد عبرت بگيرد كسى كه يقين او به روزى دادن خدا قاصر باشد و نيت او در طلب روزى ضعيف باشد به آنكه حق تعالى او را از كتم عدم به وجود آورده، و در سه حال او را روزى داده است كه در هيچيك از آن احوال او را چاره و حيله نبوده است پس به يقين بداند كه در حال چهارم نيز او را روزى خواهد داد: اما اول آن احوال آن است كه در رحم

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/162.

2- امالى شيخ صدوق 532، و در آن به جاى ((نافان،)) ((ناتان)) است.

3- امالى شيخ صدوق 532.

مادر او را روزى دارد و او را در محل آرامى و اطمينانى پناه داد كه نه او را گرما آزار مى رساند و نه سرما؛ و حال دوم آن است كه او را از رحم بيرون آورد و روزى از براى او جارى كرد از پستان مادرش از شير پاكيزه كه او را كافى بود و او را در آن حال تربيت كرد و نشو و نما فرمود بى آنكه او را چاره و حيله و قوتى بر كسب معيشتى و جلب نفعى و دفع ضررى بوده باشد؛ اما حال سوم پس چون روزى او از شير قطع شد از كسب پدر و مادر روزى براى او جارى كرد كه به طيب خاطر خود از روى نهايت شفقت و مهربانى صرف او كردند و او را در بسيارى احوال بر خود مقدم داشتند تا آنكه عاقل شد و بزرگ شد و خود مشغول كسب معيشت گرديد، كار را بر خود تنگ گرفت و گمانهاى بدى به پروردگار خود برد و حقوق الهى را در مال خود انكار كرد و بر خود و عيال خود ننگ گرفت از ترس كمى روزى و از عدم يقين به آنكه آنچه صرف كند در راه رضاى حق تعالى به او عوض خواهد داد در دنيا و آخرت پس بد بنده اى است چنين بنده اى فرزند من.(1)

اى پسر گرامى! هر چيز را علامتى هست كه آن را به آن علامت مى توان شناخت و آن علامت براى آن چيز گواهى مى دهد:

بدرستى كه دين را سه علامت است: علم، و عمل كردن به آن، و ايمان.

و ايمان را سه علامت هست: آنكه پروردگار خود را بشناسد، و بداند كه پروردگار او كدام عمل را دوست مى دارد، و كدام عمل را نمى خواهد.

و عمل كننده به علم را سه علامت هست: نماز، و روزه، و زكات.

و كسى كه علم را بر خود مى بندد و عالم نيست سه علامت دارد: منازعه مى كند با كسى كه از او داناتر است، و مى گويد چيزى چند را كه نمى داند، و مرتكب امرى چند مى شود كه به آنها نمى تواند رسيد.

و ظالم را سه علامت هست: ظلم مى كند بر كسى كه از او بلند مرتبه تر است به آنكه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- خصال 122.

نافرمانى او مى كند، و ستم مى كند بر زير دستان خود به غلبه و استيلاى بر ايشان، و يارى مى كند ستمكاران را.

و منافق را سه علامت هست: زبانش با دلش موافق نيست، و دلش با كردارش موافق نيست، و آشكارش با پنهانش موافق نيست.

و گناهكار را سه علامت هست: خيانت مى كند در اموال مردم، و دروغ مى گويد، و آنچه مى گويد خلاف آن مى كند.

و ريا كننده را سه علامت هست: چون تنهاست تنبلى مى كند در عبادت خدا، و چون در ميان مردم است مردانه متوجه عبادت مى شود، و هر چه مى كند براى آن مى كند كه مردم او را ستايش كنند.

و حسود را سه علامت هست: در غايبانه مردم غيبت ايشان مى كند، و در حضور ايشان تملق مى كند، و مصيبتى كه به مردم مى رسد شاد مى شود.

و اسراف كننده را سه علامت هست: مى خرد چيزى را كه مناسب او نيست، و مى پوشد چيزى را كه مناسب او نيست، و مى خورد چيزى را كه مناسب او نيست.

و تنبل را سه علامت هست: سستى مى كند و پس مى اندازد كار خير را تا تفريط و تقصير مى كند، و تقصير مى نمايد تا آنكه ضايع مى گرداند آن عمل را، و ضايع مى كند تا آنكه گناهكار مى شود.

و غافل را سه علامت هست: سهو و شك كردن در عبادات، و غافل شدن از ياد خدا و فراموشى كارهاى خير.(1)

اى فرزند! طلب مكن امرى را كه پشت كرده است بر تو و اسبابش از براى تو حاصل نيست، و ترك مكن امرى را كه رو به تو دارد و اسبابش براى تو مهيا گرديده است تا راءى تو گمراه و عقل تو ضايع نشود.

اى فرزند! بايد كه يارى بجوئى بر دشمن خود به پرهيزكارى از محرمات و كسب

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- خصال 121.

فضيلت در دين خود و نگاه داشتن مروت خود و گرامى داشتن نفس خود از آنكه آن را آلوده كنى به معصيت حق تعالى و اخلاق ناپسنديده و اعمال ناشايست، و پنهان دار راز خود را و نيكو گردان پنهان خود را، بدرستى كه هرگاه چنين كنى ايمن خواهى بود به ستر الهى از آنكه دشمن تو بر عيب تو مطلع گردد با لغزشى از تو ببيند، و ايمن مباش از مكر او كه در بعضى از احوال تو را غافل بيابد و بر تو مستولى گردد و از تو عذرى قبول نكند و بايد كه پيوسته اظهار خشنودى از او بكنى.

اى فرزند عزيز من! آزار بسيار را در طلب آنچه به تو نفع رساند، اندك شمار، و اندك آزارى را در مرتكب شدن امرى كه به تو ضرر رساند، بسيار دان.

اى فرزند! با مردم همنشينى مكن بغير طريقه ايشان، و از ايشان توقع امرى چند مدار كه بر آنها دشوار باشد كه آن همنشين از تو پيوسته متنفر مى شود و آن ديگرى از تو كناره مى گيرد پس تنها مى مانى و مصاحبى نخواهى داشت كه مونس تو باشد و نه برادرى كه ياور تو باشد، و چون تنها ماندى مخذول و خوار و بى مقدار مى شوى، عذر خواهى مكن از كسى كه قبول عذر از تو نكند و حقى از تو بر خود نداند، و در كارهاى خود استعانت مجو مگر به كسى كه در قضاى آن حاجت مزدى از تو بگيرد، زيرا هرگاه چنين باشد طلب قضاى حاجت تو مى كند مثل آنچه از براى خود طلب مى كند، زيرا كه بعد از برآوردن آن حاجت هم در دار فانى دنيا سودمند مى شود و هم در آخرت مثاب و ماءجور مى گردد، پس سعى مى كند در برآوردن حاجت تو؛ بايد كه برادران و يارانى كه از براى خود مى گيرى و در امور خود از ايشان يارى مى جوئى اهل مروت و ثروت و مال و عزت و عقل و عفت باشند كه نفعى به ايشان رسانى تو را شكر كنند، و اگر از ايشان غائب شوى تو را ياد كنند.(1)

اى فرزند! در مقام اصلاح ياران و برادران كه از اهل علم گرفته اى باش اگر با تو در مقام وفا باشند، و از ايشان در حذر باش اگر از تو برگردند كه عداوت ايشان ضررش بر تو

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 193.

بيشتر است از عداوت دوران، زيرا كه آنچه ايشان در حق تو مى گويند مردم تصديق ايشان مى كنند چون بر احوال تو مطلع گرديده اند.(1)

اى فرزند عزيز! زنهار كه حذر كن از دلتنگ شدن و كج خلقى كردن و صبر نكردن بر آنچه از دوستان خود بينى، كه با اين اخلاق دوستى از براى تو نمى ماند، و لازم نفس خود گردان تاءنى در امور خود را كه بزودى مبادرت به امرى نكنى بى آنكه تاءمل در عواقب آن بكنى، و صبر فرما بر مشقتها و زحمتهاى برادران خود نفست را، و نيكو گردان با جميع مردم خلق خود را.

اى فرزند! اگر نداشته باشى آنقدر مال كه صله با خويشان خود بكنى و تفضل بر برادران مؤ من خود بكنى پس در خوشخوئى و خوشروئى با ايشان تقصير مكن، زيرا كه هر كه خلق خود را نيكو مى كند نيكان او را دوست مى دارند و بدكاران از او كناره مى كنند، و راضى باش به آنچه خدا از براى تو قسمت كرده است، هميشه با دل خوش زندگانى كنى، اگر خواهى كه جمع كنى جميع عزتهاى دنيا را پس قطع كن طمع خود را از آنچه در دست مردم است، زيرا كه نرسيده اند پيغمبران و صديقان به آن مراتبى كه رسيدند مگر به قطع طمع از آنچه در دست مردم است.

اى فرزند! اگر به پادشاهى محتاج شوى در امرى، بسيار الحاح مكن بر او و طلب مكن حاجت خود را از او مگر در جائى و وقتى كه بر او و طلب مكن حاجت خود را از او مگر در جائى و وقتى كه مناسب طلب باشد، و آن در وقتى است كه از تو خشنود باشد و خاطراتش از اندوه و فكرها فارغ باشد، دلتنگ مشو به آنكه حاجتى را طلب نمائى و برنيايد زيرا كه برآوردن آن به دست خداست، وقتى چند هست از براى آنها كه چون وقتش بعمل آيد، وليكن رغبت كن بسوى خدا و از او سؤ ال كن؛ انگشتان خود را به تذلل در وقت دعا حركت بده.

اى فرزند! دنيا اندك است و عمر تو كوتاه، در عمر كوتاه خود متوجه تحصيل دنياى قليل مشو.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 194.

اى فرزند! حذر كن از حسد و آن را شاءن خود و كار خود قرار مده، و اجتناب كن از بدى خلق و آن را طمع خود مگردان، بدرستى كه تو به اين دو صفت ضرر نمى رسانى مگر به نفس خود، و هرگاه تو به خود ضرر رسانى كارسازى دشمن خود را از خود كرده اى زيرا كه دشمنى تو نسبت به خود ضرر بيشتر دارد براى تو از دشمنى ديگران.

اى فرزند! نيكى را به كسى بكن كه اهل و مستحق آن نيكى باشد و بايد كه غرضت از آن ثواب خدا باشد نه نفع دنيا، در احسان كردن به مردم ميانه رو باش نه تقصير كن كه نگاه دارى و ندهى و نه تبذير كن كه خود را محتاج ديگران كنى.

اى فرزند! بهترين اخلاق حكمت كه تحصيل آن از همه ضرورى تر است، دين خداست؛ و مثل دين خدا مثل درختى است كه روئيده باشد، پس ايمان به خدا آب آن درخت است كه درخت به آن زنده است، و نماز ريشه هاى آن درخت است كه به آن برپاست، و زكات ساق آن درخت است، و برادرى با برادران مؤ من از براى خدا كردن شاخه هاى آن درخت است، و اخلاق پسنديده برگهاى آن درخت است، و بيرون آمدن از معصيتهاى خدا ميوه آن درخت است، چنانچه هيچ درخت كامل نيست مگر به ميوه نيكو همچنين دين آدمى كامل نمى شود مگر به ترك محرمات خدا.(1)

اى فرزند! بدترين پريشانيها پريشانى عقل است، و عظيم ترين مصيبتها مصيبت دين است، بدترين آفتها آفت ايمان است، و نافع ترين توانگريها توانگرى دل است، پس دل خود را به علم و يقين و اخلاق حسنه توانگر گردان و قناعت كن از روزى دنيا به آنچه به تو مى رسد و به قسمت خدا راضى باش، بدرستى كه شخصى كه دزدى مى كند يا خيانت به اموال مردم مى كند خدا روزى حلالش را كه براى او مقدر فرموده بوده است از او حبس مى كند و گناه از براى او مى ماند، اگر صبر مى كرد روزى حلال از براى او مى رسيد و عقوبت دنيا و آخرت از براى او نبود.

اى فرزند! خالص گردان طاعت خدا را كه مخلوط نگردانى به چيزى از گناهان، پس

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 195.

زينت ده طاعت خود را به متابعت اهل حق، بدرستى كه اطاعت اهل حق اطاعت خداست، و زينت بخش اطاعت ايشان را به علم و دانائى، و علم خود را حفظ كن به بردبارى كه حماقتى با آن نباشد، و مخزون گردان علم خود را به نرمى كه با آن سفاهت و بى خردى مخلوط نباشد، درش را محكم كن به دورانديشى كه با آن ضايع كردنى نباشد، و دورانديشى خود را مخلوط گردان به مدارائى كه به آن عنفى و درشتى مخلوط نباشد. اى فرزند! هرگز جاهلى را به رسالت به جائى مفرست كه پيغام تو را برساند، اگر عاقل دانائى نيابى كه پيغام تو را برساند پس خود رسول نفس خود شو و پيغام خود را برسان. اى فرزند! از بدى دورى كن تا آن نيز از تو دورى نمايد.(1)

حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام فرمود: از لقمان عليه‌السلام پرسيدند: كداميك از مردم افضلند؟

فرمود: مؤ من غنى.

گفتند: غنى از مال را مى گوئى؟

فرمود: نه، وليكن غنى از علم را مى گويم كه اگر مردم به او محتاج شوند از علم او منتفع شوند، و اگر از او مستغنى شوند خود به علم خود اكتفا تواند كرد.

گفتند: پس كدام يك از مردم بدترند؟

فرمود: كسى كه پروا نكند از آن كه مردم او را گناهكار و بدكردار بينند.(2)

فرمود: اى فرزند! هرگاه با جماعتى به سفر روى با ايشان بسيار مشورت كن در امر خود و در امور ايشان، و تبسم بر روى ايشان بسيار بكن، و صاحب كرم باش در توشه خود، و تو را هرگاه بخوانند اجابت ايشان بكن، و هرگاه از تو در كارى يارى طلبند يارى ايشان بكن، بر ايشان زيادتى كن به سه چيز: به بسيارى خاموشى، و بسيارى نماز خواندن، و سخاوت و جوانمردى در آنچه با خود دارى از چهارپايان و مال و توشه؛ و هرگاه تو را خواهند بر حقى گواه بگيرند گواه شو از براى ايشان، چون با تو مشورت كنند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 196.

1- قصص الانبياء راوندى 197.

بسيار سعى كن در رأى خود كه هر چه خير ايشان است بگوئى، جزم مكن در راءيى كه براى ايشان مى پسندى تا آنكه تأمل و فكر بسيار در آن نكنى، و جواب ايشان در آن مشورت مگو تا در آن مشورت برخيزى و بنشينى و بخوابى و نماز كنى و در همه اين احوال فكر و حكمت خود را در مشورت ايشان به كار برى، زيرا كسى كه خالص نمى گرداند نصيحت و خيرخواهى خود را براى كسى كه از او مشورت نمايد حق تعالى راءى و عقل او را از او سلب مى كند و امانت او را از او برمى دارد، چون رفقاى خود را كه پياده مى روند با ايشان پياده برو، چون بينى كارى مى كنند با ايشان در آن كار شريك شو، چون تصدقى كنند يا قرضى دهند تو نيز با آنها بده، بشنو سخن كسى را كه سالش از تو بيشتر است، و هرگاه تو را به كارى امر كنند يا از تو چيزى سؤ ال كنند بگو بلى و نه مگو كه نه گفتن از عجز و زبونى نفس است، چون راه را گم كنيد فرود آئيد، اگر شك كنيد كه راه كدام است بايستيد و با يكديگر مشورت كنيد، اگر يك شخص را بينيد از او احوال راه مپرسيد و بر گفته او اعتماد مكنيد كه يك شخص در بيابان آدمى را به شك مى اندازد، گاه باشد كه جاسوس دزدان باشد يا شيطانى باشد كه خواهد شما را در راه حيران كند، از دو شخص نيز حذر كنيد مگر آنكه بينيد چيزى چند از علامات راستگوئى ايشان كه من نمى بينم، زيرا كه عاقل چون به چشم خود چيزى را مى بيند حق را از آن مى يابد و حاضر چيزى چند مى بيند كه غايب نمى بيند.

اى فرزند! چون وقت نماز شود، از براى كارى آن را به تاءخير مينداز و نماز بكن و از آن راحت بياب كه نماز اصل دين است، و نماز جماعت را ترك مكن اگر چه بر سر نيزه باشى، و بر روى چهارپا خواب مكن كه زود پشتش را زخم مى كند و اين از كردار دانايان نيست، مگر آنكه در كجاوه باشى كه ممكنت باشد خود را بكشى براى سستى مفاصل، چون نزديك به منزل رسى از چهارپا فرود آى و پياده برو، چون به منزل رسى ابتدا كن به علف چهارپا قبل از آنكه خود طعام بخورى، چون خواهى فرود آيى زمينى را اختيار كن كه خوش رنگ تر و خاكش نرمتر و گياهش بيشتر باشد، و چون فرود آيى دو ركعت نماز بكن قبل از آنكه بنشينى، چون به قضاى حاجت خواهى بروى بسيار دور شو از مردم، و

چون بار كنى دو ركعت نماز بكن و وداع كن آن زمينى را كه در آن فرود آمده بودى، و سلام كن بر آن زمين و بر اهل آن زمين زيرا كه در هر بقعه از زمين جمعى از ملائكه هستند، و اگر توانى طعام مخور تا قدرى از آن را تصدق نكنى، بر تو باد به تلاوت كتاب خدا مادام كه سوار باشى و به تسبيح و ذكر خدا مادام كه مشغول كارى باشى، بر تو باد به دعا مادام كه فارغ باشى، زنهار كه اول شب راه مرو، و بر تو باد به راه رفتن از نصف شب تا آخر شب، زنهار كه در راه صدا بلند مكن.(1) در حديث معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه از لقمان پرسيدند كه: كدام حكمت است از حكمتهاى تو كه بيش از همه به آن اعتماد دارى و آن را هرگز ترك نمى كنى؟

فرمود: مرتكب نمى شوم امرى را كه خدا متكفل شده است از براى من، و آنچه را به من گذاشته است كه بكنم، ضايع نمى كنم.(2)

و در حديث معتبر ديگر منقول است كه لقمان عليه‌السلام به فرزند خود گفت: اى فرزند! با صد كس مصاحبت كن و با يك كس دشمنى مكن.

اى فرزند! از براى تو به كار نمى آيد مگر اخلاق تو و خلق تو، پس اخلاق تو دين توست كه ميان توست و خدا، و خلق تو ميان تو و ميان مردم است، پس كسب دشمنى مردم مكن و يادگير اخلاق پسنديده را.

اى فرزند! بنده نيكان باش و فرزند بدان مباش.

اى فرزند! هر كه امانتى به تو سپارد پس ده تا سالم باشد براى تو دنيا و آخرت تو، و امين باش تا توانگر و بى نياز گردى.(3)

در حديث معتبر از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام منقول است كه حضرت لقمان به پسر خود گفت: اى فرزند! چگونه مردم نمى ترسند از عذابها كه ايشان را وعده كرده اند و حال آنكه احوال ايشان هر روز در پستى است؟! چگونه مهيا نمى شوند براى وعده هاى خدا و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 8/348؛ مجمع البيان 4/317.

2- قرب الاسناد 72.

3- معانى الاخبار 253.

حال آنكه عمر ايشان بزودى به نهايت مى رسد؟!

اى فرزند! علم را بياموز براى آنكه مباهات كنى با آن به علما و دانايان يا مجادله كنى با آن سفيهان و بيخردان يا خودنمائى و فخر كنى با آن در مجالس، و ترك علم مكن براى عدم رغبت در آن.

اى فرزند! به ديده بصيرت در مجالس نظر كن، اگر بينى جمعى را كه ياد خدا مى كنند به ايشان بنشين كه: اگر عالمى، علم تو نفع مى بخشد به تو و علمت را مى افزايد مجالست ايشان؛ و اگر نادانى، از ايشان علم كسب مى كنى شايد رحمتى از خدا بر ايشان نازل شود و تو را نيز با ايشان فرو گيرد.(1)

و در حديث معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: از موعظه هاى لقمان به پسرش آن بود كه: اى فرزند! اگر در مرگ شك دارى، خواب را از خود بر طرف كن و نمى توانى كردن، اگر شك دارى در زنده شدن بعد از مرگ بيدار شدن خواب را از خود برطرف كن و هرگز نمى توانى كردن، پس چون در اين دو حالت فكر كنى مى دانى كه جان تو در دست ديگرى است و خواب به منزله مرگ است و بيدارى به منزله مبعوث شدن بعد از مرگ است.

اى فرزند! بسيار نزديك مشو به مردم و اختلاط را بيش از اندازه مكن كه باعث مفارقت و دورى مى شود، از مردم دورى هم مكن كه خوار و ذليل مى شوى، هر حيوانى مثل خود را دوست مى دارد و فرزندان آدم يكديگر را دوست نمى دارند، نيكى و احسان خود را پهن مكن مگر نزد كسى كه طالب آن باشد، همچنان كه ميان گرگ و گوسفند دوستى نيست همچنين ميان نيكوكار و بدكردار دوستى نيست، هر كه نزديك مى شود به زفت (2) البته قدرى از آن به او مى چسبد، همچنين هر كه با فاجرى شريك و مصاحب مى شود از راههاى بد او مى آموزد، و هر كه مجادله با مردم را دوست دارد دشنام داده

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 190.

2- زفت: ماده اى است مانند قير؛ در مصدر ((رفث)) مى باشد.

مى شود، و هركه در مجالس بد داخل مى شود تهمت زده مى شود، و هر كه با بدان همنشينى مى كند از بديهايشان سالم نمى ماند، و هر كه مالك زبان خود نيست پشيمانى مى كشد.

اى فرزند! امين باش كه خدا خيانت كنندگان را دوست نمى دارد.

اى فرزند! به مردم چنين منما كه از خدا مى ترسى و دل تو فاجر و بدكار باشد.(1)

در حديث ديگر منقول است كه فرمود: اى فرزند من! دروغ مى گويد كسى كه مى گويد شر و بدى را به شر مى توان فرونشانيد، اگر راست مى گويد دو آتش برافروزد ببيند كه هيچيك ديگرى را خاموش مى كند؟! بلكه خير و نيكى آتش شر و فتنه را فرو مى نشاند چنانچه آب آتش را خاموش مى كند.

اى فرزند! دنياى خود را به آخرت خود بفروش تا سودمند دنيا و آخرت گردى، و آخرت خود را به دنيا مفروش كه زيانكار هر دو مى شوى.(2)

مروى است كه: لقمان عليه‌السلام بسيار تنها مى نشست، پس غلام او بر او مى گذشت و مى گفت: اى لقمان! تو دايم تنها مى نشينى، اگر با مردم بنشينى انس بيشتر خواهى يافت. لقمان عليه‌السلام مى فرمود: تنها بودن معين بر تفكر است، و بسيارى تفكر راهنماى بهشت است.(3)

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه حضرت لقمان عليه‌السلام نصيحت فرمود پسرش را كه: اى فرزند! پيش تو مردم از براى فرزندان خود مالها جمع كردند پس باقى نماندند نه آنچه جمع كردند و نه آنها كه از براى ايشان جمع كردند، نيستى تو مگر بنده اى مزدور كه تو را به كارى چند امر كرده اند و مزدى چند از براى تو مقرر كرده اند، پس عمل خود را تمام كن و مزد خود را بگير، مباش در اين دنيا مانند گوسفندى كه در علفزارى بيفتد و بخورد تا فربه شود پس براى فربهى آن را بكشند و مرگ آن در فربهى آن باشد، وليكن بگردان دنيا را براى مانند پلى كه بر روى نهرى بسته باشند از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 190.

2- تنبيه الخواطر 46.

3- تنبيه الخواطر 258.

آن پل بگذرى و هرگز به آن پل برنگردى، خراب كن دنياى خود را و آبادان مكن آن را كه تو را امر نكرده اند كه آن را آبادان كنى، بدان كه چون تو را در قيامت نزد پروردگار تو بازدارند چهار چيز از تو سؤ ال خواهند كرد: از جوانى تو سؤ ال خواهند كرد كه در چه چيز كهنه كردى؟ از عمر تو كه در چه كار فانى كردى؟ از مال تو كه از كجا كسب كردى؟ و در چه مصرف خرج كردى؟ پس مهياى جواب اينها بشو، و اندوهناك مشو بر هر آنچه از دنيا باقى نمى ماند و بسيار دنيا از بلاى آن ايمن نمى توان بود، پس پيوسته از شر دنيا در حذر باش، در كار آخرت خود مردانه باش، پرده غفلت از روى خود بگشا و خود را با اعمال صالحه در معرض نيكيهاى پروردگار خود برآور، پيوسته توبه را در دل خود تازه كن، سعى كن تا فارغى و مهلت يافته اى قبل از آنكه قصد تو كند و قضاهاى الهى متوجه تو گردد و حائل شوند ميان تو و آنچه اراده دارى.(1)

در روايت ديگر منقول است كه لقمان عليه‌السلام فرمود: اى فرزند! اگر حكيم و دانا تو را بزند و آزار برساند بهتر است براى تو از آنكه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد.(2)

منقول است كه شخصى به لقمان عليه‌السلام گفت: آيا تو بنده آل فلان نبودى؟

گفت: بلى.

گفتند: پس چه چيز تو را به اين مرتبه رسانيد؟

فرمود: راستگوئى، و امانت را خيانت نكردن، و ترك گفتار و كردارى كه فايده به من نبخشد، و پوشيدن چشم خود را از چيزهائى كه خدا بر من حرام گردانيده است، و بازداشتن زبان خود از سخنى كه لغو باشد و لقمه حلال خوردن! پس هر كه كمتر از آنچه من گفتم بكند از من پست تر خواهد بود، و هر كه زياده از اينها بكند از من بهتر خواهد بود، و هركه مثل اينها را بعمل آورد مثل من خواهد بود.

فرمود: اى فرزند! توبه را تأخير مينداز كه مرگ بى خبر مى رسد، و شماتت بر مرگ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 2/134.

2- تنبيه الخواطر 245.

كسى مكن كه به تو نيز مى رسد، و استهزا مكن به كسى كه به بلائى مبتلا باشد، و منع احسان خود از مردم مكن.

اى فرزند! امين باش در اموال مردم تا توانگر شوى.

اى فرزند! پرهيزكارى خدا را تجارتى دان كه سودش به تو مى رسد بى آنكه مايه داشته باشى، چون گناهى بكنى دنبالش تصدقى بفرست تا آن را خاموش كند.

اى فرزند! موعظه و پند بر بيخرد دشوار است چنانچه بر بلندى بالا رفتن بر مرد پير دشوار است.

اى فرزند! رحم مكن بر كسى كه بر او ستم كنى بلكه بر خود رحم كن كه ضرر آن ظلم را به خود مى رسانى؛ چون قدرت تو را داعى شود بر ستم كردن بر مردم، قدرت خدا را بر خود به ياد آور.

اى فرزند! آنچه را نمى دانى، از علما ياد گير؛ آنچه را دانستى، به مردم ياد ده.(1)

در حديث ديگر منقول است كه: چون حضرت لقمان عليه‌السلام از بلاد خود بيرون آمد، به قريه اى فرود آمد در موصل كه آن را ((كوماش ))(2) مى گفتند، چون در آن قريه هيچكس متابعت از او نكرد و همزبانى نيافت دلتنگ شد پس درهاى خانه خود را بر روى خود بست با فرزند خود خلوت كرد و او را نصيحت و موعظه فرمود، و از حمله نصايح او اين بود:

اى فرزند! سخن كم بگو و خدا را در همه مكان ياد كن زيرا كه خدا تو را از عذاب خود ترسانيده و تو را بينا و دانا گردانيده است.

اى فرزند! از مردم پند بگير قبل از آنكه مردم از تو پند بگيرند، و پند گير و متنبه شو از بلاى كوچك قبل از آنكه بلاى بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانى كرد.

اى فرزند! خود را در هنگام غضب نگاهدار تا هيزم جهنم نگردى.

اى فرزند! پريشانى بهتر است از آنكه مال بهم رسانى و ظالم و طاغى شوى.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تنبيه الخواطر 549.

2- در مصدر ((كومليس )) آمده است

اى فرزند! جانهاى مردم در گرو كردارهاى ايشان است، پس واى بر ايشان از گناهان دستها و دلهاى ايشان.

اى فرزند! تا شيطان در دنيا است از گناهان ايمن مباش.

اى فرزند! صالحان پيشينيان فريب دنيا را خوردند، پس چگونه نجات خواهند يافت از آن پسينيان؟!

اى فرزند! دنيا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد.

اى فرزند! مجاورت پادشاهان را اختيار مكن كه بكشند تو را، و اطاعت ايشان مكن در هرچه گويند كه كافر شوى.

اى فرزند! همنشينى كن با فقرا و بيچارگان مسلمانان، و از براى يتيمان مانند پدر مهربان باش، و از براى زنان بى شوهر مانند شوهر مشفق باش.

اى فرزند! هركه بگويد مرا بيامرز او را نمى آمرزند، بلكه نمى آمرزند مگر گناه كسى را كه عمل كند به طاعت پروردگار خود.

اى فرزند! اول به احوال همسايه بپرداز و بعد از آن به احوال خانه خود.

اى فرزند! اول رفيق پيدا كن بعد از آن سفر اختيار كن.

اى فرزند! تنهائى بهتر است از مصاحبت بد، و مصاحبت نيكو بهتر از تنهائى است.

اى فرزند! هر كه با تو نيكى كند مكافات او به نيكى كن، و هر كه با تو بدى كند او را به بدى خود بگذار كه هر چند تو سعى كنى بدتر از آنچه او نسبت به خود مى كند تو نسبت به او نمى توانى كرد.

اى فرزند! كى بندگى خدا كرد كه خداوند او را يارى نكرد، و كى خدا را طلب كرد كه او را نيافت، و كى خدا را ياد كرد كه خدا او را ياد نكرد، و كى بر خدا توكل كرد كه خدا او را به ديگرى گذاشت، و كى تضرع به درگاه خدا كرد كه خدا او را رحم نكرد؟

اى فرزند! مشورت با پيران بكن و از مشورت كردن با خردسالان شرم مكن.اى فرزند! زنهار با فاسقان مصاحبت مكن كه ايشان به منزله سگانند، اگر نزد تو چيزى مى يابند مى خورند و اگر چيزى نمى يابند تو را مذمت مى كنند و رسوا مى كنند، و محبت

ايشان بيش از يك ساعت نيست.

اى فرزند! دشمنى صالحان بهتر از دوستى فاسقان است، زيرا كه مؤ من صالح را اگر بر او ستم كنى بر تو ستم نمى كند، و اگر نزد او عذرخواهى كنى از تو راضى مى شود، و فاسق حق نعمت خدا را مراعات نمى كند چگونه حق تو را رعايت خواهد نمود؟!

اى فرزند! دوستان بسيار بگير و از شر دشمنان ايمن مباش كه كينه در سينه ايشان مانند آب در زير خاكستر پنهان است.

اى فرزند! هر كه را ملاقات كنى ابتدا كن به سلام و مصافحه و بعد از آن سخن بگوى.

اى فرزند! گزندگى مكن مردم را كه تو را دشمن دارند و زبونى مكش از ايشان كه تو را خوار شمارند، بسيار شيرين مباش كه تو را بخورند و تلخ مباش كه تو را دور افكنند.

اى فرزند! از خدا بترس ترسيدنى كه از رحمت او نااميد نباشى، و اميد بدار از خدا اميدى كه ايمن از عذاب او نباشى.

اى فرزند! تهى كن نفس خود را از خواهشهاى او كه هلاك او در خواهشهاى اوست.

اى فرزند! زنهار كه تجبر و تكبر و فخر مكن كه مجاور شيطان شوى در جهنم، بدان كه خانه آخر تو قبر خواهد بود.

اى فرزند! واى بر كسى كه تكبر و تجبر مى كند چگونه خود را بزرگ مى شمارد و حال آنكه از خاك خلق شده است و بازگشت او بسوى خاك است، و بعد از آن نمى داند كه بسوى بهشت خواهد رفت كه فايز و رستگار گردد يا به جهنم خواهد رفت كه خاسر و زيانكار گردد؟! و چگونه تجبر نمايد كسى كه دو مرتبه از مجراى بول بيرون آمده است؟!

اى فرزند! چگونه به خواب مى رود فرزند آدم و مرگ او را طلب مى كند؟! و چگونه غافل باشد و از او غافل نيستند؟!

اى فرزند! مردند پيغمبران و دوستان و برگزيدگان خدا، پس بعد از ايشان كى در دنيا هميشه خواهد ماند؟!اى فرزند! راز خود را به زن خود مگو و درب خانه خود را محل نشستن خود قرار مده.

اى فرزند! زن از استخوان دنده كج خلق شده است، اگر خواهى او را درست كنى مى شكند، و اگر به حال خود بگذارى كج مى ماند، ايشان را مگذار كه از خانه به در روند پس اگر نيكى بكنند نيكى ايشان را قبول كن و اگر بدى بكنند صبر كن كه چاره بجز اين نيست.

اى فرزند! زنان چهار نوعند: دو شايسته و دو ملعونه، اما يكى از آن دو شايسته آن است كه نزد قوم خود شريف و عزيز است و نزد شوهر خود ذليل است، اگر به او عطا مى كند شوهر شكر مى كند، اگر مبتلا مى شود صبر مى كند و اندكى از مال در دست او بسيار است؛ و دوم زنى است كه فرزند بسيار مى آورد و دوست و نيكخواه شوهر است، و از براى خويشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربان است، با بزرگان مهربانى مى كند و بر اطفال رحم مى كند و فرزندان شوهر را دوست مى دارد هرچند از زن ديگر باشند، و شوهرش را دوست مى دارد و اصلاح كننده خود و اهل و مال و فرزندان است، اگر شوهرش حاضر است او را يارى مى كند و اگر غايب است رعايت او مى كند، چنين زنانى مانند گوگرد سرخ ناياب است، خوشا به حال كسى كه چنين زنى روزى او شود؛ و اما يكى از آن دو زن ملعونه آن است كه خود را بسيار عظيم مى شمارد و در ميان قوم خود ذليل است، اگر شوهر چيزى به او مى دهد به خشم مى آيد، و اگر نمى دهد عتاب مى كند و غضب مى كند، پس شوهر از او در بلا است و همسايگانش از او در تعبند، پس او ماند شير است، اگر با او مى مانى تو را مى خورد و اگر از او مى گريزى تو را مى كشد؛ و ملعونه دوم آن است كه زود به خشم مى آيد و زود گريه مى كند، اگر شوهرش حاضر است به او نفع نمى رساند، و اگر غائب است او را رسوا مى كند، پس او به منزله زمين شوره است كه اگر آن را آب مى دهى آب در آن فرو مى رود و نفعى نمى بخشد، و اگر آب نمى دهى آن را تشنه مى شود، اگر فرزندى از اين زن بهم رسد از آن فرزند منتفع نخواهى شد.

اى فرزند! كنيز مردم را به عقد خود در نياور كه مبادا فرزندى بهم رسد و در برابر تو فرزند تو را بفروشند.

اى فرزند! اگر زنان را مى چشيدند و مى خواستند چنانچه چيزهاى ديگر را مى چشند و

مى خرند، هيچكس زن بد تزويج نمى كرد.

اى فرزند! احسان كن با كسى كه با تو بدى كند، و دنيا را بسيار جمع مكن كه تو را از آن رحلت مى بايد كه، ببين كه از آنجا به كجا خواهى رفت.

اى فرزند! مال يتيم را مخور كه رسوا شوى در قيامت و در آن روز تو را تكليف كنند كه به او پس دهى و نداشته باشى.

اى فرزند! آتش جهنم در قيامت به همه كس احاطه خواهد كرد و نجات نخواهد يافت از آن مگر كسى كه خدا او را رحم كند.

اى فرزند! تو را خوش نيايد كسى كه زبان بد دارد و مردم از زبان او مى ترسند كه در قيامت بر دل و زبانش مهر خواهند زد و اعضا و جوارحش بر او گواهى خواهند داد.

اى فرزند! دشنام مده به مردم كه چنان است كه خود دشنام به پدر و مادر خود داده باشى.

اى فرزند! هر روز كه مى آيد روز تازه اى است، و نزد خداوند كريمى گواهى بر كرده هاى تو خواهد داد.اى فرزند! بخاطر آور كه تو را در كفنها خواهند پيچيد و به قبر خواهند افكند و كرده هاى خود را همه در آنجا خواهى ديد.

اى فرزند! فكر كن كه چگونه مى توانى ساكن بود در خانه كسى كه او را به خشم آورده اى و نافرمانى او كرده اى.

اى فرزند! هيچكس را بر خود اختيار مكن، و مالت را براى دشمنانت به ميراث مگذار.

اى فرزند! قبول كن وصيت پدر مهربان خود را، و مبادرت كن بعمل صالح پيش از آنكه اجلت برسد و پيش از آنكه در قيامت كوهها به راه افتند و آفتاب و ماه در يكجا جمع شوند و از حركت بيفتند و آسمانها را در هم بپيچند و صفوف ملائكه خائف و ترسان از آسمانها به زير آيند و تو را تكليف كنند كه از صراط بگذرى، در آن وقت عمل خود را ببينى و ترازوها براى سنجيدن عملها برپا كنند و ديوان اعمال خلايق را بگشايند.اى فرزند! هفت هزار كلمه حكمت آموختم، تو چهار كلمه را حفظ نما كه تو را كافى

است اگر به آنها عمل كنى: كشتى خود را محكم بساز كه دريا بسيار عميق است؛ بار خود را سبك كن كه گردنگاهى كه در پيش دارى از آن گذشتن بسيار دشوار است؛ توشه بسيار بردار كه سفرت بسيار دور و دراز است؛ عمل را خالص كن كه قبول كننده عمل بسيار بينا و دانا است.(1)

و در روايت ديگر منقول است كه: لقمان عليه‌السلام فرمود كه بر در بيت الخلاءها نوشتند كه بسيار نشستن در بيت الخلاء مورث بواسير است.(2)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- اختصاص 336.

2- مجمع البيان 4/317 با كمى اختلاف.

## باب نوزدهم در بيان قصص اشمويل و طالوت و جالوت است

حق تعالى در قرآن مى فرمايد )أَلَمْ تَرَ‌ إِلَى الْمَلَإِ مِن بَنِي إِسْرَ‌ائِيلَ مِن بَعْدِ مُوسَىٰ إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَّهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُّقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ( (1) ((آيا نظر نمى كنى در قصه اشراف بنى اسرائيل بعد از موسى در وقتى كه گفتند به پيغمبرى از براى ايشان كه: برانگيز از براى ما پادشاهى كه جنگ كنيم در راه خدا)).

على بن ابراهيم و غير او به سندهاى صحيح و حسن از امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده اند كه: بنى اسرائيل بعد از موسى عليه‌السلام گناهان بسيار كردند و دين خدا را تغيير دادند و از امر پروردگار خود طغيان كردند، در ميان ايشان پيغمبرى بود كه ايشان را امر و نهى مى كرد و اطاعت او نكردند، پس حق تعالى ((جالوت )) را كه از پادشاهان قبط بود بر ايشان مسلط گردانيد كه ايشان را ذليل كرد و مردان ايشان را كشت و ايشان را از خانه ها و اموال خود بيرون كرد و زنان ايشان را به كنيزى گرفت، پس پناه بردند بسوى پيغمبر خود و استغاثه نمودند كه: از حق تعالى سؤ ال كن كه پادشاهى از براى ما برانگيزد تا مقاتله كنيم با كافران در راه خدا. و در بنى اسرائيل چنين بود كه پيغمبرى در خانه آباده اى بود و پادشاهى در خانه آباده ديگر بود، حق تعالى جمع نكرده بود از براى ايشان پيغمبرى و پادشاهى را در يك خانه آباده، پس به او گفتند: برانگيز از براى ما پادشاهى كه با او جهاد كنيم )قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِن كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا( (2) ((پس پيغمبر ايشان گفت به ايشان كه: آيا نزديك است حال شما به آنكه هرگاه بر شما نوشته شود قتال و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره بقره: 246.

2- سوره بقره: 246.

واجب گرداند خدا بر شما جنگ كردن را اينكه جنگ كنيد)).

قالوا و ما لنا ان لا نقاتل فى سبيل الله و قد اخرجنا من ديارنا و ابنائنا ((گفتند: چيست ما را كه قتال نكنيم در راه خدا و حال آنكه بيرون كرده اند ما را از خانه هاى ما و پسران ما؟،)) )فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّـهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ( (1) ((پس چون نوشته شد بر ايشان قتال، پشت كردند و قبول نكردند مگر اندكى از ايشان و خدا دانا است به ستمكاران،)) و قال لهم نبيهم ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا ((و گفت به ايشان پيغمبر ايشان: بدرستى كه خدا برانگيخته است از براى شما طالوت را كه پادشاه شما باشد،)) )قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ( (2) ((گفتند: كجا او را بر ما پادشاهى مى باشد و حال آنكه ما سزاوارتريم به پادشاهى از او و داده نشده است او را گشادگى در مال )).

حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود: پيغمبرى در فرزندان لاوى بود و پادشاهى در فرزندان يوسف عليه‌السلام بود. طالوت از فرزندان بنيامين بود برادر مادر و پدرى يوسف، نه از خانه آباده پيغمبرى بود نه از خانه آباده پادشاهى، )قَالَ إِنَّ اللَّـهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّـهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّـهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ( (3) ((گفت به ايشان پيغمبر ايشان: بدرستى كه خدا طالوت را برگزيده و اختيار كرده است بر شما و زياده كرده است او را گشادگى در علم و در بدن و خدا عطا مى كند پادشاهى را به هر كه مى خواهد، و حق تعالى گشاده است بخشش او و حق تعالى دانا است به مصلحت بندگان )).

حضرت فرمود: طالوت به حسب بدن از همه عظيم تر بود و شجاع و قوى بود و از همه داناتر بود، اما فقير بود، پس ايشان او را به فقر عيب كردند و گفتند: خدا به او گشادگى در مال نداده است.

)وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَن يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّ‌بِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره بقره: 246.

2- سوره بقره: 247.

2- سوره بقره: 247.

تَرَ‌كَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُ‌ونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ( (1) ((و گفت ايشان را پيغمبر ايشان: بدرستى كه علامت پادشاهى او آن است كه بيايد بسوى شما تابوت كه در آن سكينه هست از جانب پروردگار شما و در آن هست بقيه اى از آنچه گذاشته اند آل موسى و آل هارون در حالتى كه ملائكه آن تابوت را بردارند و بسوى شما بياورند، بدرستى كه در اين علامتى هست از براى شما اگر هستيد ايمان آورندگان )).

حضرت فرمود: آن تابوتى كه حق تعالى از براى موسى عليه‌السلام از آسمان فرستاد كه مادرش او را در آن تابوت گذاشت و در دريا انداخت، در ميان بنى اسرائيل بود كه تبرك مى جستند به آن. پس چون هنگام وفات موسى عليه‌السلام شد الواح تورات و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پيغمبرى همه را در آن تابوت گذاشت و به وصى خود يوشع سپرد، پس پيوسته تابوت در ميان ايشان بود تا آنكه ترك كردند احترام تابوت را و استخفاف كردند به حق آن حتى آنكه اطفال در ميان راهها به تابوت بازى مى كردند، مادام كه تابوت در ميان بنى اسرائيل بود ايشان در عزت و شرف بودند، چون گناهان بسيار كردند و استخفاف به شاءن تابوت كردند حق تعالى تابوت را از ميان بنى اسرائيل برداشت و در اين وقت از براى ايشان فرستاد.(2)

در حديث صحيح فرمود كه: ملائكه آن را بسوى بنى اسرائيل آوردند.(3)

و به سند معتبر ديگر فرمود كه: ملائكه به صورت گاو تابوت را بسوى بنى اسرائيل آوردند.(4)

و به سند حسن فرمود كه: مراد از بقيه، ذريه پيغمبرانند كه تابوت نزد ايشان مى بود.(5)

در تفسير ((سكينه )) فرمود كه: تابوت را بنى اسرائيل مى گذاشتند در ميان صف

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره بقره: 248.

2- تفسير قمى 1/81.

3- كافى 8/316؛ محمع البيان 1/353.

4- كافى 8/317.

5- تفسير عياشى 1/133.

مسلمانان و كافران، پس از آن باد نيكوى خوشبوئى بيرون مى آمد كه آن را صورتى بود مانند صورت آدمى، به آن سبب كافران مى گريختند.(1)

به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: سكينه بادى است كه از بهشت بيرون مى آيد كه آن را روئى هست مانند روى آدمى، و چون اين تابوت را در ميان مسلمانان و كافران مى گذاشتند اگر كسى مقدم بر تابوت مى شد بر نمى گشت تا كشته مى شد يا مغلوب مى شد، و كسى كه از تابوت برمى گشت و مى گريخت كافر مى شد و امام او را مى كشت.(2)

و در حديث حسن از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: بعد از موسى عليه‌السلام چون بنى اسرائيل گناهان بسيار كردند، حق تعالى بر ايشان غضب كرد و تابوت را به آسمان برد. پس چون جالوت بر بنى اسرائيل غالب شد، از پيغمبر خود استدعا كردند كه دعا كند كه حق تعالى پادشاهى براى ايشان برانگيزد كه در راه خدا جهاد كند، خدا طالوت را پادشاه ايشان گردانيد و تابوت را براى ايشان فرستاد كه ملائكه آوردند به زمين، چون تابوت را ميان ايشان و دشمنان ايشان مى گذاشتند هر كه از تابوت برمى گشت كافر مى شد و كشته مى شد.(3)

برگشتيم به تتمه حديث اول؛ پس حق تعالى وحى كرد بسوى پيغمبر ايشان كه جالوت را كسى مى كشد كه زره حضرت موسى عليه‌السلام بر قامت او درست آيد، و آن مردى است از فرزندان لاوى كه نام او داود پسر ايشا(4) است، و ايشا مرد شبانى بود كه ده پسر داشت و كوچكتر ايشان حضرت داود عليه‌السلام بود، چون طالوت بنى اسرائيل را براى جنگ جالوت جمع كرد فرستاد به نزد ايشا كه: حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان.

چون حاضر شدند، يك يك از فرزندان او را طلبيد زره را بر او پوشانيد، بر هيچيك

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 1/82.

2- تفسير قمى 1/82.

3- تفسير قمى 2/230.

4- در مصدر ((آسى )) آمده است.

موافق نيامد، بر بعضى دراز بود و بر بعضى كوتاه، پس طالوت به ايشا گفت كه: آيا هيچيك از فرزندان خود را گذاشته اى كه نياورده باشى؟

گفت: بلى، كوچكتر ايشان را گذاشته ام كه گوسفندان مرا بچراند.

پس طالوت فرستاد او را طلبيد و او داود عليه‌السلام بود، چون داود روانه شد بسوى طالوت فلاختى و توبره اى با خود داشت، در عرض راه سه سنگ او را صدا زدند كه: اى داود! ما را بگير، پس گرفت آنها را در توبره خود انداخت، داود عليه‌السلام در نهايت قوت و توانائى و شجاعت بود، چون به نزد طالوت آمد زره موسى عليه‌السلام را پوشيد بر قامت مباركش درست آمد.

پس طالوت با لشكر خود روانه به جانب جالوت شدند چنانكه حق تعالى فرموده )فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّـهَ مُبْتَلِيكُم بِنَهَرٍ‌ فَمَن شَرِ‌بَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَن لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَ‌فَ غُرْ‌فَةً بِيَدِهِ فَشَرِ‌بُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ( (1) ((پس چون روانه شد طالوت با لشكرهاى خود گفت: بدرستى كه خدا شما را امتحان خواهد كرد به نهرى، پس هر كه از آن نهر آب بياشامد پس از من نيست، و هر كه از آن آب نياشامد پس او از من است مگر كسى كه مقدار يك كف آب بخورد به دست خود، پس همه خوردند از آن آب مگر اندكى از ايشان )).

فرمود: يعنى نهرى در اين بيابان بر سر راه شما پيدا خواهد شد، پس هر كه از آن نهر بياشامد از خدا نيست و هر كه نياشامد از خداست و از فرمانبرداران اوست؛ پس چون به نهر رسيدند حق تعالى تجويز نمود براى ايشان كه يك كف از آن آب بياشامند، پس خوردند از آن نهر مگر اندكى از ايشان. پس آنها كه خوردند شصت هزار كس بودند، اين امتحانى بود كه خدا ايشان را به آن آزمود.(2)

به روايت ابن بابويه كه به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره بقره: 249.

2- تفسير قمى 1/82.

كه: آن قليلى كه نخوردند شصت هزار كس بودند.(1)

على بن ابراهيم از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: آن قليلى كه يك كف هم نخوردند سيصد و سيزده مرد بودند، چون از نهر گذشتند نظر كردند به لشكرهاى جالوت و قوت و صولت او و لشكر او را مشاهده كردند، آنها كه از آن آب خورده بودند گفتند: ما امروز تاب مقاومت جالوت و لشكرهاى او را نداريم، چنانچه حق تعالى فرموده است كه فلما جاوزه هو والذين آمنوا معه قالوا لا طاقه لنا اليوم بجالوت و جنوده ((پس چون گذشتند از آن نهر طالوت و آنها كه به او ايمان آورده بودند گفتند: نيست ما را طاقتى امروز به جالوت و لشكرهاى او،)) و )قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَاقُو اللَّـهِ كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَ‌ةً بِإِذْنِ اللَّـهِ وَاللَّـهُ مَعَ الصَّابِرِ‌ينَ( (2) ((گفتند آنها كه يقين به خدا و روز قيامت داشتند كه: چه بسيار گروه كمى غالب شدند بر گروه بسيارى به توفيق و يارى خدا و خدا با صبر كنندگان است،)) )وَلَمَّا بَرَ‌زُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَ‌بَّنَا أَفْرِ‌غْ عَلَيْنَا صَبْرً‌ا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْ‌نَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِ‌ينَ( (3) ((و چون ظاهر شدند براى جالوت و لشكرهاى او، در برابر ايشان ايستادند و گفتند: اى پروردگار ما! فرو ريز بر ما صبرى عظيم و ثابت گردان قدمهاى ما را كه نگريزيم و يارى ده ما را بر گروه كافران )).

حضرت فرمود: اين سخنان را آنها گفتند كه از آب نهر نخورده بودند.

پس داود عليه‌السلام آمد و در برابر جالوت ايستاد و جالوت بر فيلى سوار شده بود، و تاجى بر سر داشت، در پيشانى او ياقوتى بود كه نورش ساطع بود و لشكرش نزد او صف كشيده بودند، پس حضرت داود عليه‌السلام يك سنگ را از آن سه سنگ كه در راه برداشته بود بيرون آورد و به فلاخن گذاشت به جانب راست لشكر او افكند، پس آن سنگ در هوا بلند شد فرود آورد بر ميمنه لشكر او و بر هر كه مى خورد او را مى كشت تا همه گريختند، سنگ ديگر را به جانب چپ لشكر او انداخت تا همه گريختند، سنگ سوم را به جالوت افكند پس

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- معانى الاخبار 151.

2- سوره بقره: 249.

3- سوره بقره: 250.

سنگ سوم بلند شد بر ياقوتى كه در پيشانى جالوت بود خورد و ياقوت را سوراخ كرد به مغزش رسيد و به همان سنگ جالوت بر زمين افتاد به جهنم واصل شد چنانچه حق تعالى فرموده است كه )فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللَّـهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّـهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّـهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْ‌ضُ وَلَـٰكِنَّ اللَّـهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ( (1) يعنى: ((پس گريزانيدند ايشان را به توفيق خدا و داود كشت جالوت را، و حق تعالى عطا كرد به داود پادشاهى و حكمت را و تعليم كرد او را از آنچه مى خواست، اگر نه دفع كردن خدا باشد مردم را بعضى ايشان را به بعضى هر آينه فاسد گردد زمين و ليكن خدا صاحب فضل و احسان است بر عالميان )).(2)

و در چند حديث صحيح و موثق از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: سكينه، بادى است كه از بهشت بيرون مى آيد كه آن را صورتى است مانند صورت انسان و بوى نيكوئى دارد، همان است كه بر حضرت ابراهيم عليه‌السلام نازل شد در وقتى كه خانه كعبه را مى ساخت، و آن سكينه به جاى پى هاى كعبه حركت مى كرد و حضرت ابراهيم عليه‌السلام پى خانه را عقب آن مى گذاشت، اين سكينه در ميان تابوت بنى اسرائيل بود طشتى نيز در تابوت بود كه دلهاى پيغمبران را در آن مى شستند،(3) در بنى اسرائيل چنين بود كه تابوت در هر خانه اى كه بود پيغمبرى در آنجا بود؛ تابوت اين امت شمشير و سلاح حضرت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است در هر جا كه هست امامت در آنجا است.(4)

در حديث معتبر ديگر فرمود كه: تابوت حضرت موسى عليه‌السلام سه ذراع در دو ذراع بود، عصاى موسى عليه‌السلام و سكينه در آن بود، پرسيدند كه: سكينه چيست؟

فرمود: روح خدائى بود كه هرگاه در چيزى اختلاف مى كردند با ايشان سخن مى گفت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره بقره: 251.

2- تفسير قمى 1/82.

3- تفسير عياشى 1/133؛ قرب الاسناد 373؛ كافى 3/472.

4- كافى 1/238.

و خبر مى داد ايشان را به بيان آنچه مى خواستند.(1)

به سندهاى معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون حضرت يوشع عليه‌السلام به دار بقا رحلت فرمود اوصيا و امامان و پيشوايان كه بعد از آن حضرت بودند خائف و ترسان و مخفى بودند از جباران زمان خود در مدت چهار صد سال كه از زمان يوشع عليه‌السلام بود تا زمان داود عليه‌السلام و در اين مدت يازده نفر از امامان بودند، هر يك از ايشان در زمانى كه بودند قوم او مخفى بسوى او مى آمدند و مسائل دين خود را از او اخذ مى كردند، چون منتهى شد به آخر ايشان مدتى از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد و ايشان را بشارت داد كه حضرت داود عليه‌السلام مبعوث خواهد شد و شما را از شر جباران نجات خواهد داد و زمين را از لوث وجود جالوت و لشكر او پاك خواهد كرد و فرج شما از اين شدتها به ظهور او خواهد بود.

پس ايشان پيوسته منتظر ظهور آن حضرت بودند تا آنكه چون زمان ظهور آن حضرت رسيد او چهار برادر داشت و پدر پيرى داشتند و داود در ميان ايشان گمنام بود و از همه برادران كوچكتر بود و نمى دانستند، داودى كه منتظر او هستند و زمين را از جالوت و لشكر او پاك خواهد كرد، اوست، وليكن شيعه مى دانستند كه به خبر امام كه پيشتر بود كه او متولد شده است و به حد كمال رسيده است و داود را مى ديدند و با او سخن مى گفتند و نمى دانستند كه داود موعود اوست.

چون طالوت بنى اسرائيل را جمع كرد كه به قتال جالوت برود، پدر داود با چهار برادر او همراه لشكر طالوت رفتند و داود را حقير شمردند و همراه خود نبردند و گفتند: از او در اين سفر چه كار خواهد آمد؟ بايد كه مشغول گوسفند چرانیدن باشد.

پس نايره قتال در ميان بنى اسرائيل و جالوت مشتعل شد و از او بسيار خائف شدند و تنگى نيز در ميان ايشان بهم رسيد، پس پدر داود برگشت و طعامى به داود عليه‌السلام داد و گفت: براى برادران خود ببر كه قوت يابند بر جهاد دشمن خود - و داود مردى بود كوتاه قامت و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- معانى الاخبار 284.

كبود چشم و كم مو و پاكدل و پاكيزه اخلاق - پس داود وقتى بيرون رفت كه لشكرها برابر يكديگر رسيده بودند و هر يك در جاى خود قرار گرفته بودند، پس در اثناى راه كه مى رفت بر سنگى گذشت و آن سنگ به آواز بلند او را ندا كرد كه: اى داود! مرا بردار و با من بكش جالوت را كه من از براى كشتن او آفريده شده ام؛ پس برداشت آن سنگ را و انداخت در كيسه اى كه با خود داشت كه سنگهاى فلاخن خود را براى گوسفند چرانيدن در آنجا مى گذاشت.

چون داخل لشكر بنى اسرائيل شد شنيد كه ايشان امر جالوت را بسيار عظيم ياد مى كنند، پس گفت: چه عظيم مى شماريد امروز امر او را، والله كه اگر چشم من بر او افتد او را مى كشم.

پس سخن او در ميان لشكر مشهور شد تا به سمع طالوت رسيد، او را طلبيد، چون داخل مجلس او شد، گفت: اى جوان! چه قوت نزد خود گمان دارى و چه شجاعت از خود تجربه كرده اى كه جراءت بر مقاتله جالوت مى نمائى؟

گفت: مكرر شير آمده است و گوسفند از گله من ربوده است، از پى آن رفته ام و سرش را پيچانيده ام و گوسفند را از دهان آن گرفته ام.

حق تعالى وحى فرستاده بود بسوى طالوت كه نمى كشد جالوت را مگر كسى كه زره تو را بپوشد و آن را پر كند و موافق بدن و قامت او باشد. پس طالوت زره خود را طلبيد، چون داود پوشيد با حقارت جثه او به امر الهى آن زره به آن گشادگى را پر كرد پس طالوت و بنى اسرائيل از او در بيم شدند و عظمت و قدر او را دانستند، طالوت گفت: اميد است كه جالوت را اين جوان بكشد.

پس چون روز ديگر صبح شد و صف قتال از دو طرف آراسته شد حضرت داود گفت كه: جالوت را به من بنمائيد، چون جالوت را به او نمودند همان سنگ را كه در راه برداشته بود بيرون آورد و در فلاخن گذاشت و به جانب جالوت انداخت، پس آن سنگ به ميان دو ديده آن اجل رسيده آمد در مغز سرش جا كرد و از مركوب گرديد و بر زمين افتاد.

پس مشهور شد در ميان مردم كه داود جالوت را كشت و او را پادشاه خود گردانيدند و

كسى بعد از آن اطاعت امر طالوت نمى كرد، بنى اسرائيل بر سر او جمعيت كردند حق تعالى بر او زيور را فرستاد و زره ساختن را تعليم او نمود، و آهن را مانند موم در دست او نرم كرد، امر فرمود مرغان و كوهها را كه با او تسبيح بگويند، و آوازى به او عطا فرمود كه هيچكس به آن خوشى آواز نشنيده بود و به او قوت عظيم براى بندگى خود كرامت فرمود و در ميان بنى اسرائيل به پيغمبرى و خلافت الهى قيام نمود.(1)

و در حديث معتبر ديگر فرمود: در بنى اسرائيل پيغمبرى و پادشاهى از يكديگر جدا بود تا آنكه در زمان حضرت داود عليه‌السلام در يكجا جمع شد، پادشاه كسى بود كه لشكر مى كشيد و جهاد مى كرد و پيغمبر امر او را انتظام مى داد، و خبرها از جانب خدا به او مى رسانيد.

پس بنى اسرائيل در زمان جالوت از پيغمبر خود پادشاه طلبيدند، پيغمبر به ايشان گفت كه: در ميان شما وفا و راستگوئى و رغبت در جهاد نيست.

گفتند: چون جهاد نكنيم در اين وقت كه ما را از خانه ها و فرزندان خود دور كرده اند؟

چون حق تعالى طالوت را پادشاه ايشان گردانيد بزرگان بنى اسرائيل گفتند: طالوت كجا رتبه آن آن دارد كه پادشاه باشد، او نه از خانه پيغمبرى است و نه از خانه پادشاهى، و پيغمبرى در سبط لاوى مى باشد و پادشاهى در سبط يهودا، و طالوت از سبط بنيامين است.پيغمبر گفت: خدا او را تنومندى و شجاعت و علم و دانائى داده است، و پادشاهى به دست خداست به هر كه مى خواهد مى دهد، شما را نيست كه كسى را كه خدا اختيار كرده است رد كنيد، علامت پادشاهى او آن است كه تابوت مدتى است كه از دست شما به در رفته است، ملائكه از براى شما خواهند آورد و شما هميشه به بركت تابوت لشكرها را مى گريزانديد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كمال الدين و تمام النعمه 154؛ تفسير عياشى 1/134.

گفتند: اگر تابوت بيايد ما راضى مى شويم و پادشاهى او را انقياد مى كنيم.(1)

فرمود كه: در تابوت ريزه هاى شكسته الواح بود و علومى كه از آسمان بر حضرت موسى عليه‌السلام نازل شد و بر الواح نوشتند و در آنجا بود.(2)

در حديث معتبر ديگر فرمود: ملائكه كه حامل تابوتند ذريت پيغمبرانند كه اوصياى ايشانند و تابوت و علوم و آثارى كه در آن بود همه نزد ماست.(3)

در حديث معتبر ديگر فرمود كه: حضرت داود عليه‌السلام از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد.(4)

در حديث معتبر ديگر از حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام منقول است كه: در نحوست چهارشنبه آخر ماه فرمود كه: در اين روز عمالقه تابوت را از بنى اسرائيل گرفتند.(5)

مؤ لف گويد: در پيغمبر آن زمان خلاف است: بعضى گفته اند شمعون بن صفيه بود از فرزندان لاوى؛ بعضى گفته اند يوشع بود؛ اكثر گفته اند كه اشمويل بود كه به زبان عربى اسماعيل است، از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: اشمويل بود.(6)و على بن ابراهيم گفته كه: روايت شده است كه ارميا بود.(7)و شيخ طبرسى عليه الرحمه گفته است: بعضى گفته اند كه: چون بنى اسرائيل كارهاى بد بسيار كردند حق تعالى عمالقه را بر ايشان مسلط كرد كه تابوت را از دست ايشان گرفتند و در ميان ايشان بود تا حق تعالى ملائكه را فرستاد كه از ميان ايشان برداشتند و از براى بنى اسرائيل آوردند، و از حضرت صادق عليه‌السلام چنين منقول است.(8)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 1/132.

2- تفسير عياشى 1/133.

3- تفسير عياشى 1/133 با كمى اختلاف.

4- كافى 3/494؛ من لا يحضره الفقيه 1/232.

5- عيون اخبار الرضا 1/247؛ علل الشرايع 598.

6- مجمع البيان 1/350.

7- تفسير قمى 1/81.

8- مجمع البيان 1/353.

و بعضى گفته اند كه: عمالقه چون تابوت را بردند و در بتخانه خود گذاشتند پس بتهاى ايشان سرنگون شد، چون از آنجا بيرون آوردند و در يك ناحيه شهر گذاشتند، درد گلو و طاعون در ميان ايشان بهم رسيد، در هر موضع كه گذاشتند بلائى در ميان ايشان حادث شد تا آخر بر عراده گذاشتند و بر دو گاو بستند كه از شهر خود بيرون كردند، پس ملائكه آمدند و گاوها را راندند تا به ميان بنى اسرائيل آوردند.(1)

بعضی گفته اند که: یوشع عليه‌السلام آن را در صحرای تیه گذاشته بود وملائکه از برای بنی اسرائیل آورند(2).

و بعضى گفته اند: سه ذراع در دو ذراع از چوب شمشاد بود و بر آن صحيفه هاى طلا چسبانيده بودند و در جنگ آن را پيش مى كردند، چون صدائى از ميان تابوت شنيده مى شد و تند مى شد مردم از پيش مى رفتند تا فتح مى كردند، چون صدا بر طرف مى شد و مى ايستاد ايشان مى ايستادند.(3) بدان كه مشهور آن است كه: مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار كس بودند، بعضى هفتاد هزار نيز گفته اند.(4)

اشهر آن است كه: آنها كه زياده از يك كف نياشاميدند از آن نهر سيصد و سيزده تن بودند - به عدد اصحاب حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله در جنگ بدر - و آنها با او ثابت ماندند و ايمان به نصرت الهى آوردند، و آنها كه زياده آشاميدند برگشتند.

و از خطبه طالوتيه حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام و ساير احاديث ظاهر مى شود كه عده اصحابى كه با او ماندند همين سيصد و سيزده تن، و از بعضى اخبار ظاهر مى شود آنها كه از آن نهر هيچ آب نخوردند سيصد و سيزده نفر بودند و آنها كه يك كف بيشتر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قرطبى 3/248؛ تفسير بغوى 1/229.

2-تفسیر بغوی 1/230؛ تفسیر طبری 2/623.

3- مجمع البيان 1/353.

4- مجمع البيان 1/355

نخوردند زياده از اين بودند، و به اين نحو جمع ميان اكثر احاديث مختلفه مى توان نمود.(1)

و بدان كه اكثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا و كفر به طالوت داده اند و گفته اند كه او بعد از كشتن داود عليه‌السلام جالوت را، با داود عليه‌السلام آغاز دشمنى كرده و اراده قتل آن حضرت نمود و امور شنيعه اى بسيار به او نسبت داده اند؛(2) و از احاديث شيعه اينها ظاهر نمى شود بلكه ظاهر آيه و اكثر روايات آن است كه او خوب بوده است و در بعضى از خطب غير مشهوره نقل كرده اند كه حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام فرمود كه: من طالوت اين امتم.

بدان كه اين آيات دليل است بر آنكه حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام احق است به خلافت و امامت از آنها كه غصب خلافت او كردند، زيرا كه اين آيات صريحند در آنكه پادشاهى و رياست خدائى زيادتى در شجاعت و علم معتبر است، و به اتفاق جميع امت كه امير المؤ منين عليه‌السلام از همه صحابه شجاعتر و عالمتر بود و هيچكس را در اين خلافى نيست، پس آن حضرت به خلافت و امامت احق بوده باشد از آنها كه در اكثر جنگها گريختند و اكثر قضايا اقرار به نادانى مى كردند و به آن حضرت رجوع مى نمودند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 1/355.

2- عرائس المجالس 272؛ قصص الانبياء ابن كثير 420؛ تفسير بغوى 1/233؛ تفسير روح المعانى 1/564.

## بـاب بـيـسـتـم در بـيـان سـايـر قـصـص حـضـرت داود عليه‌السلام است

و مشتمل بر چند فصل است

### فصل اول در بيان فضايل و كمالات و معجزات و وجه تسميه و كيفيت حكم و قضا و مدت عمر و وفات آن حضرت است

پيش گذشت كه آن حضرت از جمله پيغمبرانى است كه ختنه كرده متولد شده اند،(1) و گذشت كه از جمله چهار پيغمبر است كه حق تعالى ايشان را براى جهاد كردن به شمشير اختيار كرده است،(2) و خواهد آمد كه آن حضرت را براى اين داود ناميدند كه جراحت دل خود را كه از ترك اولى به هم رسيده بود به مودت الهى مداوا كرد.

به سند معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى بعد از نوح عليه‌السلام پيغمبرى كه پادشاه باشد مبعوث نگردانيد مگر ذوالقرنين و داود و سليمان و يوسف عليهم‌السلام، و پادشاهى داود عليه‌السلام از بلاد شام بود تا بلاد اصطخر فارس.(3)

و در حديث معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام مروى است كه: داود عليه‌السلام در روز شنبه به مرگ فجاءه از دنيا رفت، پس مرغان هوا به بالهاى خود بر او سايه افكندند،(4) حق تعالى فرموده است كه )وَسَخَّرْ‌نَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ‌ وَكُنَّا فَاعِلِينَن( (5) يعنى ((مسخر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- علل الشرايع 594؛ عيون اخبار الرضا 1/242.

2- خصال 225.

3- خصال 248.

4- كافى 3/111؛ كتاب الزهد 80.

5- سوره انبياء: 79.

گردانيديم با داود كوهها را كه تسبيح مى گفتند با او و مرغان را نيز كه با او تسبيح مى گفتند و بوديم ما كنندگان، امثال اينها را و اينها از قدرت ما بعيد نيست )).

بعضى گفته اند كه: به اعجاز آن حضرت چون شروع به ذكر الهى و تسبيح او مى كرد كوهها و مرغان با او به صدا مى آمدند و با او همراهى مى كردند.(1)

بعضى گفته اند: كوهها و مرغان با او راه مى رفتند.(2)

)وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِتُحْصِنَكُم مِّن بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنتُمْ شَاكِرُ‌ونَ( (3) ((و آموختيم او را ساختن پوشيدنى از براى شما - يعنى زره - تا نگاه دارد شما را از تاءثير حربه و سلاح در وقت جنگ، پس آيا هستيد شكر كنندگان خدا را بر اين نعمت؟)).

و گفته اند: اول كسى كه زره ساخت داود عليه‌السلام بود و پيشتر صفيحه هاى آهن را بر خود مى بستند و از گرانى آن جنگ نمى توانستند كرد، پس حق تعالى آهن را نرم كرد در دست او مانند خمير كه به دست خود زره مى ساخت كه با سبكى محافظت كند از تاءثير حربه و سلاح در بدن.(4)

باز فرموده است )وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ‌( (5) ((بتحقيق كه عطا كرديم داود را از جانب خود فضلى و زيادتى بر ساير مردم به اينكه گفتيم: اى كوهها و اى مرغان! هرگاه كه او رجوع كند به تسبيح و ناله و گريه و استغفار شما نيز با او موافقت كنيد)).

گفته اند كه: حق تعالى در كوهها و مرغان خلق مى كرد در وقت ذكر كردن آن حضرت؛ بعضى گفته اند كه خدا ايشان را در آن وقت شعور و زبان مى داد كه با آن حضرت ذكر مى كردند؛ بعضى گفته اند كه با آن حضرت حركت مى كردند؛ و بعضى گفته اند كه:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 4/58؛ تفسير قرطى 11/319.

2- مجمع البيان 4/58 و 381.

3- سوره انبياء: 80.

4- مجمع البيان 4/58.

5- سوره سباء: 10.

مسخر آن حضرت بودند هر اراده كه در كوه كند از بيرون آوردن معدنها و كندن چاهها و غير آن به آسانى ميسر شود، هر حكم كه مرغان را بفرمايد اطاعت كنند.(1)

)وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ‌ فِي السَّرْ‌دِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ(‌ (2) ((و نرم گردانيديم از براى او آهن را و امر كرديم او را كه: بعمل آور زره هاى گشاده و حلقه هاى آنها را اندازه كن و مناسب يكديگر ساز - به روايت على بن ابراهيم: ميخهاى حلقه ها را به اندازه حلقه ها بساز(3) - و بكنيد عملهاى شايسته بدرستى كه من به آنچه مى كنيد بينايم )).

در جاى ديگر فرموده است )وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّـهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَىٰ كَثِيرٍ‌ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ( (4) ((و بتحقيق كه عطا كرديم داود و سليمان را علمى بزرگ و گفتند: سپاس خداوندى را سزاست كه فضيلت و زيادتى داد ما را بر بسيارى از بندگان مؤ من خود)).

على بن ابراهيم رحمه‌الله روايت كرده است كه: حق تعالى عطا كرد داود و سليمان را آنچه عطا نكرده بود احدى از پيغمبران خود را از آيات و معجزات و تعليم كرد ايشان را زبان مرغان و نرم كرد از براى ايشان آهن و ارزيزه را بدون آتش، و كوهها با داود عليه‌السلام تسبيح مى گفتند و زبور را بر او فرستاد كه در آن توحيد و تمجيد الهى و دعا و مناجات بود، و در زبور اخبار حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و امير المؤ منين و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين بود، و اخبار رجعت ائمه و مؤ منان در آن بود و اخبار ظاهر شدن حضرت صاحب الاءمر عليه‌السلام در آن مذكور بود چنانچه حق تعالى در قرآن فرموده است كه )وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ‌ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ‌ أَنَّ الْأَرْ‌ضَ يَرِ‌ثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ( (5) يعنى: ((بتحقيق كه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 4/381؛ تفسير روح المعانى 11/287.

2- سوره سباء: 11.

3- تفسير قمى 2/199.

4- سوره نمل: 15.

5- سوره انبياء: 105.

نوشتيم در زبور از ياد كردن پيغمبر آخر الزمان كه زمين به ميراث خواهد رسيد به بندگان شايسته ما)) كه مراد ائمه معصومين عليهما‌السلام اند)).(1)

موافق احاديث بسيار باز هم على بن ابراهيم روايت كرده است كه: چون داود در صحراها زبور تلاوت مى نمود، كوهها و مرغان هوا و وحشيان صحرا با او تسبيح مى گفتند، و آهن مانند موم در دست او نرم بود كه هر چه مى خواست بى تعب و بى آتش از آن مى ساخت.(2)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: هر كه كارها بر او دشوار شود پس در روز سه شنبه آنها را طلب كند، كه آن روزى است كه خدا آهن را در آن روز براى داود عليه‌السلام نرم كرد.(3)

در حديث معتبر ديگر فرمود كه: حق تعالى وحى فرستاد بسوى داود عليه‌السلام كه: تو نيكو بنده اى بودى اگر نه اين بود كه كسب نمى كنى و از بيت المال مى خورى.

چون اين وحى به داود رسيد بسيار گريست، پس خدا وحى كرد بسوى آهن كه: نرم شو براى بنده من داود، پس هر روز يك زره به دست خود مى ساخت و به هزار درهم مى فروخت تا آنكه سيصد و شصت زره ساخت و به سيصد و شصت هزار درهم فروخت و از بيت المال مستغنى شد.(4)

حضرت امير المؤ منين صلوات الله عليه در بعضى از خطب خود فرموده است: اگر خواهى تاءسى كن به داود صاحب مزامير كه زبور را به آواز خوش مى خواند و قارى اهل بهشت خواهد بود، بدرستى كه زنبيلها از برگ خرما به دست خود مى بافت و به همنشينان خود مى گفت: كداميك از شما مى برد كه اين را بفروشد، و از قيمت آن نان جو مى خريد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/126.

2- تفسير قمى 2/199.

3- كافى 8/143؛ خصال 386.

4- كافى 5/74.

و مى خورد.(1)

مؤ لف گويد: شايد زنبيل بافتن پيش از نرم شدن آهن باشد.

و نقل كرده اند كه: حسن صوت آن حضرت به مرتبه اى بود كه چون مشغول خواندن زبور مى شد در محراب عبادت خود، مرغان هوا بر سر او هجوم مى آوردند و وحشيان صحرا كه صداى او را مى شنيدند بى تابانه از پى آواز او به ميان مردم مى آمدند كه به دست آنها را مى توانست گرفت.(2)

در احاديث معتبر منقول است كه: آن حضرت يك روز روزه مى داشت و يك روز افطار مى كرد.(3)

به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه روزى داود عليه‌السلام گفت كه: امروز خدا را عبادتى بكنم و زبور را تلاوتى بكنم كه هرگز مثل آن نكرده باشم. پس به محراب خود رفت و آنچه شرط سعى در بندگى بود بعمل آورد، چون از نماز فارغ شد ناگاه وزغى در محراب پيدا شد به امر الهى به سخن آمد و گفت: اى داود! آيا تو را خوش آمد اين عبادت و قرائتى كه امروز كردى؟

داود گفت: بلى.

وزغ گفت: خوش نيايد تو را اين عبادتها و تلاوتها، بدرستى كه من خدا را در هر شبى هزار تسبيح مى گويم كه با هر تسبيحى از براى من سه هزار حمد الهى منشعب مى شود و من در قعر آب مى باشم و صداى مرغى را در هوا مى شنوم گمان مى كنم كه آن گرسنه است پس به روى آب مى آيم كه مرا بخورد بى آنكه گناهى كرده باشم.(4)

در حديث معتبر ديگر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت داود عليه‌السلام روزى در محراب عبادت خود بود، ناگاه كرم سرخ ريزه اى از جانب محرابش حركت نمود تا به

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- نهج البلاغه 227، خطبه 160.

2- عرائس المجالس 275.

3- كافى 4/89؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 105.

4- كتاب الزهد 64.

موضع سجودش رسيد، چون نظر داود عليه‌السلام بر آن كرم افتاد در خاطرش خطور كرد كه آيا از براى چه حق تعالى اين كرم را خلق كرده است؟

پس حق تعالى براى تنبيه و تاءديب آن حضرت به آن كرم وحى نمود كه: با داود سخن بگو. پس كرم به امر الهى به سخن آمد و گفت: اى داود! آيا صداى مرا شنيدى يا بر روى سنگ سخت اثر پاى مرا ديدى؟

داود گفت: نه.

كرم گفت: بدرستى كه خداوند عالميان صداى پا و نفس و آواز مرا مى شنود و اثر رفتار مرا بر روى سنگ سخت مى بيند، پس صداى خود را پست كن، اينقدر فرياد در درگاه او مكن.(1)

در حديث معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت داود عليه‌السلام چون به حج آمد و به عرفات حاضر شد و كثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود به بالاى كوه رفت و تنها مشغول دعا شد، چون از مناسك حج فارغ شد جبرئيل عليه‌السلام به نزد آن حضرت آمد و گفت: اى داود! پروردگار تو مى فرمايد كه: چرا به كوه بالا رفتى؟ آيا گمان كردى كه صداى تو به سبب صداى ديگران بر من مخفى مى باشد؟

پس جبرئيل داود عليه‌السلام را برد بسوى جده، و از آنجا او را به دريا فرو برد به قدر جهل روز راه كه در صحرا راه روند تا به سنگى رسيد، پس سنگ را شكافت ناگاه در ميان آن سنگ كرمى ظاهر شد، پس گفت: اى داود! پروردگار تو مى فرمايد كه: من صداى اين كرم را در ميان اين سنگ در قعر اين دريا مى شنوم و از آن غافل نيستم پس گمان كردى كه اختلاط آوازها مرا مانع شنيدن آواز تو مى شود.(2)

مؤ لف گويد: معلوم است كه بر حضرت داود عليه‌السلام اين معنى پوشيده نبود كه علم الهى به همه چيز محيط است و ليكن خواست كه در دعا ممتاز باشد از ديگران، و چون اين كار

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كتاب الزهد 64.

2- كافى 4/214.

مظنه چنين گمان بود حق تعالى آن حضرت را تنبيه فرمود كه: چون امرى از من پوشيده نيست پس با داعيان ديگر مخلوط بودن بهتر است از آنكه از ايشان كناره كنى، يا آنكه شايد به سبب فعل آن حضرت ديگران اين توهم كرده باشند، حق تعالى براى تاءديب آن حضرت و تعليم ديگران اين امر را بر آن حضرت ظاهر فرموده باشد كه نقل كند به آن جماعت تا آن توهم از خاطر ايشان بيرون رود، والله تعالى يعلم.

و به سندهاى معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت داود عليه‌السلام از حق تعالى سؤ ال نمود در هر مرافعه كه به نزد او بياورند حق تعالى آنچه حكم واقع است كه در علم كامل او هست به او وحى نمايد كه به آن نحو ميان ايشان حكم نمايد، پس حق تعالى وحى فرمود كه: اى داود! مردم تاب اين نمى آورند و من حكم خواهم كرد از براى تو.

پس شخصى آمد تظلم كرد نزد داود عليه‌السلام و بر ديگرى دعوى نمود كه او بر من ستم كرده است، حق تعالى وحى فرمود كه: حكم واقع آن است كه بگوئى مدعى عليه را كه گردن آن كسى را بزند كه بر او دعوى كرده است و مالهاى او را به مدعى عليه بدهى؛ چون چنين كرد بنى اسرائيل به فغان آمدند و گفتند: مردى آمد اظهار كرد كه: بر من ستم شده است، تو حكم كردى كه ظالم گردن مظلوم را بزند و مالهاى او را بگيرد؟!

پس حضرت داود عليه‌السلام دعا كرد كه: پروردگارا! مرا از اين بليه نجات ده.

حق تعالى وحى فرمود به داود كه: تو از من سؤ ال كردى من حكم واقع را به تو الهام كنم و آن كه پيش تو دعوى آمده بود پدر مدعى عليه را كشته بود و مالهاى او را گرفته بود و من حكم كردم به قصاص پدر خود او را بكشد و مالهاى پدر خود را از او بگيرد، پدرش در فلان باغ در زير فلان درخت مدفون است برو به آنجا و او را به نام صدا كن تا تو را جواب گويد و از او بپرس كه كى او را كشته است. پس داود عليه‌السلام بسيار شاد شد، به بنى اسرائيل گفت: خدا مرا در اين قضيه فرج كرامت فرمود.

و ايشان را با خود برد به زير آن درخت و ندا كرد پدر آن مرد را به نامش، پس صدا از زير آن درخت آمد: لبيك اى پيغمبر خدا.

فرمود: كى تو را كشته است؟

گفت: فلان مرد مرا كشت و مالهاى مرا متصرف شد!

پس بنى اسرائيل راضى شدند.

داود عليه‌السلام استدعا كرد كه حق تعالى تكليف حكم واقع را از او بردارد، پس حق تعالى وحى فرستاد بسوى او كه: بندگان من در دنيا تاب نمى آورند حكم واقع را، پس از مدعى گواه بطلب و مدعى عليه را سوگند بده و حكم واقع را به من گذار كه در روز قيامت ميان ايشان حكم خواهم كرد.(1)

به سند صحيح از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت داود عليه‌السلام از پروردگار خود سؤ ال كرد كه يك قضيه از قضاياى آخرت را كه در ميان بندگان خود خواهد كرد به او بنمايد. پس حق تعالى به او وحى فرمود: آنچه از من سؤ ال كردى احدى از خلق خود را من بر آن مطلع نكرده ام، سزاوار نيست كه بغير از من كسى به آن نحو حكم كند.

پس بار ديگر داود عليه‌السلام اين استدعا نمود، پس جبرئيل آمد و گفت: از پروردگارت چيزى سؤ ال كردى كه پيش از تو هيچ پيغمبرى اين را سؤ ال نكرده است، حق تعالى دعاى تو را مستجاب فرمود، در اول قضيه اى كه فردا بر تو وارد مى شود حكم آخرت را بر تو ظاهر خواهد نمود.

چون صبح شد داود عليه‌السلام در مجلس قضا نشست، مرد پيرى آمد به جوانى چسبيده بود، در دست آن جوان خوشه انگورى بود، آن مرد پير گفت: اى پيامبر خدا! اين جوان داخل باغ من شده است و درختهاى تاك مرا خراب كرده است و بى رخصت من انگور مرا خورده است.

آن حضرت به آن جوان گفت: چه مى گوئى؟

آن جوان اقرار كرد كه: آنچه او دعوى مى كند، كرده ام.

پس حق تعالى وحى نمود كه: اگر به حكم آخرت ميان ايشان حكم كنى، دل تو

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 200

بر نمى تابد و بنى اسرائيل قبول نخواهند كرد؛ اى داود! اين باغ از پدر اين جوان بود، اين مرد پير به باغ رفت و او را كشت و چهل هزار درهم مال او را غصب كرد و در كنار باغ دفن كرده است، پس شمشيرى به دست آن جوان بده تا گردن آن مرد پير را بزند به قصاص پدر خود، و باغ را تسليم آن جوان كن و بگو كه: جوان فلان موضع از باغ را بكند و مال خود را بيرون آورد. پس داود عليه‌السلام بترسيد و اين حكم را موافق فرموده خدا جارى كرد.(1)

در روايت ديگر منقول است كه: دو شخص مخاصمه كردند بسوى داود عليه‌السلام در گاوى و هر دو ملكيت خود گواه گذرانيدند! پس آن حضرت به نزد محراب رفت و گفت: خداوندا! مرا مانده كرد حكم كردن در ميان اين دو مرد، تو حكم فرما در ميان ايشان. پس حق تعالى وحى فرستاد: بيرون رو و بگير گاو را از آن در دست اوست و به ديگرى بده و گردن او را بزن!

چون چنين كرد بنى اسرائيل به فرياد آمدند و گفتند: هر دو گواه گذرانيدند و آن كه در دستش بود احق بود كه گاو با او باشد و داود از او گرفت و گردن او را بزد.

پس حضرت داود برگشت بسوى محراب و گفت: پروردگارا! بنى اسرائيل به فرياد آمدند از حكمى كه فرمودى.

حق تعالى وحى فرستاد كه: آن كه گاو در دستش بود پدر آن شخص ديگر را كشته بود و گاو را از پدر او گرفته بود، پس هرگاه بعد از اين چنين امور تو را پيش آيد به ظاهر شرع ميان ايشان حكم كن و از من سؤ ال مكن كه ميان ايشان حكم كنم و حكم مرا بگذار به روز قيامت.(2)

در حديث صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه در عهد داود عليه‌السلام زنجيرى از آسمان آويخته بود كه مردم محاكمه را به نزد آن زنجير مى بردند، هر كه محق بود دستش به زنجير مى رسيد و هر كه مبطل بود دستش نمى رسيد، در آن زمان شخصى گوهرى به

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

136- قصص الانبياء راوندى 200؛ كافى 7/421.

137- قصص الانبياء راوندى 201؛ كافى 7/432.

ديگرى سپرد و او انكار كرد و گوهر را در ميان عصاى خود پنهان كرده بود. پس صاحب مال به نزد او آمد و گفت: بيا به نزد زنجير رويم تا حق ظاهر شود؛ چون به نزد زنجير رفتند صاحب مال كه دست دراز كرد دستش به زنجير رسيد، چون نوبت امانت دار شد به صاحب مال گفت: اين عصاى مرا نگاهدار تا من نيز دست برسانم! پس دست او نيز رسيد (چون گوهر در ميان عصا بود و عصا را به صاحب مال داده بود).

چون اين حيله از ايشان صادر شد حق تعالى زنجير را به آسمان برد و وحى نمود به داود كه: به گواه و قسم در ميان ايشان حكم كن.(1)

در احاديث معتبر بسيار منقول است كه: چون قائم آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله ظاهر شود، به حكم داود عليه‌السلام حكم خواهد كرد، فرمود: به علم خود و به حكم واقع و گواه نخواهند طلبيد.(2)

به سند معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: روزى حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام داخل مسجد شد، پس ديد كه جوانى از برابر آن حضرت مى آيد و مى گريد، جمعى بر دور او هستند او را تسلى مى دهند، پس حضرت از او پرسيد: چرا مى گريى؟

عرض كرد: يا امير المومنين! شريح قاضى حكمى بر من كرده است كه نمى دانم چون است، اين جماعت پدر مرا با خود به سفر بردند، اكنون برگشته اند و پدرم با ايشان نيست، چون احوال پدر خود را از ايشان پرسيدم گفتند: مرد! پرسيدم: مال او چه شد؟ گفتند: مالى نگذاشت! پس ايشان را به نزد شريح بردم، شريح به ايشان سوگند فرمود، من مى دانم يا امير المؤ منين كه پدرم مال بسيارى با خود به سفر برده بود.

پس حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام فرمود كه: برگرديد به نزد شريح.

چون به نزد شريح آمدند حضرت فرمود: اى شريح! چگونه ميان اين گروه حكم كردى؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 202؛ در عرائس المجالس 277 و قصص الانبياء ابن كثير 425 همين معنى ازطريق عامه ذكر شده است.

2- مناقب ابن شهر آشوب 4/464؛ خرايج 1/432؛ ارشاد شيخ مفيد 2/386؛ اعلام الورى 3/264.

گفت: اين جوان دعوى كرد بر اين جماعت كه پدرم با ايشان به سفر رفت و برنگشت، از آنها پرسيدم، گفتند: مرد، پرسيدم: مالش چه شد؟ گفتند: مالى نگذاشت، جوان را گفتم: گواه دارى؟ گفت: نه، پس ايشان را قسم دادم.

حضرت فرمود: هيهات! در چنين واقعه به اين نحو حكم مى كنى؟ والله كه در اين واقعه حكمى بكنم كه كسى بيش از من نكرده باشد مگر داود پيغمبر عليه‌السلام، پس فرمود: اى قنبر! پهلوانان لشكر را بطلب، چون حاضر شدند بر هر يك از آن جماعت يكى از آنها را موكل گردانيد، پس نظر فرمود بسوى آن جماعت و گفت: چه مى گوئيد؟ گمان مى كنيد كه من نمى دانم كه شما با پدر اين جوان چه كرديد؟ اگر اين را ندانم مرد نادانى خواهم بود. پس فرمود: اينها را پراكنده كنيد و هر يك را در پشت ستونى از ستونهاى مسجد بازداريد و سرهاى ايشان را به جامه هاى خود بپوشانيد كه يكديگر را نبينند.

پس عبيدالله بن ابى رافع كاتب خود را طلبيد و فرمود: نامه اى و دواتى حاضر كن. و در مجلس قضا متمكن گرديد، مردم بر دور آن حضرت جمع شدند پس فرمود: هرگاه من الله اكبر بگويم شما نيز همه الله اكبر بگوئيد. پس يكى از ايشان را تنها طلبيد در پيش روى مبارك خود نشانيد، رويش را گشود و فرمود: اى عبيدالله! آنچه مى گويد بنويس.

پس شروع فرمود به سؤ ال كردن از او و فرمود: چه روز از خانه هاى خود بيرون رفتيد و پدر اين جوان با شما بود؟

گفت: در فلان روز.

فرمود: در چه ماه بود؟

گفت: در فلان ماه.

فرمود: به كدام منزل كه رسيديد او مرد؟

گفت: در فلان منزل.

فرمود: در خانه كى او مرد؟

گفت: در خانه فلان شخص.

فرمود: چه مرض داشت؟

گفت: فلان مرض.

فرمود: چند روز بيمار بود؟

گفت: فلان عدد از روز.

پس آن حضرت احوال او را همگى سؤ ال نمود كه چه روز مرد و كى او را غسل داد و كى او را كفن نمود و كفن او از چه بود و كى بر او نماز كرد و كى او را به قبر برد. چون حضرت همه را از او سؤ ال نمود و او جواب گفت، الله اكبر فرمود، مردم همه صدا به تكبير بلند كردند، پس رفقاى او جزم كردند كه او اقرار كرده است بر خود و بر ايشان به كشتن آن مرد كه مردم صدا به تكبير بلند كردند.

پس فرمود سر و روى اين مرد را بستند و به جاى خود بردند و ديگرى را طلبيد و نزد خود نشانيد و رويش را گشود فرمود: گمان مى كردى من نمى دانم كه شما چه كرده ايد؟

او گفت: يا امير المومنين! من يكى از آنها بودم و راضى به كشتن او نبودم. اقرار نمود، پس هر يك را طلبيد اقرار كرد تا همه اقرار كردند.مردى را كه اول طلبيده بود، حاضر كردند او نيز اقرار كرد كه: ما پدر اين جوان را كشتيم و مال او را برداشتيم! پس حكم فرمود به مال و خون بر ايشان از براى آن جوان. پس شريح گفت: يا امير المومنين! بيان فرما كه حكم داود عليه‌السلام چگونه بود؟

فرمود: حضرت داود عليه‌السلام روزى گذشت بر جمعى از اطفال كه بازى مى كردند، در ميان خود طفلى را آواز مى كردند: مات الدين يعنى ((مرد دين ))! پس داود عليه‌السلام آن كودك را طلبيد فرمود: چه نام دارى؟

گفت: مات الدين!

فرمود: كى تو را به اين نام مسمى گردانيده است؟

گفت: مادر من.

پس داود عليه‌السلام آن كودك را با خود آورد به نزد مادر او و فرمود: اى زن! كى فرزند تو را

به اين نام مسمى گردانيده است؟

عرض كرد: پدرش.

فرمود: چگونه بوده است؟

آن زن گفت: پدر اين طفل با جماعتى به سفر رفت و اين طفل در شكم من بود، پس آن جماعت برگشتند و شوهر من برنگشت، چون احوال او را از ايشان سؤ ال كردم گفتند: مرد! گفتم: مالش چه شد؟ گفتند: مالى نگذاشت! پرسيدم: آيا وصيتى كرد؟ گفتند: بلى گفت زن من آبستن است به او بگوييد خواه پسر بزايد و خواه دختر او را مات الدين نام كند، پس من به آن سبب اين طفل را به اين نام ناميدم.

حضرت داود عليه‌السلام فرمود: آيا مى شناسى آن گروه را كه با شوهر تو به سفر رفتند؟

گفت: بلى.

فرمود: زنده اند يا مرده اند؟

گفت: زنده اند.

فرمود: پس بيا با من ايشان را به من نشان ده.

پس حضرت آن جماعت را از خانه هاى ايشان بيرون آورد و به اين نحو ميان ايشان حكم كرد تا اقرار كردند و مال و خون را بر ايشان ثابت گردانيد، بعد از آن به آن زن فرمود: اكنون نام كن فرزند خود را عاش الدين يعنى: ((زنده شد دين )).(1)

به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: عمر شريف حضرت داود عليه‌السلام صد سال بود، و از آن جمله چهل سال مدت پادشاهى آن حضرت بود.(2)

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى گروهى از ملائكه را بر آدم عليه‌السلام فرستاد در وادى روحا كه ميان طايف و مكه معظمه واقع است، پس

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- ارشاد شيخ مفيد 1/215؛ كافى 7/371.

2- كمال الدين و تمام النعمه 524.

ندا كرد حق تعالى ذريت او را در عالم ارواح كه مانند مورچگان بودند، پس همه بيرون آمدند از پشت آدم عليه‌السلام و مانند مگس عسل در كنار وادى جمع شدند، پس حق تعالى وحى نمود به آدم كه: نظر كن چه مى بينى؟

عرض كرد: مورچه ريزه بسيارى در كنار وادى مى بينم.

حق تعالى فرمود: اينها فرزندان تواند كه از پشت تو بيرون آوردم كه پيمان بگيرم براى خود به پروردگارى و از براى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله به پيغمبرى چنانچه در آسمان از ايشان پيمان گرفتم.

آدم عليه‌السلام عرض كرد: پروردگارا! چگونه اينها همه را پشت من گنجايش دارد؟

فرمود: اى آدم! به صنع لطيف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا داده ام.

آدم عرض كرد: خداوندا! چه مى خواهى از ايشان در پيمان گرفتن؟

فرمود: آن را مى خواهم كه در معبوديت و خداوندى هيچ چيز را با من شريك نگردانند و همتا ندانند.

آدم عرض كرد: خداوندا! پس كسى كه تو را اطاعت كند پاداش او چه خواهد بود؟

فرمود: او را در بهشت خود ساكن مى گردانم.

آدم گفت: پس هر كه از ايشان تو را معصيت كند جزاى او چه خواهد بود؟

فرمود: او را در جهم ساكن مى گردانم.

آدم عرض كرد: خداوندا! عدالت كرده اى در باب ايشان، و اگر ايشان را نگاه ندارى و توفيق ندهى اكثر ايشان معصيت تو خواهند كرد.

پس حق تعالى عرض كرد بر آدم نامهاى پيغمبران و عمرهاى ايشان را.

چون آدم عليه‌السلام به نام داود عليه‌السلام گذشت و عمر او را چهل سال ديد گفت: خداوندا! چه بسيار كم است عمر داود و بسيار است عمر من، پروردگارا! اگر من از عمر خود سى سال بر عمر او زياد كنم آيا جارى خواهى نمود؟ فرمود: بلى اى آدم. عرض كرد: پروردگارا! پس من از عمر خود سى سال بر عمر او افزودم، از عمر من

بينداز و بر عمر او اضافه فرما.

پس حق تعالى چنين كرد، چنانكه حق تعالى در قرآن مجيد مى فرمايد كه: ((محو مى كند خدا آنچه را مى خواهد و اثبات مى كند آنچه را مى خواهد و نزد اوست ((أُمُّ الْكِتَابِ )) (1) يعنى: كتابى كه مادر همه كتابهاست و كتابهاى ديگر از روى آن نوشته مى شود.

پس چون مدت عمر آدم عليه‌السلام منتهى شد، ملك الموت نازل شد كه قبض روحش بكند، پس آدم عليه‌السلام گفت: اى ملك الموت! سى سال از عمر من مانده است.

ملك الموت گفت: آن سى سال را از عمر خود كم كردى و بر عمر داود عليه‌السلام افزودى در وادى ((روحا)) در هنگامى كه حق تعالى نامهاى پيغمبران ذريت تو را بر تو عرض مى كرد.

آدم عليه‌السلام گفت: اى ملك الموت! به خاطرم نمى آيد.

ملك الموت گفت: اى آدم! آيا تو خود سؤ ال نكردى كه حق تعالى براى داود بنويسد و از عمر تو نمايد؟ پس حق تعالى براى داود در زبور ثبت كرد و از عمر تو در ذكر محو فرمود.

آدم عليه‌السلام فرمود كه: اگر نوشته اى در اين باب هست حاضر نما تا من بدانم؛ و در واقع از خاطر آدم عليه‌السلام محو شده بود.

پس از آن روز حق تعالى امر فرمود بندگان خود را كه در قرضها و معاملات خود قباله و نامه بنويسند تا از خاطرشان محو نشود و انكار نكنند.(2)

و در روايت ديگر كه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: پنجاه سال اضافه بر عمر داود عليه‌السلام نمود. چون انكار كرد جبرئيل و ميكائيل فرود آمدند و گواهى دادند نزد او؛ پس راضى شد و ملك الموت قبض روح آن حضرت نمود.(3)

در روايت ديگر چنان است كه: عمر داود چهل سال بود و آدم عليه‌السلام شصت سال بر آن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره رعد: 39.

2- تفسير عياشى 2/218.

3- كافى 7/379.

افزود.(1)

احاديث در اين معنى در باب قصه آدم عليه‌السلام گذشت و اشكالى چند كه بر اينها وارد مى آيد در آنجا مذكور شد.

على بن ابراهيم ذكر كرده است كه: ميان زمان موسى و زمان داود عليهما‌السلام پانصد سال فاصله بود، و ميان داود و عيسى عليهما‌السلام هزار و صد سال فاصله بود.(2)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 7/378.

2- تفسير قمى 1/165.

### فصل دوم در بيان ترك اولاى حضرت داود عليه‌السلام است

حق تعالى در قرآن مجيد فرموده است واذكر عبدنا داود ذاالايد انه اواب ((و ياد كن بنده ما داود را كه صاحب قوت و توانائى بود در بندگى خدا، بدرستى كه او بسيار رجوع كننده بود بسوى خدا)).

انا سخرنا الجبال معه يسبحن بالعشى و الاشراق ((بدرستى كه ما تسخير كرديم كوهها را كه با او تسبيح مى گفتند در وقت پسين و چاشت يا برآمدن آفتاب،)) و الطير محشوره كل له اواب ((و مسخر گردانيده بوديم مرغان را كه جمع مى شدند بسوى او هر يك از كوهها و مرغان براى او رجوع كننده بودند به تسبيح، هرگاه كه او تسبيح مى كرد آنها با او تسبيح مى كردند)).

و شددنا ملكه و آتيناه الحكمه و فصل الخطاب ((و محكم گردانيديم پادشاهى او را و عطا كرديم به او حكمت را - يعنى پيغمبرى را، يا كمال علم و عمل را - و خطاب جدا كننده ميان حق و باطل را،)) و هل اتيك نباء الخصم اذ تسوروا المحراب ((آيا آمده است بسوى تو خبر آنها كه با يكديگر مخاصمه و منازعه كردند نزد او در وقتى كه به ديوار محراب - يا غرفه داود - بالا رفتند؟،)) اذ دخلوا على داود ففزع منهم ((چون داخل شدند بر داود پس ترسيد از ايشان،)) قالوا لا تخف خصمان بغى بعضنا على بعض فاحكم بيننا بالحق و لا تشطظ واهدنا الى سواء الصراط ((گفتند: مترس ما دو خصميم بعضى از ما بر بعضى ستم و زيادتى كرده اند پس حكم كن ميان ما به حق و راستى، و جور مكن در

حكم، و راهنمائى نما ما را به راه راست،)) ان هذا اخى له تسع و تسعون نعجه ولى نعجه واحده فقال اكفلنيها و عزنى فى الخطاب ((بدرستى كه اين برادر من است او را نود و نه ميش هست و مرا يك ميش هست پس مى گويد كه آن يك ميش را به من بده و بر من زيادتى مى كند در مخاطبه و مخاصمه،)) قال لقد ظلمك بسؤ ال نعجتك الى نعاجه ((داود گفت: بتحقيق كه ظلم كرده است بر تو كه سؤ ال كرده است ميش تو را كه با ميشهاى خود ضم كند،)) و ان كثيرا من الخلطاء ليبغى بعضهم على بعض الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و قليل ما هم ((بدرستى كه بسيارى از شركا ستم مى كنند بعضى از ايشان بر بعضى مگر آنها كه ايمان آورده اند و اعمال شايسته كرده اند و بسيار كم اند ايشان،)) و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راكعا و اناب ((و گمان كرد داود كه ما او را امتحان كرديم به اين حكومت پس طلب آمرزش كرد از پروردگار خود و به سجده در افتاد و انابه و توبه و برگشت كرد بسوى خدا)).

از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: مراد از گمان در اينجا علم است،(1) يعنى به يقين دانست كه خدا او را امتحان كرد.

فغفرنا له ذلك و ان له لزلفى و حسن مآب ((پس آمرزيديم از براى او اين را بدرستى كه هست او را نزد ما قرب و منزلت و بازگشت نيكو)) )يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْ‌ضِ( ((اى داود! بدرستى كه گردانيديم ما تو را جانشين خود در زمين )) (فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ) ((پس حكم كن در ميان مردم به راستى،)) )وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّـهِ( ((و پيروى مكن خواهش نفس خود را پس گمراه كند تو را از راه خدا،)) )إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّـهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ( (2) ((بدرستى كه آنها كه گمراه مى شوند از راه خدا ايشان را است عذابى سخت به فراموش كردن ايشان روز حساب را)).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 3/234.

2- آياتى كه از ابتداى فصل تا به اينجا ذكر شده است آيات 17-26 سوره ص مى باشند.

على بن ابراهيم به سند حسن از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: چون جناب مقدس ايزدى تعالى شاءنه حضرت داود عليه‌السلام را خليفه خود گردانيد در زمين و زبور را بر او نازل گردانيد، وحى فرمود بسوى كوهها و مرغان كه با او تسبيح بگويند، و سببش آن بود كه چون آن حضرت از نماز فارغ مى شد و زير آن حضرت برمى خاست حمد و تسبيح و تهليل و تكبير الهى مى كرد و مدح مى كرد يك يك از پيغمبران گذشته را و فضائل و افعال پسنديده ايشان را ياد مى كرد و شكر و عبادت و صبر كردن ايشان را بر بلاها مذكور مى ساخت، و حضرت داود عليه‌السلام را ياد نمى كرد.

پس آن حضرت مناجات كرد كه: پروردگارا! بر پيغمبران ثنا فرموده اى به آنچه كرده اى و بر من ثنا نكرده اى؟

حق تعالى وحى فرستاد بسوى او كه: ايشان بنده اى چندند كه ايشان را امتحان كرده ام و مبتلا گردانيده ام و صبر و شكيبائى كردند، به اين سبب ثنا و مدح ايشان كرده ام.

داود عليه‌السلام گفت: خداوندا! مرا نيز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر كنم و به درجه ايشان برسم.

حق تعالى فرمود: اى داود! اختيار نمودى بلا را بر عافيت، آنها را امتحان كردم و خبر نكردم و تو را خبر مى كنم و امتحان مى كنم، ابتلاى من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد.

عادت حضرت داود چنان بود كه يك روز در مجلس ديوان مى نشست و حكم مى فرمود در ميان مردم و يك روز خود را فارغ مى گردانيد براى عبادت خدا و با پروردگار خود خلوت مى كرد، چون آن روزى شد كه حق تعالى او را وعده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شديدتر نمود و در محراب خود خلوت گزيد و منع فرمود مردم را كه كسى به نزد او نرود، ناگاه مرغى را ديد كه در پيش او فرود آمد كه بالهاى آن مرغ از زمرد سبز بود و پاهاى آن از ياقوت سرخ و سر و منقارش از مرواريد و زبرجد!

پس آن مرغ بسيار خوش آمد او را و فراموش كرد حال خود را و برخاست كه آن را بگيرد، پس آن مرغ پرواز نمود و بر ديوارى نشست كه در ميان خانه داود عليه‌السلام و خانه اوريا

پسر حنان بود، و داود اوريا را به جنگى فرستاده بود، چون داود عليه‌السلام بر ديوار بالا رفت كه مرغ را بگيرد، ناگاه نظرش بر زن اوريا افتاد كه نشسته بود و غسل مى كرد، چون سايه داود را ديد موهاى سرش را بر بدن خود افشاند و بدنش را به موى خود پوشانيد. آن حضرت فريفته محبت زن اوريا گرديده به محراب خود برگشت و از حال خود كه داشت افتاد! نوشت به سپهسالار خود: به فلان موضع برويد به جنگ و تابوت را ميان لشكر خود و لشكر دشمن بگذاريد؛ و نوشت كه: اوريا را پيش تابوت بدار كه جنگ كند. پس سپهسالار داود، اوريا را پيش تابوت فرستاد و او كشته شد!

پس در آن وقت دو ملك از سقف خانه به نزد داود عليه‌السلام آمدند به صورت دو مرد به مرافعه و در پيش روى او نشستند! آن حضرت ترسيد از ايشان، گفتند: مترس ما مرافعه داريم، اين برادر من نود و نه ميش دارد و من يك ميش دارم مى خواهد يك ميش مرا بگيرد و به گوسفندان خود ضم كند، بر من ظلم مى كند و به قهر و جبر مى خواهد آن را از من بگيرد.

در آن وقت آن حضرت نود و نه زن در خانه داشت، از زن نكاحى و كنيزان، پس داود فرمود: ظلم بر تو كرده است كه خواسته است گوسفند تو را بگيرد و با گوسفندانش ضم كند.

پس آن ملك ديگر كه مدعى عليه بود خنديد و گفت: خود بر خود حكم كرد.

داود گفت: معصيت خدا كرده اى و مى خندى؟ دهانت را مى بايد شكست.

چون ايشان به آسمان رفتند، آن حضرت يافت كه حق تعالى ايشان را براى تنبيه او فرستاده بود.

پس چهل روز به سجده افتاد و مى گريست، و بجز وقت نماز سر از سجده برنمى داشت تا آنكه پيشانى نورانيش مجروح شد و خون از ديده هاى مباركش جارى شد!

بعد از چهل روز حق تعالى او را ندا كرد: اى داود! چيست تو را كه اينقدر گريه مى كنى؟ آيا گرسنه اى كه تو را طعام دهد؟ يا تشنه اى كه تو را آب دهم؟ يا عريانى كه تو را جامه بپوشانم؟ يا ترسانى كه تو را ايمن گردانم؟

عرض كرد: خداوندا! چگونه ترسان نباشم، كرده ام آنچه مى دانى و مى دانم كه تو عادلى، و ستم ستمكارى از تو نمى گذرد.

حق تعالى وحى فرمود به او: اى داود! توبه كن.

عرض كرد: خداوندا! چگونه توبه من قبول مى شود و صاحب حق زنده نيست كه از او برائت ذمت خود را بطلبم.

حق تعالى فرمود: برو به نزد قبر اوريا تا او را براى تو زنده كنم و سؤ ال كن از او كه ببخشد بر تو تا من تو را بيامرزم.

عرض كرد: پروردگارا! اگر نبخشد چه كنم؟

فرمود: من سؤ ال مى كنم كه تو را ببخشد.

پس آن حضرت روانه شد به جانب قبر اوريا و مى گريست و تلاوت زبور مى كرد، و چون آن حضرت تلاوت زبور مى نمود هيچ سنگ و درخت و كوه و مرغ و درنده نمى ماند مگر آنكه با او هم آواز مى شدند، پس بر اين حال رفت تا به كوهى رسيد كه در آن كوه غارى بود و در آنجا پيغمبر عابدى بود كه او را ((حزقيل )) مى گفتند، چون حزقيل صداى كوهها و جانوران را شنيد دانست كه داود عليه‌السلام مى آيد گفت: اين پيغمبر گناهكار است.

چون داود به نزد آن غار رسيد گفت: اى حزقيل! مرا رخصت مى دهى كه به نزد تو بالا آيم؟

گفت: نه، زيرا كه تو گناهكارى.

پس گريه آن حضرت زياده شد، حق تعالى وحى فرستاد بسوى حزقيل عليه‌السلام كه: اى حزقيل! سرزنش مكن داود را به خطاى او و از من عافيت بطلب كه اگر تو را به خود بگذارم تو نيز گناه خواهى كرد. پس حزقيل برخاست دست آن حضرت را گرفت و بسوى خود برد، پس داود عليه‌السلام گفت: اى حزقيل! هرگز قصد گناه كرده اى؟

گفت: نه.

پرسيد: هرگز تو را عجبى حاصل شده است از عبادتى كه مى كنى؟

گفت: نه.

پرسيد: هرگز ميل به دنيا كرده اى كه خواسته باشى از شهوات و لذات دنيا چيزى اختيار كنى؟

گفت: بلى، گاه هست كه چنين امرى در دل من مى افتد.

داود عليه‌السلام گفت: هرگاه تو را چنين امرى عارض شود به چه چيز علاج او مى كنى؟

حزقيل عليه‌السلام گفت: داخل رخنه اين كوه مى شوم و از آنچه در آنجا هست عبرت مى گيرم.

پس آن حضرت داخل آن رخنه شد ناگاه ديد تختى از آهن گذاشته است و بر روى آن تخت كله كهنه شده و استخوانهاى پوسيده ريخته است، و در آنجا لوحى ديد كه در آن لوح نوشته بود: منم آروى پسر شلم (1) هزار سال پادشاهى كردم و هزار شهر بنا كردم و هزار دختر را بكارت بردم، آخر كار من اين شد كه خاك فرش من شد و سنگ بالش زير سر من گرديد و مارها و كرمها همسايگان و مصاحبان من شدند! پس هر كه مرا بر اين حال ببيند فريب دنيا نخورد.

پس داود عليه‌السلام از آنجا گذشت و رفت به نزد قبر اوريا، او را صدا زد، جواب نداد؛ بار ديگر او را ندا كرد، جواب نداد؛ در مرتبه سوم اوريا گفت: اى پيغمبر خدا! چه كار دارى كه مرا از شادى و سرورى كه داشتم باز آوردى؟

گفت: اى اوريا! مرا بيامرز و گناهانم را ببخش.

پس حق تعالى وحى فرستاد به آن حضرت كه: اى داود! ظاهر كن بر او كه چه كرده اى و بعد طلب آمرزش از او بطلب.

باز سه مرتبه او را ندا كرد تا جواب گفت، پس آن حضرت گفت: اى اوريا! من چنين كارى كرده ام.

اوريا گفت: آيا پيغمبر چنين كارى مى كنند؟

و چون بار ديگر او را ندا كرد، جواب نشنيد، پس آن حضرت بر زمين افتاد به گريه و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- در مصدر: ((اروى بن سلمه)) آمده است.

زارى، پس حق تعالى وحى فرمود به خزانه دار فردوس كه اعلاى مراتب بهشت است تا پرده بردارد و اوريا فردوس را ببيند، چون پرده برداشته شد و اوريا فردوس را ديد پرسيد: اين بهشت از براى كيست؟

حق تعالى فرمود كه: اين بهشت براى كسى است كه گناه داود را ببخشد.

اوريا گفت: پروردگارا! گناه او را بخشيدم.

پس داود عليه‌السلام بسوى بنى اسرائيل برگشت.

بعد از آن هرگاه از نماز فارغ مى شد وزير او برمى خاست حمد و ثناى خدا مى گفت و بر پيغمبران ثنا مى كرد و بعد از آن مى گفت كه: داود قبل از گناه چنين و چنين فضيلتهايى داشت؛ پس داود غمگين شد، و حق تعالى به او وحى فرمود: اى داود! گناه تو را بخشيدم و ننگ گناه تو را بر بنى اسرائيل لازم گردانيدم.

داود گفت: خداوندا! تو عادلى و جور نمى كنى، چگونه ننگ گناه مرا بر بنى اسرائيل لازم مى گردانى؟

فرمود: براى آنكه چون اراده آن عمل كردى بر تو انكار نكردند.

پس بعد از آن، زن اوريا را به امر الهى خواست و حضرت سليمان عليه‌السلام از او بهم رسيد.(1)

از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده است كه: اوريا كشته نشد، و بعد از توبه داود فرستاد و اوريا را طلبيد، و بعد از آمدن هشت روز زنده بود، بعد از آن فوت شد و بعد از فوت او، داود عليه‌السلام زن او را خواست.(2)

مؤ لف گويد: اين قصه نيز از جمله قصه هائى است كه متمسك به آنها شده اند جمعى كه تجويز گناه نسبت به پيغمبران مى كنند از اهل سنت، و ايشان اين قصه را به اين نحو نقل كرده اند كه در اين روايت مذكور شد، بعضى از اين شنيع تر نيز نقل كرده اند؛ چون سابقا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/229.

2- تفسير قمى 2/234.

دانستى كه ضرورى دين شيعه است عصمت پيغمبران از گناهان پس بايد كه بعضى از اجزاى اين روايت محمول بر تقيه باشد.

چنانچه به سند معتبر از ابوبصير منقول است كه گفت: به حضرت صادق عليه‌السلام عرض كردم: چه مى فرمائيد در آنچه مردم در باب داود عليه‌السلام و زن اوريا مى گويند؟

فرمود: آنها را عامه افترا كرده اند بر آن حضرت.(1)

در حديث موثق ديگر منقول است كه آن حضرت فرمود: اگر دست بيابم بر كسى كه گويد داود عليه‌السلام دست بر زن اوريا گذاشت، هر آينه او را دو حد خواهم زد: يكى براى فحش گفتن و يكى براى ناسزا گفتن به پيغمبر خدا.(2)

و همى مضمون را عامه نيز از حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام روايت كرده اند.(3)

و بنابر مذهب شيعه و بعضى از مخالفان كه تجويز گناه نسبت به پيغمبران نمى كنند خلاف است كه استغفار حضرت داود براى چه بود و افتتان و امتحان خدا نسبت به او چه بود؟

در اين مقام چند و چه گفته اند:

اول آنكه: استغفار براى گناه نبود بلكه براى تذلل و خشوع و شكستگى نزد حق تعالى بود.

دوم آنكه: اوريا زنى را خواستگارى كرده بود و آن حضرت بعد از او، او را خواستگارى كرد و اوريا زن نداشت و داود نود و نه زن داشت، و اولى بود كه آن زن را براى اوريا بگذرد، چون چنين نكرد حق تعالى او را به اين مكروه معاتبه فرمود.

سوم آنكه: داود عليه‌السلام اوريا را به جنگ فرستاده بود، چون خبر شهادت او رسيد بسيار متاءثر شد به اعتبار آنكه دانست كه زن مقبوله اى دارد و او را خواهد خواست، اين نيز مكروهى بود كه مناسب شأن آن حضرت نبود اما موجب گناه نبود، پس خدا دو ملك را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء 202.

2- قصص الانبياء راوندى 203.

3- عرائس المجالس 281؛ تفسير قرطبى 15/181.

براى تنبيه آن حضرت فرستاد.

چهارم آنكه: آن دو شخص ملك نبودند بلكه دزدان بودند و براى ضرر رسانيدن به آن حضرت آمده بودند، چون دست نيافتند، اين مرافعه را به عذر خود القا كردند و آن حضرت به ايشان گمان برد كه دزدند و خواست ايشان را آزار كند پس از گمان خود كه ترك اولى بود استغفار كرد و متعرض ايشان نشد.

پنجم آنكه: معاتبه الهى نسبت به او براى آن بود كه چون مدعى دعواى خود را گفت قبل از آنكه از مدعى عليه سؤ ال نمايد، فرمود: بر تو ستم كرده است، و غرض آن حضرت آن بود كه اگر راست مى گوئى بر تو ستم كرده است، اولى آن بوده كه پيش از آنكه از خصم او جواب دعوى را بشنود اين را نگويد، و براى اين ترك اولى استغفار نمود.(1)

چنانچه به سند معتبر منقول است كه: على بن الجهم در مجلس ماءمون از حضرت امام رضا عليه‌السلام از اين آيات سؤ ال نمود؟

حضرت فرمود: علماى شما در اين باب چه مى گويند؟

على بن الجهم گفت: مى گويند روزى داود عليه‌السلام در محراب خود نماز مى كرد، ناگاه شيطان نزد او به صورت نيكوترين مرغى از مرغان ظاهر شد، پس داود نمازش را قطع كرد برخاست كه مرغ را بگيرد، پس مرغ به ميان خانه رفت، او نيز دنبال آن رفت، پس مرغ پرواز كرد بر بام خانه نشست، آن حضرت نيز بر بام بالا رفت.

پس مرغ به خانه اوريا پسر حنان رفت، داود عليه‌السلام مشرف شد بر خانه اوريا، ناگاه نظرش بر زن اوريا افتاد كه غسل مى كرد و برهنه بود، همين كه ديد او را، از محبت او بيقرار شد و اوريا را به بعضى از جنگها فرستاده بود، پس نوشت به سركرده آن لشكر كه مقدم دارد اوريا پيش روى لشكر خود، چون او را مقدم داشتند فتح كرد و بر كافران غالب شد.

چون اين خبر به داود رسيد غمگين شد، بار ديگر نوشت: او را بر تابوت مقدم بدار در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- براى اطلاع بيشتر مراجعه شود به مجمع البيان 4/471؛ تفسير قرطبى 15/180.

جنگ، چون چنين كردند اوريا شهيد شد، پس داود زن اوريا را نكاح كرد!

چون حضرت امام رضا عليه‌السلام اين قصه را به اين وجه شنيع از على بن الجهم استماع نمود دست مبارك را بر پيشانى خود زد و گفت: انا لله و انا اليه راجعون! شما نسبت مى دهيد پيغمبرى از پيغمبران خدا را به آنكه نماز خود را سبك شمرد و براى مرغى آن را قطع كرد، و به آنكه عاشق زن مردم شد و به اين سبب شوهر او را كشت؟!

پس على بن الجهم گفت: يا بن رسول الله! پس گناه او چه بود؟

حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود: داود عليه‌السلام گمان كرد كه حق تعالى خلقى از او داناتر نيافريده است، پس دو ملك را خدا فرستاد كه از ديوار غرفه او بالا رفتند، و چون به نزد او رفتند، مدعى دعواى خود را نقل كرد چنانچه حق تعالى ياد فرموده است، حضرت داود مبادرت نمود قبل از آنكه از ديگرى بپرسد كه آنچه او در حق تو مى گويد راست است يا نه، پيش از آنكه از مدعى گواه بر دعواى او بطلبد فرمود: بر تو ظلم كرده است كه گوسفند تو را خواسته است كه با گوسفندان خود ضم كند، پس اين خطا ترك اولائى بود كه در حكم كردن از آن حضرت صادر شد، نه آنچه شما مى گوئيد، آيا نمى شنوى كه حق تعالى بعد از آن مى فرمايد: ((اى داود! ما تو را خليفه گردانيديم در زمين پس حكم كن در ميان مردم به حق ))؟

پس على بن الجهم گفت: يا بن رسول الله! پس قصه او با اوريا چه بود؟

فرمود كه: در زمان داود عليه‌السلام مقرر چنين بود زنى كه شوهرش مى مرد يا در جنگ كشته مى شد ديگر شوهر نمى كرد هرگز، و اول كسى را كه حق تعالى براى او حلال گردانيد زنى را كه شوهرش كشته شده باشد بخواهد، داود عليه‌السلام بود. چون اوريا كشته شد و عده زن او منقضى شد آن حضرت زن او را خواست، اين معنى بر روح اوريا گران آمد كه داود عليه‌السلام اول مرتبه اين حكم را درباره زوجه او جارى گردانيد.(1)

مؤ لف گويد: منسوخ شدن حكمى در زمان غير پيغمبران اولوالعزم خلاف مشهور

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عيون اخبار الرضا 1/193؛ امالى شيخ صدوق 83، و در آن((اوريا بن حتان )) است.

است، و ممكن است حضرت موسى عليه‌السلام خبر داده باشد كه اين حكم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حكم ديگر خواهد بود، يا آنكه نسخ كلى مخصوص زمان پيغمبران اولوالعزم است، و استبعادى ندارد كه بعضى از احكام جزئيه در زمان پيغمبر مرسل ديگر منسوخ تواند شد.

بدان كه اين بعضى از وجوهى است كه در اين قصه گفته اند، و وجه آخر كه موافق حديث است بهترين وجوه است، و ساير وجوه را در كتاب ((بحارالانوار)) بيان كرده ام،(1) و مجملا بايد دانست كه از پيغمبران گناه صادر نمى شود و ليكن چون نهايت مرتبه كمال انسانى اقرار به عجز و ناتوانى و تذلل و شكستگى و انكسار است و اين معنى بدون صدور فى الجمله مخالفتى حاصل نمى شود، لهذا حق تعالى گاهى انبيا و دوستان خود را به خود مى گذارد كه مكروهى يا ترك اولائى از ايشان صادر گردد تا به عين اليقين بدانند كه امتياز ايشان از ساير خلق به عصمت به تاءييد ربانى است و درجات كمال ايشان به سبب هدايت سبحانى است، و به سبب صدور اين معنى در مقام توبه و انابه و تذلل و انكسار درآيند، و اين معنى موجب مزيد محبت و قرب و كمالات و علو درجات ايشان گردد، و مرتبه ايشان به اضعاف مضاعفه زياده از پيش صدور اين معنى از ايشان گردد.

و لهذا حق تعالى به شيطان خطاب فرمود: ((بدرستى كه بندگان مرا تو بر ايشان سلطنتى ندارى مگر آنها كه متابعت تو مى نمايند از گمراهان،))(2) زيرا كه اگر گاهى شيطان ايشان را اندك لغزشى بفرمايد، بزودى الطاف سبحانى شامل حال ايشان گرديده و به رغم انف شيطان درجات ايشان رفيع تر و مراتب قرب و محبت ايشان افزونتر مى شود.

چنانچه در قصه آدم عليه‌السلام مى فرمايد كه: ((آدم نافرمانى كرد و گمراه شد، پس خدا او را برگزيد و توبه او را قبول كرد و درجات معرفت و قرب خويش هدايت نمود،))(3) در اين قصه بعد از صدور آن امر از داود مى فرمايد كه: ((او را آمرزيديم و او را نزد ما قرب و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- بحار الانوار 14/30.

2- سوره حجر: 42.

3- سوره طه: 121 و 122.

منزلت بزرگ هست و بازگشت نيكو بسوى ما دارد،))(1) و بعد از آن او را خطاب خلافت و جانشينى خود در زمين فرمود، و اگر در اين معنى اندك تفكر نمائى به عقل مستقيم حكمتها براى وجود شيطان و تزيين شهوات در نفس انسان بر تو ظاهر مى شود، و بسى ظاهر هست كه ارتكاب ترك اولائى كه موجب سيصد سال تضرع و زارى كردن شود در درگاه خدا عين صلاح اوست، و اگر به ظاهر او را از بهشت جسمانى بيرون كردند اما به توبه و انابه و تضرع او را در بهشتهاى قرب و محبت و معرفت سبحانى داخل كردند، و به هر قطره اى كه از ديده مبارك او ريخته شد در باغهاى محبت و قرب او ميوه ها به بار آمد و در بساتين معرفت او انواع رياحين و الوان گلها شاداب گرديد، و هر آهى كه كشيد خرمن سوز گناه صد هزار عاصى و مجرم گرديد، و به هر ناله كشيدن هزار لبيك از درگاه عزت و جلال ربانى شنيد، به هر اندوهى سرمايه شادى ابدى براى خود و گروهى مهيا گردانيد، و هر مرواريد اشكى كه از ديده دريا نشان باريد در شاهوار تاج عزتش گرديد، و هر سرشك خونين كه بر چهره محبت گزين او روانه گرديد مانند لعل آبدار اكليل رفعتش را زيبائى بخشيد، و يك جهت تفضيل انسان بر كمال اين است، و كمال مرتبه محبت و معرفت غالبا بدون اين ميسر نمى شود، اگر ترك اولى نباشد نيز مقربان را در هر تغيير حالى يا منتقل شدن از درجه قرب و مؤ انست و متوجه شدن به امور ضروريه هدايت خلق و معاشرت با ايشان يا ارتكاب بعضى از لذات حلال چون به مرتبه اولى عود مى فرمايند در درگاه عالم الاسرار به قدم عجز و انكسار ايستاده زبان افتقار و اعتذار مى گشايند و نسبت گناهان بزرگ و جرمهاى عظيم به سبب يك لحظه حرمان هجران به خود مى دهند، چنانچه در مناجاتهاى انبياء و مرسلين و ائمه طاهرين خصوصا حضرت سيد الساجدين صلوات الله عليه ظاهر است.

و در اين مقام سخن بسيار است و مجال حرف تنگ است و معنى نازك است و عقلها قاصر است، هر كه از اين دريا قطره اى چشيده است يا از رحيق مختوم محبت بهره اى به

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره ص: 25.

كام جانش رسيده است و از نشاءه قرب مناجات لذتى يافته است و از ساحل درياى محبت دامنى تر كرده و از مرتبه زاهدان خشك اندكى برتر نشسته است، يا اندكى حلاوت آب شور گريه محبت را يافته است يا چاشنى آب ديده توبه كاران را شناخته است، قدر اين تحقيق را مى داند و نشاءه اين رحيق را مى يابد، و مى داند كه تاءثير نغمه داود نه از نوا و سرود است بلكه از ناله شورانگيز هجران رحيم ودود است، و مى فهمد كه دلربائى و زيبائى دود آه مجرمان از اميدوارى آمرزش خداوند معبود و قبول كننده هر خطا كار مردود است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت مبين الحقائق و مربى الخلايق جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام منقول است كه: هيچكس گريه نكرد مثل سه كس: آدم و يوسف و حضرت داود عليهم‌السلام، اما آدم چون او را از بهشت بيرون كردند آنقدر بلند بود كه سرش در درى از درهاى آسمان بود و آنقدر گريست كه اهل آسمان از گريه او متأذى شدند و به حق تعالى شكايت كردند پس خدا قامت او را كوتاه گردانيد، اما داود عليه‌السلام پس آنقدر گريست كه گياه از آب ديده اش روئيد و ناله اى چند آتشين مى كشيد كه آن گياهها كه از آب دبده اش روئيده بود به آه آتش بار او مى سوخت، اما يوسف عليه‌السلام پس آنقدر بر مفارقت حضرت يعقوب گريست كه اهل زندان از گريه او متأذى شدند پس با ايشان صلح كرد كه يك روز گريه كند و يك روز ساكت باشد.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 2/177.

### فـصـل سـوم در بـيـان وحـيـهـائى اسـت كـه بـر آن حـضـرتنـازل شـده و حـكمتهائى است كه از آن جناب به ظهور رسيده و بعضى از نوادراحوال آن حضرت است.

به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: زبور در شب هيجدهم ماه مبارك رمضان بر حضرت داود عليه‌السلام نازل گرديد.(1)

از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله منقول است كه: زبور يكجا نوشته بر آن حضرت نازل شد.(2)

در حديث معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه حق تعالى وحى نمود به حضرت داود عليه‌السلام كه: اى داود! چرا تو را چنين تنها مى بينم؟

گفت: از براى رضاى تو از مردم دورى كردم و ايشان نيز از من دورى كردند.

فرمود: چرا تو را چنين ساكت مى بينم؟

گفت: ترس تو مرا ساكت گردانيده است.

فرمود: چرا در تعب و مشقت مى بينم؟

گفت: محبت تو مرا در بندگى تو به تعب افكنده است.

فرمود: چرا تو را فقير مى بينم و حال آنكه مال بسيار به تو داده ام؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 2/629؛ تفسير عياشى 1/80.

2- علل الشرايع 470.

گفت: قيام به حق نعمت تو مرا فقير گردانيده است.

فرمود: چرا تو را چنين در تذلل و شكستگى مى بينم؟

گفت: آن عظمت و جلال تو كه به وصف در نمى آيد مرا نزد تو ذليل گردانيده است و سزاوار است شكستگى نزد تو اى سيد و آقاى من.

حق تعالى فرمود: پس مژده باد تو را به فضل و زيادتى از جانب من، چون به نزد من آيى از براى تو مهيا است آنچه خواهى، با مردم مخلوط باش و به طريقه ايشان با ايشان سلوك نما اما از اعمال بد ايشان اجتناب كن تا بيايى آنچه مى خواهى از من در روز قيامت.

در حديث معتبر ديگر فرمود كه حق تعالى به داود عليه‌السلام وحى نمود: اى داود! به من شاد باش و بس، و به ياد من لذت بياب، و به راز گفتن با من تنعم كن كه بزودى خالى مى كنم خانه دنيا را از فاسقان و لعنت خود را مقرر مى گردانم بر ستمكاران.(2)

در حديث معتبر ديگر فرمود كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود كه: خداوند عالميان وحى نمود بسوى داود عليه‌السلام كه: اى داود! چنانچه آفتاب تنگ نيست بر هر كه داخل رحمت من شود، و همچنان كه طيره و فال بد ضرر نمى رساند كسى را كه از آن پروا نكند همچنين نجات نمى يابند از فتنه و بليه آنها كه تطير به فال بد مى كنند، و چنانكه نزديكترين مردم بسوى من در روز قيامت تواضع كنندگانند همچنين دورترين مردم از من در روز قيامت متكبرانند.(2)

در چند حديث حسن و معتبر از آن حضرت منقول است كه حق تعالى وحى نمود بسوى داود عليه‌السلام: بدرستى كه بنده اى از بندگان من حسنه اى بسوى من مى آورد و بهشت خود را بر او مباح مى گردانم.

داود عليه‌السلام گفت: پروردگارا! آن حسنه كدام است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ صدوق 164؛ قصص الانبياء راوندى 199.

2- امالى شيخ صدوق 251.

فرمود: آن است كه بنده مؤ من مرا شاد گرداند اگر چه به يك دانه خرما باشد.

پس داود عليه‌السلام گفت: سزاوار است كسى را كه تو را بشناسد آنكه اميد خود را از تو قطع نكند.(1)

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه حضرت داود عليه‌السلام به حضرت سليمان گفت: اى فرزند! زنهار كه بسيار خنده مكن كه بسيارى خنده بنده را در روز قيامت فقير و تنگدست مى گرداند.

اى فرزند! بر تو باد به بسيارى خاموشى مگر از چيزى كه دانى كه خير تو در گفتن آن است، بدرستى كه يك پشيمانى كه بر خاموشى مى باشد بهتر است از پشيمانيهاى بسيار كه در بسيار سخن گفتن مى باشد.

اى فرزند! اگر سخن گفتن از نقره باشد، سزاوار است كه خاموشى از طلا باشد.(2)

در حديث معتبر ديگر فرمود: در حكمت آل داود نوشته است كه: اى فرزند آدم! چگونه به هدايت ديگران سخن مى گوئى و خود از خواب غفلت بيدار نشده اى؟! اى فرزند آدم! دل تو صبح كرده است با قساوت و فراموش كارى عظمت پروردگار خود، اگر عالم بودى به عظمت و جلال پروردگار خود هر آينه پيوسته از عذاب او ترسان و از براى وعده هاى او اميدوار مى بودى، واى به تو چگونه ياد نمى كنى لحد خود را و تنهائى خود را در آن مكان وحشت نشان (3)؟

به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله منقول است كه حق تعالى وحى نمود بسوى داود عليه‌السلام كه: اى داود! بدرستى كه بنده اى حسنه اى به نزد من مى آورد در روز قيامت و من او را به سبب آن حسنه حاكم مى گردانم هر جاى بهشت را كه خواهد به او بدهند.

داود عليه‌السلام گفت: پروردگارا! آن كدام بنده است؟

فرمود: آن بنده مؤ منى است كه سعى كند در حاجت برادر مسلمان خود و خواهد كه آن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ صدوق 483؛ عيون اخبار الرضا 1/313؛ قرب الاسناد 119؛ قصص الانبياء راوندى 198.

2- قرب الاسناد 69.

حاجت برآورده شود، خواه بشود و خواه نشود.(1)

در روايات معتبره منقول است، در تفسير قول خدا (وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ‌ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ‌ أَنَّ الْأَرْ‌ضَ يَرِ‌ثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ) (2) مراد آن است كه: ((بتحقيق كه ما نوشتيم در زبور بعد از آنكه در ساير كتابهاى پيغمبران ديگر نوشته بوديم كه زمين به ميراث خواهد رسيد به بندگان شايسته ما)) كه قائم آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و اصحاب آن حضرتند؛ و فرمود: در زبور خبرهاى وقايع آينده هست و مشتمل است بر تحميد و تمجيد و ذكر خدا و دعا.(3)

و در حديث صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه حق تعالى وحى نمود بسوى داود عليه‌السلام كه: به قوم حود برسان كه هر بنده اى كه من او را به امرى ماءمور گردانم و او اطاعت من بكند البته بر من لازم است كه او را يارى كنم بر طاعت خود، و اگر از من حاجتى بطلبد به او عطا كنم، اگر مرا بخواند او را اجابت كنم، اگر از من طلب نگهدارى بكند او را نگاهدارم، اگر از من بطلبد كفايت از شر دشمن خود را او را كفايت كنم، اگر بر من توكل كند او را حفظ كنم، اگر جميع خلق با او در مقام كيد و مكر باشند رد كيد همه از او بكنم.(4)

و در حديث معتبر ديگر فرمود: حق تعالى وحى فرستاد بسوى داود عليه‌السلام: بدرستى كه بندگان من با يكديگر دوستى مى كنند به زبانها و دشمنى مى كنند به دلها، و ظاهر مى گردانند عمل نيكو را براى دنيا و پنهان مى كنند در دلهاى خود فريب و دغل را.(5)

در حديث ديگر منقول است كه خدا وحى نمود بسوى حضرت داود كه: مرا ياد كن در ايام شادى و نعمت تا مستجاب گردانم دعاى تو را در ايام بلا و شدت.(6)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ طوسى 515.

2- سوره انبياء: 105.

3- تفسير قمى 2/77.

4- قصص الانبياء راوندى 198.

5- قصص الانبياء راوندى 199.

6- قصص الانباء راوندى 198.

فرمود كه: اى داود! مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوى خلق من.

داود عليه‌السلام گفت: پروردگارا! من تو را دوست مى دارم چگونه تو را دوست گردانم نزد خلق تو؟

فرمود: ياد كن نعمتهاى مرا نزد ايشان تا مرا دوست دارند.(1)

در حديث معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه در حكمت آل داود نوشته است كه: بر عاقل لازم است كه عارف باشد به زمان خود و اهل زمان خود را بشناسد، و پيوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد، زبان خود را از لغو و بى فايده نگاهدارد.(2)

در حديث معتبر ديگر فرمود كه حق تعالى وحى نمود بسوى داود عليه‌السلام كه: اى داود! بشارت ده گناهكاران را و بترسان صديقان را.

آن حضرت گفت: پروردگارا! چگونه گناهكاران را با بدى ايشان بشارت دهم صديقان را با فرمانبردارى ايشان بترسانم؟

فرمود: اى داود! بشارت ده گناهكاران را كه من توبه را قبول مى كنم و از گناهان به رحمت خود عفو مى كنم، و بترسان صديقان را كه عجب ننمايند به كرده هاى خود، هر بنده اى كه من در مقام حساب بدارم البته هلاك شود.(3)

به سند معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: روزى حضرت داود عليه‌السلام نشسته بود و جوانى نزد آن حضرت نشسته بود در نهايت پريشانى با جامه هاى كهنه و پيوسته به خدمت آن حضرت مى آمد و مى نشست و سخن نمى گفت.

پس در اين روز ملك الموت به نزد آن حضرت آمد و سلام كرد به آن حضرت و نظر تندى بسوى آن جوان كرد. پس آن حضرت از سبب اين نظر كردن از ملك الموت سؤ ال كرد.

ملك الموت گفت: من مأمور شده ام كه بعد از هفت روز قبض روح او بكنم در همين

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 205.

2- كافى 2/116.

3- كافى 2/314.

موضع.

پس داود عليه‌السلام بر او رحم كرد، پرسيد: اى جوان! آيا زن دارى؟

گفت: نه، هرگز زنى تزويج نكرده ام.

آن حضرت گفت: برو به نزد فلان مرد - و مرد عظيم القدرى از بنى اسرائيل را نام برد - بگو به او كه: داود تو را امر مى كند كه دختر خود را به عقد من درآورى و امشب زفاف كنى؛ و آنچه از خرجى مى خواهى بردار و نزد زن خود باش تا هفت روز و روز هشتم به نزد من بيا به همين موضع.

پس چون آن جوان رسالت آن حضرت را به آن مرد رساند، آن مرد اطاعت كرد و دختر خود را به عقد او درآورد، و هفت روز نزد آن زن ماند، روز هشتم به خدمت آن حضرت آمد، حضرت از او پرسيد: چون يافتى خود را در اين هفت روز؟

گفت: هرگز مرا نعمت و شادى زياده از اين حاصل نشده بود.

داود عليه‌السلام گفت: بنشين و منتظر آمدن ملك الموت باش كه بيايد و قبض روح تو بكند؛ چون دير شد و ملك الموت نيامد به آن جوان گفت: برو به خانه خود و با اهل خود باش، روز هشتم باز به نزد ما بيا.

پس آن جوان رفت باز روز هشتم به خدمت آن حضرت آمد، چون ملك الموت نيامد باز او را مرخص فرمود گفت: روز هشتم بيا.

در اين مرتبه كه آن جوان آمد، ملك الموت نيز آمد، حضرت داود به او گفت: تو نگفتى كه ماءمور شده ام به قبض روح اين جوان تا هفت روز ديگر؟

گفت: بلى.

آن حضرت گفت: سه هشت روز گذشت و او زنده است.

ملك الموت گفت: اى داود! حق تعالى رحم كرد بر او به رحم كردن تو بر او و اجل او را سى سال پس انداخت.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 204.

به سند موثق معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه حق تعالى وحى نمود بسوى داود عليه‌السلام كه: خلاده دختر اوس را بشارت بده به بهشت و اعلام نما او را كه او قرين تو خواهد بود در بهشت.

پس داود عليه‌السلام به در خانه او رفت و در زد، زن بيرون آمد و گفت: آيا در باب من چيزى نازل شده است؟

فرمود: بلى.

گفت: چه چيز نازل شده است؟

آن حضرت رسالت خدا را به او نقل كرد.

زن گفت: آيا كسى ديگر هست كه مثل نام من نامى داشته باشد؟

داود عليه‌السلام گفت: نه، خدا تو را به خصوص فرموده است.

گفت: اى پيغمبر خدا! من تو را تكذيب نمى كنم، بخدا سوگند كه در خود نمى يابم چيزى كه سبب آن تواند بود كه تو مى فرمائى.

آن حضرت گفت: مرا خبر ده از احوال پنهان خود.

گفت: هرگز دردى يا پريشانى يا گرسنگى به من نرسيد مگر آنكه بر آن صبر كردم و از خدا نطلبيدم كه مرا به حالت ديگر بگرداند و به آن حال راضى بودم و شكر كردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم.

آن حضرت گفت: به همين خصلت به اين مرتبه رسيده اى، اين دين و طريقه اى است كه حق تعالى براى شايستگان بندگان خود پسنديده است.(1) در بعضى از روايات منقول است كه: زبور داود عليه‌السلام صد و پنجاه سوره بود،(2) و در آنجا مكتوب بود كه: اى داود؟ بشنو از من آنچه مى گويم و آنچه مى گويم حق است، هر كه نزد من آيد و مرا دوست دارد او را داخل بهشت گردانم. اى داود! از من بشنو آنچه مى گويم

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 206.

2- مروج الذهب 1/69؛ عرائس المجالس 275.

و آنچه مى گويم حق است، هر كه به نزد من آيد و شرمنده باشد از گناهانى كه كرده است گناهان او را بيامرزم و از خاطر حافظان اعمال او محو مى كنم.(1)

در روايت ديگر وارد است كه حق تعالى وحى نمود بسوى داود عليه‌السلام كه: اى داود! حذر نما از دلهائى كه چسبيده اند به شهوتهاى دنيا كه عقلهاى آنها محجوبند از من و فيض من به آنها نمى رسد.

اى داود! هر كه محبوبى را دوست دارد تصديق قول او مى نمايد، هر كه انس به حبيب خود دارد گفته او را قبول مى كند و كردار او را مى پسندد، هر كه وثوق و اعتماد به حبيب خود دارد كارهاى خود را به او مى گذارد، هر كه بسوى حبيب خود مشتاق است اهتمام مى كند در رفتار بسوى او كه زود خود را به او برساند.

اى داود! ياد كردن من براى ياد كنندگان من است، و بهشت من براى اطاعت كنندگان من است، و زيارت من براى مشتاقان من است، خود به تنهائى براى مطيعان خود هستم.(2)

منقول است كه حق تعالى به آن حضرت وحى نمود كه: بگو به فلان پادشاه جبار كه من تو را پادشاهى نداده ام كه دنيا را جمع كنى و ليكن تو را استيلا داده ام كه دعاى مظلومان را از من رد كنى و ايشان را يارى كنى، بدرستى كه من سوگند به ذات مقدس خود خورده ام كه مظلوم را يارى كنم و انتقام مى كشم از براى او از آن كسى كه در حضور او بر او ستم كردند و يارى او نكرد.(3)

منقول است كه حق تعالى وحى نمود بسوى داود عليه‌السلام كه: اى داود! مرا شكر كن چنانچه سزاوار شكر من است.

داود گفت: خداوندا! چگونه تو را شكر كنم چنانچه حق شكر توست و حال آنكه شكر كردن من تو را نعمتى است از جانب تو.

پس خدا وحى نمود كه: چون اقرار كردى كه حق شكر مرا بجا نمى توانى آورد، شكر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ طوسى 107.

2- ارشاد القلوب 60.

3- ارشاد القلوب 76.

كردى مرا چنانچه حق شكر من است.(1)

در روايت ديگر وارد شده است كه: داود عليه‌السلام روزى تنها به صحرا رفت، پس حق تعالى وحى نمود بسوى او كه: اى داود! چرا تو را چنين تنها مى بينم؟

داود گفت: خداوندا! شوق لقاى تو و مناجات تو بر من غالب شد و حايل گرديد ميان من و خلق تو.

پس خدا وحى نمود به او كه: برگرد بسوى خلق من كه اگر يك بنده گريخته مرا به درگاه من بياورى تو را در لوح حمد كرده شده مى نويسم.(2)

در روايت ديگر وارد است كه در حكمت آل داود نوشته است كه: لازم است بر عاقل كه غافل نگردد از چهار ساعت: ساعتى كه با پروردگار خود مناجات بكند، و ساعتى كه محاسبه نفس خود بكند، و ساعتى كه صحبت بدارد با برادران مؤ منى كه عيبهاى او را به او راست مى گويند، و ساعتى كه مشغول لذت نفس خود گردد در چيزى كه حلال و پسنديده باشد، و اين ساعت ياور اوست بر ساعتهاى ديگر.(3)

به سند صحيح منقول است كه: زنى بود در زمان حضرت داود عليه‌السلام و مردى مى آمد او را اكراه مى كرد بر زنا، پس خدا روزى در دل آن زن انداخت كه به آن مرد گفت: هرگاه تو نزد من مى آئى كه زنا كنى، ديگرى به نزد زن تو مى رود و با او زنا مى كند.

پس آن مرد در همان ساعت به خانه خود برگشت ديد كه مردى با زن او زنا مى كند. پس آن مرد را برداشت و به نزد داود عليه‌السلام آورد و گفت: اى پيغمبر خدا! بلائى بر سر من آمده است كه بر سر كسى نيامده است.

داود گفت: آن بلا چيست؟

گفت: اين مرد را نزد زن خود يافتم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- ارشاد القلوب 122.

2- ارشاد القلوب 171.

3- تنبيه الخواطر 342.

پس خدا وحى كرد به داود عليه‌السلام كه: به او بگو: به آنچه مى كنى جزا مى يابى.(1)

به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه حق تعالى وحى فرستاد بسوى داود عليه‌السلام كه: هر بنده اى كه پناه بسوى من آورد در نگاه داشتن از بلاها و جلب نعمتها و بر من توكل كند نه بر ديگران، و دانم از نيت او كه در اين دعوى صادق است، اگر آسمانها و زمين و هر كه در آنها است با او در مقام كيد و ضرر درآيند البته براى او به در شدى از ميان آنها قرار دهم و او را از شر آنها نجات دهم، و هر بنده اى كه از نيت او دانم كه اعتماد بر غير من مى كند و پناه بغير من مى برد البته قطع كنم اسباب آسمانها را از دست او و زمين را در زير او سخت گردانم و پروا نكنم در هر وادى كه او هلاك شود.(2)

و در حديث معتبر ديگر فرمود كه حق تعالى وحى نمود به داود عليه‌السلام كه: بگو به جباران و ستمكاران كه مرا ياد نكنند با آن حالى كه دارند، كه هر بنده اى كه مرا ياد مى كند من او را ياد مى كنم، و چون ايشان را باد كنم با آن حال بر ايشان لعنت مى فرستم.(3)

به سند صحيح از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: در بنى اسرائيل عابدى ود كه حضرت داود عليه‌السلام را عبادت او بسيار خوش مى آمد، پس حق تعالى وحى فرستاد بسوى داود عليه‌السلام كه: هيچ كار او تو را خوش نيايد كه او مرائى است و عبادت مرا براى مردم مى كند.

پس چون آن شخص فوت شد، به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: فلان عابد مرد، آن حضرت گفت: او را دفن كنيد؛ و به جنازه او حاضر نشد. پس بنى اسرائيل بر داود عليه‌السلام انكار كردند و كار او را نپسنديدند و تعجب كردند كه چرا به جنازه او حاضر نشد، و چون او را غسل دادند پنجاه كس برخاستند و گفتند: به خدا شهادت مى دهيم كه بغير از نيكى از او چيزى نمى دانيم و در نماز او نيز پنجاه نفر اينچنين شهادت دادند.

پس حق تعالى وحى فرستاد بسوى داود عليه‌السلام كه: چرا به جنازه فلان مرد حاضر نشدى؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- من لا يحضره الفقيه 4/21؛ وسائل الشيعه 20/355.

2- كافى 2/63.

3- فلاح السائل 37

آن حضرت گفت: براى آنچه خود خبر دادى مرا از حال او.

حق تعالى فرمود: بلى چنين بود او، وليكن جمعى از احبار و رهبانان در جنازه او حاضر شدند و نزد من شهادت دادند كه از او نمى دانند مگر نيكى، پس شهادت ايشان را قبول كردم و آنچه خود مى دانستم از او آمرزيدم.(1)

و در حديث معتبر منقول است كه: حضرت امام رضا عليه‌السلام در مجلس ماءمون به راءس الجالوت كه اعلم علماى يهود بود فرمود كه: داود عليه‌السلام در زبور خود فرمود: خداوندا! مبعوث گردان برپادارنده سنت را بعد از فترت، يعنى بعد از آنكه مدتها پيغمبر بر مردم مبعوث نگرديده باشد.

پس حضرت فرمود: آيا مى شناسى پيغمبرى را كه سنت را بعد از فترت برپا داشته باشد بغير از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله (2)؟

و سيد ابن طاووس رحمه‌الله ذكر كرده است كه: در زبور داود عليه‌السلام ديدم در سوره دوم كه: اى داود، تو را گردانيدم خليفه خود در زمين و گردانيدم تو را تنزيه كننده خود و پيغمبر خود، و بزودى عيسى را جمعى خدا خواهند دانست بغير از من به سبب قوتى كه من به او خواهم داد كه مردم را به اذن من زنده خواهد كرد.

اى داود! مرا وصف كن براى خلق من به كرم و رحمت و به آنكه بر همه چيز قادرم.

اى داود! كى از خلق گسيخته شد و به من پيوست كه من او را نااميد كردم؟ و كى بازگشت به درگاه من كرد كه من او را از درگاه انابت خود راندم؟ چرا خدا را به قدس و پاكى ياد نمى كنيد، او صورت دهنده و آفريدگار شما است به رنگهاى مختلف؟ چرا حفظ نمى كنيد طاعت خدا را در ساعتهاى شب و روز؟ و چرا دفع نمى كنيد ياد معصيت مرا از دلهاى خود؟ گويا هرگز نخواهيد مرد و گويا دنياى شما باقى خواهد بود و هرگز از شما زايل نخواهد شد و حال آنكه از براى شما در بهشت نعمت من گشاده تر و فراوان تر است از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كتاب الزهد 66.

2- توحيد شيخ صدوق 428؛ عيون اخبار الرضا 1/166؛ احتجاج 2/416.

دنيا اگر تعقل و تفكر نمائيد، بزودى خواهيد دانست در هنگامى كه به نزد من مى آئيد كه من بينا و مطلعم بر كرده هاى خلايق، منزه است خداوندى كه خلق كننده نور است.

و در سوره دهم نوشته است كه: اى گروه مردمان! غافل مشويد از آخرت و فريب ندهد شما را اين زندگانى براى حسن و طراوت دنيا.

اى بنى اسرائيل! اگر تفكر نمائيد در بازگشت خود بسوى آخرت و ياد آوريد قيامت را و آنچه در آن مهيا گردانيده ام براى عاصيان، هر آينه كم خواهد بود خنده شما و بسيار خواهد شد گريه شما و ليكن غافل گرديده ايد از مرگ و عهد مرا پس پشت انداخته ايد و حق مرا سبك شمرده ايد، گويا گناهكار نيستيد و گويا حساب شما را نخواهند كرد، چند بگوئيد و نكنيد، و چند وعده كنيد و خلف آن كنيد، و چند عهد كنيد و بشكنيد، اگر فكر كنيد در درشتى خاك و تنهائى و تاريكى قبر هر آينه كن سخن خواهيد گفت و ياد من بسيار خواهيد كرد و مشغول به طاعت من بسيار خواهيد گرديد، بدرستى كه كمال حقيقى كمال آخرت است و كمال دنيا متغير و زايل است، آيا فكر نمى كنيد در خلق آسمانها و زمين و آنچه مهيا گردانيده ام در آنها از آيات و تخويفات و مرغ را در ميان هوا نگاه داشته ام كه مرا تسبيح مى گويد و در طلب روزى من مى پويد و منم بخشنده و مهربان، و منزه است خداوند خلق كننده نور.

و در سوره هفتم نوشته است: اى داود! بشنو آنچه مى گويم و امر كن سليمان را كه بگويد بعد از تو كه زمين را به ميراث خواهم داد به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و امت او و ايشان بر خلاف شما خواهند بود و نماز ايشان با طنبور و ساز و نوا نخواهد بود. پس زياده كن تقديس مرا، و چون نغمه به تقديس من بلند كنى در هر ساعت گريه بسيار كن.اى داود! بگو بنى اسرائيل را كه جمع نكنند مال از حرام كه من نماز ايشان را قبول نخواهم كرد، و از پدر خود دورى كن به سبب معصيت، و از برادر خود كناره كن به سبب حرام، و بخوان بر بنى اسرائيل خبر دو مرد را كه در عهد ادريس بودند و از براى هر دو تجارتى آمد در وقت نماز واجبى، پس يكى از ايشان گفت: من ابتدا به امر خدا مى كنم، و ديگرى گفت: من ابتدا به تجارت خود مى كنم و بعد از آن به امر الهى مى پردازم. پس

يكى متوجه تجارت شد و ديگرى متوجه نماز شد. پس وحى كردم بسوى ابر كه با باد و برق و صاعقه او را فرو گرفت و مشغول شد به ابر و ظلمت، و تجارت و نماز هر دو از دست او رفت و در در خانه اش نوشته شد: نظر كنيد كه دنيا و زياده طلبى آن چه مى كند با صاحبش.

اى داود! هرگاه ببينى ظالمى را كه دنيا او را برداشته است، آرزوى حال او مكن كه البته يكى از دو چيز از براى او خواهد بود: يا مسلط مى گردانم بر او ظالمى را كه از او ظالم تر باشد كه از او انتقام بكشد، يا بر او لازم مى گردانم در روز قيامت كه حقوق مردم را به صاحبش رد كند.

اى داود! اگر ببينى آنها را كه حقهاى مردم بر ذمت ايشان مانده است در قيامت، هر آينه خواهى ديد در گردن ايشان طوقى از آتش خواهد بود، پس حساب كنيد نفسهاى خود را و در مقام انصاف باشيد با مردم و ترك كنيد دنيا و زينتهاى آن را.

اى بسيار غافل! چه مى كنى دنيائى را كه در آن آدمى صبح صحيح از خانه بيرون مى رود و شام بيمار برمى گردد؟ و با ناز و نعمت بيرون مى رود و با غلها و زنجيرها برمى گردد؟ و صحيح بيرون مى رود و كشته برش مى گردانند؟ واى بر شما اگر ببينيد بهشت را و آنچه در آن مهيا كرده ام براى دوستان خود از نعمتها هر آينه هيچ چيز دنيا را به لذت نچشيد و در قيامت ندا خواهم كرد دوستان خود را كه: كجايند آنها كه در دنيا مشتاق بودند به طعام و شراب لذيذ و از براى رضاى من ترك كردند؟ كجايند آنها كه با خنده گريه را مخلوط كردند؟ كجايند آنها كه در زمستان و تابستان به مسجدهاى من هجوم مى آوردند؟ نظر كنيد امروز ببينيد كه چه نعمتها براى شما مهيا كرده ام، بسيار بيدار بوديد در هنگامى كه مردم در خواب بودند، پس امروز از هر چه مى خواهيد لذت بيابيد كه از شما راضى شدم، و بدرستى كه عملهاى پاكيزه شما دفع مى كرد غضب مرا از اهل دنيا. اى رضوان! ايشان را آب بده، چون آب بخورند نظارت و حسن روهاى ايشان زياده گردد، پس رضوان گويد كه: براى اين حق تعالى اين نعمتها را به شما عطا كرد كه فرجهاى شما به فرج حرام نرسيد و آرزوى حال پادشاهان و توانگران نكرديد.

پس گويم: اى رضوان! ظاهر گردان آنچه من براى بندگان خود مهيا كرده ام هشت هزار برابر.

اى داود! هر كه با من تجارت كند، سودمندترين تجارت كنندگان است، هر كه دل به دنيا بندد و دنيا او را به زمين افكند زيانكارترين زيانكاران است، واى بر تو اى فرزند آدم! چه بسيار سنگين است دل تو، پدر و مادرت مى ميرند و از احوال ايشان عبرت نمى گيرى؟!

اى فرزند آدم! آيا نمى بينى كه حيوانى مى ميرد و باد مى كند و مردار گنديده مى شود و آن حيوانى است و گناهى ندارد، و گر گناههاى تو را بر كوهها بگذارند كوهها را در هم مى شكند؟!

اى داود! بعزت خود سوگند مى خورم كه هيچ چيز ضررش بر شما مانند مالها و فرزندان شما نيست، و هيچ چيز فتنه آن در دل شما مانند اينها نيست، و عمل شايسته شما نزد من بلند مى شود و علم من به همه چيز محيط است، منزه پروردگارى كه آفريدگار نور است.

و در سوره بيست و سوم نوشته است كه: اى فرزندان خاك و آب گنديده! و فرزندان غفلت و مغرور شده! بسيار ملتفت مشويد بسوى آنچه بر شما حرام كرده ام، زيرا كه اگر بدانيد كه حرام شما را به كجا مى برد هر آينه آن را بسيار بد خواهيد شمرد، و اگر ببينيد زنان خوش بوى بهشت را كه عافيت يافته اند از هيجان طبايع بشريت، پس ايشان هميشه راضيند و هرگز به خشم نمى آيند و هميشه باقيند و هرگز نمى ميرند، و هر چند شوهر ايشان بكارت ايشان را مى برد باز باكره مى شوند و از كره نرم تر و از عسل شيرين ترند و در پيش تخت ايشان نهرهاى شراب و عسل موج مى زند. واى بر تو! پادشاهى بزرگ و نعيم ابدى و زندگانى بى تعب و شادى دايم و نعيم باقى نزد من است، و منزه خداوندى كه خالق نور است.

و در سوره سى ام نوشته است: اى فرزندان كه در گرو مرگيد! كارى كنيد براى آخرت خود، بخريد آن را به دنيا و مباشيد مانند گروهى كه دنيا را به غفلت و بازى گذرانيدند، و بدانيد كه هر كه به من قرض مى دهد سرمايه او با سود بسيار به او مى رسد و هر كه به شيطان

قرض مى دهد در جهنم با او قرين خواهد بود، چيست شما را كه به دنيا رغبت مى نمائيد و از حق رو مى گردانيد؟ آيا حسبهاى شما فريب داده است شما را؟ چه باشد حسب كسى كه از خاك خلق شده باشد؟ حسب نزد من به پرهيزكارى است.

اى فرزندان آدم! بدرستى كه شما و آنچه مى پرستيد بغير از خدا در آتش جهنم خواهيد بود و شما از من بيزاريد و من از شما بيزارم و مرا حاجتى نيست به عبادت شما تا اسلام بياوريد، اسلامى با اخلاص، و منم عزيز حكيم، منزه است خالق نور.

و در سوره چهل و ششم نوشته است كه: اى فرزندان آدم! سبك مشماريد حق مرا كه من سبك شمارم شما را، در جهنم خورندگان ربا و سود روده ها و جگرهاى ايشان پاره پاره خواهد شد، و چون تصدق دهيد آن را به آب يقين بشوئيد كه اول به دست من مى آيد پيش از آنكه به دست سايل درآيد، اگر از مال حرام است مى زنم آن را بر روى آن كه تصدق كرده است، و اگر از حلال است مى گويم بنا كنيد از براى او قصرها در بهشت و رياست، رياست پادشاهى دنيا نيست؛ رياست، رياست آخرت است، منزه است خالق نور.

در سوره چهل و هفتم نوشته است كه: اى داود! مى دانى چرا بنى اسرائيل را مسخ كردم به ميمون و خوك؟ زيرا كه چون غنى و مالدار گناه بزرگى مى كرد سهل مى شمردند و مى گذرانيدند، و چون مسكين گناهى از آن پست تر مى كرد از او انتقام مى كشيدند، پس واجب و لازم شده است لعنت من بر هر كه در زمين تسلطى بهم رساند و مالدار و پريشان را به يك نحو حكم بر ايشان جارى نگرداند، و شما متابعت خواهشهاى نفسانى مى كنيد، در دنيا از من كجا خواهيد گريخت در وقتى كه خلوت كنم با شما؟ چه بسيار نهى كردم شما را كه متعرض حرمتهاى مؤ منان مشويد، زبانهاى خود را دراز كرده ايد در عرضهاى مردم، منزه است خالق نور.

در سوره شصت و پنجم مكتوب است كه: اى داود! بخوان بر بنى اسرائيل خبر مردى را كه مطيع او شدند تمام اطراف زمين تا آنكه چون مستقل شد سعى كرد در زمين به فساد و حق را خاموش كرد و باطل را ظاهر گردانيد و دنيا را عمارت كرد و قلعه ها ساخت و مالها

جمع كرد، پس ناگاه در عين عيش و نعمت او وحى كردم به زنبورى كه بر او داخل شود و روى او را بگزد، پس زنبور داخل شد در وقتى كه وزرا و اعوان و دربانان او همه حاضر بودند و نيشى بر پهلوى روى او زد كه در همان ساعت ورم كرد، و چشمه هاى خون و چرك از رويش جارى شد و گوشت رويش را همه فاسد كرد كه كسى از تعفن و گند او نزديك او نمى توانست نشست تا آنكه چون مرد، جثه او را بى سر دفن كردند، اگر آدميان را عبرتى مى بود اين قصه ايشان را از نافرمانى من بازمى داشت و ليكن مشغول گرديده اند به لهو و لعب دنيا، پس بگذار ايشان را در لهو و لعب خود تا امر من به ايشان برسد و من ضايع نمى گردانم مزد نيكوكاران را، سبحان خالق النور.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سعد السعود 47.

## باب بيست و يكم در بيان قصه اصحاب سبت است

حق تعالى فرموده است كه (وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَ‌دَةً خَاسِئِينَ) (1) يعنى: ((بتحقيق كه دانستيد حال آن جماعتى را كه تجاوز از حد و نافرمانى كردند از شما در حكم روز شنبه كه شكار ماهى در شنبه كردند، پس گفتيم بر ايشان را كه بوده باشيد ميمونى چند دور مانده از رحمت خدا يا ذليل و بى مقدار)).

حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام فرمود: يعنى دور گردانيده شده از هر خيرى.(2)

(فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ) (3) ((پس گردانيديم مسخ كردن ايشان را عقوبتى و زجر كننده اى مر آنچه را پيش روى آنها بود و آنچه پشت سر ايشان بود پندى و موعظه اى براى پرهيز كاران )).

بعضى گفته اند: يعنى مسخ شدن ايشان عبرت گرديد براى شهرها كه در پيش روى شهر ايشان بود و شهرهائى كه در عقب شهر ايشان بود.

و بعضى گفته اند: عقوبتى بود بر كارهائى كه پيش از شكار ماهى و بعد از آنها كه كردند.

از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهما‌السلام منقول است كه: يعنى عبرتى گرديد براى آنها كه در زمان ايشان بودند و آنها كه بعد از ايشان آمدند و قصه ايشان را شنيدند همچنانچه ما از قصه ايشان پند مى گيريم.(4)

در تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام مذكور است كه: يعنى اين مسخى كه ما ايشان را به

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره بقره: 65.

2- تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام 268.

3- سوره بقره: 66.

4- مجمع البيان 1/130.

آن خوار و ذليل گردانيديم و دور از رحمت خود ساختيم، عقوبتى و بازدارنده اى بود ايشان را از آنچه پيش از مسخ مرتكب بودند از گناهان هلاك كننده و منع كننده بود گروهى را كه ايشان را بر اين حال مشاهده كردند از آنكه مرتكب مثل اعمال قبيحه ايشان بشوند، و پند دهنده و موعظه فرماينده بود پرهيزكارانى را كه پند گيرند به عقوبت ايشان و ترك محرمات نمايند و مردم مرا پند دهند و از گناهانى كه سبب عقوبتها است حذر فرمايند.

پس فرمود كه: حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام فرمود: اين جماعت گروهى بودند كه در كنار دريائى ساكن بودند، حق تعالى و پيغمبران او نهى كرده بودند ايشان را از شكار كردن ماهى در روز شنبه، پس متمسك شدند به حيله كه بر خود حلال كنند آنچه خدا بر ايشان حرام گردانيده است، پس نقبها و جدولها كندند بسوى حوضها كه ماهى از آن راهها داخل حوضها تواند شد و بر نتواند گشت، چون روز شنبه مى شد ماهيها به امان الهى مى آمدند، از راه نقبها و جدولها داخل حوضها و غديرهاى ايشان مى شدند، چون آخر روز مى شد مى خواستند برگردند به دريا كه از شر شكار كنندگان ايمن گردند نمى توانستند برگشت، و شب در آن حوضها محصور مى ماندند كه به دست آنها را مى توانست گرفت بى شكار كردنى، چون روز يكشنبه مى شد، آنها را مى گرفتند و مى گفتند: ما در شنبه شكار نكرديم و در يكشنبه شكار كرديم، و دروغ مى گفتند آن دشمنان خدا بلكه به همان حيله ها و رخنه ها كه در روز شنبه كرده بودند شكار كردند، و بر اين حال ماندند تا مال ايشان بسيار شد و به سبب گشادگى دست و ثروت در اموال زنان بسيار گرفتند و به انواع نعمتها متنعم شدند، ايشان زياده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار كس از ايشان مرتكب اين عمل شدند، باقى بر ايشان انكار كردند، چنانچه حق تعالى در جاى ديگر فرموده است كه و اسئلهم عن القريه التى كانت حاضرة البحر يعنى: ((سؤ ال كن يا محمد از ايشان از حال آن شهرى كه نزديك دريا بود،)) (اذ يعدون فى السبت ) ((در وقتى كه از حكم خدا بيرون مى رفتند در شكار كردن روز شنبه،)) اذ تاءتيهم حيتانهم يوم سبتهم شرعا و يوم لا يسبتون لا تاءتيهم ((در وقتى كه مى آمدند بسوى ايشان ماهيهاى ايشان در روز شنبه

ايشان بر روى آب، يا پياپى و بسيار، يا سرها از آب بيرون كرده و روزى كه شنبه نبود نمى آمدند بسوى ايشان،)) (كَذَٰلِكَ نَبْلُوهُم بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ) (1) ((چنين امتحان مى كرديم ايشان را به فسق ايشان )) (وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّـهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا) (2) ((و يادآور وقتى را كه گفتند گروهى از ايشان كه: چرا پند مى دهيد گروهى را كه خدا هلاك كننده ايشان خواهد بود در دنيا يا عذاب كننده ايشان خواهد بود به عذابى سخت در آخرت )).

حضرت امام عليه‌السلام فرمود كه: مراد از هلاك كردن، عذاب استيصال است؛ و مراد از عذاب، عذابها و بلاهاى ديگر است. و فرمود كه: اين سخن را گناهكاران و شكار كنندگان در جواب واعظان گفتند.(3)

و مشهور آن است كه ايشان سه طايفه بودند: يك طايفه شكار مى كردند، و يك طايفه ايشان را نهى و منع مى كردند، و يك طايفه نه شكار مى كرد و نه نهى آنها مى كردند،(4) اين سخن را اين طايفه اخير گفتند، (قَالُوا مَعْذِرَ‌ةً إِلَىٰ رَ‌بِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ) (5) ((گفتند پند دهندگان كه: ما ايشان را موعظه مى كنيم تا معذور باشيم نزد پروردگار شما شايد ايشان پرهيزكار شوند و ترك گناه بكنند،)) (فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُ‌وا بِهِ أَنجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ) (6) ((پس چون فراموش كردند و ترك نمودند آنچه را به ياد ايشان آوردند و از موعظه ايشان پندپذير نشدند، نجات داديم آنها را كه نهى مى كردند از گناه و بدى و گرفتيم آنها را كه ستم بر خود مى كردند به عذابى سخت به سبب فسق و نافرمانى ايشان،)) (فَلَمَّا عَتَوْا عَن مَّا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَ‌دَةً

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره اعراف: 163.

2- سوره اعراف: 164.

3- تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام 269.

4- تفسير قمى 1/244؛ مجمع البيان 2/492؛ تفسير عياشى 2/35.

5- سوره اعراف: 164.

6- سوره اعراف: 165.

خَاسِئِينَ) (1) ((پس چون طغيان كردند و ترك نكردند آنچه ايشان را از آن نهى كردند گفتيم به ايشان كه: باشيد بوزينگان و از رحمت الهى دور افتادگان )).

پس حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام فرمود: چون آن ده هزار و كسرى كه مطيعان و واعظان بودند ديدند كه آن هفتاد هزار كس پند ايشان را قبول نمى كنند و از نزول عقوبت خدا پروا نمى كنند، از ايشان كناره كردند و از ميان ايشان بيرون رفتند و در شهرى ديگر كه نزديك شهر ايشان بود قرار گرفتند كه مبادا عذاب بر آنها نازل شود و ايشان را نيز فرو گيرد. پس در همان شب عذاب الهى بر ايشان نازل شد و همه ميمون شدند و دروازه شهر ايشان بسته ماند كه از ايشان كسى بيرون نمى آمد و كسى از بيرون شهر ايشان نمى رفت، چون اهل شهرهاى ديگر شنيدند اين حال را آمدند و از ديوارهاى شهر بالا رفتند و ديدند مردان و زنان ايشان همه ميمون شده اند و مى گردند.

پس به شهر ايشان درآمدند و آنها كه ايشان را نصيحت مى كردند به نزد خويشان و ياران و دوستان خود مى آمدند و مى پرسيدند كه، تو فلانى؟ او آب از ديده اش مى ريخت و به سر اشاره مى كرد: بلى؛ سه روز بر اين حال ماندند، پس حق تعالى بادى و بارانى فرستاد كه ايشان را به دريا انداخت و هلاك كرد، هيچ مسخ شده اى بعد از سه روز باقى نماند و اينها كه مى بينيد، شبيه آنهايند و نه از نسل آنهايند.

پس حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام فرمود: اين جماعت براى شكار ماهى چنين شدند، پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جمعى كه فرزندان پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را كشتند و هتك حرمت آن حضرت كردند؟ حق تعالى اگر چه ايشان را در دنيا مسخ نكرد اما عذابى كه در آخرت براى ايشان مهيا گردانيده است اضعاف مسخ است.

پس فرمود: اگر آن جماعت كه تعدى در حكم شنبه كردند متوسل به انوار مقدسه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و آل طيبين او عليهم‌السلام مى شدند، به آن معصيت مبتلا نمى شدند، و اگر آنها كه ايشان را پند مى دادند از خدا سؤ ال مى كردند به جاه محمد و آل طيبين او كه ايشان را از آن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره اعراف: 166.

گناه باز دارد هر آينه دعاى ايشان مستجاب مى شد و ليكن نكردند تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ايشان جارى شد.(1)

به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى امر كرد يهود را كه ترك كار دنيا در روز جمعه بكنند، ايشان قبول نكردند و روز شنبه را اختيار كردند، پس به اين سبب شكار روز شنبه را بر ايشان حرام گردانيد.(2) و در حديث معتبر ديگر فرمود: حق تعالى طايفه اى از بنى اسرائيل را مسخ نمود، پس آنچه به دريا رفتند جرى و مارماهى و ساير حيوانات مسخ شده دريا شدند، و آنچه به صحرا رفتند خوك و ميمون و راسو و سوسمار و ساير حيوانات صحرا شدند.(3)

على بن ابراهيم رحمه‌الله عليه روايت كرده است كه: اصحاب سبت را حق تعالى مهلت داد آنقدر كه بسيار شدند و اموال بيشمار اندوختند و گفتند: شكار شنبه بر ما حلال است و بر پيشينيان حرام بوده است، زيرا كه تا ما شكار ماهى كنيم در روز شنبه در نعمت و رفاهيتيم و مال ما بسيار شد و بدنهاى ما صحيح است. پس در شبى كه غافل بودند حق تعالى ايشان را به ناگاه گرفت.(4)

ايضا روايت كرده است كه: ايشان از بنى اسرائيل بودند و در شهرى بودند كه نزديك به دريا بود. در مد و جزر، آب دريا داخل نهرها و زراعتهاى ايشان مى شد و ماهى در روز شنبه مى آمد تا آخر زراعتهاى ايشان و در روز يكشنبه ماهى نمى آمد به نهرها و زراعتهاى ايشان، پس ايشان در روز شنبه دامها نصب مى كردند در پيش نهرهاى خود كه چون آب دريا پست مى شد ماهى در ميان دامها و نهرهاى ايشان مى ماند و در روز يكشنبه آنها را مى گرفتند! پس علماى ايشان نهى كردند ايشان را از اين عمل، فايده نبخشيد تا مسخ شدند به خوك و ميمون. و سبب حرام شدن شكار ماهى بر ايشان آن بود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام.

2- علل الشرايع 69؛ قصص الانبياء راوندى 206.

3- كافى 6/221.

4- تفسير قمى 1/244.

كه عيد جميع مسلمانان و غير ايشان روز جمعه بود، پس يهود مخالفت كردند و گفتند: عبد ما شنبه است! پس خداى تعالى شكار شنبه را بر ايشان حرام كرد و مسخ شدند به ميمون و خوك.(1)

و به سند حسن روايت كرده است و غير او به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام كه فرمود: در كتاب امير المؤ منين عليه‌السلام نوشته است كه: جمعى از اهل بلده بصره (2) از قوم ثمود بودند و حق تعالى به جهت امتحان ايشان در روز شنبه ماهى بسيار بسوى ايشان مى فرستاد كه به در خانه هاى ايشان مى آمدند و در جميع حوضها و نهرهاى ايشان داخل مى شدند و روزهاى ديگر نمى آمدند، پس جمعى از سفيهاى ايشان شروع كردند به شكار ماهى در شنبه و مدتى اين كار مى كردند، علما و عباد ايشان منعشان نمى كردند، تا آنكه شيطان به نزد طايفه اى از ايشان آمد گفت: خدا شما را نهى فرموده است از خوردن ماهى در روز شنبه و نهى نكرده است شما را از شكار ماهى در غير روز شنبه، پس در شنبه شكار كنيد و در روزهاى ديگر بخوريد!

پس ايشان سه طايفه شدند: يك طايفه گفتند: ما شكار ماهى مى كنيم در شنبه كه بر ما حلال است؛ و يك طايفه به جانب راست رفتند و گفتند: ما شما را نهى مى كنيم از آنكه خلاف امر الهى بكنيد؛ و يك طايفه به جانب چپ رفتند و شكار نمى كردند و ايشان را هم نصيحت نمى كردند و مى گفتند به جماعت نصيحت كنندگان كه: چرا موعظه مى كنيد گروهى را كه خدا ايشان را هلاك خواهد كرد يا عذاب خواهد كرد عذابى سخت؟

پس آن طايفه اى كه ايشان را پند مى دادند گفتند: والله ما امشب با شما نمى مانيم در اين شهرى كه معصيت خدا در آن كرده ايد كه مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را هم فرو گيرد.

پس از آن شهر بيرون رفتند در صحرائى نزديك آن شهر و در زير آسمان خوابيدند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 1/244.

2- در تفسير قمى: ((اهل ايكه)) است؛ و در تفسير عياشى و سعد السعود:((ايله )) مى باشد. و ياقوت حموى گفته است كه: ((ايله )) شهرى است در كنار درياى قلزم بعد از شام، و گفته اند ايله آخر حجاز و اول شام است. (معجم البلدان 1/292).

چون صبح شد آمدند كه حال اهل معصيت را مشاهده كنند، چون به در شهر رسيدند ديدند كه دروازه شهر بسته است، هر چند در زدند جواب و صداى آدمى نشنيدند بلكه صدائى چند مانند صداى حيوانات به گوششان مى رسيد، پس نردبانى بر ديوار شهر گذاشتند و شخصى را به بالا فرستادند، چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد ديد كه همه به صورت ميمون شده اند و دمها بهم رسانيده اند و به صداى ميمون فرياد مى كنند، پس در را شكستند و داخل شهر شدند پس آن ميمونها خويشان خود را شناختند و به نزد ايشان مى آمدند، و اينها كه به شكل انسان بودند آنها را نمى شناختند، پس گفتند به آنها: آيا شما را نهى نكرديم از مخالفت حق تعالى (1)؟

و در روايت ديگر وارد شده است: آنها كه شكار مى كردند، ميمون شدند؛ و آنها كه شكار نمى كردند و انكار هم نمى كردند، به شكل مورچه شدند چون حكم حق تعالى را حقير شمردند.(2)

در حديث ديگر از حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام منقول است كه: شهرى در كنار دريا بود گفتند اهل آن شهر به پيغمبر خود كه: اگر راست مى گوئى دعا كن پروردگار تو ما را ((جريث )) كند و آن نوعى است از ماهيهاى بى فلس! چون شب شد آن شهر به دريا فرو رفت و اهلش همه جريثهاى بزرگ شدند كه سواره با اسب در ميان دهان ايشان مى توانست رفت.(3)

و در روايت ديگر منقول است كه: روزى جمعى از اهل كوفه به خدمت حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام آمدند و گفتند: يا امير المومنين! اين مارماهى و جريث را در بازارهاى ما مى فروشند.

آن حضرت تبسم نمود و فرمود: برخيزيد و با من بيائيد تا امر عجيبى به شما بنمايم و در حق وصى پيغمبر خود مگوئيد مگر سخن نيك.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 1/244؛ سعد السعود 118؛ تفسير عياشى 2/33.

2- سعد السعود 119.

3- تفسير عياشى 2/32.

پس آورد ايشان را به كنار فرات و آب دهان مبارك خود را در فرات انداخت و به دعائى چند تكلم فرمود، ناگاه جريثى سر از آب بدر آورد و دهان خود را گشود.

حضرت فرمود: تو كيستى؟ واى بر تو و بر قوم تو.

گفت: ما از اهل آن شهريم كه در كنار دريا بود كه خدا قصه ما را در قرآن ياد كرده است، پس خدا بر ما عرض كرد ولايت تو را و ما قبول نكرديم، و خدا ما را مسخ كرد، پس بعضى از ما در دريا مى باشند و بعضى در صحرا، اما آنها كه در دريا مى باشند انواع ما است يعنى مارماهى و جريث و آنها كه در صحرا مى باشند سوسمار و موش دشتى است.

پس حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام رو به اصحاب خود كرد و فرمود: شنيديد؟

گفتند: بلى.

فرمود: بحق خداوندى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را به پيغمبرى فرستاده است كه حائض مى شوند مانند زنان شما.(1)

بدان كه ظاهر احاديث و مشهور ميان مفسران آن است كه ايشان اهل بصره بودند؛ و بعضى گفته اند كه اهل مدين بودند؛ و بعضى گفته اند اهل طبريه بودند.(2) و ظاهر احاديث معتبره آن است كه ايشان در زمان حضرت داود عليه‌السلام بودند، از بعضى احاديث ظاهر مى شود كه بعضى خوك شدند و بعضى ميمون گرديدند؛(3) و بعضى گفته اند كه: جوانان ايشان ميمون شدند و پيران ايشان خوك شدند،(4) والله اعلم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 2/35.

2- مجمع البيان 2/491؛ تفسير فخر رازى 15/36. و در اين دو مصدر و بقيه مصادرى كه در دسترس بود نامى اامير المؤ منين بصره نيامده است.

3- تفسير قمى 1/244.

4- مجمع البيان 2/493؛ تفسير طبرى 6/102.

## بـاب بـيـسـت و دوم در بـيـان قـصـص حضرت سليمان بن داود عليه‌السلام

و مشتمل است بر چند فصل

### فصل اول در بيان فضايل و كمالات و معجزات و مجملات حالات آن حضرت

حق تعالى در كلام مجيد مى فرمايد كه (وَلِسُلَيْمَانَ الرِّ‌يحَ عَاصِفَةً تَجْرِ‌ي بِأَمْرِ‌هِ إِلَى الْأَرْ‌ضِ الَّتِي بَارَ‌كْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ) (1) يعنى: ((مسخر گردانيديم براى سليمان باد را در حالتى كه بسيار تند و سخت بود و جارى مى شد به امر او بسوى زمينى كه بركت داده بوديم در آن و بوديم به همه چيز عالم و دانا)).

على بن ابراهيم روايت كرده است كه: اين زمين مبارك شام و بيت المقدس بود.(2)

(وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَن يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَٰلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ) (3) ((و بودند از ديوان و شياطين جمعى كه فرو مى رفتند براى او به دريا و نفايس آنها را براى او بيرون مى آوردند و مى كردند براى او كارى چند غير از اين ساختن شهرها و قصرها و كندن كوهها و ساختن صنعتهاى غريب و بوديم مر ايشان را حفظ كننده از آنكه نافرمانى آن حضرت كنند، يا ضررى به كسى برسانند)).

در جاى ديگر فرموده است كه (و ورث سليمان داود) ((و ميراث برد سليمان از داود مال و علم و پيغمبرى را،)) (وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ‌ وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره انبياء: 81.

2- تفسير قمى 2/74.

3- سوره انبياء: 82.

هَـٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ) (1) ((و گفت سليمان: اى گروه مردم! تعليم كرده شده ايم ما زبان مرغان را و داده شده ايم از هر چيزى بهره اى، بدرستى كه اين فضل و زيادتى است ظاهر و هويدا)).

باز فرموده است كه و لسليمان الربح غدوها شهر ورواحها شهر ((و مسخر گردانيديم از براى سليمان باد را كه بامداد به قدر يك ماه راه مى رفت و پسين به قدر يك ماه راه،)) (واسلنا له عين القطر) ((و جارى گردانيديم از براى او چشمه مس را)) و گفته اند: سه شبانه روز مانند آب از براى او جارى بود و آنچه مردم بيرون مى آوردند تا حال از آن مس است (2) و من الجن من يعمل بين يديه باذن ربه ((و مسخر گردانيديم براى او از جنيان جمعى را كه كار مى كردند در پيش روى او به اذن و امر پروردگار او،)) (وَمَن يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِ‌نَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ)‌ (3) ((و هركه عدول مى كرد از جنيان از امر ما، و فرمان آن حضرت نمى برد، مى چشانيديم به او از عذاب آتش سوزنده افروخته آخرت يا دنيا را)).

چنانكه گفته اند: خدا ملكى را موكل گردانيده بود به ايشان كه در دستش تازيانه اى بود از آتش، و هر كه فرمان سليمان نمى برد آن تازيانه را بر او مى زد كه مى سوخت.(4)

يعملون له ما يشاء من محاريب و تماثيل و جفان كالجواب و قدور راسيات ((مى ساختند جنيان از براى او آنچه مى خواست از قصرها و بناهاى رفيع و مثالها و صورتها و كاسه ها مانند حوضهاى بزرگ و ديگهاى بزرگ كه نصب كرده بودند و از بسيارى بزرگى آنها را حركت نمى توانستند داد،)) (اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرً‌ا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ‌) (5) ((گفتيم كه: عمل كنيد و عبادت كنيد اى آل داود به شكر اين نعمتها و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره نمل: 16.

2- مجمع البيان 4/382.

3- سوره سباء: 12.

4- مجمع البيان 4/382.

5- سوره سباء: 13.

اندكى از بندگان من شكر كننده اند)).

و در جاى ديگر فرموده است كه (وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْ‌سِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ) (1) ((بتحقيق كه امتحان كرديم سليمان را و انداختيم بر كرسى او جسدى را پس انابه و توبه كرد بسوى ما،)) (قالَ رَ‌بِّ اغْفِرْ‌ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَنبَغِي لِأَحَدٍ مِّن بَعْدِي إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ) (2) گفت: ((پروردگارا! بيامرز مرا و ببخش مرا ملك و پادشاهى كه سزاوار نباشد براى كسى بعد از من بدرستى كه توئى بسيار بخشنده،)) (فَسَخَّرْ‌نَا لَهُ الرِّ‌يحَ تَجْرِ‌ي بِأَمْرِ‌هِ رُ‌خَاءً حَيْثُ أَصَابَ) (3) ((پس مسخر گردانيديم براى او باد را كه جارى مى شد به امر او نرم و هموار به هر جا كه مى خواست )).

گفته اند: در اول تند بود كه بساط را از جا مى كند، در آخر كه به راه مى افتاد هموار مى رفت، و بعضى گفته اند كه: گاهى چنان بود و گاهى چنين؛ بعضى گفته اند كه تند مى رفت و هموار بود؛ بعضى گفته اند كه هموارى كنايه است از آنكه فرمانبردار آن حضرت بود.(4)

(وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍوَآخَرِ‌ينَ مُقَرَّ‌نِينَ فِي الْأَصْفَادِ) (5) ((و مسخر گردانيديم براى او ديوها را هر بناكننده اى و هر غوص كننده اى در دريا و ديوهاى ديگر را كه بر يكديگر بسته بودند به زنجيرها)) يعنى متمردان يا كافران ايشان كه دو و سه و زياد را با يكديگر به زنجير مى كشيد.

(هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ‌ حِسَابٍ) (6) ((به او گفتيم: اين بخشش ماست مر تو را، خواهى بده به مردم و خواهى نگاه دار كه تو را در قيامت بر آن حساب نخواهيم كرد)).

شيخ طبرسى روايت كرده است كه: شياطين براى حضرت سليمان عليه‌السلام بساطى ساخته

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره ص: 34.

2- سوره ص: 35.

3- سوره ص: 36.

4- مجمع البيان 4/477.

5- سوره ص: 37 و 38.

6- سوره ص: 39.

بودند از طلا و ابريشم كه يك فرسخ در يك فرسخ بود، و براى آن حضرت منبرى از طلا در ميان بساط مى گذاشتند كه بر آن مى نشست و در دور آن سه هزار كرسى از طلا و نقره بود كه پيغمبران بر كرسيهاى طلا و علماء بر كرسيهاى نقره مى نشستند و بر دور ايشان ساير مردم مى نشستند، و بر دور مردم ديوان و شياطين و جنيان مى ايستادند و مرغان ايشان را به بال خود سايه مى كردند، و باد صبا آن بساط را برمى داشت و از صبح تا پسين يك ماه را مى برد از پسين تا صبح يك ماه را مى برد.(1)

به روايت ديگر از امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده است كه: حق تعالى پادشاهى مشرق و مغرب زمين را به حضرت سليمان عطا فرمود و هفتصد سال و هفت ماه پادشاهى تمام دنيا كرد كه جنيان و آدميان و ديوان و چهارپايان و مرغان و درندگان همه در فرمان او بودند، و علم هر چيز و زبان هر چيز را خدا به او تعليم كرده بود، و در زمان آن حضرت صنعتهاى عجيب پيدا شد كه مردم ياد مى كنند.(2)

مؤ لف گويد: اين حديث غريب است از جهت اشتمال بر اين مقدار از عمر آن حضرت و مالك شدن تمام دنيا و هر دو مخالف احاديث ديگر است، والله يعلم.

ايضا روايت كرده است كه لشكرگاه آن حضرت صد فرسخ بود: بيست و پنج فرسخ از آدميان بود، و بيست و پنج فرسخ از جنيان بود، و بيست و پنج فرسخ از وحشيان، و بيست و پنج فرسخ از مرغان؛ و هزار خانه از آبگينه بر روى چوب تعبيه كرده بودند كه سيصد زن نكاحى و هفتصد كنيز براى آن حضرت در آن خانه ها بودند. پس باد تند را امر مى كرد كه اينها را از جا مى كند و باد نرم را امر مى كرد كه به راه مى برد، پس خدا به آن حضرت وحى نمود در ميان زمين و آسمان كه: بر پادشاهى تو اين را افزودم كه هر كه سخنى بگويد باد از براى تو بياورد.(3)

ثعلبى روايت كرده است كه: چون سليمان عليه‌السلام بر بساط سوار مى شد اهل و حشم و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 4/215.

2- مجمع البيان 4/214.

3- مجمع البيان /215

خدمتكاران و نويسندگان و لشكر خود را با خود مى برد و اينها در سقفها بودند بر روى يكديگر در خور درجه هاى خود، و مطبخ آن حضرت همراه او بود با تنورهاى آهن و ديگهاى بزرگ كه در هر ديگى بيست شتر پخته مى شد، و ميدانها براى چهارپايان در پيش مجلس او بود، و طباخان مشغول طبخ بودند و ساير صناع مشغول اعمال خود بردند، و اسبان در پيش روى آن حضرت بودند و بساط در هوا مى رفت.

پس، از اصطخر شيراز يك روز به يمن رفت و گذشتند بر مدينه طيبه، پس سليمان عليه‌السلام فرمود كه: اين محل هجرت پيغمبر آخر الزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله خواهد بود، خوشا حال كسى كه به او ايمان بياورد و متابعت او بكند، و چون به مكه معظمه گذشت بتها ديد كه بر دور كعبه گذاشته اند، و چون سليمان عليه‌السلام گذشت كعبه گريست، پس خدا وحى كرد به او كه: چرا مى گريى؟

كعبه گفت: براى آن مى گريم كه پيغمبرى از پيغمبران تو و جمعى از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نيامدند و نزديك من نماز نكردند و بتها را بر دور من گذاشته اند و مى پرستند.

پس خدا وحى فرستاد بسوى او كه: گريه مكن، بزودى تو را پر خواهم كرد از روهاى سجده كننده، و قرآن تازه در تو خواهم فرستاد، و پيغمبرى در آخر الزمان نزد تو مبعوث خواهم كرد كه بهترين پيغمبران من باشد، و جمعى را مقرر خواهم كرد كه تو را آبادان گردانند، و فريضه اى بر ايشان واجب خواهم كرد كه به سبب آن از اطراف عالم بسوى تو بشتابند مانند مرغان كه بسوى آشيانه هاى خود شتابند و مانند ناقه اى كه بسوى فرزند خود ميل كند، و تو را پاك خواهم كرد از لوث بتها و بت پرستان.(1)

و روايت كرده است كه: چون سليمان عليه‌السلام بعد از پدر خود پيغمبر و پادشاه شد امر فرمود تختى براى او ساختند بسيار غريب و بديع كه در هنگام قضا و حكم در ميان مردم كه بر روى آن نشيند كه مبطلى يا گواه ناحقى به نزد او آيد بترسد و دروغ نگويد و دعوى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عرائس المجالس 296.

ناحق نكند و گواه گواهى باطل ندهد.

پس تخت را از دندان فيل ساختند و به ياقوت و مرواريد و زبرجد و انواع جواهر مرصع كردند، و در دور آن چهار درخت از طلا ساختند كه خوشه هاى آن از ياقوت سرخ و زمرد سبز بود، و بر سر درخت دو طاووس از طلا تعبيه كردند و بر سر دو درخت ديگر دو كركس از طلا روبروى يكديگر، و در دو جانب تخت دو شير از طلا ساختند كه بر سر هر يك از ايشان عمودى بود از زمرد سبز، و بر آن چهار درخت از درختان تاك از طلاى سرخ بسته بودند و خوشه هاى آنها از ياقوت سرخ بود، و آن درختان تاك و آن چهار درخت سايه مى افكندند بر تخت آن حضرت.

چون حضرت سليمان مى خواست كه بر آن تخت بالا رود، چون قدم بر پايه اول مى گذاشت جميع آن تخت به روش آسيا به گردش مى آمد و كركس ها و طاووس ها بالهاى خود را مى گشودند و شيرها دستهاى خود را به زمين پهن مى كردند و دمهاى خود را به زمين مى زدند، همچنين بر هر پايه كه قدم مى گذاشت چنين مى كردند تا به تخت بالا مى رفت، چون بر روى تخت قرار مى گرفت آن دو كركس تاج را بر سر آن حضرت مى گذاشتند.

پس تخت با آن درختان و مرغان به گردش مى آمدند واز دهانهاى خود مشك و عنبر بر آن حضرت مى پاشيدند، پس كبوترى كه در پايه تخت تعبيه كرده بودند از طلا و مكلل به جواهر گرانبها تورات را به دست حضرت سليمان عليه‌السلام مى داد و آن حضرت بر مردم مى خواند، بعد از آن مردم به مرافعه به نزد آن حضرت مى آمدند، و عظماى بنى اسرائيل بر هزار كرسى طلا مى نشستند در جانب چپ آن حضرت.

پس مرغان حاضر مى شدند و بر سر ايشان بالهاى خود را مى گستردند، چون كسى به دعوى مى آمد و حضرت سليمان عليه‌السلام گواه از او مى طلبيد تخت با هر چه در دور آن بود به گردش مى آمدند و شيرها دمها را بر زمين مى زدند و مرغان مرصع بالها را مى گشودند، پس

در دل مدعيان و شهود رعبى بهم مى رسيد كه خلاف واقع نمى توانستند گفت.(1)

مؤ لف گويد: اينها موافق روايات عامه است، و گفته اند مفسران كه: در شريعت آن حضرت ساختن صورت حيوانات حرام نبود و در اين امت حرام شد.(2)

و در احاديث معتبره از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: تماثيلى كه خدا فرموده است كه جنيان براى آن حضرت مى ساختند، تماثيل مردان و زنان نبود بلكه صورت درخت و مثل آن بود.(3)

و به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: ملك سليمان عليه‌السلام ما بين بلاد اصطخر بود تا بلاد شام.(4)

مؤ لف گويد: ممكن است كه در اول پادشاهى، ملك آن حضرت اينقدر بوده باشد.

و به سند معتبر از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى پيغمبرى را مبعوث نگردانيد مگر عاقل و بعضى در عقل كاملتر از بعضى بودند، و داود عليه‌السلام سليمان را خليفه نكرد تا عقلش را آزمود، و سليمان در ابتداى خلافت سيزده سال بود عمر او و چهل سال مدت پادشاهى آن حضرت بود و ذوالقرنين دوازده ساله پادشاه شد و سى سال سلطنت كرد.(5)

و به سند معتبر منقول است كه: از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام پرسيدند از تفسير قول حق تعالى كه: ((اى آل داود! شكر كنيد))(6)؟

حضرت فرمود: آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و يك روز ترك مواظبت محراب عبادت خود نكردند، پس چون داود عليه‌السلام به عالم قدس رحلت نمود سليمان پادشاه شد و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عرائس المجالس 306.

2- تفسير قرطبى 14/273.

3- محاسن 2/458؛ كافى 6/527.

4- قصص الانبياء راوندى 208.

5- محاسن 1/307.

6- سوره سباء: 13.

گفت: اى گروه مردمان! خدا به ما تعليم كرده است زبان مرغان را.

پس خدا مسخر او گردانيد جنيان و آدميان را، و هر پادشاهى را كه مى شنيد در اطراف زمين هست بر سر او مى رفت تا او را ذليل مى كرد و به دين خود در مى آورد و باد را خدا مسخر او نمود، و چون به مجلس خود مى نشست مرغان بر سرش جمع مى شدند و به بالهاى خود سايه بر او مى افكندند و جنيان و آدميان در خدمتش صف مى كشيدند، و چون مى خواست با لشكر خود به جنگ برود به ناحيه اى بساطى از چوب براى او مى زدند و لشكرى و چهارپايان و آلات حرب همه را بر آن بساط مى گذاشت، و آنچه او را در كار بود همه را بر آن بساط جا مى داد، پس امر مى فرمود باد تند سخت را كه در زير بساط چوب داخل مى شد برمى داشت و مى برد به هر جا كه مى خواست، بامداد يك ماه راه مى رفت و پسين يك ماه راه.(1)

به سند موثق كالصحيح از حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام منقول است كه: روزى حضرت سليمان عليه‌السلام بيرون آمد از بيت المقدس و بر بساط خود نشست و سيصد هزار كرسى در جانب راست آن حضرت بود كه آدميان بر آنها نشسته بودند، و سيصد هزار كرسى در جانب چپ او بود كه جنيان بر آنها نشسته بودند، امر فرمود مرغان را كه بر سر همه سايه افكندند، و حكم فرمود باد را كه ايشان را برداشت و آورد به مدائن و از مدائن برداشت ايشان را و شب را در اصطخر شيراز گذرانيدند، چون بامداد شد حكم كرد باد ايشان را به جزيره بركاوان (2) برد و امر كرد باد را آنقدر پست شد كه نزديك شد پاهاى ايشان به آب برسد! در آن حال بعضى از ايشان به بعضى گفتند: هرگز پادشاهى از اين عظيمتر ديده ايد؟ پس ملكى از آسمان ندا كرد كه: ثواب يك سبحان الله گفتن از براى خدا بزرگتر است از اين پادشاهى كه مى بينيد.(3)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 208.

2- در مصدر ((بركادان )) آمده است. ياقوت حموى گفته است: ((بركاوان )) ناحيه اى است در فارس (معجم البلدان 1/399).

3- قصص الانبياء راوندى 208.

به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت سليمان عليه‌السلام قلعه اى داشت كه شياطين براى آن حضرت بنا كرده بودند كه در آن هزار حجره بود، و در هر حجره يك زن از زنان آن حضرت بود، هفتصد كنيز قبطى بودند و سيصد زن نكاحى، حق تعالى قوت چهل مرد در مجامعت زنان به آن حضرت عطا كرده بود و در هر شبانه روز همه ايشان را مى ديد و به مجامعت خود مى رسانيد، آن حضرت ماءمور ساخته بود شياطين را كه از موضعى به موضع ديگر سنگ مى بردند، پس ابليس به آنها رسيد و از ايشان پرسيد: چون است حال شما؟

گفتند: طاقت ما به نهايت رسيده است.

ابليس گفت: سنگ را كه به موضع خود رسانيديد خالى برمى گرديد؟

گفتند: بلى.

گفت: پس شما در راحتيد.

چون باد اين سخن را به گوش سليمان عليه‌السلام رسانيد حكم فرمود كه چون شياطين سنگ را به موضع مقرر برسانند به قدر آن خاك از آن موضع برگردانند به آن موضعى كه سنگ را برداشته اند.

پس باز ابليس به ايشان رسيد و احوال ايشان را پرسيد، گفتند: حال ما بدتر شد.

گفت: آيا شبها مى خوابيد؟

گفتند: بلى.

گفت: پس در راحتيد.

چون باد اين سخن را به گوش سليمان رسانيد حكم فرمود كه شب و روز هر دو كار كنند. پس اندك وقتى كه از اين گذشت حضرت سليمان عليه‌السلام از دنيا رحلت فرمود.(1)

مؤ لف گويد: در اينجا اشاره اى است به اينكه كار را بر مردم تنگ گرفتن عاقبتى ندارد هر چند آنها مردم بد باشند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 209.

و در حديث معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: پيرزالى به خدمت حضرت سليمان عليه‌السلام آمد از باد شكايت كرد، پس حضرت سليمان باد را طلبيد فرمود: چرا آزار كرده اى اين زن را كه از تو شكايت مى نمايد؟

باد گفت: پروردگار عزت مرا فرستاد بسوى كشتى فلان جماعت كه كشتى ايشان را از غرق نجات دهم و مشرف بر غرق شده بود، من به سرعت مى رفتم براى نجات آن كشتى، پس به اين زن گذشتم كه در بام خانه خود ايستاده بود و بى اختيار من افتاد از بام و دستش شكست.

پس سليمان عليه‌السلام مناجات كرد كه: پروردگارا! چه حكم كنم بر باد؟

حق تعالى وحى فرستاد: حكم كن بر اهل آن كشتى كه ديه شكستن دست اين زن را بدهند چون باد براى خلاصى كشتى ايشان مى رفته است، زيرا كه نزد من ظلم كرده نمى شود احدى از عالميان.(1)

در حديث معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت سليمان عليه‌السلام به سبب پادشاهى دنيا، بعد از همه پيغمبران داخل بهشت خواهد شد.(2)

در حديث معتبر ديگر فرمود كه: اول كسى كه خانه كعبه را جامه بافته پوشانيد حضرت سليمان عليه‌السلام بود كه جامه هاى مصرى سفيد بر كعبه پوشانيد.(3)

در حديث صحيح از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت سليمان به حج خانه كعبه رفت با جنيان و آدميان و مرغان بر روى هوا، و كعبه را جامه هاى قبطى پوشانيد.(4)

در حديث گذشت كه سليمان ختنه كرده متولد شد(5) و نقش نگين انگشتر آن حضرت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- محاسن 2/11؛ كافى 7/369؛ تهذيب الاحكام 10/203.

2- سرائر ابن ادريس 3/564.

3- من لا يحضره الفقيه 2/235.

4- من لا يحضره الفقيه 2/235؛ كافى 4/213.

5- علل الشرايع 594؛ عيون اخبار الرضا 1/242.

اين بود: سبحان من الجم الجن بكلماته (1) يعنى ((منزه است خداوندى كه لجام كرد جنيان را به كلمات خود)) يعنى مسخر گردانيد ايشان را به نامهاى بزرگ خود يا به فرمان واجب الاذعان خود.

و در حديث معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام مروى است كه: شبى بعد از خفتن، حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام از خانه بيرون آمدند و آهسته مى فرمودند: امام شما بسوى شما بيرون آمده است و پيراهن آدم عليه‌السلام را پوشيده است و در دست او انگشتر سليمان و عصاى موسى.(2)

و در روايت ديگر وارد شده است: روزى حضرت سليمان با آن شوكت خود گذشت بر عابدى از عباد بنى اسرائيل، آن عابد گفت: والله اى پسر داود! خدا به تو پادشاهى عظيمى عطا كرده است.

پس باد آن صدا را به گوش سليمان رسانيد، سليمان در جواب او گفت: والله كه يك تسبيح در صحيفه مؤ من بهتر است از آنچه خدا به پسر داود داده است، زيرا كه آنچه به او داده است بر طرف مى شود و ثواب آن تسبيح هميشه باقى است.(3)

روايت كرده اند كه: چون صبح مى شد سليمان عليه‌السلام نظر مى كرد به روهاى مردم و از توانگران و اشراف مى گذشت، چون به مساكين مى رسيد با ايشان مى نشست و مى گفت: مسكينى با مساكين نشسته است (4)!

و با آن پادشاهى كه داشت، جامه موئين مى پوشيد، چون شب مى شد دستهاى خود را به گردن خود مى بست و تا صبح بر پا ايستاده بود و مى گريست، و خوراك او از زنبيلى بود كه به دست خود مى بافت و مى فروخت، و پادشاهى را براى آن طلبيد كه بر پادشاهان كافر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عيون اخبار الرضا 2/55؛ امالى شيخ صدوق 370؛ مكارم الاخلاق 90.

2- كافى 1/231؛ بصائر الدرجات 178 و 188.

3- تنبيه الخواطر 137.

4- تنبيه الخواطر 211.

غالب شود و ايشان را به اسلام درآورد.(1)

به سند معتبر منقول است كه شخصى به خدمت امام محمد تقى عليه‌السلام عرض كرد: مردم در باب خردسالى شما گفتگو مى كنند و مى گويند: چون مى شود كه طفل نه ساله اى امام باشد؟

حضرت فرمود كه: حق سبحانه و تعالى وحى نمود بسوى داود كه سليمان را خليفه خود گرداند و سليمان طفلى بود كه گوسفند مى چرانيد، چون عباد و علماى بنى اسرائيل اين را انكار كردند خدا وحى نمود به داود كه: بگير عصاهاى آنها را كه در اين باب سخن مى گويند و با عصاى سليمان در خانه اى بگذار و به مهر همه ايشان آن خانه را مهر كن، فردا در را بگشا، پس عصاى هر كه برگ برآورده باشد و ميوه داده باشد او خليفه من است.

چون داود رسالت الهى را به ايشان رسانيد، گفتند: راضى شديم.(2) چون عصاى سليمان برگ كرد و ميوه داد، انقياد كردند براى خلافت او.

و در حديث معتبر منقول است كه شخصى از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيد: چگونه شياطين به آسمان بالا مى روند و حال آنكه ايشان مانند مردمند در خلقت و كثافت، و اگر چنين نبودند چگونه از براى حضرت سليمان عمارتها و كارهاى دشوار مى كردند كه فرزندان آدم از آنها عاجز بودند؟

حضرت فرمود: ايشان اجسام لطيفه اند و غذاى ايشان نسيم است، به اين سبب بى نردبان به آسمان بالا مى توانند رفت، وليكن حق تعالى چنانچه ايشان را مسخر حضرت سليمان گردانيد همچنين ايشان را غليظ و كثيف گردانيد كه آن كارها از ايشان متمشى تواند شد.(3)

در حديث معتبر منقول است كه على بن يقطين از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام پرسيد: آيا جايز است كه پيغمبر خدا بخيل بوده باشد؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- ارشاد القلوب 157.

2- كافى 1/383.

3- احتجاج 2/220.

فرمود: نه.

گفت: پس چه معنى دارد قول سليمان عليه‌السلام كه: پروردگارا! مرا بيامرز و ببخش مرا ملكى كه سزاوار نباشد از براى احدى بعد از من.

آن حضرت فرمود: پادشاهى دو پادشاهى است: يك پادشاهى آن است كه به جور و غلبه و استيلا باشد، و پادشاهى ديگر آن است كه از جانب خدا باشد مانند پادشاهى آل ابراهيم و پادشاهى طالوت و ذوالقرنين. پس سليمان گفت: به من عطا كن پادشاهى كه سزاوار نباشد بعد از من كسى را كه به غلبه و استيلا و جور و ستم مثل آن تواند تحصيل كرد؛ تا بدانند مردم كه پادشاهى آن حضرت زياده از طاقت بشر است تا معجزه او باشد بر حقيقت او و دليل باشد بر پيغمبرى او، و غرض آن حضرت آن نبود كه حق تعالى به انبيا و اوصيا از پادشاهى حق مثل آن ندهد.

پس حق تعالى براى او باد را مسخر گردانيد هر جا كه خواهد او را ببرد هر روز دو ماهه راه، و شياطين را مسخر او گردانيد كه براى او بنا كنند و غواصى كنند و زبان مرغان را تعليم او نمود، پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او كه پادشاهى آن حضرت شباهتى ندارد به پادشاهى ملوكى كه مردم از براى خود اختيار مى كنند و به جور و غلبه بر مردم مستولى مى شوند.

پس حضرت فرمود: والله كه خدا داده است به ما آنچه به سليمان داده بود و آنچه به سليمان و احدى غير او نداده بود. حق تعالى در قصه سليمان عليه‌السلام فرمود: ((اين عطاى ماست پس ببخش يا نگاهدار بى حساب،))(1) و در قصه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ((آنچه به شما مى دهد و مى گويد به آن اخذ كنيد و آنچه شما را از آن نهى مى كند ترك كنيد،))(2) و اختيار دين و دنياى همه را به آن حضرت گذاشت.(3)

مؤ لف عفى عنه گويد كه: در جواب اين شبهه وجوه بسيار در كتاب بحار الانوار ذكر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره ص: 39.

2- سوره ص: 39.

3- معانى الاخبار 353؛ علل الشرايع 71.

كرده ام (1) و چون اين وجه كه از معدن وحى و الهام ظاهر گرديده بهترين وجوه است در اين كتاب به همين اكتفا نمود.

در حديث معتبر منقول است كه از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند: آنچه سليمان در اين آيه سؤ ال كرد، خدا به او عطا فرمود؟

گفت: بلى، و خدا بعد از او به كسى نداد از استيلاى بر شيطان آنچه به پيغمبر آخر الزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله داد، گلوى شيطان را بر ستونى از ستونهاى مسجد چنان فشرد كه زبانش آويخته شد و به دست مبارك آن حضرت رسيد. پس فرمود: اگر نه دعاى سليمان عليه‌السلام بود هر آينه به شام مى نمودم او را.(2)

ابن بابويه رحمه‌الله به سند معتبر از آن حضرت روايت كرده است كه: چون حق تعالى وحى فرستاد بسوى داود عليه‌السلام كه سليمان را خليفه خود گرداند، بنى اسرائيل به فرياد آمدند و گفتند: خردسالى را بر ما خليفه مى كند و در ميان ما از او بزرگتر هست؟!

پس داود سركرده ها و اكابر اسباط بنى اسرائيل را طلبيد و گفت: به من رسيد آنچه شما در باب خلافت سليمان گفتيد، شما عصاهاى خود را بياوريد و هر يك نام خود را بر عصاى خود بنويسيد و با عصاى سليمان شب در خانه اى مى گذاريم و صبح بيرون مى آوريم، پس عصاى هر كه سبز شده باشد و ميوه داده باشد او به خلافت الهى سزاوارتر خواهد بود.

پس چنين كردند و عصاها را در خانه گذاشتند و در خانه را بستند و سركرده هاى قبائل بنى اسرائيل همه حراست آن خانه كردند، چون داود عليه‌السلام نماز صبح را با ايشان بجا آورد در را گشود و عصاها را بيرون آورد، چون بنى اسرائيل ديدند كه در ميان عصاها عصاى سليمان عليه‌السلام برگ درآورده و ميوه داده است به خلافت آن حضرت راضى شدند. پس حضرت داود در حضور بنى اسرائيل امتحان نمود علم آن حضرت را و پرسيد: اى فرزند!

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- بحار الانوار 14/86.

2- قرب الاسناد 174.

چه چيز خنك تر و راحت بخش تر است؟

سليمان گفت: عفو كردن خدا از مردم و عفو كردن بعضى جرم بعضى را.

پس پرسيد: اى فرزند! چه چيز شيرين تر است؟

گفت: محبت و دوستى و اين رحمت خداست در ميان بندگانش.

داود عليه‌السلام خنديد و شاد گرديد و گفت: اى بنى اسرائيل! اين خليفه من است در ميان شما بعد از من.

پس بعد از آن سليمان امر خود را مخفى داشت و زنى خواست، مدتى از شيعيان خود پنهان شد، پس زنش روزى به او گفت: پدر و مادرم فداى تو باد چه بسيار خصلتهاى تو كامل و بوى تو خوش است و در تو نمى بينم خصلتى كه از آن كراهت داشته باشم مگر آنكه خرج تو با پدر من است، اگر بر وى به بازار و متعرض روزى خدا شوى اميدوارم كه خدا تو را نااميد برنگرداند.

سليمان گفت: والله كه من هرگز از كارهاى دنيا كارى نكرده ام و نمى دانم.

پس در آن روز به بازار رفت و در تمام روز گشت، چيزى نيافت، شب به نزد زن خود برگشت و گفت: امروز چيزى نيافتم.

زن گفت: باكى نيست، اگر امروز نشد فردا خواهد شد.

پس روز ديگر نيز رفت تا شام گشت و برگشت گفت: امروز نيز چيزى نيافتم.

زن گفت: فردا انشاء الله خواهى يافت.

پس در روز سوم به ساحل دريا رفت، ناگاه مردى را ديد كه شكار ماهى مى كند، به او گفت: راضى مى شوى كه من تو را مدد كنم در شكار كردن و مزدى به من بدهى؟

صياد گفت: بلى.

پس سليمان عليه‌السلام صياد را مدد كرد در شكار ماهى، چون فارغ شدند صياد دو ماهى به مزد به آن حضرت داد.

پس سليمان ماهيها را گرفت و خدا را حمد كرد و شكم يكى از آنها را شكافت انگشترى در ميان شكم او يافت، پس انگشتر را گرفت و در جامه خود بست و خدا را

شكر كرد و ماهيها را پاكيزه كرد و به خانه آورد، پس آن زن بسيار شاد شد و گفت: مى خواهم پدر و مادر مرا بطلبى تا بدانند كه تو كسب كرده اى.

چون ايشان را طلبيدند و از آن ماهى تناول نمودند، سليمان به ايشان گفت: آيا مرا مى شناسيد؟

گفتند: نه والله نمى شناسيم تو را، اما از تو بهتر كسى را نديده ايم.

پس انگشتر خود را كه در شكم ماهى يافته بود بيرون آورد و در دست كرد و در همان ساعت مرغان و جنيان همه بر او گرد آمدند و باد در فرمان او شد و پادشاهى او ظاهر گرديد، و آن زن را پدر و مادر او را برداشت و به بلاد اصطخر آورد و شيعيان او از اطراف عالم به نزد او جمع شدند و شاد گرديدند و از شدتها كه ايشان را در غيبت آن حضرت رو داده بود فرج يافتند، مدتى پادشاهى كرد چون هنگام وفات آن حضرت شد آصف پسر برخيا را وصى خود گردانيد به امر الهى، و پيوسته شيعيان به نزد آصف مى آمدند و مسائل دين خود را از او اخذ مى نمودند.

پس خدا آصف را از ميان ايشان غايب گردانيد به غيبت طولانى، پس باز از براى شيعيان ظاهر شد و مدتى در ميان ايشان ماند، پس ايشان را وداع كرد، گفتند: ديگر كجا تو را ببينيم؟

فرمود: نزد صراط در قيامت. و از ايشان غايب گرديد، و به سبب غايب شدن او بليه بر بنى اسرائيل سخت شد و بخت نصر بر ايشان مستولى شد و كرد نسبت به ايشان آنچه كرد.(1)

شيخ طوسى عليه الرحمه در كتاب امالى به سند معتبر ديگر از آن حضرت روايت كرده است كه: چون پادشاهى سليمان عليه‌السلام از او برطرف شد، از ميان قوم خود بيرون رفت و مهمان مرد بزرگى شد، آن مرد ضيافت نيكو كرد آن حضرت را و احسان بسيار به آن حضرت نمود و تعظيم و توقير بسيار به آن حضرت فرمود به سبب فضايل و كمالات و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كمال الدين و تمام النعمه 156، و در آنجا روايت از امام جواد عليه‌السلام نقل شده است

عباداتى كه از آن حضرت مشاهده مى نمود، پس دختر خود را به آن حضرت تزويج نمود، پس روزى آن دختر به آن حضرت گفت: چه بسيار نيكو است اخلاق تو و كامل است خصلتهاى تو، در تو نمى بينم خصلت بدى مگر آنكه در خرج پدر منى. پس سليمان عليه‌السلام به ساحل دريا آمد و اعانت كرد صيادى را بر شكار ماهى، و صياد، ماهى به او داد و از شكم ماهى انگشتر پادشاهى خود را يافت.(1)

بدان كه در اين قصه نزاع عظيمى ميان علماى خاصه و عامه هست:

حق تعالى در قرآن مجيد مى فرمايد كه )وَوَهَبْنَا لِدَاوُودَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ( (2) يعنى: ((بخشيديم به داود سليمان را نيكو بنده اى بود سليمان بدرستى كه بود او بسيار رجوع كننده به درگاه ما به طاعت و بندگى )) )إِذْ عُرِ‌ضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ( (3) ((يادآور وقتى را كه عرض كردند بر او در وقت پسين اسبان نجيب را كه بر سه دست و پا مى ايستادند و از يك پا سر سم را بر زمين مى گذاشتند و نيك رفتار و تندرو بودند،)) گفته اند كه: هزار اسب نفيس بودند كه از حضرت داود به آن حضرت رسيده بود، بعضى گفته اند كه اسبان بال دار بودند كه از دريا براى آن حضرت بيرون آمده بودند.(4)

)فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ‌ عَن ذِكْرِ‌ رَ‌بِّي حَتَّىٰ تَوَارَ‌تْ بِالْحِجَابِ( (5) ((پس گفت سليمان: بدرستى كه من دوست داشتم دوست داشتن اسبان را از ياد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده )) يعنى: پست شد يا غروب كرد، )رُ‌دُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ( (6) ((برگردانيد اسبان را بر من، پس شروع كرد به زدن ساقها و گردنهاى اسبان؛ يا برگردانيد آفتاب را براى من، پس مسح كرد ساق و گردن خود را براى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ صدوق 658.

2- سوره ص: 30.

3- سوره ص: 31.

4- مجمع البيان 4/474.

5- سوره ص: 32.

6- سوره ص: 33.

وضو و نماز كردن )).

)وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْ‌سِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ( (1) ((و بتحقيق كه امتحان كرديم سليمان را و انداختيم بر كرسى او بدنى را، پس انابه و توبه كرد بسوى ما)).

على بن ابراهيم عليه‌السلام گفته است در تفسير اين آيات كه: حضرت سليمان عليه‌السلام اسبان را بسيار دوست مى داشت و مكرر مى طلبيد و براى او عرض مى كردند، پس روزى مشغول اسب ديدن شد تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد و غم عظيمى به اين سبب آن حضرت را عارض شد، پس دعا كرد كه حق تعالى آفتاب را براى او برگرداند تا نماز عصر بكند، پس برگشت آفتاب تا وقت نماز عصر و او نماز عصر را ادا كرد، پس اسبان را طلبيد و به شمشير گردن زد آنها را و پى كرد تا همه را كشت، چنانچه حق تعالى فرموده است كه: ((شروع كرد به مسح ساق و گردن آنها)).

در تفسير افتتان و امتحان او گفته است كه: چون حضرت سليمان زن يمنى را تزويج كرد، از براى او پسرى از آن زن بهم رسيد، بسيار آن پسر را دوست مى داشت، ملك الموت بسيار به نزد آن حضرت مى آمد، روزى آمد و نظر تندى بسوى آن پسر كرد، پس سليمان عليه‌السلام از نظر كردن ملك الموت ترسيد به مادر آن پسر گفت كه: ملك الموت نظرى به پسر من كرد گمان دارم كه به قبض روح او ماءمور شده باشد.

پس به جنيان و شياطين گفت: آيا شما را حيله است در اينكه او را از مرگ بگريزانيد؟

پس يكى از ايشان گفت كه: من او را در زير چشمه آفتاب مى گذارم در مشرق. حضرت سليمان گفت كه: ملك الموت در مابين مشرق و مغرب بيرون مى آيد.

پس ديگرى گفت: من او را در زير زمين هفتم مى گذارم. حضرت سليمان گفت: ملك الموت به آنجا نيز مى رسد.

پس ديگرى گفت: من او را در ميان ابر و هوا مى گذارم. پس برد او را و در ميان ابر گذاشت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره ص: 34.

پس ملك الموت در ميان ابر روح آن پسر را قبض كرد و مرده بر روى كرسى حضرت سليمان افتاد، و چون دانست كه خطا كرده است، توبه و انابه كرد و گفت: پروردگارا! بيامرز مرا و ببخش مرا پادشاهى كه سزاوار نباشد احدى را بعد از من بدرستى كه توئى بسيار بخشنده.

پس حق تعالى مى فرمايد كه: ((مسخر گردانيديم براى او باد را كه جارى مى شد به امر او نرم هر جا كه مى خواست، و شياطين را مسخر گردانيديم براى او كه عمارتها بنا كنند و در دريا غواصى كنند براى او، و ديگران را از شيطان كه بر يكديگر بسته بودند به زنجيرها))(1) و آنها شياطينى چند بودند كه مقيد كرده بود ايشان را و بر هم بسته بود به سبب آنكه نافرمانى او كردند در وقتى كه خدا ملك او را سلب كرده بود.

چنانچه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى پادشاهى حضرت سليمان را در انگشترش گذاشته بود، پس هرگاه آن انگشتر را در دست مى كرد جميع جن و انس و شياطين و مرغان هوا و وحشيان صحرا نزد او حاضر مى شدند و او را اطاعت مى كردند پس بر تخت خود مى نشست، حق تعالى بادى فرستاد كه تخت او را با جميع شياطين و مرغان و آدميان و چهارپايان و اسبان بر روى هوا مى برد به هر جايى كه مى خواست سليمان عليه‌السلام. پس نماز صبح را در شام مى كرد و نماز ظهر را در فارس مى كرد، و امر مى فرمود شياطين را كه سنگ را از فارس برمى داشتند و در شام مى فروختند، چون اسبان را گردن زد و پى كرد حق تعالى پادشاهى او را سلب كرد، و چون داخل بيت الخلاء مى شد انگشتر را به بعضى از خدمه خود مى سپرد، پس شيطانى آمد و فريب داد خادم آن حضرت را و انگشتر را از او گرفت و در دست كرد، پس شياطين و جنيان و آدميان و مرغان و وحشيان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت كردند.

چون حضرت سليمان به طلب انگشتر بيرون آمد انگشتر را نيافت و پادشاهى را با ديگرى يافت، گريخت و به كنار دريا شتافت، بنى اسرائيل اطوار شيطان را كه به صورت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره ص: 36-38.

سليمان شده بود و دعوى سليمان مى كرد، منكر يافتند و موافق اطوار حسنه آن حضرت نيافتند و به شك افتادند.

پس به نزد مادر سليمان رفتند و از او پرسيدند كه: در اين اوقات از سليمان چيزى مشاهده مى نمائى كه خلاف عادت معهود او باشد؟

گفت: او پيشتر نيكو كارترين مردم بود نزد من، در اين ايام مخالفت من مى كند. و چون از كنيزان و زنان آن حضرت پرسيدند، گفتند: سليمان پيشتر در حيض با ما نزديكى نمى كرد، در اين اوقات در حيض به نزديك ما مى آيد. چون شيطان ترسيد كه بيابند كه او سليمان نيست، انگشتر را در دريا انداخت و گريخت، و حق تعالى ماهى را امر فرمود كه انگشتر را فرو برد.

بنى اسرائيل چهل روز متحير ماندند و سليمان را تفحص مى كردند، و سليمان در كنار دريا مى گرديد توبه و انابه مى كرد و به درگاه خدا تضرع مى نمود. بعد از چهل روز به صيادى رسيد كه ماهى شكار مى كرد از او استدعا كرد كه: رخصت بده كه من تو را يارى كنم و از ماهى كه شكار مى كنى حصه اى به من بدهى، و چون او را اعانت كرد بر شكار ماهى، صياد يك ماهى به آن حضرت داد، چون حضرت سليمان شكم آن را شكافت كه آن را بشويد انگشتر خود را در شكم آن يافت.

پس انگشتر را در انگشت خود كرد و جميع جنيان و شياطين و آدميان و مرغان و وحشيان بر دور او جمع شدند و به جاى خود برگشت و آن شيطان را با لشكرهاى او گرفت و مقيد گردانيد، بعضى را در ميان آب و بعضى را در ميان سنگ به نامهاى بزرگ خدا محبوس گردانيد، و ايشان محبوس و معذب خواهند بود تا روز قيامت.

چون حضرت سليمان به ملك خود برگشت، به آصف - كه كاتب و وزير او بود و خدا در حق او فرموده است كه: علمى از كتاب نزد او بود، كه قصر بلقيس را به يك چشم زدن حاضر گردانيد - حضرت سليمان اعتراض نمود كه: من مردم را معذور مى دارم كه نمى دانستند كه او شيطان است، تو را چگونه معذور دارم كه مى دانستى؟ آصف در جواب گفت: بخدا سوگند مى خورم كه مى شناختم آن ماهى را كه انگشتر تو

را برداشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوى آن ماهى را نيز مى شناختم، اما امر الهى چنين بود، و آن شيطان به من گفت: براى من بنويس چنانچه براى سليمان مى نوشتى، من گفتم: قلم من به جور و ظلم جارى نمى شود، گفت: پس بنشين و چيزى منويس، من مى نشستم به ضرورت و چيزى براى او نمى نوشتم، و ليكن مرا خبر ده اى سليمان كه چرا هدهد را دوست مى دارى و حال آنكه از همه مرغان خسيس تر و بدبوتر است؟

حضرت سليمان فرمود: براى آن دوست مى دارم آن را كه آب را در زير سنگ سخت مى بيند.

آصف گفت: چرا آب را در زير سنگ مى بيند و دام را در زير يك مشت خاك نمى بيند تا به دام مى افتد؟

حضرت سليمان فرمود: چون امرى مقدر شد ديده كور مى شود.(1)

تا اينجا روايت على بن ابراهيم رحمه‌الله عليه بود، و عامه نيز نزديك به اين روايت كرده اند كه: حضرت سليمان عليه‌السلام خبر به او رسيد كه شهرى در ميان دريا هست، پس بر بساط خود نشست با لشكر خود و باد آن را برد به آن شهر و آن شهر را فتح كرد و پادشاه آن شهر را كشت، و آن پادشاه دخترى داشت كه او را ((جراده )) مى گفتند و در نهايت حسن و جمال بود، پس آن دختر را براى خود گرفت و مسلمان كرد او را و با او مقاربت نمود و او را بسيار دوست مى داشت.

چون جراده بر مفارقت پدر خود بسيار مى گريست، حضرت سليمان شياطين را امر فرمود كه صورتى شبيه پدر او ساختند، و آن دختر جامه اى مثل جامه پدر خود ساخت و بر آن صورت پوشانيد، هر صبح و شام با كنيزان خود به نزد آن صورت مى رفتند و آن را سجده مى كردند، پس آصف خبر داد حضرت سليمان را به اين واقعه و سليمان عليه‌السلام آن صورت را شكست و آن زن را عقوبت نمود و خود به خلوت رفت و بر روى خاكستر نشست و تضرع و توبه و استغفار مى نمود، كنيزى داشت او را ((امينه )) مى گفتند و هرگاه به

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/234

بيت الخلاء مى رفت يا با زنى مقاربت مى كرد، انگشتر خود را به او مى سپرد.

پس روزى انگشتر خود را به او سپرد و داخل بيت الخلاء شد، پس شيطانى كه سركرده شياطين دريا بود به صورت سليمان عليه‌السلام به نزد امينه آمد و گفت: اى امينه! انگشتر مرا بده؛ انگشتر را گرفت و رفت بر تخت حضرت سليمان نشست، جن و انس و حيوانات همه مطيع او شدند. و صورت سليمان عليه‌السلام متغير شد، چون به نزد امينه آمد و انگشتر را طلبيد، امينه او را نشناخت و دور كرد، پس دانست كه اثر آن گناه كه در خانه او واقع شده بود به او رسيده است، و به نزد هر يك از زنان و كنيزان خود كه رفت او را نشناختند و دور كردند، پس به كنار دريا رفت و خدمت صيادان مى كرد و ماهى از براى ايشان به خانه هاى ايشان نقل مى كرد، هر روز دو ماهى به او مى دادند، بر اين حال بود تا چهل روز به قدر آنچه در خانه او بت پرستيده بودند.

و چون آصف و عظماى بنى اسرائيل اطوار شيطان و حكم او را مخالف آداب و حكم سليمان يافتند، از زنان سليمان احوال او را پرسيدند، گفتند كه: در حيض با ما مقاربت مى كند و غسل جنابت نمى كند. بعضى گفته اند حكم شيطان بر همه چيز سليمان جارى شد بغير از زنان او كه بر ايشان دست نيافت.

پس شيطان پرواز كرد و انگشتر را در دريا انداخت، سليمان عليه‌السلام در ميان شكم ماهى انگشتر خود را يافت و در انگشت خود كرد و پادشاهى به او برگشت، و آن شيطان را گرفت و در ميان سنگى حبس كرد و در دريا انداخت؛(1) اين است معنى قول حق تعالى كه: ((ما امتحان كرديم سليمان را و جسدى بر كرسى او انداختيم،))(2) مراد از آن جسد آن شيطان است كه به صورت او بر كرسى او نشست.

جميع متكلمان و مفسران شيعه هر دو اين قصه را انكار كرده اند و گفته اند كه: پيغمبر خدا منزه است از آنكه حيوانى چند را بى گناه بزند و پى كند به سبب غافل شدن خود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير فخر رازى 26/207.

2- سوره ص: 34.

از نماز، و پيغمبرى و پادشاهى خدا به انگشتر نمى باشد كه هر كه انگشتر را بپوشد پادشاه شود، اگر شيطان را آن اقتدار بوده باشد كه به صورت پيغمبران متمثل شود هر آينه اعتماد از كلام پيغمبران و فرموده هاى ايشان و كردار ايشان بر طرف مى شود، زيرا كه محتمل خواهد بود كه آنچه ايشان مى گويند و مى كنند شيطانى بر ايشان افترا كند، و ايضا اگر شيطان را چنين اقتدارى بر دوستان خدا مى بود مى بايست يكى از ايشان را بر روى زمين نگذارد بلكه همه را بكشد و كتابهاى ايشان را بسوزاند و خانه هاى ايشان را خراب كند و آنچه مقتضاى عداوت اوست نسبت به ايشان بعمل آورد، و ايضا چون تواند بود كه حق تعالى كافرى را متمكن گرداند كه در حرمت پيغمبرى داخل كند؟ ايضا اگر آن بت پرستى به رخصت حضرت سليمان و رضاى او بود پس آن موجب كفر است و چگونه بر پيغمبر خدا كفر روا باشد؟ و اگر بدون اطلاع او بود پس او را چه تقصير بود كه اين عقوبتها بر آن مترتب شود؟

پس بدان كه محققان شيعه در تأويل اين آيات وجوه بسيار ايراد نموده اند كه ما به ذكر بعضى از آنها در اين مقام براى دفع شبهه از خواص و عوام اكتفا مى نمائيم:

اما آيت عرض خيل پس در آن چند وجه گفته اند:

وجه اول: آن است كه ابن بابويه رحمه‌الله عليه در كتاب من لا يحضره الفقيه به سند صحيح از زراره و فضيل بن يسار روايت كرده است كه: ايشان از امام محمد باقر عليه‌السلام پرسيدند از تفسير قول حق تعالى (إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا) (1) كه ترجمه لفيظش آن است: ((بدرستى كه نماز بود بر مؤ منان واجب گردانيده شده و وقت آن معين گرديده )).

حضرت فرمود: موقوت به معنى مفروض و واجب است، و مراد آن نيست كه اگر وقت به در رود بى اختيار يا وقت فضيلت بگذرد مطلقا و بعد از آن نماز را بكند، باطل باشد، اگر چنين مى بود مى بايست سليمان بن داود هلاك شود كه نماز او ترك شد تا وقت به در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره نساء: 103.

رفت و ليكن هر كه نماز را فراموش كند هر وقت كه به ياد او مى آيد بجا مى آورد.

پس ابن بابويه بعد از نقل اين حديث گفته است كه: جاهلان اهل سنت مى گويند كه حضرت سليمان عليه‌السلام روزى مشغول به عرض اسبان گرديد تا آفتاب پنهان شد در حجاب، پس امر كرد كه اسبان را برگردانيدند و آنها را گردن زد و پى كرد و گفت: اين اسبان مرا از ياد پروردگار خود مشغول كردند. چنان نيست كه ايشان مى گويند زيرا كه اسبان را گناهى نبود كه آنها را گردن بزند و پى كند، زيرا كه آنها خود نيامده بودند كه آن حضرت را مشغول گردانند بلكه ايشان را به جبر آوردند و حال آنكه حيوانى چند بودند و مكلف نبودند. و آنچه صحيح است در اين باب آن است كه از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: روزى سليمان عليه‌السلام مشغول ديدن اسبان گرديد در طرف پسين تا آفتاب در حجاب پنهان شد، پس خطاب نمود به ملائكه كه: برگردانيد آفتاب را و آن حضرت ساقها و گردن خود را مسح كرد و امر كرد اصحابش را كه نماز از آنها نيز فوت شده بود كه ساقها و گردن خود را مسح كنند و وضوى ايشان براى نماز چنين بود، پس برخاست و نماز كرد، و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب كرد و ستاره ها ظاهر گرديدند، پس اين است مراد خدا از آنكه فرموده است كه (فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ).(1)(2)

مؤ لف گويد: بعضى گفته اند كه آفتاب غروب نكرده بود كه نماز آن حضرت فوت شده باشد بلكه پشت كوه و ديوارها پنهان شده بود كه وقت فضيلتش فوت شده بود، پس برگردانيد آفتاب را كه نماز را در وقت فضيلت بجا آورد چنانچه ظاهر حديث اول اين است، و حديث دوم نيز ابا از آن ندارد زيرا كه ستاره ها بعد از آن غروب ظاهر شدن ممكن است كه براى اين باشد كه آفتاب تندتر حركت كرده باشد تا تدارك مدت توقف بشود و حساب ساعات روز و شب بر هم نخورد، و اگر آفتاب غروب كرده باشد باز ممكن است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره ص: 33.

2- من لا يحضره الفقيه 1/202.

كه وقت نماز ايشان به غروب فوت نمى شده باشد، يا آنكه چون حضرت مى دانست كه آفتاب براى او برخواهد گشت بر او تأخير كردن حرام نباشد، و كسى كه سهو را بر پيغمبران تجويز كند حمل بر سهو مى توان كرد، و اين وجه در تأويل آيه كريمه اوجه وجوه است و عامه نيز اين وجه را از حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام روايت كرده اند و احاديث بسيار دلالت مى كند بر رد شمس بر سليمان عليه‌السلام، و بنابر آنكه مكرر مذكور شد كه آنچه در امم سابقه واقع شده است در اين امت نيز مثل آن واقع مى شود، همچنانكه در بنى اسرائيل دو مرتبه آفتاب برگشت: يك مرتبه از براى يوشع وصى موسى عليه‌السلام و يك مرتبه براى حضرت سليمان عليه‌السلام همچنين در اين امت دو مرتبه آفتاب برگشت از براى حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام: يك مرتبه در حيات حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدينه در مسجد فضيح، و يك مرتبه بعد از وفات آن حضرت در حله در مسجد شمس، چنانچه در ابواب معجزات آن حضرت مذكور خواهد شد انشاء الله تعالى.(1)

عامه و خاصه از عبدالله بن عباس روايت كرده اند كه: آفتاب برنگشت مگر از براى سه كس: يوشع و سليمان و على بن ابى طالب عليهم‌السلام،(2) بنابراين تاءويل ضمير (توارت ) و (ردوها) هر دو به آفتاب راجع است.

وجه دوم: آن است كه هر دو ضمير به اسبان راجع باشند، يعنى اسبان را بردند تا از نظر آن حضرت غايب شدند، پس امر فرمود كه باز اسبان را برگردانيدند و دست بر يال و پاهاى آنها كشيد يا يالها و پاهاى آنها را شست براى اظهار آنكه اكرام اسبان و خدمت ايشان كردن براى جهاد در راه خدا ممدوح و پسنديده است، پس بنابر اين مراد از احببت حب الخير عن ذكر ربى آن است كه من محبت اسبان را اختيار كردم يا ظاهر گردانيدم به سبب آنكه در ذكر پروردگارم - يعنى در تورات - مدح آن واقع شده است، يا آنكه به سبب اطاعت پروردگار خود در جهاد كردن آنها را دوست مى دارم نه از براى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مناقب ابن شهر آشوب 2/353؛ كافى 4/561. و در هر دو مصدر بجاى ((فضيح،)) ((فضيخ )) آمده است.

2- مناقب ابن شهر آشوب 2/355.

خواهش نفس خود.

وجه سوم: آن است كه ضمير اول راجع به آفتاب باشد و ضمير دوم راجع به اسبان، يعنى عرض خيل نمود تا آفتاب پنهان شد، پس امر فرمود كه اسبان را برگردانيدند و گردن زد و پى كرد آنها را نه از براى عقوبت آنها بلكه از براى آنكه گوشت آنها را تصدق كرد براى كفاره ترك اولائى كه از او صادر شده بود، يا آنكه دست بر گردن و پاى اسبان ماليد و آنها را سر داد در راه خدا كه هر كه خواهد متصرف شود و نكشت آنها را.

اما تاءويل افتتان آن حضرت و جسدى كه بر كرسى آن حضرت افتاد پس به چند وجه كرده اند:

اول آنكه: روزى آن حضرت بر تخت خود نشسته بود، پس گفت: امشب هفتاد زن را مى بينم كه هر يك از ايشان يك پسر بياورند كه در راه خدا جهاد كنند؛ و انشاء الله نگفت، پس چون با آن زنان نزديكى كرد هيچيك از ايشان حامله نشد مگر يك زن و از او فرزندى بهم رسيد كه ناقص بود و نصف بدن داشت، چون آن فرزند را آوردند و بر روى تخت او گذاشتند دانست كه به سبب آن ترك اولى و ترك مستحب است كه انشاء الله نگفت، پس توبه و انابه به درگاه خدا كرد.

دوم آن است كه: از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده اند كه: پسرى از براى آن حضرت متولد شد، پس جنيان و شياطين گفتند كه: اگر پسر او بماند ما از پسر او خواهيم كشيد از محنت و آزار آنچه از او كشيديم، پس آن حضرت ترسيد كه مبادا آسيبى از ايشان به فرزند او برسد، پس او را در ميان ابر گذاشت كه در آنجا شير بخورد و تربيت بيابد، پس ناگاه ديد كه آن پسر مرده بر روى تختش افتاد، اين تنبيهى بود آن حضرت را كه حذر كردن براى دفع قدر فايده نمى بخشد، و تاءديبى بود براى آنكه چرا بر حق تعالى اعتماد ننمود و از شياطين ترسيد و بر تدبير خود اعتماد نمود و توبه و انابه از براى اين مكروه بود.

سوم آنكه: آن حضرت را بيمارى شديدى عارض شد و بر روى تخت خود افتاد مانند

جسدى بى روح، پس بازگشت به صحت يا دعا و تضرع كرد خدا او را شفا بخشيد.

اينها وجوهى است كه علماى شيعه و غير ايشان در تاءويل اين آيه گفته اند، آنچه على بن ابراهيم در اين باب روايت كرده است رد كرده اند به آن وجوهى كه مذكور شد و حمل بر تقيه كرده اند.

اما آن دو حديث اول كه ابن بابويه و شيخ طوسى روايت كرده اند، چون در آنها ذكر استيلاى شيطان نيست ممكن است كه حق تعالى براى امتحانى كه قوم آن حضرت را فرموده باشد، يا تاءديبى كه آن حضرت را بر فعل مكروهى نموده باشد مدتى پادشاهى ظاهرى آن حضرت را سلب نموده باشد و از ميان قوم خود غايب شده باشد و باز به امر الهى بسوى قوم خود برگشته باشد، چنانچه گذشت كه بسيارى از پيغمبران از قوم خود غايب شدند و باز بسوى ايشان برگشتند و آن انگشتر سبب پادشاهى نباشد بلكه علامت عود پادشاهى ظاهرى و امر به برگشتن بسوى قوم خود بوده باشد، والله تعالى يعلم.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- براى اطلاع بيشتر در مورد اين اشكالات و پاسخ آنها مراجعه شود به مجمع البيان 4/475 و تفسير فخر رازى 26/203.

### فصل دوم در بيان قصه گذشتن آن حضرت به وادى موران و ساير معجزات آن حضرت كه در باب وحوش و طيور به ظهور پيوسته است.

حق تعالى وحى فرموده است كه و حشر لسليمان جنوده من الجن و الانس والطير فهم يوزعون يعنى: ((جمع كرده شد براى سليمان لشكرهاى او از جنيان و آدميان و مرغان پس اول و آخر ايشان به يكديگر پيوسته شد كه پراكنده نباشند،)) حتى اذا اتوا على واد النمل قالت نمله يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمان و جنوده و هم لا يشعرون ((تا چون گذشتند بر وادى موران گفت مورى كه: اى گروه مروان! داخل شويد در خانه هاى خود تا در هم نشكنند شما را سليمان و لشكرهاى او به نادانى،)) (فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا وَقَالَ رَ‌بِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ‌ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْ‌ضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَ‌حْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ) (1) ((پس سليمان تبسم كرد و خندان شد از گفتار او و گفت: پروردگارا! مرا الهام كن و توفيق بده كه شكر نمايم نعمت تو را كه انعام كرده اى بر من و بر پدر و مادر من و اينكه بجا آورم عمل شايسته اى كه بپسندى آن را و داخل گردان مرا به رحمت خود در ميان بندگان شايسته خود)).

بعضى گفته اند: اين وادى بود در طايف؛ و بعضى گفته اند كه: در شام بود.(2)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره نمل: 17-19.

2- مجمع البيان 4/315.

على بن ابراهيم رحمه‌الله روايت كرده است كه: چون باد تخت آن حضرت را برداشت، گذشت بر وادى موران، و آن وادى است كه طلا و نقره مى رويد از آن.

چنانچه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه: خدا را واديى هست كه طلا و نقره از آن مى رويد، و آن را حمايت نموده است به ضعيف ترين خلقش كه آن مورچه است، و اگر خواهند شتران قوى داخل آن وادى شوند نمى توانند شد.(1)

و ابن بابويه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: چون مورچه آن سخن را گفت، باد صداى او را به حضرت سليمان رسانيد در هنگامى كه بر روى هوا راه مى رفت، پس امر فرمود باد را كه ايستاد و مورچه را طلبيد، چون آن را حاضر كردند فرمود: مگر ندانستى كه من پيغمبر خدايم و ستم بر كسى نمى كنم؟

گفت: بلى مى دانستم.

فرمود: پس چرا ايشان را از ظلم من ترسانيدى و گفتى: داخل خانه هاى خود شويد؟

گفت: ترسيدم كه چون نظر ايشان بر زينت تو بيفتد مفتون شوند به زينت دنيا و از خدا دور شوند. پس مورچه گفت: تو بزرگترى يا پدر تو داود؟

حضرت سليمان گفت: بلكه پدرم داود بزرگتر است و بهتر است از من.

مورچه گفت: پس چرا حروف اسم تو را يك حرف زيادتر كرده اند از حروف اسم پدر تو؟

حضرت سليمان گفت: نمى دانم.

مورچه گفت: از براى آنكه چون پدرت به سبب ترك اولى جراحتى در دل او بهم رسيد و جراحت دل خود را به مودت خدا مداوا كرد، پس به اين سبب او را داود ناميدند، چون تو از آن جراحت سالمى تو را سليمان مى گويند، اما جراحت پدر تو سبب كمال او شد و اميد دارم كه تو نيز به مرتبه كمال او برسى.پس مورچه گفت: مى دانى كه خدا چرا باد را از ميان ساير مخلوقات خود در فرمان تو

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/126.

گردانيد؟ حضرت سليمان گفت: نمى دانم.

مورچه گفت: از براى آنكه بدانى كه ملك تو بر باد است و اعتماد را نمى شايد، و اگر همه چيزها را خدا در دنيا در فرمان تو كند چنانچه باد را در فرمان تو كرده است هر آينه همه از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست كسى نمى ماند.

پس در اين وقت حضرت سليمان عليه‌السلام تبسم فرمود و خنديد از سخنان آن.(1)

اى عزيز! لطف و احسان جناب مقدس الهى را نسبت به دوستانش ملاحظه نما كه در چه مرتبه است و ايشان را به چه وسيله ها متنبه و متذكر مى گرداند، و مورچه ضعيف را واعظ سليمان با آن عظمت شاءن مى سازد و تا موران عجب و خودبينى و نخوت رخنه در اساس منبع جلالت و رفعت ايشان نيندازد و در همه احوال نزد خداوند ذوالجلال در مقام تذلل و تضرع و ابتهال بوده باشند، فسبحانه ما اعظم شاءنه و اجل امتنانه.

چنانچه به دو سند صحيح و معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: روزى حضرت سليمان با جنيان و آدميان براى طلب ياران به صحرا رفت، پس گذشت به مورچه لنگى به بالهاى خود را پهن كرده بود بر زمين و دست بسوى آسمان بلند كرده بود و مى گفت: ما خلقيم از مخلوقات تو و محتاجيم به روزى تو، پس ما را مؤ اخذه منما و هلاك مكن به گناهان فرزندان آدم و باران از براى ما بفرست.

پس حضرت سليمان به اصحاب خود فرمود: برگرديد كه شفاعت ديگرى را در حق شما قبول كردند؛(2) و به روايت ديگر شما را به بركت ديگرى باران دادند.(3)

و به سند معتبر از حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام منقول است كه: اين كاكلى كه بر سر قبره يعنى هوجه هست، از دست ماليدن حضرت سليمان است و سببش آن بود كه: روزى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- علل الشرايع 72؛ عيون اخبار الرضا 2/78.

2- قصص الانبياء راوندى 210، و روايت در آنجا از امام باقر عليه‌السلام نقل شده است.

3- خصال 327؛ من لا يحضره الفقيه 1/524؛ و اين معنى از طرق عامه نيز آمده است از جمله در قصص الانبياء ابن كثير 423 و عرائس المجالس 296.

نرى با ماده خواست كه جفت شود و ماده قبول نمى كرد، پس آن نر گفت: از من امتناع مكن كه من مطلبى ندارم بغير از اينكه از ما فرزندى بهم رسد كه ذكر حق تعالى بكند، پس ماده راضى شد، چون خواست كه تخم بگذارد نر از آن پرسيد كه: در كجا مى خواهى تخم را بگذارى؟

ماده گفت: مى خواهم دور شوم از راه و تخم بگذارم.

نر گفت: من چنين مصلحت مى دانم كه تخم را نزديك راه بگذارى كه كسى كه تو را ببيند نداند كه تخم گذاشته اى، بلكه گمان كند كه براى دانه برچيدن نزديك راه آمده اى.

پس نزديك راه تخم گذاشت و بر روى آن نشست، چون نزديك شد كه جوجه برآورد ناگاه شوكت سليمانى پيدا شد كه با لشكرش مى آيد و مرغان بر سر او سايه افكنده اند، پس ماده به جفت خود گفت كه: اينك سليمان با لشكرش پيدا شدند ايمن نيستم از آنكه تخم مرا پامال كنند.

نر گفت: سليمان مرد رحيمى است، آيا نزد تو چيزى هست كه براى جوجه هاى خود پنهان كرده باشى؟

گفت: بلى، ملخى دارم كه براى جوجه هاى خود پنهان كرده ام، آيا تو چيزى دارى؟

نر گفت: بلى، من خرمائى دارم كه از تو پنهان كرده بودم و براى جوجه هاى خود نگاه داشته ام.

ماده گفت كه: تو خرماى خود را بردار و من ملخ خود را برمى دارم و مى رويم بر سر راه سليمان و اين هديه ها را به خدمت او مى گذاريم زيرا كه او مردى است كه هديه را دوست مى دارد.

پس نر خرما را به منقار خود گرفت و ماده ملخ را به پاهاى خود گرفت و پرواز كردند و بر سر راه آن حضرت آمدند و آن حضرت بر تخت خود نشسته بود، چون نظر مباركش بر ايشان افتاد دست راست خود را گشود تا نر بر آن نشست و دست چپ خود را گشود تا ماده بر آن نشست و از احوال ايشان سؤ ال نمود، چون احوال خود را عرض كردند هديه ايشان را قبول فرمود و لشكر خود را به جانب ديگر گردانيد كه ضرر به ايشان و تخم ايشان

نرسانند و دست مبارك خود را بر سر ايشان كشيد و دعاى بركت براى ايشان كرد، پس اين تاج عزت بر سر ايشان از بركت دست با ميمنت آن حضرت بهم رسيد.(1)

مؤ لف گويد كه: در اين قصه و قصه مور ممكن است كه توهم ايشان از لشكر حضرت سليمان با آنكه حضرت با لشكر خود در هوا مى رفتند، از جهت هجوم نظارگيان بوده باشد يا به توهم اينكه مبادا در آنجا بساط فرو نشيند، يا آنكه در آن وقت آن حضرت بر زمين سواره مى رفته باشند، و در حديث سابق از قصه مورچه جواب ديگرى براى اين شبهه ظاهر مى شود، غافل مباش.

و به روايت ديگر منقول است كه: خرج مقررى هر روزه حضرت سليمان هفت كر بود، پس حيوانى از حيوانات دريا روزى سر برآورد و گفت: اى سليمان! امروز مرا ضيافت كن.

حضرت سليمان فرمود كه آذوقه يك ماهه لشكر خود را براى او حاضر كردند در كنار دريا تا مانند كوه عظيمى شد، پس آن ماهى سر از دريا بيرون آورد و همه آن آذوقه را خورد و گفت: اى سليمان! تمام قوت من كو؟ اين بعضى از قوت يك روزه من بود.

پس حضرت سليمان تعجب كرد و فرمود: آيا در دريا مثل تو جانورى در بزرگى هست؟

گفت: هزار گروه هستند مثل من.

پس حضرت گفت: سبحان الله الملك العظيم.(2)

و در روايت ديگر نقل كرده اند كه روزى گنجشك نرى با ماده خود گفت: چرا نمى گذارى با تو جفت شوم؟ اگر خواهم قبه سليمان را به منقار خود مى توانم بكنم و در دريا افكنم.

چون باد سخن آن را به سمع شريف حضرت سليمان رسانيد، آن حضرت تبسم نمود و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 6/225، و در آن جاى ((قبره،)) ((قنبره )) آمده است كه هر دو يك معنى دارند؛ و نزديك به مضضمون اين روايت در عرائس المجالس 295 آمده است.

2- مشارق انوار اليقين 41.

حكم فرمود كه هر دو را حاضر كنند، پس به گنجشك نر خطاب نمود كه: آيا آن دعوى كه كردى بعمل مى توانى آورد؟

گفت: نه يا رسول الله! و ليكن آدمى خود را زينت مى دهد و عظيم مى نمايد نزد زن خود، و عاشق را ملامت نمى توان كرد بر آنچه بگويد.

پس سليمان عليه‌السلام با ماده خطاب فرمود كه: چرا با او مضايقه مى كنى در آنچه مى خواهد و حال آنكه او دعوى عشق و محبت تو مى كند؟

گنجشك ماده گفت: اى پيغمبر خدا! او دوست من نيست، دروغ مى گويد و دعوى باطلى مى كند زيرا كه با من ديگرى را دوست مى دارد.

پس سخن آن گنجشك در دل سليمان اثر كرد و بسيار گريست و چهل روز از معبد خود بيرون نيامد و دعا مى كرد كه حق تعالى دل او را از لوث محبت غير پاك گرداند و مخصوص محبت خود گرداند.(1)

و در روايت ديگر وارد شده است كه: روزى سليمان عليه‌السلام شنيد كه گنجشك نرى با ماده مى گويد كه: نزديك من بيا تا با تو جفت شوم شايد كه خدا پسرى به ما كرامت فرمايد كه ياد خدا بكند كه ما پير شده ايم. حضرت سليمان عليه‌السلام از سخن او تعجب كرد و گفت: اين نيت خير آن گنجشك از پادشاهى من بهتر است.(2)

و روزى بلبلى خوانندگى و رقص مى كرد، حضرت سليمان گفت كه: مى گويد كه: من نيم خرما كه بخورم پروا ندارم اگر دنيا نباشد.

و فاخته اى صدا زد، گفت: مى گويد: كاش اين خلايق خلق نشده بودند.

و طاووسى صدا زد، فرمود كه: مى گويد: هر چه مى كنى جزا مى يابى.

و هدهدى صدا كرد، فرمود: مى گويد: كسى كه رحم نكند او را رحم نمى كنند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- بحار الانوار 14/95.

2- بحار الانوار 14/95.

و صرد - كه جانورى است در نخلستان مى باشد - صدا زد، فرمود: مى گويد: استغفار كنيد اى گناهكاران.

و طوطى صدا كرد، فرمود: مى گويد كه: هر زنده اى مى ميرد و هر نوى كهنه مى شود.

و پرستكى خوانندگى كرد، فرمود: مى گويد كه: كار خيرى پيش بفرستيد تا مزد او را بيابيد.

و كبوترى خواند، فرمود كه: مى گويد: سبحان ربى الاعلى مل ء سمواته و ارضه.

و قمرى خواند، فرمود: مى گويد: سبحان ربى الاعلى.

و فرمود كه: كلاغ بر عشاران نفرين مى كند. و كور كوره مى گويد: كل شى ء هالك الا وجهه يعنى: ((همه چيز هلاك مى شود بغير ذات مقدس حق تعالى )).

و اسفرود مى گويد: هر كه ساكت شد سالم ماند.

و سبز قبا مى گويد: واى بر كسى كه همت او به تحصيل دنيا مصروف باشد.

و وزغ مى گويد: سبحان ربى القدوس.

و باز مى گويد: سبحان ربى و بحمده.

و دراج مى گويد: الرحمن على العرش استوى.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عرائس المجالس 294.

### فصل سوم در بيان قصه آن حضرت است با بلقيس

على بن ابراهيم روايت كرده است كه: چون حضرت سليمان بر تخت خود مى نشست، جميع مرغان كه حق تعالى مسخر او گردانيده بود حاضر مى شدند و سايه مى افكندند بر هر كه تخت آن حضرت حاضر بود، پس روزى هدهد غايب شد از ميان آن مرغان و از جاى آن آفتاب بر دامن آن حضرت تابيد، پس به جانب بالا نظر كرد و هدهد را نديد، چنانچه حق تعالى فرموده است كه (وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ‌ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَ‌ى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ) (1)(2) يعنى: ((جستجو نمود مرغان را، پس گفت: چيست مرا كه نمى بينم هدهد را بلكه او غائب است و حاضر نيست )) (لا عذبنه عذابا شديدا) ((البته او را عذاب خواهم كرد عذابى سخت،)) مروى است كه: يعنى پرش را مى كنم و در آفتاب مى اندازم،(3) او لادبحنه ((يا او را ذبح مى كنم،)) (أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ) (4) ((يا بياورد براى من حجتى قوى و عذرى ظاهر)).

فمكث غير بعيد ((پس مكث كرد اندك زمانى كه هدهد پيدا شد)) و حضرت سليمان عليه‌السلام از او پرسيد: كجا بودى؟ (فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره نمل: 20.

2- تفسير قمى 2/127.

3- مجمع البيان 4/218.

4- سوره نمل: 21.

يَقِينٍ) (1) ((پس گفت هدهد كه: دانستم و علم من احاطه كرد به چيزى كه علم تو به آن احاطه نكرده است و آورده ام از براى تو از جانب شهر سبا خبر محقق متيقنى كه در آن شكى نيست،)) (إِنِّي وَجَدتُّ امْرَ‌أَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِن كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْ‌شٌ عَظِيمٌ) (2) ((بدرستى كه من يافتم زنى را كه پادشاه ايشان است - يعنى: بلقيس دختر شراحيل بن مالك - و او داده شده است از هر چيز كه پادشاهان را به آن احتياج مى باشد و او را هست تختى بزرگ،)) وجدتها و قومها يسجدون للشمس من دون الله ((يافتم او را و قوم او را كه سجده مى كنند از براى آفتاب بغير از خدا)) (وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّـهِ الَّذِي يُخْرِ‌جُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْ‌ضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ) (3) ((و زينت داده است از براى ايشان شيطان اعمال قبيحه ايشان را پس منع كرده است ايشان را از راه حق، پس ايشان هدايت نمى يابند بسوى حق، و زينت داده است براى ايشان كه سجده نكنند از براى خداوندى كه بيرون مى آورد چيزهاى پنهان را در آسمانها و زمين و مى داند آنچه پنهان مى كنند و آنچه آشكار مى كنند)) (اللَّـهُ لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ رَ‌بُّ الْعَرْ‌شِ الْعَظِيمِ) (4) ((خداوند عالميان كه بجز او خداوندى نيست پروردگار عرش عظيم است )).

(قَالَ سَنَنظُرُ‌ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ) (5) ((سليمان گفت: بزودى نظر خواهيم كرد كه آيا راست گفته اى يا بوده اى از دروغگويان؟،)) (اذْهَب بِّكِتَابِي هَـٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانظُرْ‌ مَاذَا يَرْ‌جِعُونَ) (6) ((ببر نامه مرا اينك، پس بينداز آن را بسوى ايشان، پس پشت كن از ايشان و پنهان شو، پس ببين با يكديگر در باب اين نامه چه مى گويند؟،))

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره نمل: 22.

2- سوره نمل: 23.

3- سوره نمل: 24 و 25.

4- سوره نمل: 26.

5- سوره نمل: 27.

6- سوره نمل: 28.

(قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِ‌يمٌإِنَّهُ مِن سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّـهِ الرَّ‌حْمَـٰنِ الرَّ‌حِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ) (1).

و على بن ابراهيم رحمه‌الله عليه روايت كرده است كه هدهد گفت كه: او بر تخت عظيمى نشسته است و من داخل تخت او نمى توانم شد. سليمان عليه‌السلام گفت: نامه را از بالاى قبه او بينداز.

پس هدهد رفت به شهر سبا و از روزنه قصر بلقيس نامه را به دامن او انداخت، پس چون نامه را خواند ترسيد و رؤ ساى لشكر خود را جمع كرد و گفت آنچه خدا ياد فرموده است: ((اى گروه اشراف لشكر من! بدرستى كه انداخته شد بسوى من نامه اى كريم و بزرگوار - على بن ابراهيم گفته است: يعنى مهر كرده شده،(2) و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: از كرامت نامه آن است كه سرش را مهر كنند(3) - بدرستى كه آن نامه اى است از سليمان عليه‌السلام و در ابتداى آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحيم، و مضمون نامه آن است كه: سربلندى و تكبر مكنيد و بياييد بسوى من اسلام آورندگان و انقياد كنندگان )).

(قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِ‌ي مَا كُنتُ قَاطِعَةً أَمْرً‌ا حَتَّىٰ تَشْهَدُونِ) (4) ((بلقيس گفت: اى بزرگواران! فتوى دهيد مرا در كار من، نبودم من جزم كننده و امضا كننده امرى را تا شما حاضر شويد)).

(قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ‌ إِلَيْكِ فَانظُرِ‌ي مَاذَا تَأْمُرِ‌ينَ) (5) ((گفتند: ما صاحب قوتيم و صاحب بأس شديد و شجاعت عظيم هستيم و امر بسوى توست و اختيار با توست، پس نظر كن چه مى فرمائى تا ما اطاعت كنيم )).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره نمل: 29-31.

2- تفسير قمى 2/127.

3- مجمع البيان 4/219، بدون تعيين قائل روايت.

4- سوره نمل: 32.

5- سوره نمل: 33.

و شيخ طبرسى روايت كرده است كه: سركرده هاى لشكر او سيصد و دوازده نفر بودند كه با ايشان مشورت مى كرد، و هر يك سركرده هزار نفر بودند از لشكريان او.(1)

قالت ان الملوك اذا دخلوا قريه افسدوها وجعلوا اعزه اهلها اذله و كذلك يفعلون (2)

((بلقيس گفت: بدرستى كه پادشاهان چون داخل شهرى مى شوند فاسد مى گردانند اهل آن را و عزيزان اهل آن شهر را ذليل مى گردانند،)) پس خدا تصديق قول او فرمود كه: ((چنين مى كنند پادشاهان و عادت ايشان اين است )).

چنين تفسير كرده است على بن ابراهيم و روايت كرده است كه: پس بلقيس به قوم خود گفت: اگر اين پيغمبر است از جانب خدا، چنانچه دعوى مى كند، پس ما را تاب مقاومت او نيست زيرا كه بر خدا غالب نمى توان شد.(3)

(وَإِنِّي مُرْ‌سِلَةٌ إِلَيْهِم بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَ‌ةٌ بِمَ يَرْ‌جِعُ الْمُرْ‌سَلُونَ) (4) ((و بدرستى كه من مى فرستم بسوى ايشان هديه اى پس انتظار مى برم كه چه چيز مى آورند رسولان من )). على بن ابراهيم گفته است: بلقيس گفت: هديه مى فرستم، اگر پادشاه است، ميل به دنيا مى كند و هديه ما را قبول مى كند و خواهيم دانست كه قدرت ندارد كه بر ما غلبه شود. پس حقه اى براى حضرت سليمان فرستاد كه در آن حقه گوهر گرانبهاى بزرگ بود و به رسول خود گفت كه: بگو به او كه بى آهن و آتش اين گوهر را سوراخ كند. چون رسول آن دانه را به نزد آن حضرت آورد و پيغام بلقيس را رسانيد سليمان عليه‌السلام كرمى را حكم فرمود كه رشته را در دهان گرفت و آن دانه را سوراخ كرد و رشته را از طرف ديگر بيرون برد.(5)

(فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اللَّـهُ خَيْرٌ‌ مِّمَّا آتَاكُم بَلْ أَنتُم بِهَدِيَّتِكُمْ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 4/218.

2- سوره نمل: 34.

3- تفسير قمى 2/127.

4- سوره نمل: 35.

5- تفسير قمى 2/128.

تَفْرَ‌حُونَ) (1) ((پس چون رسول بلقيس به نزد سليمان عليه‌السلام آمد، سليمان گفت: آيا مرا امداد و اعانت به مال خود مى كنيد؟! پس آنچه خدا به من عطا كرده است بهتر است از آنچه به شما داده است بلكه شما به هديه خود شاد مى شويد)).

(ارْ‌جِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُم بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُم بِهَا وَلَنُخْرِ‌جَنَّهُم مِّنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُ‌ونَ) (2)

يعنى: ((برگرد با هديه هائى كه آورده اى بسوى ايشان، پس البته من خواهم آمد بسوى ايشان با لشكرى چند كه ايشان را تاب مقاومت آنها نبوده باشد و بيرون خواهم كرد ايشان را از شهر خود با مذلت و خوارى )).

و على بن ابراهيم روايت كرده است كه: چون رسول بلقيس بسوى او برگشت عظمت و شوكت و قوت سليمان عليه‌السلام را براى او بيان كرد و او دانست كه تاب برابرى و مقاومت ندارد، از روى انقياد و اطاعت به جانب آن حضرت روانه شد.(3)

چون حق تعالى خبر داد سليمان را كه او متوجه گرديده و مى آيد و به نزديك رسيده است، آن حضرت به جنيان و شياطين كه در خدمتش بودند گفت: مى خواهم پيش از آنكه بلقيس داخل شود تخت او را نزد من حاضر سازيد، چنانچه حق تعالى مى فرمايد كه (قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْ‌شِهَا قَبْلَ أَن يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ) (4) ((سليمان گفت: اى گروه اشراف و بزرگان لشكر من! كدام يك از شما مى آورد تخت او را به نزد من پيش از آنكه بيايند انقياد كنندگان و اسلام آورندگان؟)).

(قَالَ عِفْرِ‌يتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ) (5) ((گفت خبيث متمرد صاحب قوتى از جنيان كه: من مى آورم آن را براى تو پيش از آنكه از جاى خود برخيزى، بدرستى كه من بر برداشتن آن تخت توانا و امينم )).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره نمل: 36.

2- سوره نمل: 37.

3- تفسير قمى 2/128.

4- سوره نمل: 38.

5- سوره نمل: 39.

پس سليمان گفت: از اين زودتر مى خواهم.

قال الذى عنده علم من الكتاب انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك ((گفت آن كسى كه نزد او علمى از كتاب - يعنى لوح محفوظ يا كتابهاى آسمانى بود كه آصف بن برخيا وزير آن حضرت بود و اسم اعظم مى دانست - كه: من مى آورم آن تخت را براى تو پيش از آنكه ديده بر هم زنى،)) پس خدا را به نام بزرگ او خواند، و پيش از چشم زدن سليمان عليه‌السلام تخت بلقيس را از زير تخت سليمان بيرون آورد.

(فَلَمَّا رَ‌آهُ مُسْتَقِرًّ‌ا عِندَهُ قَالَ هَـٰذَا مِن فَضْلِ رَ‌بِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ‌ أَمْ أَكْفُرُ‌ وَمَن شَكَرَ‌ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ‌ لِنَفْسِهِ وَمَن كَفَرَ‌ فَإِنَّ رَ‌بِّي غَنِيٌّ كَرِ‌يمٌ) (1) ((پس چون سليمان تخت را ديد قرار يافته نزد خود گفت: اين از فضل و احسان پروردگار من است تا امتحان نمايد مرا كه آيا شكر مى كنم او را يا كفران نعمت او مى نمايم، و هر كه شكر كند خدا را پس شكر نكرده است مگر از براى نفس خود، و هر كه كفران كند نعمت خدا را پس بدرستى كه پروردگار من بى نياز است از شكر او و صاحب كرم و بزرگوارى است )). (قَالَ نَكِّرُ‌وا لَهَا عَرْ‌شَهَا نَنظُرْ‌ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ) (2) ((گفت سليمان عليه‌السلام كه: تغيير دهيد هيئت تخت او را تا ببينم كه آيا به زيركى و فطانت هدايت مى يابد به آنكه تخت اوست يا از آنها خواهد بود كه هدايت نمى يابند)).

(فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَـٰكَذَا عَرْ‌شُكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِن قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ) (3)

(( پس چون آمد بلقيس به نزد سليمان به او گفتند: آيا چنين است عرش تو؟ گفت: گويا آن است و پيش از اين معجزه علم پيغمبرى و حقيقت تو به ما داده شده بود و بوديم اسلام آورندگان )).

(وَصَدَّهَا مَا كَانَت تَّعْبُدُ مِن دُونِ اللَّـهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِن قَوْمٍ كَافِرِ‌ينَ) (4) ((و منع كرده بود او

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره نمل: 40.

2- سوره نمل: 41.

3- سوره نمل: 42.

4- سوره نمل: 43.

را از ايمان آوردن به خدا آنچه مى پرستيد بغير از خدا، يا منع كرد خدا يا سليمان او را از آنچه مى پرستيد بغير از خدا، بدرستى كه او بود از جماعتى كافران )).

(قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْ‌حَ فَلَمَّا رَ‌أَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَن سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْ‌حٌ مُّمَرَّ‌دٌ مِّن قَوَارِ‌يرَ‌ قَالَتْ رَ‌بِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّـهِ رَ‌بِّ الْعَالَمِينَ) (1).

و على بن ابراهيم روايت كرده است: پيش از آمدن بلقيس، سليمان عليه‌السلام امر كرده بود جنيان را كه خانه اى از شيشه براى او ساخته بودند و بر روى آب گذاشته بودند، پس چون بلقيس آمد گفتند به او كه: داخل شود در عرصه قصر، پس او گمان كرد آب است، جامه خود را از ساقهايش بالا كشيد، پس ظاهر شد كه موى بسيارى بر ساق او بود.

پس سليمان گفت: اين عرصه اى است نرم كه از شيشه ساخته اند و آب نيست، بلقيس گفت: من ستم كرده بودم بر نفس خود كه غير خدا را مى پرستيدم، و اسلام آوردم و منقاد شدم با سليمان براى خداوندى كه پروردگار عالميان است.(2)

على بن ابراهيم روايت كرده است كه: پس سليمان عليه‌السلام او را به عقد خود درآورد، بلقيس دختر شرح جسريه (3) بود، و شياطين را حكم فرمود كه: چيزى بسازيد كه مو را از پاى او زايل گرداند، پس حمامها بعمل آوردند و نوره را براى او ساختند، پس حمام و نوره از چيزهائى است كه شياطين براى بلقيس ساختند، همچنين آسيابى كه آب مى گرداند در زمان آن حضرت بهم رسيد.(4)

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: از جمله علومى كه حق تعالى به سليمان عليه‌السلام عطا فرموده بود، دانستن جميع لغتها و زبان مرغان و حيوانات و درندگان بود، و چون هنگام جنگ مى شد به فارسى سخن مى گفت، و چون به مجلس ديوان مى نشست براى نسق لشكريان و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره نمل: 44.

2- تفسير قمى 2/128.

3- در مصدر ((شرح حميريه )) است.

4- تفسير قمى 2/128؛ ابو هلال عسكرى مى گويد: گفته شده است كه اول كسى كه براى او نوره ساخته شد سليمان عليه‌السلام بود (الاوائل 285).

عمال اهل مملكت خود به لغت رومى سخن مى گفت، چون با زنان خود خلوت مى فرمود به زبان سريانى و نبطى سخن مى گفت، و چون در محراب عبادت خلوت مى كرد با پروردگار خود به لغت عربى مناجات مى كرد، و چون بر مسند شريف قضا و حكم و مرافعه و ملاقات ملوك و ايلچيان متمكن مى شد به لغت عبرى سخن مى گفت.(1)

مؤ لف گويد: در كيفيت حاضر شدن تخت بلقيس از آن مكان بعيد به اين زمان قليل خلاف است: بعضى گفته اند كه ملائكه از روى هوا آوردند؛ و بعضى گفته اند كه باد از روى هوا آورد؛ و بعضى گفته اند كه حق تعالى حركت سريعى در آن تخت قرار داد كه خود آمد؛ و بعضى گفته اند كه خدا او را در مكان خود معدوم كرد و مثل آن را به قدرت كامله خود در اين مكان موجود كرد.(2)

و آنچه از احاديث معتبره ظاهر مى شود يكى از دو وجه است:

اول آنكه: حق تعالى قطعه هاى زمين كه در مابين مكان حضرت سليمان و زمينى كه تخت بر آن قرار داشت فرو برد، و زمين تخت حركت تا تخت را به سليمان رسانيد و زمين برگشت و زمينهاى ديگر به حالت اولى عود كردند. اگر كسى گويد كه: بناها و عمارات و حيوانات و درختان كه در اين مابين بودند چه شدند؟ جواب آن است كه: ممكن است كه حق تعالى به قدرت كامله خود آنها را به جانب راست و چپ برده باشد كه چيزى محاذى تخت نمانده باشد.

دوم آنكه: حق تعالى تخت را به زمين فرو برد و از زير زمين آن را حركت فرمود تا به زير تخت سليمان عليه‌السلام رسيد و از آنجا بيرون آمد. اين وجه به عقل نزديكتر است، و هر دو وجه در احاديث معتبره وارد شده است.

چنانچه به سند صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: وصى و وزير حضرت سليمان به اسم عظيم خدا تكلم نمود، پس فرو رفت آنچه در ميان تخت سليمان و تخت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/129.

2- مجمع البيان 4/223.

بلقيس بود از زمين هموار و ناهموار تا زمين آن تخت به زمين اين تخت رسيد و سليمان تخت را كشيد و زمين برگشت در كمتر از چشم زدن، سليمان گفت: چنان خيال كردم كه از زير تخت من بيرون آمد.(1)

در احاديث صحيح و معتبره بسيار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام على نقى عليهم‌السلام منقول است كه: خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است، و نزد آصف وزير سليمان يكى از آنها بود كه تكلم به او مى نمود كه شكافته شد يا فرو رفت آنچه از زمين ميان او و تخت بلقيس بود تا به دست خود تخت را گرفت. و به روايات ديگر دو قطعه زمين به يكديگر رسيد و تخت از آن قطعه به اين قطعه منتقل شد و در كمتر از چشم زدن زمين به حال خود برگشت، از آن اسماى اعظم هفتاد و دو تا را خدا به ما داده است و يكى مخصوص خدا است كه به احدى از خلق خود نداده است.(2)

به سند معتبر منقول است كه: شخصى از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام پرسيد: آيا جميع علوم پيغمبران عليه‌السلام به پيغمبر آخر الزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله به ميراث رسيد از آدم تا حضرت؟

فرمود: بلى، خدا هيچ پيغمبرى را مبعوث نگردانيده است مگر آنكه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله از او داناتر است.

راوى عرض كرد: عيسى عليه‌السلام مرده را زنده مى كرد به اذن خدا.

فرمود: راست گفتى و سليمان عليه‌السلام نيز زبان مرغان را مى فهميد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به همه اين منزلتها قادر بود. پس فرمود: بدرستى كه سليمان طلب هدهد كرد، چون نيافت او را در جاى خود به خشم آمد و گفت آنچه خدا از او ياد كرده است، و از براى آن به غضب آمد كه او را بر آب دلالت مى كرد و به او محتاج بود، و هدهد مرغى بود و به او علمى داده بودند كه به سليمان نداده بودند و حال آنكه باد و موران و جنيان و آدميان و ديوان و متمردان همه در فرمان او بودند و آب را در زير هوا نمى دانست و مرغ آن را مى دانست،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كامل الزيارات 59.

2- كافى 1/230؛ بصائر الدرجات 208.

حق تعالى در قرآن مى فرمايد كه: ((اگر قرآنى هست كه كوهها را به آن راه مى توان انداخت و زمين را به آن پاره پاره مى توان كرده و مرده ها را به آن زنده مى توان كرد))(1) اين قرآن است و آن قرآن نزد ماست و ما آب را در زير هوا مى دانيم و در كتاب خدا آيه اى چند هست كه براى هر امرى كه بخوانيم آن حاصل مى شود.(2)

و به سند معتبر منقول است كه يحيى بن اكثم قاضى سؤ ال كرد: آيا سليمان عليه‌السلام محتاج بود به علم آصف بن برخيا؟

حضرت امام على نقى عليه‌السلام فرمود: آن كسى كه علمى از كتاب نزد او بود آصف بن برخيا بود، و سليمان عاجز نبود از دانستن آنچه آصف مى دانست و ليكن مى خواست فضيلت آصف را بر جنيان و آدميان ظاهر گرداند كه بدانند آصف بعد از او حجت خدا و خليفه او خواهد بود، و آن علم آصف از علومى بود كه سليمان عليه‌السلام به او سپرده بود به امر خدا و ليكن خدا خواست كه علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نكنند، چنانچه در حيات داود عليه‌السلام سليمان را حكم خود آموخت تا امامت و پيغمبرى او را بعد از داود بدانند از براى تاءكيد حجت بر خلق.(3)

و به سند حسن منقول است كه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: چگونه انكار مى كنند گفته امير المؤ منين عليه‌السلام را كه فرمود: اگر خواهم مى توانم اين پاى خود را بردارم و بر سينه معاويه بزنم در شام كه او را از تختش سرنگون بيندازم، و انكار نمى كنند اين را كه آصف وصى سليمان به يك چشم زدن تخت بلقيس را گرفت و به نزد سليمان عليه‌السلام حاضر گردانيد؟ آيا پيغمبر ما بهترين پيغمبران نيست و وصى او بهترين اوصيا نيست؟ آيا وصى پيغمبر ما را كمتر از وصى سليمان مى دانند؟ خدا حكم كند ميان ما و ميان آنها كه انكار حق ما مى كنند و فضيلت ما را منكر مى شوند.(4)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره رعد: 31.

2- كافى 1/226؛ بصائر الدرجات 114.

3- تحف العقول 476؛ اختصاص شيخ مفيد 91؛ مناقب ابن شهر آشوب 4/435.

4- اختصاص 212.

و در روايت ديگر معتبر ديگر وارد شده است: ابو حنيفه از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيد: چرا سليمان عليه‌السلام از ميان ساير مرغان هدهد را تفقد نمود؟

فرمود: براى آنكه هدهد آب را در زير زمين مى ديد چنانچه شما روغن را در ميان شيشه مى بينيد.

ابو حنيفه خنديد. حضرت فرمود: چرا مى خندى؟

عرض كرد: آن كه آب را در زير زمين مى بيند چرا دام را در زير خاك نمى بيند تا به دام مى افتد؟

حضرت فرمود: مگر نمى دانى كه قضا و قدر بصر را مى پوشاند.(1)

در دعاى نوره منقول است كه: خدا رحمت فرستد بر سليمان بن داود چنانچه ما را امر كرد به نوره كشيدن.(2)

و به سند معتبر از حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى مخصوص گردانيد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را به سوره فاتحه الكتاب و با او شريك نگردانيد احدى از پيغمبرانش را بغير از سليمان عليه‌السلام كه بسم الله الرحمن الرحيم را از اين سوره به او عطا فرمود چنانچه حق تعالى ياد كرده است كه او را در اول نامه خود نوشته بود.(3)

مؤ لف گويد: غرائب بسيار در اين قصه در كتب مذكور است، و بعضى را در بحار الانوار ذكر كرده ام (4) و چون به اساتيد معتبره روايت نشده بود در اين كتاب اكتفا به روايات معتبره كردم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 4/217.

2- كافى 6/506؛ مكارم الاخلاق 62.

3- تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام 29؛ امالى شيخ صدوق 148؛ عيون اخبار الرضا 1/302.

4- بحار الانوار 14/128.

### فـصـل چـهـارم در بـيـان مـواعـظ و احـكـام و وحـيـهـا كـه بـر آن حـضـرتنازل گرديده و نوادر احوال آن حضرت است تا وفات او و آنچه بعد از وفات آن حضرت سانح شد

حق تعالى مى فرمايد كه (وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْ‌ثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا) (1) ((و ياد كن داود و سليمان را در وقتى كه حكم مى كردند در زراعت در هنگامى كه در شب گوسفند قوم در آن زراعت چريده بود، و ما بوديم مر حكم ايشان را حاضر و دانا، پس فهمانيديم حكم را به سليمان و هر يك را حكمت و دانائى داده بوديم )).

و به سند حسن از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: در بنى اسرائيل مردى بود او را باغ انگورى بود، و گوسفندان شخصى شب در آن باغ افتادند و افساد كردند، پس صاحب باغ صاحب گوسفند را به مرافعه آورد به خدمت حضرت داود عليه‌السلام، پس آن حضرت فرمود: برويد نزد سليمان تا حكم كند ميان شما.

چون به نزد آن حضرت رفتند فرمود: اگر گوسفند اصل و فرع درخت را همه خورده است، بر صاحب گوسفندان لازم است كه گوسفندان را به صاحب باغ بدهد با هر فرزندى كه در شكم آنها است، و اگر ميوه را ضايع كرده است و اصل درختها به حال خود هست

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره انبياء: 78 و 79.

پس فرزندان گوسفندان را مى بايد به صاحب باغ بدهد نه اصل گوسفندان را.

و حكم داود نيز چنين بود و ليكن مى خواست كه بنى اسرائيل بدانند كه سليمان بعد از او وصى اوست، و اختلافى در حكم نكردند، و اگر اختلاف مى كردند حضرت مى فرمود كه (و كنا لحكمهم شاهدين.)(1)

و در حديث معتبر ديگر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هيچيك حكم نكردند بلكه با يكديگر گفتگو مى كردند و انتظار وحى الهى را مى كشيدند، پس حق تعالى به سليمان حكم اين قصه را وحى نمود تا فضيلت او را ظاهر گرداند.(2)

و به سند معتبر از جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: امامت عهدى است از جانب خدا كه از براى جماعتى به خصوص مقرر گردانيده است و ايشان را نام برده و تعيين كرده است بگرداند بسوى ديگرى، بدرستى كه حق تعالى وحى نمود بسوى داود عليه‌السلام كه وصيى از اهل خود براى خود قرار ده زيرا كه در علم من گذشته است و لازم گردانيده ام هر پيغمبرى را كه مبعوث گردانم البته از براى او وصيى از اهل او قرار دهم، و داود عليه‌السلام چند فرزند داشت و در ميان آنها طفلى بود كه مادرش را بسيار دوست مى داشت، پس حضرت داود به نزد او رفت و گفت: حق تعالى بسوى من وحى فرمود كه وصيى از اهل خود بگيرم.

آن زن گفت: فرزند مرا وصى خود كن.

فرمود: من نيز او را مى خواهم.

و در علم محتوم الهى چنان بود كه سليمان وصى او باشد. پس حق تعالى وحى نمود بسوى داود كه: تعجيل منما در تعيين كردن وصى تا امر من به تو برسد، پس بعد از اندك زمانى دو شخص به نزد او به مخاصمه آمدند درباره گوسفندان و باغ انگور، پس حق تعالى وحى نمود به داود كه: فرزندان خود را جمع كن و هر يك از آنها كه در اين قضيه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/73.

2- من لا يحصضره الفقيه 3/100.

به حق حكم كند او بعد از تو وصى تو خواهد بود؛ پس داود فرزندان خود را جمع كرد و چون هر دو خصم ماجراى خود را ذكر كردند، سليمان عليه‌السلام فرمود: اى صاحب باغ! اين گوسفندان در چه وقت داخل باغ تو شدند؟

گفت: در شب.

فرمود: حكم كردم بر تو اى صاحب گوسفندان كه فرزندان و پشم گوسفندان خود را در اين سال به صاحب باغ بگذارى!

داود عليه‌السلام گفت: چرا حكم نكردى كه گوسفندان همه از صاحب باغ باشند چنانچه علماى بنى اسرائيل حكم مى كنند؟

سليمان گفت: درخت از اصل كنده نشده است بلكه سال ديگر ميوه خواهد داد و همين ميوه امسال را خورده است، پس بايد كه حاصل امسال گوسفندان از او باشد، و اگر درختان را از بيخ كنده بودند بايد گوسفندان را به او بدهد. پس حق تعالى وحى فرستاد بسوى داود كه: حكم حق آن است كه سليمان كرد اى داود، تو امرى را خواستى و ما امر ديگر را خواستيم.

پس داود به نزد زن خود رفت و گفت: ما اراده امرى داشتيم و خدا اراده اى ديگر داشت و نشد مگر آنچه خدا مى خواست، ما راضى شديم به امر خدا و منقاد شديم حكم او را.(1)

مؤ لف گويد كه: اكثر اهل سنت اين آيه را چنين تفسير كرده اند كه: ميان داود و سليمان نزاع شد در حكم اين واقعه و هر يك به اجتهاد حكم كردند و اجتهاد سليمان عليه‌السلام درست تر بود، و به اين قضيه متمسك شده اند كه اجتهاد بر پيغمبران جايز است، چون به دلايل و نصوص ثابت شده است و اجماعى بلكه ضرورى مذهب شيعه شده است كه پيغمبران خدا به ظن و گمان و اجتهاد سخنى نمى گويند و آنچه به علم قطعى و وحى و الهام يقينى بر ايشان ظاهر گرديده است؛ پس بايد كه اختلاف در ميان ايشان نباشد و آيه كريمه دلالت بر اختلاف ندارد، و احاديث معتبره دلالت كرده است بر آنكه حضرت داود چون

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 1/278.

مى خواست فضيلت سليمان را ظاهر گرداند بر بنى اسرائيل اين حكم را به آن حضرت گذاشت كه حكم واقع را او بكند و خطاى بنى اسرائيل را در حكمى كه براى خود مى كردند بر ايشان ظاهر گرداند، يا آنكه چون اين قضيه ظاهر شد منتظر وحى شدند، حق تعالى اين حكم را به سليمان وحى نمود تا فضيلت او را ظاهر نمايد.

بعضى از احاديث كه دلالت مى كند بر منازعه داود با سليمان عليهما‌السلام در اين قضيه محمول بر تقيه است يا بر آنكه به حسب ظاهر بر سبيل مصلحت آن حضرت معارضه مى فرمود كه بر ديگران حقيقت و فضيلت سليمان ظاهر شود، اگر چه محتمل است كه اين حكم در آن زمان منسوخ شده باشد و حكمى كه داود فرمود از جانب خدا مقرر شده باشد، بنابر اينكه نسخ جزئى در زمان پيغمبران غير اولوالعزم مجوز باشد يا آنكه حضرت موسى خبر داده باشد كه اين حكم تا زمان سليمان عليه‌السلام خواهد بود.

و در حديث معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه حضرت سليمان عليه‌السلام فرمود: خدا به ما عطا كرده است آنچه بر مردم عطا فرموده و آنچه به ايشان عطا نفرموده است، و به ما تعليم كرده است آنچه به مردم تعليم كرده و آنچه نكرده است، پس نيافتيم چيزى را بهتر از ترسيدن از خدا در حضور مردم و در غيبت ايشان، و ميانه روى كردن در خرج كردن در حال توانگرى و در حال پريشانى، و حق را گفتن در حال خشنودى و در حالت غضب و تضرع به جانب مقدس الهى كردن بر هر حالى.(1)

به سند معتبر از حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله منقول است كه مادر سليمان به سليمان گفت: اى فرزند! زنهار كه خواب در شب بسيار مكن كه در شب خواب بسيار كردن آدمى را پريشان و فقير مى گرداند در روز قيامت.(2)

و در حديث ديگر منقول است كه حضرت سليمان با فرزند خود گفت: اى فرزند! زنهار كه مجادله با مردم مكن كه در آن منفعتى نيست و موجب حدوث عداوت مى گردد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- خصال 241؛ روضه الواعظين 450.

2- من لا يحضره الفقيه 3/556؛ امالى شيخ صدوق 193.

ميان برادران مؤ من.(1)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه حضرت سليمان عليه‌السلام روزى به اصحاب خود گفت: حق تعالى ملكى بخشيده است مرا كه سزاوار نيست احدى را بعد از من، و مسخر گردانيده است براى من باد و آدميان و جنيان و مرغان و وحشيان را، و آموخته است به من سخن مرغان را، و از هر چيزى به من عطا فرموده است، و با اين نعمتها كه مرا كرامت كرده است يك روز تا شب به شادى نگذرانيده ام و مى خواهم فردا داخل قصر خود شوم و به بام قصر برآيم و بسوى مملكتهاى خود نظر كنم، پس كسى را رخصت مدهيد كه به نزد من آيد تا بر من امرى وارد نشود كه عيش و شادى مرا به كدورت مبدل كند.

گفتند: چنين باشد.

چون روز ديگر شد، بامداد عصايش را به دست گرفت و بر بلندترين جائى از قصرش بالا رفت و ايستاد و تكيه بر عصاى خود كرد و نظر مى كرد بسوى مملكتهاى خود و شاد بود به آنچه حق تعالى به او عطا فرموده بود، ناگاه نظرش بر جوان خوشروئى پاكيزه جامه اى افتاد كه از بعضى گوشه هاى قصرش پيدا شد، چون او را ديد گفت: كى تو را داخل اين قصر كرد؟ امروز مى خواستم كه تنها باشم، و به رخصت كى داخل شدى؟

آن جوان در جواب گفت: پروردگار اين قصر مرا داخل كرد و به رخصت او داخل شدم!

سليمان گفت: پروردگار قصر احق است به آن از من، پس بگو كيستى تو؟

گفت: من ملك الموتم!

پرسيد: براى چه كار آمده اى؟

گفت: آمده ام كه روح تو را قبض كنم!

گفت: بيا و آنچه ماءمور شده اى بعمل آور كه امروز مى خواستم روز شادى من باشد و خدا نخواست كه شادى من در غير لقاى فرح افزاى او باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تنبيه الخواطر 331.

پس ملك الموت روح مطهر آن حضرت را قبض كرد بر همان حالت كه بر عصا تكيه داده بود! پس مدتها بعد از موت به همان هيئت بر عصا تكيه داشت و مردم بسوى او نظر مى كردند و گمان مى كردند كه زنده است، پس آن حال فتنه شد براى ايشان و اختلاف در ميان ايشان بهم رسيد؛ بعضى گفته اند او در اين ايام بسيار به اين عصا تكيه كرد و به تعب نيفتاد، او را خواب نبرد، چيزى نخورد و نياشاميد، مى بايد او پروردگار ما باشد و واجب است او را بپرستيم؛ گروهى گفتند كه: سليمان جادوگر است و به جادو در ديده ما چنين مى نمايد كه ايستاده است و در واقع چنين نيست؛ و مؤ منان گفتند: او بنده و پيغمبر خدا است، و حق تعالى به هر نحوى كه مى خواهد امر او را تدبير مى نمايد.

پس اختلاف در ميان ايشان بهم رسيد و خدا ارضه (1) را فرستاد كه ميان عصاى آن حضرت را تهى كند، عصا شكست، آن حضرت از قصر خود به رو درافتاد، پس جنيان شكر نعمت ارضه را بر خود لازم گردانيدند، و به اين سبب هر جا كه ارضه است نزد او آبى و خاكى حاضر مى سازند كه آلت عمل او باشد، اين است معنى قول حق تعالى فلما قضينا عليه الموت ما دلهم على موته الا دابه الارض تاءكل منساءته يعنى: ((پس چون مقدر كرديم و حكم كرديم بر او مرگ را، دلالت نكرد جنيان را بر مرگ او مگر كرم زمين يعنى ارضه كه خورد عصاى او را،)) (فَلَمَّا خَرَّ‌ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ) (2) ((پس چون سليمان به رو درافتاد ظاهر شد بر جنيان يا ظاهر شد احوال ايشان بر آدميان كه اگر جنيان علم به غيب مى داشتند نمى ماندند در عذاب خوار كننده )).

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: والله كه اين آيه به اين نحو نازل شد كه: فلما خر تبينت الانس ان الجن لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا فى العذاب المهين يعنى: چون افتاد، بر آدميان معلوم شد كه اگر جنيان مى دانستند غيب را نمى ماندند در اين مدت در عذاب

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- ارضه به معنى موريانه است.

2- سوره سباء: 14.

خوار كننده، يعنى آن خدمت و عملى كه بعد از فوت سليمان به فرموده او مى كردند.(1)

و به سند حسن از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت سليمان عليه‌السلام امر فرمود جنيان را براى او قبه اى از آبگينه ساختند و در ميان دريا گذاشتند، آن حضرت داخل آن قبه شد و بر عصاى خود تكيه فرمود و تلاوت زبور مى كرد، و شياطين در برابر او خدمت مى كردند و او ايشان را مى ديد و ايشان او را مى ديدند، ناگاه ملتفت شد به كنار قبه، پس مردى را ديد در ميان قبه گفت: تو كيستى؟

گفت: منم آنكه رشوه قبول نمى كنم و از پادشاهان نمى ترسم، من ملك الموتم.

پس به همان هيئت كه بر عصا تكيه فرموده بود او را قبض روح نمود، جنيان نظر مى كردند و او را بر همان حالت ايستاده و تكيه بر عصا كرده مى ديدند، تا يك سال به خدمات مرجوعه قيام مى نمودند و جراءت بر استعلام احوال آن حضرت نمى كردند و تغييرى در احوال او نمى ديدند تا آنكه حق تعالى ارضه را فرستاد كه عصاى آن حضرت را خورد، حضرت افتاد، پس جنيان شكر ارضه مى كنند هر جا كه باشد آب و خاك به آن مى رسانند.

و چون سليمان از دنيا رفت مفارقت نمود، شيطان كتابى در سحر نوشت و در پشت آن كتاب نوشت: اين كتابى است كه وضع كرده است آصف پسر برخيا براى پادشاه خود سليمان پسر داود از ذخيره هاى گنجهاى علم، و در آن كتاب نوشت: هر كه فلان كار خواهد بكند بايد فلان سحر بكند، و هر كه فلان امر را خواهد متمشى سازد بايد فلان جادو بكند. و اين كتاب را در زير تخت سليمان دفن كرد و از آنجا بر مردم ظاهر گردانيد، پس كافران گفتند: غلبه سليمان بر ما به سبب سحرهائى بود كه در اين كتاب نوشته است، و مؤ منان گفتند كه: او بنده خدا و پيغمبر او بود و آنچه مى كرد به اعجاز پيغمبرى و به قدرت ربانى مى كرد و اشاره به اين قصه است آنچه حق تعالى فرموده است كه (وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- علل الشرايع 73؛ عيون اخبار الرضا 1/265

مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ‌ سُلَيْمَانُ وَلَـٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُ‌وا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ‌) (1) ((و متابعت كردند يهودان آنچه را خواندند يا افترا كردند شياطين در پادشاهى سليمان يا در زمان او، و كافر نشد سليمان و اين سحر از او نبود و ليكن شياطين كافر شدند كه جادو را تعليم مردم كردند)).(2)

به سند صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه حق تعالى وحى فرستاد بسوى سليمان عليه‌السلام كه: علامت مرگ تو آن است كه درختى در بيت المقدس بيرون خواهد آمد كه آن را ((خرنوبه )) گويند. پس روزى آن حضرت را نظر افتاد بر درختى كه در بيت المقدس روئيده بود، پس خطاب نمود به آن درخت كه: نام تو چيست؟ گفت: خرنوبه نام دارم! پس پشت كرد و به جانب محراب خود رفت و تكيه فرمود بر عصاى خود و ايستاد، و در همان ساعت حق تعالى قبض روح او نمود و آدميان و جنيان به طريق معهود خدمت او مى كردند و در آنچه ايشان را به آن امر فرموده بود مى شتافتند و گمان مى كردند كه او زنده است تا آنكه ارضه عصاى او را تهى كرد و افتاد، پس دست از عمل خود كشيدند.(3)

ابن بابويه رحمه‌الله عليه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود كه: حضرت سليمان بن داود عليه‌السلام هفتصد و دوازده سال زندگانى كرد.(4)

مؤ لف گويد: مشهور آن است كه عمر شريف آن حضرت پنجاه و سه سال باشد، و مدت پادشاهى و پيغمبرى آن حضرت چهل سال بود، و بعد از چهار سال كه از ابتداى پادشاهى آن حضرت گذشت شروع كرد به ساختن بيت المقدس و قدرى از آن مانده بود كه در مدت يك سال كه فوت آن حضرت معلوم نبود، تمام كردند.(5)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره بقره: 102.

2- رجوع شود به علل الشرايع 74 و تفسير قمى 2/199.

3- قصص الانبياء راوندى 209؛ كافى 8/144.

4- كمال الدين و تمام النعمه 524.

5- عرائس المجالس 328.

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: بنى اسرائيل از حضرت سليمان عليه‌السلام التماس كردند كه: پسر خود را بر ما خليفه گردان.

سليمان فرمود: او صلاحيت خلافت ندارد.

چون بسيار الحاح كردند فرمود: مسئله اى چند از او مى پرسم، اگر جواب گفت از آنها او را خليفه خود مى گردانم. پس پرسيد: اى فرزند! چيست مزه آب و مزه نان؟ و ضعف و قوت آواز از چه چيز مى باشد؟ و موضع عقل از بدن آدمى كجاست؟ و از چه چيز سنگينى و بيرحمى و رقت و رحم بهم مى رسد؟ و تعب بدن و استراحت آن از كدام عضو مى باشد؟

و كسب بدن و محرومى آن از كدام عضو مى باشد؟

پس او از هيچيك جواب نتوانست گفت.

پس حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: مزه آب زندگانى است، و مزه نان قوت است؛ و قوت آواز و ضعف آواز از زيادتى و كمى گوشت گرده (1) مى باشد؛ و موضع عقل و دانائى دماغ است، مگر نمى بينى كسى را كه كم عقل است مى گويند چه سبك است دماغ او؛ و بى رحمى و رحم از سنگينى و نرمى دل مى باشد، نمى شنوى كه حق تعالى مى فرمايد: ((واى بر آنها كه سنگين است دلهاى ايشان از ياد خدا؛))؟(2) و تعب و استراحت بدن از پاها است، هرگاه به تعب افتادند در راه رفتن، بدن به تعب مى افتد، و چون پاها استراحت يافتند بدن استراحت مى يابد؛ و كسب كردن بدن و محرومى آن از دستها است، اگر عمل مى كند آدمى به دستهاى خود براى بدن روزى و منفعت دنيا و عقبى بهم مى رسد، و اگر به دست كارى نمى كند بدن آدمى محروم مى شود.(3)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- در مصدر ((كليتين )) است.

2- سوره زمر: 22.

3- تفسير قمى 2/238.

## باب بيست و سوم در بيان قصه قوم سباء و اهل ثرثار است

حق تعالى مى فرمايد كه لقد كان لسباء فى مسكنهم آيه جنتان عن يمين و شمال كلوا من رزق ربكم اشكروا له بلده طيبه و رب غفور يعنى ((بتحقيق كه بود قبيله سبا را در مسكنهاى ايشان و شهر ايشان آيتى و حجتى بر وجود حق تعالى و كمال قدرت و نهايت احسان و رحمت او كه آن دو باغستان بود از جانب راست و چپ شهر ايشان، به ايشان گفتند كه: بخوريد از روزى پروردگار خود و شكر كنيد براى او كه شهر شما شهرى است طيب نيكو و خداوند شما پروردگارى است آمرزنده گناهان )).

فاعرضوا فارسلنا عليهم سيل العرم و بدلنهاهم بجنتيهم جنتين ذواتى اكل خمط و اثل و شى ء من سدر قليل ((پس اعراض نمودند و شكر نعمت ما نكردند، پس فرستاديم بر ايشان سيل عرم را - يعنى سيل سخت را؛ يا سيلى را كه از باران تند عظيم برخاست؛ يا سيلى را كه از آن موشهاى بزرگ بهم رسيد - كه سد ايشان را خراب كردند و بدل كرديم براى ايشان به عوض آن، دو باغستان ديگر كه در آنها درخت خار مغيلان (1) يا مسواك و يا درخت گز و اندكى از درخت سدر بود)).

ذلك جزيناهم بما كفروا و هل نجازى الا الكفور ((اينطور جزا داديم ايشان را به سبب آنكه كفران نعمت ما كردند، آيا جزا مى دهيم به عقوبت مگر كسى را كه بسيار كفران نعمت ما كند؟)).

و جعلنا بينهم و بين القرى التى باركنا فيها قرى ظاهره و قدرنا فيها السير سيروا فيها

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- درخت خار مغيلان: درختى است خاردار، خارهايش كج و درشت، و در ابتدا سبز و پس از مدتى سياه يا سرخ تيره رنگ مى شود. به عربى ((ام غيلان )) مى گويند. (فرهنگ عميد 3/2284).

ليالى و اياما آمنين ((و گردانيده بوديم ميان ايشان و ميان شهرهائى كه بركت كرده بوديم بر آنها - يعنى شهرهاى شام - شهرها و قريه هاى متصل به يكديگر كه هر يك از ديگرى نمودار بود، و اندازه اى قرار داده بوديم در سير و سفر ايشان كه مسافر ايشان هر بامداد و پسين در شهرى از آن شهرها فرود مى آمد و به ايشان گفته مى شد - به زبان مقال يا حال - كه سير كنيد در اين شهرها شبها و روزها با ايمنى از هر خوفى )).

و در بعضى از روايات وارد شده است كه: اين ايمنى در زمان حضرت صاحب الامر عجل الله تعالى فرجه بهم خواهد رسيد.(1)

فقالوا ربنا باعد بين اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احاديث و مزقناهم كل ممزق ان فى ذلك لايات لكل صبار شكور(2) ((پس گفتند به سبب بسيارى طغيان در نعمت كه: اى پروردگار ما! دورى بينداز ميان سفرهاى ما كه اين شهرها بسيار به يكديگر نزديك است، و ستم كردند بر نفس خود پس ايشان را ضرب المثل كرديم كه مثل مى زنند مردم را به پراكندگى ايشان در ميان عرب، و پراكنده كرديم ايشان را هرگونه پراكندگى كه هر قبيله اى از ايشان به طرفى افتادند از شام و مدينه و مكه و عمان و عراق، بدرستى كه در قصه ايشان آيتى چند هست براى عبرت گرفتن هر صبر كننده و شكر كننده اى )).

و به سند حسن از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه آن حضرت در تفسير اين آيات كريمه فرمود كه: اينها گروهى بودند كه شهرهاى متصل به يكديگر داشتند كه يكديگر را مى توانستند ديد، و نهرهاى جارى و اموال و مزرعه هاى ظاهر داشتند، پس كفران نعمت الهى كردند و تغيير دادند نعمتهاى خدا را نسبت به خود، پس حق تعالى بر ايشان سيلى فرستاد كه شهرهاى ايشان را خراب كرد و خانه هاى ايشان را غرق كرد و مالهاى ايشان را برد و به عوض باغهاى معمور ايشان آن باغها بهم رسيد كه خدا در قرآن ياد فرموده است.(3)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- علل الشرايع 91؛ تفسير برهان 3/347.

2- آياتى كه از ابتداى فصل آورده شد، آيات 15-19 سوره سباءمى باشد.

3- كافى 2/274.

و على بن ابراهيم روايت كرده است كه: سليمان عليه‌السلام امر كرده بود لشكرهاى خود را كه خليجى از درياى شيرين بسوى بلاد هند جارى كرده بودند و سد عظيمى از سنگ و آهك بسته بودند كه آب از آن سد بر شهرهاى قوم سباء جارى مى شد، و از آن خليج راهى چند بسوى آن سد گشوده بودند، و آن سد سوراخها داشت هر وقت كه مى خواستند آن سوراخها را مى گشودند و آب به قدر احتياج ايشان بر شهرها و مزارع ايشان جارى مى شد، و دو باغستان از جانب راست و چپ داشتند كه امتداد آنها ده روز راه بود، و كسى كه در ميان باغستان ايشان مى رفت تا ده روز آفتاب بر او نمى تابيد از معمورى باغات ايشان، چون گناهان بسيار كردند و از امر و فرمان پروردگار خود تجاوز نمودند و به نهى و نصيحت صالحان منزجر از اعمال قبيحه خود نشدند حق تعالى بر سد ايشان موشهاى بزرگ را مسلط گردانيد كه هر يك از آنها سنگ بزرگى چند را مى كند و به دور مى انداخت كه مرد تنومندى نمى توانست برداشت، پس بعضى از ايشان چون اين حال را مشاهده كردند گريختند و ترك آن بلاد كردند و پيوسته آن موشها به كندن آن سد مشغول بودند تا آن سد را خراب كردند و به ناگاه سيلى ايشان را فرو گرفت كه شهرهاى ايشان را خراب كرد و درختان ايشان را از بيخ كند، چنانچه حق تعالى قصه ايشان را بيان فرموده است.(1)

و به سندهاى معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه فرمود: من انگشتهاى خود را بعد از طعام مى ليسم به مرتبه اى كه مى ترسم خادم من گمان كند كه اين از حرص من است، چنين نيست بلكه از براى احترام نعمت الهى است، بدرستى كه گروهى بودند كه حق تعالى نعمت فراوان به ايشان كرامت فرموده بود و ايشان نهرى داشتند كه آن را ((ثرثار)) مى گفتند. پس، از وفور نعمت، به نانهاى نفيس كه از مغز خالص گندم پخته بودند استنجا مى كردند اطفال خود را تا آنكه كوهى از نانهاى نجس جمع شد، روزى مرد صالحى گذشت بر زنى كه طفل خود را به اين نان استنجا مى كرد، پس گفت: از خدا بترسيد و به نعمت الهى مغرور مشويد و كفران نعمت خدا مكنيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/200.

آن زن گفت: گويا ما را به گرسنگى مى ترسانى! تا اين نهر ثرثار ما جارى است، ما از گرسنگى نمى ترسيم.

پس حق تعالى بر ايشان غضب فرمود و آن ثرثار را از ايشان قطع كرد و باران آسمان و گياه زمين را بر ايشان حبس كرد، پس محتاج شدند به آنچه در خانه هاى خود داشتند، چون آنها تمام شد محتاج شدند به آن كوهى كه از نانهاى استنجا جمع كرده بودند كه در ميان خود به ترازو قسمت مى كردند.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- محاسن 2/417؛ كافى 6/301.

## باب بيست و چهارم در بيان قصه حنظله عليه‌السلام و اسحاب رس است

به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: شخصى از اشراف قبيله بنى تميم كه او را عمرو مى گفتند به خدمت حضرت امير المؤ منين صلوات الله عليه آمد پيش از شهادت آن حضرت به سه روز و گفت: يا امير المؤ منين! مرا خبر ده از قصه اصحاب رس كه در كدام عصر بوده اند و منزلهاى ايشان در كجا بوده است و پادشاه ايشان كى بوده است، آيا پيغمبرى بر ايشان مبعوث گردانيده بود يا نه؟ و به چه چيز هلاك شدند؟ زيرا كه من در كتاب خدا ذكر ايشان را مى بينم و خبر ايشان را نمى بينم.

پس حضرت امير المؤ منين صلوات الله عليه فرمود كه: از حديثى سؤ ال كردى كه كسى پيش از تو از من سؤ ال نكرده بود و بعد از من كسى خبر ايشان را به تو نخواهد گفت مگر آنكه از من روايت كند، و در كتاب خدا هيچ آيه نيست مگر آنكه من تفسير آن را مى دانم و مى دانم كه در كجا نازل شده از كوه و دشت، و در چه ساعت و چه وقت فرود آمده است از شب و روز، پس اشاره به سينه مبارك خود نمود و فرمود كه: در اينجا علم بى پايان هست و ليكن طلبكارانش كمند و در اين زودى پشيمان خواهند شد در وقتى كه مرا نيابند، اى تميمى! قصه ايشان آن است كه ايشان گروهى بودند كه درخت صنوبرى را مى پرستيدند كه آن را شاه درخت مى گفتند، آن را يافث پسر نوح عليه‌السلام در كنار چشمه اى غرس كرده بود كه آن چشمه را روشناب (1) مى گفتند، و آن چشمه را بعد از طوفان نوح عليه‌السلام بيرون آورده بودند و ايشان را براى آن اصحاب رس ناميدند كه پيغمبر خود را در زير زمين دفن كردند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- در عيون اخبار الرضا ((دوشاب،)) و در علل الشرايع ((روشاب )) آمده است

و ايشان بعد از حضرت سليمان عليه‌السلام بودند، و ايشان را دوازده شهر بر كنار نهرى كه آن نهر را رس مى گفتند كه در بلاد مشرق واقع شده بود، و ظاهرا آن نهرى باشد كه در اين زمان ((ارس )) مى گويند و ايشان را به اعتبار آن نهر اصحاب رس مى گفتند، و در آن زمان در زمين نهرى از آن پر آب تر و شيرين تر نبود و شهرى بزرگتر و معمورتر از شهرهاى ايشان نبود، و نام شهرهاى ايشان اينها بود: آبان، آذر، دى، بهمن، اسفندار، فروردين، اردى بهشت، خرداد، مرداد، تير، مهر، شهريور،(1) و بزرگترين شهرهاى ايشان اسفندار بود كه پايتخت پادشاه ايشان بود، پادشاه ايشان تركوذ پسر غابور پسر يارش پسر سازن پسر نمرود بن كنعان بود كه در زمان حضرت ابراهيم عليه‌السلام بود، و آن چشمه و صنوبر در اين شهر واقع بود.

و در هر شهرى از آن شهرها ميوه تخمى از اين صنوبر كشته بودند و نهرى از اين چشمه كه در پاى صنوبر بزرگ جارى بود برده بودند، تا آنها نيز درختهاى بزرگ شده بودند و آب آن چشمه را و نهرهائى كه از آن چشمه جارى شده بود بر خود و چهارپايان خود حرام كرده بودند، و از آن آب نمى آشاميدند و مى گفتند: اين آبها سبب زندگانى خداهاى ماست و سزاوار نيست كه كسى از زندگى خداى خود كم كند بلكه خود و چهارپايان ايشان از نهر رس كه شهرهاى ايشان بر كنار آن بود آب مى آشاميدند، و در هر ماهى از ماههاى سال در يك شهر از آن شهرها يك روز را عيد مى كردند كه اهل آن شهر حاضر مى شدند نزد آن صنوبرى كه در آن شهر بود، بر روى آن صنوبر پرده ها از حرير مى كشيدند كه انواع صورتها در آن پرده بود، پس گوسفندها و گاوها مى آوردند و براى آن درخت قربانى مى كردند و هيزم جمع مى كردند و آتش در آن قربانيها مى انداختند، چون دود و بخار آن قربانيها در هوا بلند مى شد و ميان ايشان و آسمان حايل مى شد همه از براى درخت به سجده مى افتادند و مى گريستند و تضرع مى كردند بسوى آن درخت كه از ايشان خشنود گردد، پس شيطان مى آمد و شاخه هاى آن درخت را به حركت درمى آورد و از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- در علل الشرايع نام شهرها و پادشاهان كمى اختلاف دارد با آنچه در اينجا و در عيون اخبار الرضا آمده است.

ساق درخت مانند صداى طفلى فرياد مى كرد كه: اى بندگان من! از شما راضى شدم، پس خاطرهاى شما شاد و ديده هاى شما روشن باد، پس در آن وقت سر از سجده برمى داشتند و شراب مى خوردند و دف و سنج و انواع سازها را به نغمه درمى آوردند، در آن روز و شب پيوسته مشغول عيش و ظرب بودند، و روز ديگر به جاهاى خود برمى گشتند.

به اين سبب عجم ماههاى خود را به اين نامها مسمى گردانيدند، چنانچه آبان ماه و آذر ماه مى گويند به اعتبار نام آن شهرها، و چون هر ماهى كه عيد شهرى بود مى گفتند اين عيد ماه فلان شهر است، پس اين ماهها به نام آن شهرها مشهور شد، چون عيد شهر بزرگ ايشان مى شد صغير و كبير ايشان به آن شهر مى آمدند نزد صنوبر بزرگ و چشمه اصل حاضر مى شدند، و سراپرده رفيعى از ديبا كه به انواع صورتها آن را زينت داده بودند بر سر آن درخت مى زدند و از براى آن سراپرده دوازده درگاه مقرر كرده بودند كه هر درگاهى مخصوص اهل يكى از آن شهرها بود و از بيرون آن سراپرده براى آن صنوبر سجده مى كردند، و قربانيها براى آن درخت مى آوردند چندين برابر آنچه از براى درختان ديگر مى آوردند و قربانى مى كردند.

پس ابليس لعين مى آمد و آن درخت را حركت شديدى مى داد و از ميان آن درخت به آواز بلندى با ايشان سخن مى گفت و وعده ها و اميدواريها مى داد ايشان را به اضعاف آنچه شياطين ديگر از آن درختان ديگر ايشان را اميدوار مى گردانيدند، پس سرها از سجده برمى داشتند، و چندان به خوردن و شراب و طرب و شادى و ساز و لهو و لعب مشغول مى شدند كه مدهوش مى گرديدند و دوازده شبانه روز به عدد تمام عيدهاى سال مشغول اين حالت بودند، پس به جاهاى خود برمى گشتند.

چون كفر ايشان و پرستيدن ايشان غير خدا را بسيار به طول انجاميد، حق تعالى پيغمبرى از بنى اسرائيل را بر ايشان مبعوث گردانيد از فرزندان يهودا فرزند حضرت يعقوب عليه‌السلام، پس مدت مديدى در ميان ايشان ماند و ايشان را بسوى معرفت خدا و عبادت او و شناختن پروردگارى او دعوت نمود، ايشان پيروى او نكردند، پس ديد كه ايشان بسيار در گمراهى و ضلالت فرو رفته اند و به نصايح او از خواب گران غلفت بيدار

نمى شوند و به جانب رشد و صلاح خود ملتفت نمى شوند. و هنگام عيد شهر بزرگ ايشان شد، و با جناب اقدس الهى مناجات كرد و گفت: پروردگارا! اين بندگان تو بغير از تكذيب من و كافر شدن به تو امرى را اختيار نمى كنند و درختى را مى پرستند كه از آن نفعى و ضررى نمى يابند، پس همه درختان ايشان را كه مى پرستند خشك كن و قدرت و سلطنت خود را به ايشان بنما.

پس چون روز ديگر صبح شد ديدند كه جميع درختان ايشان خشكيده است، در اين حالت متعجب و ترسان شدند و در فرقه گرديدند: گروهى از ايشان گفتند: اين مردى كه دعوى پيغمبرى خداى آسمان و زمين مى كند براى خداهاى شما جادو كرده است كه روى شما را از جانب خداهاى شما بسوى خداى خود بگرداند؛ و گروهى ديگر گفتند: نه، بلكه خداهاى شما غضب و خشم كرده اند بر شما براى آنكه اين مرد عيب ايشان را مى گويد و مذمت ايشان را مى كند و شما او را ممنوع نمى سازيد، پس به اين سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان كرده اند تا شما از براى ايشان غضب كنيد و انتقام از اين مرد بكشيد.

پس همه اتفاق كردند بر قتل آن حضرت و انبوبه اى (1) چند گشاده و طولانى كه نزد درخت بزرگ ايشان بود، در ميان چشمه گذاشتند كه متصل شد به زمين چشمه و دهانش از آب بيرون بود، پس آب ميان آن را خالى كردند در ميان آن رفتند و چاه عميقى در ميان آن چشمه كندند و پيغمبر خود را در ميان آن چاه انداختند و سنگ بزرگى بر دهان آن چاه افكندند و بيرون آمدند، آن انبوبه ها را از ميان آب بيرون آوردند تا آب از روى آن چاه را پوشانيد، پس گفتند: الحال اميد داريم كه خداهاى ما از ما راضى شوند كه ديدند ما كشتيم آن كسى را كه ناسزا به ايشان مى گفت و در زير بزرگ ايشان دفن كرديم شايد كه طراوت آنها براى ما برگردد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- ((انبوبه )) به هر چيز اسطوانه شكلى، ميان تهى، لوله مانندى، چه از فلز باشد يا از غير آن گفته مى شود، مثل لوله آب و لوله نفط و غير آن.

پس در تمام آن روز صداى ناله پيغمبر خود را مى شنيدند كه با پروردگار خود مناجات مى كرد و مى گفت: اى سيد من! مى بينى تنگى جا و شدت غم و اندوه مرا، پس رحم كن بر بى كسى و بيچارگى من، و بزودى قبض روح من بكن و تاءخير مكن اجابت دعاى مرا؛ تا آنكه به رحمت الهى واصل شد صلوات الله عليه، پس حق تعالى بسوى جبرئيل وحى نمود كه: اى جبرئيل! اين بندگان من كه مغرور گشته اند به حلم من و ايمن گرديده اند از عذاب من و غير مرا مى پرستند و پيغمبر مرا مى كشند، آيا گمان مى كنند كه با غضب من مقاومت مى توانند كرد؟! يا از ملك و پادشاهى من بيرون مى توانند رفت و حال آنكه منم انتقام كشنده از هر كه معصيت من كند و از عقاب من نترسد؟! بعزت خود سوگند مى خورم كه ايشان را عبرتى و پندى گردانم براى عالميان.

پس ايشان مشغول عيد خود بودند كه ناگاه باد تند سرخى بر ايشان وزيد كه حيران شدند و ترسيدند و بر يكديگر چسبيدند، پس زمين را خدا از زير ايشان گوگردى كرد افروخته، و ابرى سياه بر بالاى سر ايشان آمد و آتش بر ايشان باريد تا آنكه بدنهاى ايشان گداخت و آب شد چنانچه سرب در ميان آتش آب مى شود، پس پناه مى بريم به خدا از غضب او، و لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم (1).

در احاديث معتبره بسيار منقول است كه: اصحاب رس جماعتى بودند كه زنان ايشان با يكديگر مساحقه مى كردند، پس حق تعالى ايشان را هلاك كرد به عذاب خود.(2)

و ابن بابويه و قطب راوندى رضى الله عنهما به سند معتبر از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام روايت كرده اند، و ثعلبى نيز در عرايس روايت كرده است كه: اصحاب رس دو گروه بودند: يكى از ايشان گروهى بودند كه حق تعالى ايشان را در قرآن ياد نفرموده است و اهل آن باديه نشين بودند و گوسفندان بسيار داشتند، پس صالح پيغمبر را بر ايشان رسولى فرستاد او را كشتند، باز رسولى ديگر فرستاد و او را كشتند، پس رسولى ديگر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عيون اخبار الرضا 1/205؛ علل الشرايع 40؛ و در عرائس المجالس 151 همين روايت را از امام سجاد عليه‌السلام نقل كرده است.

2- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 318؛ كافى 5/551؛ تفسير قمى 2/113؛ معانى الاخبار 48.

فرستاد با ولى، چون رسول خدا را كشتند ولى بر ايشان حجت تمام كرد و آن ماهى را كه ايشان مى پرستيدند طلبيد تا از دريا بيرون آمد و نزد او آمد باز تكذيب او كردند، پس حق تعالى بادى فرستاد كه ايشان را با حيوانات ايشان به دريا انداخت، پس ولى صالح طلا و نقره و ظروف و اموال ايشان را بر اصحاب خود قسمت كرد و نسل آن جماعت منقرض شدند؛ و اين قصه را در باب احوال صالح عليه‌السلام بيان كرديم.

پس حضرت موسى عليه‌السلام فرمود: اما آن جماعتى كه حق تعالى در قرآن ايشان را ياد فرموده است، پس ايشان گروهى بودند كه نهرى داشتند كه آن را رس مى گفتند، و ايشان را به آن سبب اصحاب رس مى گويند كه در ميان ايشان پيغمبران بسيار بودند و كم روزى بود كه در ميان ايشان پيغمبرى به دعوت الهى قيام نمايد و او را نكشند، و آن نهر در منتهاى آذربايجان بود مابين آذربايجان و ارمنيه و ايشان را چلپا را مى پرستيدند.

به روايت ديگر: دختران باكره را مى پرستيدند، چون سى سالش تمام مى شد او را مى كشتند و ديگرى را خدا مى كردند، و عرض نهر ايشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند مى شد تا به نصف كوههاى ايشان مى رسيد و نمى ريخت به دريا و صحرائى بلكه همين كه از مملكت ايشان مى گذشت مى ايستاد باز به بلاد ايشان برمى گشت.

پس حق تعالى در يك ماه سى پيغمبر بر ايشان مبعوث گردانيد، همه را كشتند، پس خدا پيغمبر ديگر بر ايشان مبعوث گردانيد و او را به نصرت خود مؤ يد گردانيد و با او ولى نيز مبعوث گردانيد كه معين او باشد. پس آن ولى جهاد كرد با ايشان در راه خدا چنانچه حق جهاد است، و چون با او در مقام مدافعه برآمدند حق تعالى ميكائيل را فرستاد در وقت تخم افشاندن ايشان كه از همه وقت بيشتر احتياج به آب داشتند، و نهر ايشان را به دريا متصل كرد كه آب نهر ايشان به دريا رفت و چشمه هاى آن نهر همه را سد كرد و پانصد هزار ملك (1) با ميكائيل آمدند آبهائى كه در نهر مانده بود خالى كردند، پس حق تعالى جبرئيل را فرستاد كه هر چشمه و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- در عرائس المجالس ((پانصد)) است.

نهرى كه در ملك ايشان بود خشك كرد و ملك الموت را فرستاد كه جميع حيوانات ايشان را كشت، و باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود كه جميع جامه ها و متاعهاى ايشان را پراكنده كرده به سر كوهها و درياها افكند، و زمين را امر فرمود كه طلا و نقره و زيورها و ظرفهاى ايشان را فرو برد - و آنها در زير زمين خواهند بود تا قائم آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله ظاهر گردد و آنها از براى او از زمين بيرون خواهند آمد -.

چون صبح بيدار شدند ديدند كه نه آب دارند و نه طعام و نه گوسفند و نه گاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال، پس قليلى از ايشان به خدا ايمان آوردند و خدا ايشان را هدايت كرد به غارى كه در كوهى بود كه راهى بسوى ايشان داشت و به آن غار پناه بردند و نجات يافتند، و ايشان بيست و يك مرد بودند و چهار زن و دو پسر؛ و آنها كه بر كفر خود ماندند ششصد هزار كس بودند و همه از تشنگى و گرسنگى مردند و احدى از ايشان باقى نماند، پس آن قليلى كه ايمان آورده بودند به خانه هاى خود برگشتند ديدند كه همه ويران و سرنگون شده است و اهلش همه مرده اند.

پس از روى اخلاص به درگاه بخشنده نجات و خلاص تضرع و استغاثه كردند كه حق تعالى زراعت و آب و مواشى به ايشان كرامت فرمايد به قدر حاجت ايشان و زياده ندهد كه باعث طغيان ايشان گردد، و سوگند ياد كردند كه اگر پيغمبرى بسوى ايشان مبعوث گردد او را يارى كنند و به او ايمان بياورند، چون حق تعالى صدق نيت ايشان را مى دانست بر ايشان ترحم فرمود و نهر ايشان را جارى گردانيد و زياده از آنچه ايشان سؤ ال كردند به ايشان عطا فرمود، و آنها پيوسته به ظاهر و باطن در مقام اطاعت و بندگى بودند تا آنكه آنها منقرض شدند و از نسل ايشان گروهى بهم رسيدند كه به ظاهر اطاعت مى كردند و در باطن منافق بودند، پس خدا ايشان را مهلت داد تا آنكه معصيت خدا بسيار كردند و مخالفت دوستان الهى كردند، پس حق تعالى دشمن ايشان را بر ايشان مسلط گردانيد كه بسيارى از آنها را كشت، و بر آن قليلى كه ماندند طاعون فرستاد كه احدى از ايشان باقى نماند و نهرها و منازل آنها در عرض دويست سال بى صاحب و خراب افتاده بود، پس حق تعالى گروه ديگر را برانگيخت كه در منازل ايشان ساكن شدند و سالها

به صلاح و سداد بودند.

پس بعد از آن مرتكب فواحش شدند و دختران و خواهران و زنان خود را به عنوان صله و هديه به همسايه و يار و دوست خود مى دادند كه با او زنا كنند، و اين را صله و احسان مى شمردند تا آنكه عملى از اين بدتر مرتكب شدند، مردان با مردان مشغول لواط شدند و زنان را ترك كردند! چون شهوت بر زنان غالب شدت ((دلهاث ))(1) دختر ابليس كه با ((شيصار))(2) خواهر خود از يك تخم بيرون آمده است به صورت زنى به نزد زنان ايشان آمد و به ايشان تعليم كرد كه شما نيز با يكديگر مساحقه كنيد چنانچه مردان شما با يكديگر لواط مى كنند، و به ايشان آموخت كه چگونه اين عمل قبيح را بكنند! پس اصل اين عمل از ((دلهاث )) بهم رسيد، پس حق تعالى بر ايشان مسلط گردانيد صاعقه را در اول شب و به زمين فرو رفتن را در آخر شب، و صداى عظيم مهيبى را در وقت طلوع آفتاب كه احدى از ايشان باقى نماندند و گمان ندارم كه تا حال منازل ايشان معمور شده باشد.(3)

و شيخ طبرسى رحمه‌الله عليه گفته است كه: اصحاب رس جماعتى بودند كه پيغمبر خود را در چاه انداختند؛ بعضى گفته اند كه اصحاب چهارپايان بودند چاهى داشتند كه بر سر آن چاه مى نشستند و بت مى پرستيدند، پس حق تعالى شعيب عليه‌السلام را بسوى ايشان فرستاد و تكذيب او كردند، پس چاهشان خراب شد و ايشان به زمين فرو رفتند؛ بعضى گفته اند كه ايشان پيغمبرى داشتند كه او را حنظله مى گفتند، پس پيغمبر خود را كشتند و هلاك شدند؛ بعضى گفته اند رس چاهى است در انطاكيه و ايشان حبيب نجار را كشتند و در آن چاه افكندند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: زنان ايشان مساحقه مى كردند خدا ايشان را هلاك كرد.(4)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- در عرائس المجالس ((دلهان )) است.

2- در عرائس المجالس ((شيطان )) است، و راوندى هيچ اشاره اى به آن نكرده است.

3- قصص الانبياء راوندى 96؛ عرائس المجالس 149.

4- مجمع البيان 4/170.

در تفسير قول حق تعالى كه فرموده است (بِئْرٍ‌ مُّعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ‌ مَّشِيدٍ)(1) كه ترجمه اش اين است كه ((چه بسيار چاه معطلى و قصر محكمى كه اهلش هلاك شده اند و بى صاحب مانده است )) گفته است كه: بعضى گفته اند چاهى است كه در حضرموت بوده است در شهرى كه آن را ((حاضورا)) مى گفته اند و در آنجا نزول كردند چهار هزار كس از آنها كه به حضرت صالح ايمان آورده بودند، صالح عليه‌السلام نيز با ايشان بود، پس چون به آنجا فرود آمدند حضرت صالح به رحمت الهى واصل شد، و به اين سبب آن مكان را حضرموت گفتند، چون ايشان بسيار شدند و بت پرستى آغاز كردند حق تعالى پيغمبرى بسوى ايشان فرستاد كه او را حنظله مى گفتند، پس او را در ميان بازار كشتند و حق تعالى ايشان را هلاك كرد كه همه مردند و چاه ايشان معطل شد و قصر پادشاه ايشان خراب شد.(2)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره حج: 45.

2- مجمع البيان 4/89، و در آن ((حاضور)) به جاى ((حاضورا)) آمده است.

## باب بيست و پنجم در بيان قصص حضرت شعيا و حضرت حيقوق عليهما‌السلام

ابن بابويه و قطب راوندى رحمه‌الله عليهما از وهب بن منبه روايت كرده اند كه: در بنى اسرائيل پادشاهى بود در زمان شعيا عليه‌السلام كه ايشان مطيع و منقاد اوامر و نواهى الهى بودند، پس بدعتها در دين نهادند، هر چند شعيا عليه‌السلام ايشان را نصيحت كرد و از عذاب خدا ترسانيد سودى نبخشيد، پس حق تعالى پادشاه بابل را بر ايشان مسلط گردانيد، چون ديدند كه تاب مقاومت لشكر او را ندارند توبه كردند و به درگاه حق تعالى تضرع نمودند، پس وحى الهى به شعيا نازل شد كه: من توبه ايشان را قبول كردم براى صلاح پدران ايشان و پادشاه ايشان قرحه و دملى در ساق او بود و بنده اى شايسته بود، پس خدا امر فرمود شعيا را كه: امر كن پادشاه بنى اسرائيل را كه وصيتى بكند و از اهل بيت خود كسى را براى بنى اسرائيل خليفه خود گرداند كه من در فلان روز قبض روح او خواهم كرد.

چون شعيا عليه‌السلام رسالت حق تعالى را به او رسانيد، او به درگاه خدا رو آورد به تضرع و گريه و دعا و عرض كرد: خداوندا! ابتدا كردى براى من به خير و نيكى در روز اول و هر چيزى را براى من ميسر گردانيدى و بعد از اين نيز اميدى بغير از تو ندارم، اعتماد من در همه امور بر توست، تو را حمد مى كنم و از تو چشم احسان دارم بى عمل شايسته اى كه كرده باشم، تو داناترى به احوال من از من، سؤ ال مى كنم از تو كه مرگ مرا به تاءخير اندازى و عمر مرا زياده گردانى و بدارى مرا بر آنچه دوست مى دارى و مى پسندى.

پس حق تعالى وحى فرمود به شعيا كه: من رحم كردم بر تضرع او و مستجاب كردم دعاى او را و پانزده سال بر عمر او افزودم، پس او را امر كن كه مداوا كند قرحه خود را به آب انجير كه آن را شفاى درد او گردانيدم، و كفايت كردم از او و از بنى اسرائيل مؤ نت دشمن ايشان را.

پس چون صبح شد ديدند كه لشكرهاى پادشاه بابل همه مرده اند مگر پادشاه ايشان و پنج نفر از لشكر او، پس پادشاه با آن پنج نفر بسوى بابل گريختند و بنى اسرائيل به نيكى و صلاح ماندند تا پادشاه ايشان دار فانى را وداع كرد پس بعد از او بدعتها كردند هر يك دعوى پادشاه براى خود مى كردند، چندانكه شعيا عليه‌السلام ايشان را امر و نهى فرمود قبول قول او نكردند تا خدا ايشان را هلاك كرد.(1)

به روايت ديگر منقول است كه: عبدالله بن سلام از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله پرسيد از حال شعيا؟ فرمود كه: او بشارت داد بنى اسرائيل را به پيغمبرى من و برادرم عيسى عليه‌السلام.(2)

و به سند معتبر از حضرت امير المؤ منين عليه‌السلام منقول است كه حق تعالى وحى نمود بسوى شعيا عليه‌السلام كه: من هلاك خواهم كرد از قوم تو صد هزار كس را كه چهل هزار كس از بدان ايشان باشند و شصت هزار كس از نيكان ايشان باشند.

شعيا عليه‌السلام گفت: خداوندا! نيكان را براى چه هلاك مى كنى؟

فرمود: براى آنكه مداهنه كردند با اهل معاصى و براى غضب من غضب نكردند.(3)

و به سند معتبر منقول است كه حضرت امام رضا عليه‌السلام در مجلس ماءمون فرمود به جاثليق نصارى كه: اى نصرانى! چگونه است علم تو به كتاب شعيا عليه‌السلام؟

جاثليق عرض كرد: حرف حرف آن را مى دانم.

پس رو كرد به او و به راءس الجالوت عالم يهود و فرمود: آيا اين در كتاب شعيا هست كه: اى قوم! من ديدم صورت خر سوار را كه جامه ها از نور پوشيده بود و ديدم شتر سوار را كه نور و روشنائى او مانند نور ماه بود؟ هر دو گفتند: بلى، اين سخن شعيا است.

و باز فرمود: شعيا در تورات گفت: دو سواره مى بينم كه زمين به نور ايشان روشن خواهد شد، يكى بر دراز گوش سوار خواهد بود، و ديگرى بر شتر، اينها كيستند؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 244.

2- قصص الانبياء راوندى 245.

3- قصص الانبياء راوندى 244.

رأس الجالوت گفت: نمى شناسم ايشان را، تو بگو كيستند.

حضرت فرمود: خر سوار عيسى عليه‌السلام است، و شتر سوار محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله است، آيا انكار مى كنيد اين سخن را از تورات؟

گفتند: نه، ما انكار نمى كنيم.

پس حضرت فرمود: آيا مى شناسى حيقوق پيغمبر را؟

گفت: بلى، مى شناسم.

فرمود: آيا اين سخن او در كتاب شما هست كه حق تعالى بيان حق را ظاهر گردانيد از كوه فاران و پر شد آسمانها از تسبيح احمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و امت او، و سواران او در دريا جنگ خواهند كرد چنانچه در صحرا جنگ خواهند كرد و كتاب تازه خواهند آورد بعد از خراب شدن بيت المقدس، و مراد به آن كتاب قرآن است، آيا مى دانى اين سخن را و ايمان به آن دارى؟

راءس الجالوت گفت: بلى، اين سخن حيقوق عليه‌السلام است و ما انكار سخن او نمى كنيم.(1)

و در بعضى از كتب مذكور است كه: بنى اسرائيل خواستند كه شعيا عليه‌السلام را بكشند، او از ايشان گريخت تا به درختى رسيد، پس درخت از براى او گشوده شد و داخل آن گرديد و شكاف آن بهم آمد، پس شيطان كنار جامه او را گرفت و در بيرون درخت نگاهداشت و به بنى اسرائيل نشان داد كه شعيا در ميان اين درخت است، پس ايشان اره بر سر آن درخت گذاشتند و او را در ميان درخت به دو نيم كردند.(2)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عيون اخبار الرضا 1/161؛ توحيد شيخ صدوق 424؛ احتجاج 2/411.

2- كامل ابن اثير 1/257.

## باب بيست و ششم در بيان قصص حضرت زكريا و يحيى عليهما‌السلام است

حق تعالى بعد از بيان قصه حضرت مريم عليها‌السلام مى فرمايد هنالك دعا زكريا ربه قال رب هب لى من لدنك ذريه طيبه انك سميع الدعاء يعنى: ((در وقتى كه زكريا نعمت آسمانى را نزد مريم ديد دعا كرد پروردگار خود را، پس گفت: خداوندا! ببخش مرا از جانب خود و به رحمتهاى خاص خود ذريتى و نسلى طيب و پاكيزه بدرستى كه توئى شنونده دعا و مستجاب كننده آن،)) فنادته الملائكه و هو قائم يصلى فى المحراب ((پس ندا كردند او را فرشتگان در حالى كه او ايستاده بود و نماز مى كرد در محراب )).

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: طاعت خدا خدمت اوست در زمين و هيچ خدمت خدا با نماز برابرى نمى كند، از اين جهت ملائكه زكريا را در وقت نماز در محراب ندا كردند(1) ان الله يبشرك بيحيى مصدقا بكلمه من الله سيدا و حصورا و نبيا من الصالحين ((بدرستى كه خدا بشارت مى دهد تو را به وجود يحيى كه تصديق كننده خواهد بود به كلمه اى از خدا را - يعنى عيسى را - و سيدى و بزرگى خواهد بود - در علم و عبادت و اخلاق نيكو - و منع كننده خواهد بود نفس خود را از شهوات دنيا - يا ترك زن خواستن خواهد كرد چنانچه در آن زمان پسنديده بوده است - و پيغمبرى خواهد بود از شايستگان )).

و به سندهاى معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حصور آن است كه با زنان نزديكى نكند.(2)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 2/173.

2- تفسير تبيان 2/453، و در آن سند روايت ذكر نشده است.

قال رب انى يكون لى غلام و قد بلغنى الكبر و امراءتى عاقر ((زكريا گفت: از كجا يا چگونه خواهد بود براى من پسرى و حال آنكه دريافته است مرا پيرى و زن من فرزند نمى آورد؟)).

مروى است كه: زكريا در آن وقت صد و بيست سال داشت و زنش نود و هشت سال داشت؛(1) و على بن ابراهيم روايت كرده است كه: عاقر بود يعنى حائض نمى شد،(2) و اين سؤ ال آن حضرت نه از راه استبعاد حصول اين امر از قدرت حق تعالى بود بلكه اظهار عظمت اين نعمت بود، يا استعلامى بود كه آيا از من و زن من اين فرزند با همين حال پيرى بهم خواهد رسيد، يا خدا ما را به جوانى برخواهد گردانيد و فرزند خواهد داد؟

(قال كذلك الله يفعل ما يشاء) ((حق تعالى فرمود: چنين است خدا مى كند آنچه مى خواهد)).

(قال رب اجعل لى آيه ) ((گفت: خداوندا! براى وقت بهم رسيدن فرزند قرار ده از براى من علامتى،)) قال آيتك الا تكلم الناس ثلاثه ايام الا رمزا ((خدا فرمود: علامت تو آن است كه حرف نتوانى زد سه روز با مردم مگر با اشاره،)) (وَاذْكُر‌ رَّ‌بَّكَ كَثِيرً‌ا وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ‌) (3) ((و ياد كن در اين سه روز پروردگار خود را بسيار و تسبيح بگو او را در پسين و بامداد)).

و در سوره مريم فرموده است ذكر رحمت ربك عبده زكريا نادى ربه نداء خفيا (( اين ياد كردن و خبر دادن رحمت پروردگار توست بر بنده خود زكريا كه دعاى او را مستجاب گردانيد در وقتى كه ندا كرد پروردگار خود را ندائى آهسته و پنهان )).

قال رب انى وهن العظم منى و اشتغل الرأس شيبا ((گفت: خداوندا! بدرستى كه سست شده استخوان از بدن من و سرم از پيرى چون شعله سفيدى برآورده است،)) و لم اكن بدعائك رب شقيا ((و به دعاى تو اى پروردگار من هرگز محروم نبودم بلكه هميشه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عرائس المجالس 375.

2- تفسير قمى 1/101.

3- سوره آل عمران 38-41.

دعاى مرا مستجاب كرده اى،)) و انى خفت الموالى من ورائى و كانت امرأتى عاقرا ((بدرستى كه من مى ترسم از خويشان بدكردار خود كه وارث من باشند بعد از من، و بود زن من عقيم و فرزند نياورد براى من،)) فهب لى من لدنك وليا يرثنى ويرث من آل يعقوب واجعله رب رضيا ((پس ببخش مرا از جانب خود فرزندى كه اولى باشد به ميراث من از ساير خويشان من كه ميراث برد از من و ميراث برد از آل يعقوب - يعنى يعقوب پسر ماثان كه عموى مريم بود، يا يعقوب پسر اسحاق عليه‌السلام - و بگردان آن فرزند را خداوندا پسنديده خود و پاكيزه اخلاق )).

و على بن ابراهيم گفته است: زكريا عليه‌السلام در آن وقت فرزندى نداشت كه بعد از او قائم مقام او باشد و از او ميراث برد، و هدايا و نذرهاى بنى اسرائيل از براى عباد و علماى ايشان بود، و زكريا در آن وقت سركرده عباد و علماء ايشان بود، و زن او خواهر مريم دختر عمران بن ماثان بود، و يعقوب پسر ماثان بود، و ساير اولاد ماثان در آن وقت سركرده هاى بنى اسرائيل و شاهزاده هاى ايشان بودند، و ايشان از اولادان سليمان بودند.(1)

يا زكريا انا نبشرك بغلام اسمه يحيى لم نجعل له من قبل سميا پس حق تعالى فرستاد بسوى او كه: ((اى زكريا! ما تو را بشارت مى دهيم به پسرى كه نام او يحيى است و كسى را قبل او او همنام او نگردانيده بوديم يا آنكه پيش از او شبيه او نيافريده بوديم )).

قال رب انى يكون لى غلام و كانت امراتى عاقرا و قد بلغت من الكبر عتيا ((گفت: خداوندا! چگونه خواهد بود از براى من پسرى و حال آنكه زن من عقيم است كه در جوانى فرزند نمى آورد و حال آنكه من رسيده ام از پيرى به حدى كه بدنم خشك شده است و به نهايت پيرى رسيده ام )).

قال كذلك قال ربك هو على هين خلقتك من قبل و لم تك شيئا ((گفت خدا: بلكه چنين است امر خدا، گفت پروردگار تو: اين بر من است و بتحقيق كه تو را آفريدم پيشتر و نبودى هيچ چيز)).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/48.

از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: ولادت حضرت يحيى عليه‌السلام بعد از بشارت حضرت زكريا عليه‌السلام به پنج سال شد.(1)

قال رب اجعل لى آيه قال آيتك الا تكلم الناس ثلاث ليال سويا ((گفت: خداوندا! براى من علامتى قرار ده كه بدانم چه وقت خواهد شد؟ فرمود: علامت تو آن است كه نتوانى سخن گفت با مردم سه شب در حالى كه صحيح باشى و لال نباشى و علتى نداشته باشى )).

و در چند حديث معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون زكريا را در آن وقت علم بهم نرسيد كه آن ندا از جانب حق تعالى است و احتمال مى داد كه از جانب شيطان باشد، از خدا آيتى و علامتى طلبيد كه حقيقت آن وعده براى او ظاهر گردد، پس حق تعالى وحى فرمود به او كه: آيت تو آن است كه بى آزارى و علتى سه روز با كسى سخن نتوانى گفت، چون اين حالت او را حادث شد دانست كه آن ندا از جانب خدا بوده است و در آن سه روز سخنى كه با مردم مى گفت اشاره به سر مى كرد.(2)

فخرج على قومه من المحراب فاوحى اليهم ان سبحوا بكره و عشيا ((پس بيرون آمد بر قوم خود از محراب نماز - يا از غرفه خود - پس اشاره كرد بسوى ايشان كه تنزيه كنيد و تسبيح بگوئيد خداى خود را - يا نماز كنيد براى او - در بامداد و پسين )).

و گفته اند كه: هر روز از غرفه خود در وقت نماز صبح و خفتن بيرون مى آمد و اذان مى گفت و بنى اسرائيل با او نماز مى كردند، چون وقت وعده خدا رسيد و نتوانست با مردم سخن بگويد در وقت مقرر بيرون آمد و به اشاره آنها را اعلام كرد به نماز، پس دانستند كه وقت شده است كه زنش حامله شود، و سه روز بر اين حال بود كه با كسى سخن نمى توانست گفت و تسبيح و دعا و نماز مى توانست نمود.(3)

يا يحيى خذ الكتاب بقوه و آتينا الحكم صبيا تقدير كلام آن است كه: پس يحيى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 3/505.

2- قصص الانبياء راوندى 216.

3- مجمع البيان 3/505.

را به او عطا كرديم و او را به حد كمال رسانيديم و وحى فرستاديم بسوى او كه ((اى يحيى! بگير كتاب را - يعنى تورات را - به قوت روحانى - كه به تو عطا كرده ايم، يا به جد و اهتمام بگير و عزم كن بر عمل كردن به آن - و عطا كرديم به او حكم پيغمبرى را در وقتى كه كودك بود)).

و گفته اند سه ساله بود؛ و بعضى گفته اند مراد از حكم، حكمت و دانائى است چنانچه از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است در تفسير اين آيه كه: كودكان، حضرت يحيى را تكليف به بازى كردند، در جواب ايشان فرمود: براى بازى خلق نشده ام.(1)

و مؤ يد اول است آنكه به سند معتبر منقول است كه على بن اسباط گفت: به خدمت امام محمد تقى عليه‌السلام رفتم در وقت امامت آن حضرت، و در آن وقت قامت مباركش پنج شير بود، پس من تاءمل مى كردم در قامت آن حضرت كه براى اهل مصر نقل كنم، پس نظر نمود به من و فرمود: خدا در امامت بر مردم حجت تمام مى كند چنانچه در پيغمبرى مى كند، و چنانچه گاهى پيغمبرى را در چهل سالگى مى دهد گاهى در كودكى چنانچه حضرت يحيى را داد و فرمود: (و آتينا الحكم صبيا)، همچنين در امامت گاهى در بزرگى مى دهد گاهى در خردسالى.(2)

و حنانا من لدنا وزكوه و كان تقيا ((شفقت و مهربانى و رحمتى از خود شامل حال او كرديم، يا او را مهربان بر بندگان خود گردانيديم و پاكيزگى از گناهان، يا نمو در اعمال شايسته يا توفيق صدقات و زكات به او داديم، و بود متقى و پرهيزكار از هر چه پسنديده ما نيست )).

در حديث معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: لطف الهى نسبت به او به مرتبه اى بود كه هر وقت يا رب مى گفت حق تعالى مى فرمود: لبيك اى يحيى.(3)

و برا بوالديه ولم يكن جبارا عصيا ((و نيكوكار بود به پدر و مادر خود و نبود تجبر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 3/506.

2- كافى 1/384؛ مجمع البيان 3/506.

3- كافى 2/535؛ مجمع البيان 3/506.

و تكبر كننده و معصيت نسبت به ايشان يا نسبت به پروردگار خود)).

(وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) (1) ((و سلام ما بر او باد - يا سلامتى ما از براى اوست از بلاها - در روزى كه متولد شد و روزى كه مرد و روزى كه زنده خواهد شد و از قبر مبعوث خواهد گرديد)).

و در جاى ديگر فرموده است كه و زكريا نادى ربه رب تذرنى فردا و انت خير الوارثين ((ياد كن زكريا را در وقتى كه ندا كرد پروردگار خود را كه: پروردگارا! مگذار مرا تنها و بى فرزند و تو بهترين وارثانى،)) (فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِ‌عُونَ فِي الْخَيْرَ‌اتِ وَيَدْعُونَنَا رَ‌غَبًا وَرَ‌هَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ) (2)

((پس مستجاب كرديم دعاى او را و بخشيديم به او يحيى را و به اصلاح آورديم از براى او جفت او را - على بن ابراهيم روايت كرده است كه: حايض نمى شد و در آن وقت حايض شد(3) - بدرستى كه ايشان پيشى مى گرفتند در نيكيها و اعمال شايسته و مى خواندند ما را براى رغبت به ثواب ما و ترس از عقاب ما و بودند از براى ما خشوع كنندگان )).

و به سند معتبر منقول است كه: سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر عجل الله تعالى فرجه الشريف سؤ الى چند كرد در هنگامى كه آن حضرت كودك بود و در دامن حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام نشسته بود، و از جمله آن سؤ الها اين بود كه پرسيد از تأويل (كهيعص )؟

فرمود: اين حروف از خيرهاى غيب است كه مطلع گردانيد خدا بر آنها بنده خود زكريا عليه‌السلام را و بعد از آن براى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله ذكر فرموده است، و اين قصه چنان بود كه زكريا از حق تعالى سؤ ال نمود كه تعليم او نمايد نامهاى آل عبا صلوات الله عليهم را، پس جبرئيل نازل شد و آن نامهاى مقدس را تعليم او نمود، پس زكريا عليه‌السلام هرگاه محمد و على و فاطمه و حسن عليهم‌السلام را ياد مى كرد، دلگيرى و اندوه و الم او برطرف مى شد، و چون نام

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- آياتى كه از سوره مريم آورده شد، آيات 2-15 مى باشد.

2- سوره انبياء 89 و 90.

3- تفسير قمى 2/75.

حسين عليه‌السلام را ياد مى كرد گريه در گلوى مى شد و از بسيارى گريستن نفسش تنگ مى شد، پس روزى مناجات كرد كه: خداوندا! چرا آن چهار بزرگوار را كه ياد مى كنم غمها از دلم بيرون مى رود و دلم گشاده مى شود، و چون حسين عليه‌السلام را ياد مى كنم ديده ام گريان و دلم محزون مى شود و آه و ناله ام بلند مى گردد؟

پس حق تعالى واقعه كربلا را به او وحى نمود چنانچه فرموده است كهيعص كه ((كاف )) اشاره است به كربلا؛ و ((ها)) به هلاك عترت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن صحرا؛ و ((يا)) به يزيد عليه اللعنه الشديد كه ظلم كننده بر حسين بود؛ و ((عين )) عطش و تشنگى آن حضرت است؛ و ((صاد)) آن حضرت است.

چون زكريا عليه‌السلام اين را شنيد، سه روز از محراب خود بيرون نيامد و منع فرمود مردم را كه به نزد او بروند و رو آورد به گريه و فغان و نوحه و مرثيه مى خواند بر اين معصيت و مى گفت: الهى! آيا به درد خواهى آورد دل بهترين جميع خلقت را به مصيبت فرزندان او؟ آيا اين بليه و محنت را به ساحت عزت او فرود خواهى آورد؟ آيا جامه اين ماتم را بر على و فاطمه عليهما‌السلام خواهى پوشانيد؟ آيا شدت اين درد و محنت را به عرصه قرب و منزلت ايشان داخل خواهى نمود؟ پس مى گفت: الهى! روزى فرما مرا فرزندى كه با اين پيرى ديده من به او روشن گردد، چون به من عطا فرمائى مرا به محبت او مفتون گردان، پس دل مرا به مصيبت آن فرزند به درد آور چنانچه دل محمد حبيب خود را به فرزندش به درد خواهى آورد.

پس خدا حضرت يحيى عليه‌السلام را به آن حضرت عطا فرمود، و به مصيبت او دلش را به درد آورد و مدت حمل يحيى در شكم مادر شش ماه بود و مدت حمل امام حسين عليه‌السلام نيز شش ماه بود.(1)

به سندهاى معتبر و صحيح بسيار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهما‌السلام منقول است كه: چنانچه پيش از يحيى عليه‌السلام كسى به نام او مسمى نشده بود، همچنين به نام

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- احتجاج 2/529؛ كمال الدين و تمام النعمه 461.

امام حسين عليه‌السلام كسى پيش از او مسمى نشده بود، و پى كننده ناقه صالح عليه‌السلام ولد الزنا بود و كشنده حضرت يحيى عليه‌السلام ولد الزنا بود و كشنده امير المؤ منين عليه‌السلام ولد الزنا بود و كشنده امام حسين عليه‌السلام ولد الزنا بود، و نمى كشد پيغمبران و اولاد ايشان را مگر فرزندان زنا، و نگريست زمين و آسمان مگر بر يحيى و حسين عليهما‌السلام، و آفتاب بر ايشان گريست كه سرخ طالع مى شد و سرخ فرو مى رفت.(1)

و در روايت ديگر آن است كه: رشح خون از آسمان مى ريخت چنانچه جامه سفيدى كه در هوا مى داشتند سرخ مى شد، و هر سنگ كه از زمين برمى داشتند از زيرش خون مى جوشيد.(2)

و به سند معتبر از امام زين العابدين عليه‌السلام منقول است كه فرمود: يا پدرم امام حسين عليه‌السلام چون به كربلا مى رفتيم در هيچ منزل فرود نمى آمديم و بار نمى كرديم مگر آنكه آن حضرت ياد حضرت يحيى عليه‌السلام مى كردند، و روزى فرمودند: از پستى و بى قدرى دنيا نزد خدا آن بود كه سر يحيى بن زكريا عليه‌السلام را به هديه فرستادند براى فاحشه اى از فاحشه هاى بنى اسرائيل.(3)

و ابن بابويه رحمه‌الله عليه به سند خود از وهب بن منبه روايت كرده است كه: روزى ابليس لعنه الله عليه در مجالس بنى اسرائيل مى گشت و ناسزا به مريم عليها‌السلام مى گفت، و آن حضرت را نسبت به زكريا عليه‌السلام مى داد، تا آنكه بنى اسرائيل بر زكريا شوريدند و در مقام قتل آن حضرت شدند، و حضرت زكريا از ايشان گريخت تا به درختى رسيد و آن درخت براى آن حضرت شكافته شد، و چون زكريا به ميان درخت رفت، شكاف درخت بهم آمد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 3/504؛ قصص الانبياء راوندى 220؛ كامل الزيارات 77؛ ارشاد شيخ مفيد 2/132؛ بحار النوار 27/240.

2- كامل الزيارات 91 و 93؛ ينابيع الموده 3/15. و براى اطلاع بيشتر از علاماتى كه بعد از شهادت امام حسين عليه‌السلام ظاهر شد، رجوع شود به كتاب ترجمه الامام الحسين من تاريخ دمشق 242 و فضائيل لاخمسه 3/361.

3- ارشاد شيخ مفيد 2/132؛ مجمع البيان 3/504.

و آن حضرت از نظر ايشان پنهان شد و ابليس عليه اللعنه با سفهاى بنى اسرائيل از پى آن حضرت مى آمدند، چون به آن درخت رسيدند ابليس عليه اللعنه دست گذاشت از پائين تا بالاى درخت و موضع دل آن حضرت را شناخت، پس امر كرد ايشان را كه آن موضع را با اره بريدند و آن حضرت را در ميان درخت به دو نيم كردند و آن حضرت را به آن حال گذاشتند و برگشتند، و ابليس از ايشان غايب شد و ديگر پيدا نشد؛ و به آن حضرت از بريدن اره هيچ المى نرسيد، پس حق تعالى ملائكه را فرستاد كه آن حضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز كردند پيش از آنكه او را دفن كنند، و چنين مى باشند پيغمبران جسد مطهر ايشان متغير نمى شود و در خاك نمى پوسد و پيش از دفن سه روز بر ايشان ملائكه و انس نماز مى كنند.(1)

و در تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام مذكور است در تفسير قول حق تعالى كه در قصه يحيى عليه‌السلام فرموده است لم نجعل له من قبل سميا يعنى: ((كسى را پيش از او نيافريده بوديم كه يحيى نام داشته باشد،)) و فرمود در تفسير قول خداى تعالى (و آتيناه الحكم صبيا) از حكمتهائى كه خدا به آن حضرت در كودكى عطا فرموده بود آن بود كه اطفال به او گفتند: بيا تا بازى كنيم، گفت: آه، والله كه ما را براى بازى نيافريده اند بلكه براى جد و امر بزرگى آفريده اند، (وحنانا من لدنا) يعنى: ((تحنن و مهربانى بر پدر و مادر و ساير بندگان خود به او داده بوديم،)) (و زكوه ) يعنى: ((طهارت و پاكيزگى داده بوديم هر كه را ايمان به او آورد و تصديق او بكند،)) (و كان تقيا) يعنى: ((پرهيزكار بود از شرور و معاصى،)) (و برا بوالديه ) ((و احسان مى كرد نسبت به پدر و مادر خود و فرمانبردار ايشان بود،)) (و لم يكن جبارا عصيا) ((و نمى كشت مردم را بر وجه غضب و نمى زد ايشان را از روى غضب )) و هيچكس نيست مگر آنكه گناه كرده است يا قصد گناه در خاطرش گذشته است بغير از يحيى كه هرگز گناه نكرد و اراده گناه نيز در خاطرش خطور نكرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- علل الشرايع 80.

و امام عليه‌السلام فرمود در تفسير اين آيه (هنالك دعا زكريا ربه ) يعنى: چون زكريا ديد نزد مريم ميوه زمستان را در تابستان و ميوه تابستان را در زمستان گفت به مريم: از كجاست اين ميوه ها از براى تو؟ مريم گفت: از جانب خدا است و خدا هر كه را مى خواهد روزى مى دهد بى حساب و يقين دانست زكريا كه او راست مى گويد زيرا كه مى دانست كسى بغير او به نزد مريم نمى رود، پس در آن وقت در خاطر خود گفت: آن كس كه قادر است از براى مريم ميوه زمستان را در تابستان و ميوه تابستان را در زمستان بفرستد قادر است كه مرا فرزند عطا فرمايد هر چند پير باشم و زنم سترون (1) باشد.

پس در آن وقت دعا كرد كه: پروردگارا! ببخش مرا از جانب خود ذريت پاكيزه نيكوئى بدرستى كه تو شنونده دعائى؛ و ملائكه ندا كردند زكريا را در وقتى كه در محراب به نماز ايستاده بود: بدرستى كه خدا تو را بشارت مى دهد به يحيى كه تصديق كننده كلمه خدا - يعنى عيسى - خواهد بود، و سيدى يعنى سركرده و بزرگى خواهد بود در طاعت خدا و بر اهل طاعت او، و حصور خواهد بود و با زنان نزديكى نخواهد كرد، و پيغمبرى خواهد بود از شايستگان. و اول تصديق يحيى عليه‌السلام عيسى عليه‌السلام را از آن بود كه صومعه اى كه حضرت مريم داشت و عبادت الهى در آنجا مى كرد غرفه اى بود كه راهى نداشت و به نردبان به آن غرفه مى رفتند و كسى بغير از زكريا به آن غرفه نمى رفت، و چون بيرون مى آمد بر در غرفه قفل مى زد و از بالاى در روزنه اى كوچك گشوده بود كه باد از آنجا داخل مى شد، پس چون مريم آبستن شده است غمگين شد و در خاطر خود گفت: كسى جز من به اين غرفه بالا نمى آيد و مريم آبستن شده است و من رسوا مى شوم در ميان بنى اسرائيل و گمان خواهند كرد كه من او را آبستن كرده ام.

پس به نزد زن خود آمد و اين قصه را به او گفت، آن زن گفت: اى زكريا! مترس كه خدا براى تو نمى كند مگر آنكه خير تو در آن است، و بياور مريم را كه من ببينم و از حال او سؤ ال كنم؛ پس زكريا عليه‌السلام مريم را به نزد زن خود آورد و حق تعالى از مريم مشقت جواب

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سترون يعنى نازا.

گفتن را برداشت، و چون داخل شد به نزد زن زكريا كه خواهر بزرگ او بود زن زكريا از براى او برنخاست، پس يحيى عليه‌السلام به قدرت خدا در شكم مادر دست بر او زد و او را از جا كند و با مادر خود سخن گفت كه: بهترين زنان عالميان با بهترين مردان عالميان كه در شكم اوست به نزد تو مى آيند و تو از براى ايشان بر نمى خيزى؟ پس زن زكريا از جا كنده شد و برجست و از براى مريم ايستاد، پس يحيى در شكم او سجده كرد براى تعظيم عيسى و اين اول تصديقى بود كه او را كرد.(1)

مؤ لف گويد: مشهور آن است كه مادر يحيى عليه‌السلام ((ايشاع )) بود و خلاف است كه آيا خواهر مريم بود يا خاله او، و اين حديث دلالت بر اول مى كند.

و در حديث ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: در روز قيامت منادى ندا خواهد كرد: كجاست فاطمه دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله؟ كجاست خديجه دختر خويلد؟ كجاست مريم دختر عمران؟ كجاست آسيه دختر مزاحم؟ كجاست ام كلثوم مادر يحيى؟(2) (و تمام حديث در جاى خود خواهد آمد).

از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله منقول است كه: زهد حضرت يحيى در اين مرتبه بود كه روزى به بيت المقدس آمد و نظر كرد به عباد و رهبانان و احبار كه پيراهن ها از مو پوشيده اند و كلاه ها از پشم بر سر گذاشته اند و زنجيرها در گردن خود كرده و بر ستونهاى مسجد بسته اند، چون اين جماعت را مشاهده نمود به نزد مادرش آمد و گفت: اى مادر! از براى من پيراهنى از مو و كلاهى از پشم بباف تا بروم به بيت المقدس و عبادت خدا بكنم با عباد و رهبانان، مادر او گفت: صبر كن تا پدرت پيغمبر خدا بيايد و با او مصلحت كنم.

چون حضرت زكريا آمد، سخن يحيى را نقل نمود، زكريا عليه‌السلام فرمود: اى فرزند! چه چيز تو را باعث شده است كه اين اراده نمائى و تو هنوز طفلى و خردسالى؟

يحيى عليه‌السلام گفت: اى پدر! مگر نديده اى از من خردسالتر كه مرگ را چشيده است؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام 659.

2- تفسير فرات كوفى 298.

فرمود: بلى.

پس زكريا به مادر يحيى گفت: آنچه مى گويد چنان كن، پس مادر كلاه پشم و پيراهن مو از براى او بافت، يحيى پوشيد و رفت به جانب بيت المقدس و با عباد مشغول عبادت گرديد تا آنكه پيراهن مو بدن شريفش را خورد، پس روزى نظر كرد به بدن خود ديد كه بدنش نحيف شده است و گريست، پس خطاب الهى به او رسيد: اى يحيى! آيا گريه مى كنى از اينكه بدنت كاهيده است؟ بعزت و جلال خودم سوگند كه اگر يك نظر به جهنم بكنى پيراهن آهن خواهى پوشيد به عوض پلاس!

پس يحيى عليه‌السلام گريست تا آنكه از بسيارى گريه رويش مجروح شد به حدى كه دندانهايش پيدا شد.

چون اين خبر به مادرش رسيد با زكريا به نزد او آمدند و عباد بنى اسرائيل به گرد او برآمدند و او را خبر دادند كه: روى تو چنين مجروح و كاهيده شده است.

گفت: من باخبر نشدم.

زكريا گفت: اى فرزند! چرا چنين مى كنى؟ من از خدا فرزندى طلبيدم كه موجب سرور من باشد.

گفت: اى پدر! تو مرا به اين امر كردى و گفتى كه در ميان بهشت و جهنم عقبه اى هست كه نمى گذرند از آن عقبه مگر جماعتى كه بسيار گريه كنند از خوف الهى.

فرمود: بلى اى فرزند! من چنين گفتم، جهد و سعى نما در بندگى خدا كه تو را به امر ديگر امر فرموده اند. پس مادرش گفت: اى فرزند! رخصت مى دهى كه دو پاره نمد از براى تو بسازم كه بر اطراف روى خود نهى تا دندانهايت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نمايد؟

گفت: تو اختيار دارى.

پس مادرش دو قطعه نمد براى او ساخت و بر رويش گذاشت، در اندك زمانى از گريه او چنان تر شد كه چون آن را فشرد آب از ميان انگشتانش جارى شد!

چون حضرت زكريا عليه‌السلام اين حال را بديد گريان شد و رو بسوى آسمان نمود و عرض

كرد: خداوندا! اين فرزند من است و اين آب ديده اوست و تو از همه رحم كنندگان رحيم ترى.

پس هرگاه كه زكريا مى خواست بنى اسرائيل را موعظه بگويد، به جانب چپ و راست نظر مى كرد، اگر يحيى حاضر بود نام بهشت و جهنم نمى برد، پس روزى يحيى حاضر نبود و زكريا شروع به موعظه كرد، يحيى عليه‌السلام سر خود را به عبائى پيچيده آمد در ميان مردم نشست و حضرت زكريا او را نديد و فرمود: حبيب من جبرئيل مرا خبر داد كه حق تعالى مى فرمايد: در جهنم كوهى است كه آن را ((سكران )) مى نامند، و در مابين كوه واديى هست كه آن را ((غضبان )) مى گويند زيرا كه از غضب الهى افروخته شده است، در آن وادى چاهى هست كه صد سال راه عمق آن است، و در چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها و جامه ها و زنجيرها و غلها از آتش هست.

چون يحيى عليه‌السلام اينها را شنيد سر برداشت و فرياد برآورد: واغفلتاه! چه بسيار غافليم از سكران!

برخاست و متحيرانه متوجه بيابان شد، پس حضرت زكريا از مجلس برخاست و به نزد مادر يحيى رفت و فرمود: يحيى را طلب نما كه مى ترسم او را نبينى مگر بعد از مرگ او، پس مادرش به طلب او بيرون رفت تا به جمعى از بنى اسرائيل رسيد، ايشان از او پرسيدند: اى مادر يحيى! به كجا مى روى؟

گفت: به طلب فرزندم يحيى مى روم كه نام آتش جهنم شنيده و رو به صحرا رفته است.

پس رفت تا به چوپانى رسيد، از او سؤ ال نمود: آيا جوانى را به اين هيئت و صفت ديدى؟

گفت: بلكه يحيى را مى خواهى؟

گفت: بلى.

گفت: الحال او را در فلان عقبه گذاشتم كه پاهايش در آب ديده اش فرو رفته بود و سر به آسمان بلند كرده مى گفت: بعزت و جلال تو اى مولاى من! كه آب سرد نخواهم چشيد تا منزلت و مكان خود را به نزد تو ببينم.

چون مادر به او رسيد و نظرش بر وى افتاد به نزديك او رفت و سرش را در ميان پستانهاى خود گذاشت و او را به خدا سوگند داد كه با او به خانه برگردد. پس با او به خانه رفت و مادرش به او التماس نمود كه: اى فرزند! التماس دارم كه پيراهن مو را بكنى و پيراهن پشم بپوشى كه آن نرم تر است، يحيى قبول فرمود و پيراهن پشم پوشيد و مادر از براى او عدسى پخت و آن حضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد، پس در خواب به او ندا رسيد: اى يحيى! خانه اى به از خانه من مى خواهى؟ همسايه اى به از من مى طلبى؟

چون اين ندا به گوشش رسيد از خواب برخاست و گفت: خداوندا! از لغزش من درگذر، بعزت تو سوگند كه ديگر سايه اى نطلبم بغير از سايه بيت المقدس. و به مادرش گفت: اى مادر! پيراهن مو را بياور، مادرش آن را به او داد و در او آويخت كه مانع رفتنش شود، حضرت زكريا به او فرمود: اى مادر يحيى! او را بگذار كه پرده دلش را گشوده اند و به عيش دنيا منتفع نمى شود.

پس برخاست يحيى عليه‌السلام و پيراهن موئين و كلاه پشمينه را به تن خود نمود و بسوى بيت المقدس برگشت و با احبار و رهبانان عبادت مى كرد تا شهيد شد.(1)

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه از آباى طاهرين خود عليهم‌السلام روايت كرده كه: شيطان به نزد انبياء مى آمد از زمان آدم تا هنگامى كه حضرت عيسى عليه‌السلام مبعوث شد و با ايشان سخن مى گفت و سؤ الها از ايشان مى كرد، و به حضرت يحيى پيش از پيغمبران انس داشت، روزى حضرت يحيى عليه‌السلام به او فرمود: اى ابو مره! مرا به تو حاجتى است.

گفت: قدر تو از آن عظيم تر است كه حاجت تو را رد توان نمود، آنچه خواهى سؤ ال نما كه آنچه فرمائى مخالفت نخواهم نمود.

حضرت يحيى فرمود: مى خواهم دامها و تله هاى خود را كه بنى آدم را به آنها صيد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ صدوق 33؛ عرائس المجالس 377.

مى نمائى به من بنمائى.

آن ملعون قبول كرد و به روز ديگر وعده كرد، چون صبح روز ديگر شد حضرت يحيى در خانه نشست و منتظر او بود، ناگاه ديد كه صورتى در برابرش ظاهر شد رويش مانند روى ميمون و بدنش مثل بدن خوك بود، و طول چشمهايش در طول رويش و همچنين دهانش در طول رويش، و ذقن نداشت و ريش نداشت و چهار دست داشت: دو دست در سينه و دو دست در دوش او رسته، و پى پايش در پيش بود و انگشتان پايش در عقب، قبائى پوشيده و كمربندى بر روى آن بسته و بر آن كمربند رشته ها به الوان مختلف آويخته است بعضى سرخ و بعضى سبز و به هر رنگى رشته اى در آن ميان هست، و زنگ بزرگى در دست دارد، و خودى بر سر نهاده و بر آن خود قلابى آويخته!

چون حضرت او را به اين هيئت مشاهده فرمود پرسيد: اين كمربند چيست كه در ميان دارى؟

گفت: اين گبرى و مجوسيت است كه من پيدا كرده ام و براى مردم زينت داده ام!

فرمود: اين رشته هاى الوان چيست؟

گفت: اين اصناف زنان است كه مردم را به الوان مختلفه و رنگ آميزيهاى خود مى ربايند!

فرمود: اين زنگ چيست كه در دست دارى؟

گفت: اين مجموعه اى است كه همه لذتها در اينجا است از طنبور و بربط و طبل و ناى و صرنا(1) و غير اينها، و چون جمعى به شراب خوردن مشغول شدند و لذتى نمى يابند از آن من اين جرس را به حركت در مى آورم تا مشغول خوانندگى و ساز مى شوند، چون صداى آن را شنيدند از طرب و شوق از جا بدر مى آيند، يكى رقص مى كند و ديگرى با انگشتان صدا مى كند و ديگرى جامه بر تن مى درد!

پس حضرت فرمود: چه چيز بيشتر موجب سرور و روشنى چشم تو مى گردد؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- صرنا معرب سرنا است. (فرهنگ عميد 2/1620).

گفت: زنان كه ايشان تله ها و دامهاى منند، و چون نفرينها و لعنتهاى صالحان بر من جمع مى شود به نزد زنان مى روم و آنها را دلخوش مى شوم.

حضرت فرمود: اين خود چيست كه بر سر توست؟

گفت: به اين خود را از نفرينهاى صالحان حفظ مى كنم.

فرمود: اين قلاب چيست كه بر آن آويخته است؟

گفت: با اين دلهاى صالحان را مى گردانم و بسوى خود مى كشانم.

يحيى عليه‌السلام فرمود: هرگز به من يك ساعت ظفر يافته اى؟

گفت: نه، وليكن در تو يك خصلت مى بينم كه مرا خوش مى آيد.

فرمود: كدام است؟

گفت: اندكى بيشتر چيزى مى خورى در هنگام افطار و اين موجب سنگينى تو مى شود و ديرتر به عبادت برمى خيزى.

حضرت فرمود: با خدا عهد كردم كه هرگز از طعام سير نشوم تا خدا را ملاقات نمايم.

شيطان گفت: من نيز عهد كردم كه هيچ مسلمانى را ديگر نصيحت نكنم تا خدا را ملاقات كنم.

پس بيرون رفت و ديگر به خدمت آن حضرت نيامد.(1)

و به روايت ديگر منقول است كه: لباس حضرت يحيى عليه‌السلام از ليف خرما بود و خوراك او از برگ درخت بود.(2)

و به سندهاى از حضرت امام موسى و امام رضا عليهما‌السلام منقول است كه: يحيى عليه‌السلام مى گريست و نمى خنديد، و عيسى عليه‌السلام مى گريست و مى خنديد، و آنچه عيسى مى كرد بهتر بود از آنچه يحيى مى كرد.(3) و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون خلافت و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ طوسى 239.

2- ارشاد القلوب 157؛ مكارم الاخلاق 448.

3- كافى 2/665؛ قصص الانبياء راوندى 273.

رياست بنى اسرائيل بعد از دانيال عليه‌السلام به عزير عليه‌السلام رسيد، شيعيان جمع مى شدند بسوى او و با او انس مى گرفتند و مسائل دين خود را را اخذ مى نمودند، پس صد سال از ايشان غائب شد و باز بر ايشان مبعوث شد و حجتهاى خدا كه بعد از او بودند غائب شدند و امر بنى اسرائيل بسيار شديد شد تا آنكه يحيى عليه‌السلام متولد شد، چون هفت سال از عمر او گذشت ظاهر شد در ميان بنى اسرائيل و تبليغ رسالت الهى به ايشان نمود و خطبه اى بليغ در ميان ايشان خواند و حمد و ثناى حق تعالى و تبليغ رسالت الهى را به يادشان آورد و خبر داد ايشان را كه محنتهاى صالحان از براى گناهان بنى اسرائيل و بديهاى اعمال ايشان است و عاقبت نيكو براى پرهيزكاران است، و وعده داد ايشان را كه: فرج شما بعد از بيست سال و كسرى خواهد بود كه حضرت مسيح كه عيسى بن مريم عليه‌السلام است در ميان شما قيام به امر نبوت بنمايد.(1)

و در حديث معتبر از حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام منقول است كه: شهادت حضرت يحيى عليه‌السلام در روز چهارشنبه آخر ماه صفر واقع شد.(2)

در حديث معتبر ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت عيسى عليه‌السلام دعا كرد كه حق تعالى حضرت يحيى عليه‌السلام را براى او زنده گرداند، پس به نزد قبر آن حضرت آمد و او را ندا كرد، يحيى عليه‌السلام او را جواب گفت و از قبر بيرون آمد و گفت: اى عيسى! چه مى خواهى از من؟

گفت: مى خواهم كه در دنيا باشى و مونس من باشى چنانچه پيشتر بودى.

گفت: اى عيسى! هنوز حرارت مرگ از من ساكن نشده است و مى خواهى به دنيا برگردم و بار ديگر حرارت و شدت مرگ را دريابم؟

پس به قبر خود برگشت، و عيسى عليه‌السلام معاودت نمود.(3)

و در حديث معتبر ديگر فرمود: شخصى به نزد عيسى عليه‌السلام آمد و گفت: يا روح الله!

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كمال الدين و تمام النعمه 158.

2- علل الشرايع 547؛ عيون اخبار الرضا 1/247؛ خصال 388.

3- كافى 3/260.

من زنا كرده ام مرا پاك كن!

حضرت ندا فرمود در ميان قوم: هركه هست بيرون آيد براى پاك كردن فلان شخص از گناه چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودال كردند كه سنگسار كنند آن مرد فرياد برآورد: هركه حدى از خدا بر او لازم گرديده است مرا حد نزند، همه مردم برگشتند بغير از عيسى و يحيى عليهما‌السلام، پس يحيى به نزديك آن مرد رفت و گفت: اى گناهكار! مرا پندى بده.

گفت: نفس خود را با خواهش او مگذار كه تو را هلاك مى كند.

يحيى فرمود: ديگر بگو.

گفت: هيچ گناهكارى را بر گناهش سرزنش و ملامت مكن.

فرمود: ديگر بگو.

گفت: به غضب و خشم ميا.

حضرت يحيى عليه‌السلام فرمود: بس است مرا.(1)

در حديث ديگر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله منقول است كه: چون حق تعالى عيسى عليه‌السلام را به آسمان برد، شمعون بن حمون را در ميان قوم خود جانشين خود گردانيد، پس پيوسته شمعون در ميان بنى اسرائيل قيام به هدايت ايشان مى نمود تا او به رحمت الهى واصل شد، پس حق تعالى يحيى بن زكريا عليهما‌السلام را به پيغمبرى مبعوث گردانيد، و چون نزديك شد كه يحيى را شهيد كنند، يحيى اولاد شمعون را وصى خود گردانيد.(2)

مؤ لف گويد: احاديث در باب يحيى عليه‌السلام مختلف است: بعضى دلالت مى كند بر آنكه آن حضرت بعد از عيسى عليه‌السلام بود و از اوصياى آن حضرت بود؛ و بعضى از دلالت مى كند بر آنكه در زمان آن حضرت شهيد شد. و اگر گوئيم دو يحيى پسر زكريا عليهما‌السلام بوده اند بعيد است و محتمل است كه خدا بعد از مردن او را زنده گردانيده باشيد و باز مبعوث به پيغمبرى كرده

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- من لا يحضره الفقيه 4/33.

2- كمال الدين و تمام النعمه 225.

باشد، و اظهر آن است كه بعضى از اخبار موافق عامه تقيه وارد شده باشد، والله يعلم.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: چون يحيى عليه‌السلام متولد شد او را به آسمان بردند و از نهرهاى بهشت او را غذا مى دادند، و چون او را از شير باز گرفتند او را بسوى پدرش فرود آوردند و در هر خانه اى كه بود، خانه از نور رويش روشن مى شد.(1)

به سند حسن از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: سه وقت است كه وحشت آدمى از همه اوقات بيشتر مى باشد: روزى كه از شكم مادر بيرون مى آيد و دنيا را مى بيند؛ و روزى كه مى ميرد و آخرت را مى بيند؛ و روزى كه از قبر بيرون مى آيد و حكمى چند را مى بيند كه در دنيا نمى ديده است. و حق تعالى بر يحيى عليه‌السلام سلام و سلامتى فرستاد در اين سه حالت، و خوف او را به ايمنى مبدل گردانيد چنانچه حق تعالى فرموده است (وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) (2). و حضرت عيسى بر خود سلام فرستاد در اين سه حالت و فرمود كه (وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا).(3) (4)

به سند حسن از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: روز اول محرم روزى است كه زكريا عليه‌السلام از خدا فرزندى طلبيد و خدا دعاى او را مستجاب فرمود، هر كه آن روز را روزه بدارد و دعا كند، خدا دعاى او را مستجاب مى گرداند چنانچه دعاى زكريا عليه‌السلام را مستجاب گردانيد(5)

و به سند حسن بلكه صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت زكريا عليه‌السلام از بنى اسرائيل خائف گرديد، از ايشان گريخت و پناه به درختى برد، و آن درخت براى او شكافته شد و گفت: اى زكريا! داخل شو در من، چون در شكاف آن داخل شد درخت بهم

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 216.

2- سوره مريم: 15.

3- سوره مريم: 33.

4- خصال 107؛ عيون اخبار الرضا 1/257.

5- عيون اخبار الرضا 1/299؛ امالى شيخ صدوق 112.

آمد، بنى اسرائيل چون او را طلب كردند و نيافتند، شيطان عليه اللعنه به نزد ايشان آمد و گفت: من ديدم زكريا ميان اين درخت رفت، آن را ببريد تا او هلاك شود.

چون آن جماعت آن درخت را مى پرستيدند گفتند: نمى بريم اين درخت را، پس ايشان را وسوسه كرد تا راضى شدند كه آن را بريدند و آن حضرت را در ميان آن درخت به دو نيم كردند، صلوات الله عليه و لعنه الله على من قتله و من أعانهم على ذلك (1).

و در حديث معتبر ديگر فرمود: پادشاهى بود در زمان حضرت يحيى عليه‌السلام كه با زنان بسيارى كه داشت، به آنها اكتفا نمى كرد و با زن زناكارى از بنى اسرائيل زنا مى كرد تا آن زن پير شد، و چون آن زن پير شد دختر خود را براى پادشاه زينت كرد و به دختر گفت: مى خواهم كه تو را براى پادشاه ببرم، چون پادشاه با تو نزديكى كند و از تو بپرسد: چه حاجت دارى؟ بگو: حاجت من آن است كه يحيى پسر زكريا را بكشى!

چون دختر را به نزد پادشاه برد و با او مقاربت كرد از او پرسيد: چه حاجت دارى؟

گفت: كشتن يحيى.

تا سه مرتبه از او پرسيد و در هر مرتبه اين جواب گفت.

پس طشتى از طلا طلبيد و يحيى عليه‌السلام را حاضر كرد و سر مباركش را در ميان آن طشت بريد. و چون خون آن حضرت را بر زمين ريختند به جوش آمد، و هر چند خاك بر آن خون مى ريختند خون مى جوشيد و به رو مى آمد تا آنكه تل عظيمى شد.

و چون آن قرن منقرض شد و بخت نصر بر بنى اسرائيل مسلط شد، از سبب جوشيدن آن خون پرسيد، هيچكس آن را ندانست و گفتند: مرد پيرى هست او مى داند، چون او را طلبيد و از او پرسيد، او از پدر و جد خود قصه حضرت يحيى عليه‌السلام را نقل كرد و گفت: اين خون اوست كه مى جوشد!

پس بخت نصر گفت: البته آنقدر بكشم از بنى اسرائيل كه اين خون از جوشيدن باز ايستد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 217.

پس بر روى آن خون هفتاد هزار كس را كشت تا خون از جوشيدن ايستاد.(1)

و به روايت معتبر ديگر منقول است كه: آن زن زناكار زوجه پادشاه جبار ديگر بود كه قبل از اين پادشاه بود، و اين پادشاه بعد از او آن زن را خواست، و چون پير شد اول تكليف كرد پادشاه را كه تزويج نمايد آن دخترى را كه از پادشاه اول داشت، پادشاه گفت: من از حضرت يحيى عليه‌السلام مى پرسم، اگر او تجويز مى نمايد من او را تزويج مى كنم.

چون از آن حضرت پرسيد و تجويز ننمود، پس آن زن دختر خود را زينت نمود و در وقتى كه پادشاه مست بود او را به نظر پادشاه به جلوه درآورد و او را تعليم كرد كه: از پادشاه استدعا كن كشتن يحيى را! و به اين سبب آن حضرت را شهيد كرد.(2)

و به روايت ديگر منقول است كه: حضرت عيسى عليه‌السلام حضرت يحيى عليه‌السلام را با دوازده نفر از حواريان فرستاد كه مردم را شرايع دين بياموزند و نهى كنند آنها را از نكاح كردن دختر خواهر.

و پادشاه ايشان دختر خواهرى داشت كه او را دوست مى داشت و مى خواست او را نكاح كند! چون خبر به مادر آن دختر رسيد كه يحيى نهى مى كند از مثل اين نكاح، دختر خود را زينت بسيار كرد و به نظر پادشاه به جلوه درآورد تا او را مفتون حسن او گردانيد، پس پادشاه از دختر پرسيد: چه حاجت دارى؟

گفت: حاجت من آن است كه ذبح كنى يحيى بن زكريا را.

پادشاه گفت: حاجت ديگر بطلب.

دختر گفت: مطلب ديگرى ندارم بغير از اين.

چون بسيار اهتمام كرد آن ملعون فرستاد و حضرت يحيى عليه‌السلام را حاضر كرد و سر آن سرور را بر طشت بريد و قطره اى از خون مطهر بر زمين ريخت و به جوش آمد، و پيوسته در جوش بود تا حق تعالى بخت نصر را بر ايشان مسلط گردانيد پس پيرزالى از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 217.

2- قصص الانبياء راوندى 218.

بنى اسرائيل به نزد او آمد و آن خون را به او نمود و گفت: اين خون يحيى است، از روزى كه شهيد شده است تا به حال در جوش است.

پس در دل بخت نصر افتاد كه بر بالاى آن خون آنقدر از بنى اسرائيل را بكشد تا ساكن گردد، پس در يك سال هفتاد هزار كس از بنى اسرائيل را بر روى آن خون كشت تا ساكن شد.(1)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون حق تعالى خواهد كه براى دوستان خود انتقام بكشد به بدترين خلق خود انتقام مى كشد، و چون خواهد كه انتقام از براى خود بكشد به دوستان خود انتقام مى كشد، و از براى حضرت يحيى به بخت نصر انتقام كشيد.(2)

مؤ لف گويد: بسيارى از احوال حضرت يحيى عليه‌السلام در باب احوال حضرت دانيال عليه‌السلام و بخت نصر ذكر خواهد شد انشاء الله.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 219؛ عرائس المجالس 379.

2- قصص الانبياء راوندى 218.

## باب بيست و هفتم در بيان قصص حضرت مريم دختر عمران مادر عيسى عليه‌السلام است.

حق تعالى مى فرمايد (إِذْ قَالَتِ امْرَ‌أَتُ عِمْرَ‌انَ رَ‌بِّ إِنِّي نَذَرْ‌تُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّ‌رً‌ا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) (1) يعنى: ((به ياد آور آن وقتى را كه گفت زن عمران - كه آن ((حنه )) جده عيسى بود، و اين عمران غير از عمران پدر موسى عليه‌السلام است بلكه عمران پسر ماثان است، و جمعى گفته اند كه خواهر حنه در خانه زكريا بود و عيشا نام داشت و يحيى و مريم خاله زاده بودند - پروردگارا! بدرستى كه من نذر كردم براى تو كه آنچه در شكم من است محرر گردانم - يعنى خادم بيت المقدس گردانم، يا مخصوص عبادت گردانم كه از محراب بيرون نيايد چنانچه على بن ابراهيم روايت كرده است (2) - بدرستى كه توئى شنوا و دانا.(3)

و عياشى به سندهاى معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده است كه: چون نذر كرد زن عمران كه آنچه در شكم من اوست محرر گرداند، و محرر آن بود كه براى مسجد و معبد خود قرار مى دادند كه هرگز از مسجد بيرون نيايد (فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَ‌بِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنثَىٰ وَاللَّـهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ‌ كَالْأُنثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْ‌يَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّ‌يَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّ‌جِيمِ) (4).

حضرت فرمود: چون مريم از ((حنه )) بوجود آمد گفت: ((پروردگارا! من اين فرزند را دختر بر زمين گذاشتم، و خدا داناتر بود به آنچه از او بوجود آمده بود، و نيست مرد مثل

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره آل عمران: 35.

2- تفسير قمى 1/101.

3- مجمع البيان 1/434. و در آن به جاى ((عيشا،)) ((اشياع )) آمده است.

4- سوره آل عمران: 36.

زن در خدمت بيت المقدس و عباد))(1) - از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: زيرا كه زن حايض مى شود و مى بايد از مسجد بيرون رود و محرر مى بايد از مسجد بيرون نرود(2) - بدرستى كه من او را مريم نام كردم - يعنى عابده يا خادمه - بدرستى كه در پناه تو در مى آورم او را و ذريت و فرزندان او را از شير شيطان رجيم )).

فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا ((پس قبول كرد او را پروردگار او براى خدمت بيت المقدس - با دختر بودن او - به قبول كردن نيكو و رويانيد او را رويانيدنى نيكو)) گفته اند كه: در روزى نمو مى كرد مثل آنكه ديگران در سالى نمو كنند؛ و ابن عباس روايت كرده است كه: چون نه ساله شد، در روزه و عبادت و زهد و ترك دنيا، بر همه عباد زيادتى مى كرد.(3)

و كفلها زكريا ((و خدا كفالت و محافظت او را به زكريا مفوض گردانيد،)) چنانچه نقل كرده اند كه: مادر مريم او را در خرقه اى پيچيد و به مسجد آورد به نزد احبار و رهبانان بنى اسرائيل و گفت: بگيريد كه اين نذر بيت المقدس است، و چون مريم دختر امام و صاحب قربانى آنها بود احبار بنى اسرائيل نزاع كردند در كفالت او، پس زكريا گفت: من احقم به كفالت او زيرا كه خاله اش در خانه من است، احبار گفتند: اگر ما به احق مى گذاشتيم مادرش از همه احق بود و ليكن قرعه مى افكنيم تا به اسم هر كه درآيد او متوجه كفالت گردد، پس به قرعه قرار دادند و ايشان بيست و نه نفر بودند و قلمهاى خود را كه كتابت تورات را به آن مى كردند و از فولاد بود در آب انداختند، پس قلم زكريا عليه‌السلام بر خلاف عادت بر روى آب ايستاد، يا در آب جارى افكندند و قلم ديگران را آب برد و قلم او بر روى آب ايستاد و حركت نكرد.(4)

(كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِ‌يَّا الْمِحْرَ‌ابَ وَجَدَ عِندَهَا رِ‌زْقًا قَالَ يَا مَرْ‌يَمُ أَنَّىٰ لَكِ هَـٰذَا قَالَتْ هُوَ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 1/170.

2- تفسير عياشى 1/170.

3- مجمع البيان 1/436.

4- مجمع البيان 1/436.

مِنْ عِندِ اللَّـهِ إِنَّ اللَّـهَ يَرْ‌زُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ‌ حِسَابٍ) (1) ((هرگاه داخل مى شد زكريا بر مريم مى يافت نزد او روزى از ميوه هاى بهشت در غير موسم آن ميوه - و گفته اند كه: او شير نخورد بلكه پيوسته روزى او از بهشت مى آمد(2) - پس زكريا مى گفت: اى مريم! از كجاست از براى تو اين روزى؟ مريم مى گفت: از جانب خدا است - و از بهشت است - بدرستى كه خدا روزى مى دهد هر كه را مى خواهد بى حساب )).

حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: پيغمبران بر او قرعه زدند، پس قرعه براى زكريا بيرون آمد كه شوهر خواهر مريم بود و زكريا متكفل محافظت او گرديد و او را داخل مسجد كرد، چون به راه افتاد مشغول خدمت پيغمبران و عباد گرديد، و چون به حدى رسيد كه زنان ديگر حايض شوند حق تعالى امر كرد زكريا را كه او در مسجد در پرده عصمت مستور دارد و مقبول ترين زنان بود، و چون به نماز مى ايستاد محراب از نور او روشن مى شد، پس هرگاه كه زكريا به نزد او مى رفت ميوه تابستان را در زمستان نزد او مى ديد و ميوه زمستان را در تابستان نزد او مى ديد پس از او پرسيد كه: اين ميوه ها از كجا براى تو مى آيد؟ مريم گفت: از جانب حق تعالى مى آيد؛ پس در آن وقت زكريا از خدا فرزند طلبيد.(3)

و به سندهاى صحيح و حسن از امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه حق تعالى وحى نمود بسوى عمران كه: من تو را پسر مباركى خواهم بخشيد كه كور را روشن كند و پيس را شفا بخشد و مرده را زنده كند به امر خدا و او را به رسالت خواهم فرستاد بسوى بنى اسرائيل، پس عمران ((حنه )) زن خود را بشارت داد كه حق تعالى چنين وحى فرستاده است، چون حنه به مريم حامله شد گمان داشت كه آن پسر است كه عمران او را بشارت به آن داده بود، پس گفت: پروردگارا! نذر كردم كه اين فرزند را كه در شكم من است محرر گردانم. پس چون دختر زائيد گفت: پروردگارا! من دختر زائيدم و پسر مانند دختر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره آل عمران: 37.

2- مجمع البيان 1/436.

3- تفسير عياشى 1/170.

نيست و دختر، پيغمبر نمى تواند شد؛ چون خدا عيسى را به مريم بخشيد آن بشارت كه خدا عمران را داده بود به ظهور آمد.

پس اگر ما در باب يكى از اهل بيت خبرى بدهيم و در باب او بعمل نيايد و در فرزند او يا فرزند فرزند او بعمل آيد انكار مكنيد.(1)

در روايت معتبر ديگر منقول است كه از حضرت امام رضا عليه‌السلام پرسيدند: آيا مى تواند بود كه پيغمبران خبرى بدهند و خلاف آن بعمل آيد؟

فرمود: بلى، خدا فرمود بنى اسرائيل را در زمان موسى عليه‌السلام كه: داخل شويد در ارض مقدسه كه خدا براى شما مقرر كرده است و نوشته است، و آنها داخل نشدند و فرزندان فرزندان ايشان داخل شدند؛ و عمران گفت: خدا مرا وعده داده است كه در اين سال و در اين ماه پسرى به من عطا فرمايد كه پيغمبر باشد و غايب شد، و زن او مريم را زائيد و زكريا او را محافظت نمود، پس طائفه اى گفتند كه: پيغمبر خدا راست گفته است؛ و طائفه اى گفتند كه: دروغ گفت. چون عيسى از مريم متولد شد، آن طائفه كه تصديق عمران كرده بودند گفتند: اين است كه خدا عمران را وعده كرده بود.(2)

و به سند صحيح ديگر منقول است كه از امام محمد باقر عليه‌السلام پرسيدند: آيا عمران پيغمبر بود؟ فرمود: بلى، پيغمبر مرسل بود بسوى قوم خود، و ((حنه )) زن عمران و ((حنانه )) زن زكريا عليه‌السلام خواهر بودند، پس از براى عمران از حنه مريم بهم رسيد، و از براى زكريا از حنانه يحيى بهم رسيد، و از مريم عيسى بهم رسيد و عيسى پسر دختر خاله يحيى بود، و يحيى پسر خاله مريم و خاله مادر به منزله خاله است، پس به اين سبب عيسى و يحيى را خاله زاده يكديگر مى گفتند.(3)

مؤ لف گويد كه: جمع كردن ميان احاديثى كه دلالت مى كند بر آنكه مادر يحيى خواهر مريم بوده است و احاديثى كه دلالت مى كند بر آنكه خاله او بوده است مشكل است مگر به

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 1/101.

2- قصص الانبياء راوندى 214.

3- قصص الانبياء راوندى 214.

تأويلات بسيار بعيد، و شايد يكى محمول بر تقيه بوده باشد، اگر چه هر دو قول ميان عامه نيز هست بنابر آنكه قول در آن عصرها مشهورتر بوده باشد، والله يعلم.

و به چند سند معتبر منقول است كه اسماعيل جعفى به خدمت امام محمد باقر عليه‌السلام عرض كرد: مغيره مى گويد كه: حايض نماز را قضا مى كند چنانچه روزه را قضا مى كند.

فرمود كه: چرا اينها را مى گويد، خدا توفيقش ندهد، بدرستى كه زن عمران نذر كرد كه آنچه در شكم اوست محرر باشد و كسى كه محرر شد براى مسجد هرگز از مسجد بيرون نمى يابد برود، و چون مريم از او متولد شد او را به مسجد آورد و قرعه زدند براى كفالت او پيغمبران، پس قرعه به نام زكريا عليه‌السلام بيرون آمد و زكريا او را محافظت نمود و در مسجد بود تا آنكه به حد حيض زنان رسيد، پس از مسجد بيرون آمد، اگر مى بايست نماز را قضا كند در كدام ايام قضا مى توانست كرد و حال آنكه هميشه مى بايست كه در مسجد باشد.(1)

مؤلف گويد: حل اين حديث در نهايت اشكال است و در كتاب بحار الانوار به چند وجه توجيه شده است،(2) و يك جهت اشكالش آن است كه: احاديث وارد شده است كه دختران پيغمبران را حيض و نفاس نمى باشد،(3) در احوال فاطمه عليها‌السلام مذكور خواهد شد، و ممكن است كه اين حديث بر سبيل الزام بر عامه وارد شده باشد، اگر چه خواهد آمد بعضى از احاديث كه دلالت مى كند بر آنكه او را حيض مى بوده است و حق تعالى فرموده است (وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْ‌يَمُ إِنَّ اللَّـهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَ‌كِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ) (4) كه ترجمه اش آن است كه: ((يادآور وقتى را كه ملائكه گفتند: اى مريم! بدرستى كه خدا تو را برگزيد - به توفيق عبادت و بندگى يا ولايت حضرت عيسى - و مطهر و پاكيزه گردانيد تو را - از لوث معصيت و كفر و اخلاق ناپسنديده و كثافات خون حيض و نفاس و استحاضه - و برگزيد تو را و زيادتى داد بر زنان عالميان )).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 1/172؛ علل الشرايع 579؛ كافى 3/105.

2- بحار الانوار 78/85.

3- علل الشرايع 290.

4- سوره آل عمران: 42.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى دو مرتبه اصطفا و برگزيدگى را براى مريم اثبات فرمود، پس برگزيدن اول آن است كه او را از نسل پيغمبران برگزيده گردانيد كه احتمال زنا در نسبت او از طرف پدر و مادر نبود، و برگزيدن دوم آن است كه او را ممتاز گردانيد از زنان عالميان به آنكه بى نزديكى مردى عيسى عليه‌السلام از او بوجود آمد، و تاءويل برگزيدن ديگر آن است كه قصه او را براى پيغمبر آخر الزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله بر وجه تعظيم ياد كرد.(1)

و در احاديث معتبره وارد شده است كه: مراد آن است كه خدا او را برگزيد بر زنان عالميان زمان خود، و بهترين زنان جميع عالميان حضرت فاطمه عليها‌السلام است، چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت فاطمه را براى اين ((محدثه )) مى گويند كه ملائكه از آسمان نازل مى شدند و با او سخن مى گفتند و او را ندا مى كردند چنانچه مريم دختر عمران را ندا مى كردند، و مى گفتند: يا فاطمه ان الله اصطفاك و طهرك و اصطفاك على نساء العالمين يا فاطمه اقنتى لربك واسجدى واركعى معم الراكعين. پس فاطمه با ملائكه سخن مى گفت و ملائكه با او سخن مى گفتند، پس شبى آن حضرت با ملائكه گفت: آيا بهترين زنان عالميان مريم دختر عمران نيست؟ گفتند ملائكه كه: مريم بهترين زنان عالم خود بود و خدا تو را گردانيده است بهترين زنان اهل زمان تو و بهترين زنان اهل زمان مريم و بهترين زنان پيشينيان و آيندگان تا روز قيامت.(2)

و عامه و خاصه به طرق متعدده از ابن عباس و غير او روايت كرده اند كه: روزى حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله نشسته بودند و چهار خط بر زمين كشيدند و بعد از آن فرمودند: مى دانيد چرا اين خطها را كشيدم؟

صحابه گفتند: خدا و رسول او بهتر مى دانند.

فرمود: بهترين زنان بهشت چهار نفرند: خديجه دختر خويلد، و فاطمه دختر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 1/173؛ مجمع البيان 1/440 بصورت مختصر نقل شده است.

2- علل الشرايع 182.

محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله، و مريم دختر عمران، و آسيه دختر مزاحم زن فرعون.(1)

به سند معتبر از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود كه: خدا از زنان عالم چهار زن را اختيار كرده و برگزيده است: مريم و آسيه و خديجه و فاطمه عليهم‌السلام.(2)

يا مريم اقنتى لربك و اسجدى و اركعى مع الراكعين (3) ((اى مريم! قنوت بخوان - يا عبادت كن و بندگى را خالص گردان و خاضع شو - براى پروردگار خود و سجود كن و ركوع كن با ركوع كنندگان )) يعنى نماز گزارندگان.

ذلك من انباء الغيب نوحيه اليك ((اين خبر از خبرهاى غيب است كه ما وحى مى كنيم بسوى تو،)) و ما كنت لديهم اذ يلقون اقلامهم ايهم يكفل مريم و ما كنت لديهم اذ يختصمون (4) ((و حاضر نبودى تو نزد ايشان در وقتى كه مى انداختند قلمهاى خود را براى قرعه زدن كه كدام يك از ايشان كفالت نمايند مريم را و حاضر نبودى تو نزد ايشان در وقتى كه در اين باب مخاصمه و منازعه مى كردند)).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: قلمها انداختن براى قرعه كفالت مريم بود كه پدر و مادرش هر دو فوت شدند و او يتيم ماند، و مخاصمه آخر كه خدا فرموده است براى كفالت عيسى عليه‌السلام بود در وقتى كه متولد شد.(5)

و در حديث معتبر ديگر فرمود: اول كسى كه از براى او قرعه زدند، مريم دختر عمران بود، پس حضرت اين آيه را خواند و فرمود: سهام قرعه شش تا بود.(6)

مؤ لف گويد: از اين حديث معلوم مى شود كه شش نفر در كفالت مريم عليها‌السلام نزاع كرده

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- خصال 205؛ البدايه و النهايه 2/55؛ قصص الانبياء ابن كثير 486؛ ينابيع الموده 2/54.

1- خصال 205.

3- سوره آل عمران: 43.

4- سوره آل عمران: 44.

5- تفسير عياشى 1/173.

6- خصال 156.

باشند بر خلاف مشهور.

قطب راوندى به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: حضرت مريم فرج خود را از حرام محافظت نمود پيش از ولادت حضرت عيسى عليه‌السلام در مدت پانصد سال، و اول كسى كه قرعه زدند براى كفالت او حضرت مريم بود، مادرش نذر كرده بود كه آنچه در شكم اوست محرر باشد براى معبد ايشان، و چون مريم متولد شد او را به مسجد آورد، چون به راه افتاد مشغول خدمت عباد، و چون بالغ شد حق تعالى امر فرمود زكريا را كه از براى او پرده و حجابى در مسجد قرار دهد كه عباد او را نبينند و بغير از زكريا كسى به نزد او نمى رفت، و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانى كرد.(1)

مؤ لف گويد: اين مدت طويل در عمر شريف آن حضرت بسيار غريب است و مخالف ظواهر ساير اخبار و آثار است، والله يعلم.

به سندهاى معتبر منقول است از طريق عامه و خاصه كه: چون هر چه در امم سابقه واقع شده است، در اين امت نيز مى بايد واقع شود، چنانچه براى حضرت مريم عليها‌السلام از بهشت نعمت الهى نازل مى شد مكرر از براى حضرت فاطمه عليها‌السلام نعمتهاى بهشتى و مائده آسمانى نازل مى شد، چنانچه صاحب كشاف و بيضاوى و نيشابورى و ساير مفسران عامه با نهايت تعصب كه دارند قصه نزول مائده را نقل كرده اند.(2)

و به سندهاى معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: روزى حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام به حضرت فاطمه عليها‌السلام فرمود: آيا چيزى دارى كه بخوريم؟

حضرت فاطمه عرض كرد: سوگند مى خورم به آن خداوندى كه حق تو را عظيم گردانيده است كه سه روز است كه در خانه ما چيزى نيست بغير آنچه، تو را بر خود اختيار كردم و از براى تو حاضر كردم.

حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: چرا مرا خبر نكردى؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 264.

2- تفسر فرات كوفى 525؛ كشاف 1/358؛ تفسير بيضاوى 1/252؛ تفسير ابن كثير 1/310؛ الدر المنثور 2/20؛ عرائس المجالس 373.

حضرت فاطمه فرمود كه: حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا نهى فرمود از آنكه از تو چيزى بطلبم.

پس حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام بيرون آمد و از شخصى يك دينار به قرض گرفت و برگشت كه به خانه بياورد، در راه مقداد رحمه‌الله را ملاقات نمود و از مقداد پرسيد: براى چه بيرون آمده اى؟

مقداد گفت: از شدت گرسنگى بيرون آمده ام!

آن حضرت عليه‌السلام فرمود: من نيز براى اين بيرون آمده ام و يك دينار بهم رسانيده ام و تو را بر خود اختيار مى كنم. پس دينار را به مقداد داد و با دست خالى به خانه برگشت، چون داخل خانه شد ديد كه حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نشسته است و حضرت فاطمه عليها‌السلام نماز مى كند و در ميان ايشان چيزى گذاشته است كه رويش پوشيده است، چون حضرت فاطمه عليها‌السلام از نماز فارغ گرديد آن ظرف سرپوشيده را به نزد ايشان گذاشت و سرش را گشود، ديد كه كاسه اى است پر گوشت و نان، و تازه و گرم است و در جوش است.

حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: اى فاطمه! از كجا آوردى اين را؟!

فاطمه عليها‌السلام گفت: از جانب خدا آمد، بدرستى كه خدا روزى مى دهد هر كه را مى خواهد بى حساب.

پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: مى خواهى بيان كنم براى تو مثل تو و مثل او را؟

گفت: بلى.

فرمود: مثل تو مثل زكريا است كه داخل شد در محراب بر مريم و نزد او روزى يافت و از او پرسيد كه: اين روزى از كجا آمد از براى تو؟ مريم همين جواب را گفت كه فاطمه گفت.

پس يك ماه اهل بيت از آن كاسه مى خوردند و كم نمى شد، پس حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود كه: آن كاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر عليه‌السلام آن را ظاهر خواهد كرد

و طعام بهشت از آن كاسه خواهد خورد.(1)

و احاديث بسيار در اين باب هست كه انشاء الله در معجزات حضرت فاطمه عليها‌السلام مذكور خواهد شد.

در حديث از ابن عباس منقول است كه: روزى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله خبر داد از ظلمهائى كه بعد از آن حضرت بر اهل بيت كرام او واقع خواهد شد، چون مصائب حضرت فاطمه عليها‌السلام را بيان نمود فرمود كه: در آن وقت حق تعالى ملائكه را مونس او خواهد گردانيد كه او را ندا خواهند كرد به ندائى كه مريم دختر عمران را به آن ندا مى كردند، خواهند گفت: اى فاطمه! بدرستى كه خدا تو را برگزيده است و مطهر و معصوم گردانيده است و تو را فضيلت داده است بر زنان عالميان، اى فاطمه! قنوت و خضوع و بندگى كن براى پروردگار خود و سجده و ركوع كن با ركوع كنندگان پس چون به سبب آن درى كه به امر عمر عليه اللعنه بر شكم او زنند مرض او صعب شود حق تعالى مريم دختر عمران را به پرستارى او بفرستد كه خدمتكار و مونس و يار او باشد در آن علت و اندوه و شدت.(2)

و به سند معتبر ديگر منقول است كه از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند: فاطمه عليها‌السلام را كى غسل داد؟

فرمود: اميرالمؤ منين عليه‌السلام او را غسل داد، زيرا كه او صديقه و معصومه بود نمى توانست او را غسل داد بغير از معصوم ديگر، مگر نمى دانى كه مريم عليها‌السلام را غسل نداد مگر عيسى عليه‌السلام.(3)

مؤلف گويد: ساير قصص آن حضرت عليها‌السلام در ابواب قصص حضرت عيسى عليه‌السلام مذكور خواهد شد انشاء الله.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 1/171.

2- امالى شيخ صدوق 100.

3- كافى 1/459؛ علل الشرايع 184؛ وسائل الشيعه 2/530. /

## باب بيست و هشتم در بيان قصص حضرت روح الله عيسى بن مريم عليه‌السلام است

و درآن چند فصل است

### فصل اول در بيان ولادت آن حضرت است

حق تعالى مى فرمايد اذ قالت الملائكه يا مريم ان الله يبشرك بكلمه منه اسمه المسيح عيسى بن مريم وجيها فى الدنيا والاخره و من المقربين ((يادآور وقتى را كه گفتند ملائكه: - و از ابن عباس منقول است كه جبرئيل گفت: - اى مريم! بدرستى كه خدا بشارت مى دهد تو را كلمه اى از جانب خود كه او مسيح است يعنى عيسى پسر مريم كه روشناس و صاحب جاه و قدر و منزلت است در دنيا و آخرت و از مقربان درگاه الهى است.

و عيسى عليه‌السلام را براى آن كلمه خدا مى گويند كه به لفظ ((كن )) بى پدر آفريده شد، يا براى آنكه بشارت دادند به او پيغمبران گذشته، يا براى آنكه به كلام او حق تعالى مردم را هدايت نمود؛ و او را مسيح گفتند براى آنكه مسح كرده شده بود از جانب خدا به ميمنت و بركت و پاكى از گناهان، يا براى آنكه او را بعد از ولادت مسح كردند به روغن زيت، يا آنكه جبرئيل عليه‌السلام بال خود را بر آن حضرت ماليد بعد از ولادت كه تعويذ او گردد از شر شيطان، يا براى آنكه دست بر سر يتيمان مى كشيد، يا براى آنكه به مسح آن حضرت كوران بينا مى شدند و بيماران شفا مى يافتند (گويند كه: در در لغت عبرى مشيحا بود و در لغت عرب مسيح گفتند).(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 1/442.

و يكلم الناس فى المهد و كهلا و من الصالحين ((و سخن خواهد گفت با مردم در گهواره و در سن كهولت - كه نزديك به سن پيرى است - و از جمله پيغمبران شايسته خواهد بود)).

قالت رب انى يكون لى ولد ولم يمسسنى بشر ((مريم گفت: پروردگارا! چگونه خواهد بود مرا فرزند و حال آنكه دست بر من نگذاشته است بشرى،)) قال كذلك الله يخلق ما يشاء اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون ((ملك گفت: چنين است خدا مى آفريند هر چه را مى خواهد، چون مقدر كرد امرى را پس همين است كه مى گويد مر او را كه: باش، پس آن مى باشد و موجود مى شود)).

و بعلمه الكتاب و الحكمه و التوريه و الانجيل ((و تعليم خواهد نمود او را كتاب - يعنى چيزى نوشتن يا همه كتابهاى آسمانى - و حكمت و دانائى خصوصا تورات و انجيل )).

و رسولا الى بنى اسرائيل انى قد جئتكم بآيه من ربكم ((و حال آنكه او رسول خواهد بود بسوى بنى اسرائيل و خواهد گفت به ايشان: بدرستى كه آمده ام بسوى شما با آيتى و معجزه اى چند از جانب پروردگار شما)) انى اخلق لكم من الطين كهيئه الطير فانفخ فيه فيكون طيرا باذن الله ((و اين آيت است كه مى سازم از براى شما از گل مانند هيئت مرغ پس زنده مى شود و مرغى مى گردد به امر خدا،)) و ابرى ء الاكمه و الابرص و اءحيى الموتى باذن الله ((و شفا مى دهم كور مادر زاد را و پيس را و زنده مى گردانم مرده را به امر خدا،)) و اءنبئكم بما تاءكلون و ما تدخرون فى بيوتكم ان فى ذلك لايه لكم ان كنتم مؤ منين ((و خبر مى دهم شما را به آنچه مى خوريد و آنچه ذخيره مى كنيد در خانه هاى خود، بدرستى كه در اينها علامت و حجت بر حقيقت من هست اگر هستيد شما ايمان آورندگان،)) (وَمُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَ‌اةِ وَلِأُحِلَّ لَكُم بَعْضَ الَّذِي حُرِّ‌مَ عَلَيْكُمْ وَجِئْتُكُم بِآيَةٍ مِّن رَّ‌بِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّـهَ وَأَطِيعُونِإِنَّ اللَّـهَ رَ‌بِّي وَرَ‌بُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَـٰذَا صِرَ‌اطٌ

مُّسْتَقِيمٌ) (1) ((و حال آنكه تصديق كننده ام مر آنچه را پيش از من نازل شده است كه آن تورات است و مبعوث گرديده ام براى اينكه حلال گردانم براى شما بعضى از آنچه را كه حرام شده بود بر شما در شريعت حضرت موسى، و آورده ام بسوى شما معجزه ها از جانب پروردگار شما، پس بپرهيزيد از عذاب خدا و اطاعت نمائيد مرا بدرستى كه خدا پروردگار من و پروردگار شما است، پس بپرستيد او را اين راهى است راست )).

و در جاى ديگر فرموده است كه ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون (2) ((بدرستى كه مثل عيسى نزد خدا در خلق شدن بى پدر مانند مثل آدم است كه خلق كرد خدا او را از خاك پس گفت مر او را كه: باش، پس او بهم رسيد و حيات يافت )).

و باز فرموده است كه (وَاذْكُرْ‌ فِي الْكِتَابِ مَرْ‌يَمَ إِذِ انتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْ‌قِيًّا) (3) ((و ياد كن در قرآن مريم را در وقتى كه تنها شد و خلوت گزيد از اهلش در مكانى در طرف مشرق )).

و على بن ابراهيم روايت كرده است كه: رفت بسوى درخت خرماى خشكى؛(4) و مفسران گفته اند كه: در بيت المقدس يا در خانه خود در جانب شرقى عزلت گزيد براى عبادت يا براى شستن بدن خود.(5)

(فاتخذت من دونهم حجابا) ((پس حجابى و پرده آويخت ميان خود و اهل خود كه او را نبينند))؛ على بن ابراهيم گفته است كه: در محراب خود خلوت كرد،(6) (فَأَرْ‌سَلْنَا إِلَيْهَا رُ‌وحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرً‌ا سَوِيًّا) (7) ((پس فرستاديم بسوى او روح خود را - يعنى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- آياتى كه از ابتداى فصل تا اينجا آورده شد، آيات 45-51 سوره آل عمران مى باشد.

2- سوره آل عمران: 59.

3- سوره مريم: 16.

4- تفسير قمى 2/48.

5- مجمع البيان 3/507؛ تفسير بيضاوى 3/45؛ تفسير بغوى 3/190.

6- تفسير قمى 2/49.

7- سوره مريم: 17.

جبرئيل را كه از روحانيان است - پس متمثل شد براى او به صورت بشرى و آدمى مستوى الخلقه )).

گفته اند: هر وقت كه حضرت مريم عليها‌السلام حايض مى شد از مسجد بيرون مى آمد و نزد خاله خود زوجه حضرت زكريا عليه‌السلام مى بود تا پاك مى شد، باز به مسجد برمى گشت، روزى در خانه زكريا در مكانى كه آفتاب تابيده بود پرده اى آويخته بود و غسل مى كرد، ناگاه جبرئيل عليه‌السلام به صورت جوان ساده مستوى الخلقه نزد او پيدا شد،(1) (قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّ‌حْمَـٰنِ مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا) (2) ((حضرت مريم عليها‌السلام گفت: بدرستى كه من پناه مى برم به خداوند رحمان از شر تو پس دور شو از من اگر متقى و پرهيزكارى )) (قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَ‌سُولُ رَ‌بِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا) (3) ((گفت: نيستم من مگر رسول پروردگار تو كه مرا فرستاده است كه سبب شوم كه خدا ببخشد تو را پسرى پاكيزه از گناهان و اخلاق ذميمه - يا نمو كننده در علم و كمال -،)) (قَالَتْ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ‌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا) (4) ((مريم گفت: از كجا مى باشد از براى من پسرى و حال آنكه شوهرى دست به من نرسانيده است و نبوده ام زناكار،)) (قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ رَ‌بُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِّلنَّاسِ وَرَ‌حْمَةً مِّنَّا وَكَانَ أَمْرً‌ا مَّقْضِيًّا) (5) ((جبرئيل گفت: چنين گفته است پروردگار تو كه: اين بر من آسان است و از براى اين مى كنم كه علامتى و حجتى باشد براى مردم بر كمال قدرت من و رحمتى باشد از جانب ما و بود خلق شدن اين فرزند به اين نحو امرى مقدر شده و حكم شده و خلاف اين نخواهد شد)).

و على بن ابراهيم رحمه‌الله روايت كرده است كه: جبرئيل عليه‌السلام در گريبان مريم عليها‌السلام بادى دميد، پس در آن شب حامله شد به حضرت عيسى عليه‌السلام و در بامداد وضع حمل او شد و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 3/507؛ تفسير بقوى 3/191.

2- سوره مريم: 18.

3- سوره مريم: 19.

4- سوره مريم: 20.

5- سوره مريم: 21.

مدت حمل و نه ساعت بود، حق تعالى به عدد ماه حمل زنان ديگر از براى او ساعت مقرر فرمود.(1)

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: جبرئيل عليه‌السلام گريبان پيراهن حضرت مريم را گرفت و در آن دميد، پس حضرت عيسى در رحم در همان ساعت كامل شد چنانچه فرزندان در رحمهاى مادران نه ماه كامل مى شوند، چون از جاى غسل خود بيرون آمد مانند زن حامله سنگينى بود كه نزديك شده باشد زائيدن او، چون خاله اش را نظر بر او افتاد متعجب شد، حضرت مريم از شرمندگى آن حال از خاله و زكريا كناره كرد،(2) چنانچه حق تعالى مى فرمايد كه (فَحَمَلَتْهُ فَانتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا) (3) ((پس حامله شد به عيسى، پس تنها شد و عزلت نمود از مردم با حمل خود به مكانى بسيار دور)).

و در حديث معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: مدت حمل آن حضرت نه ساعت بود.(4)

و در دو حديث معتبر ديگر از حضرت منقول است كه: فرزندى كه شش ماهه متولد شود زنده نمى ماند مگر عيسى و امام حسين عليهما‌السلام كه هر يك شش ماهه متولد شد.(5)

مؤ لف گويد: محتمل است در حديث، يحيى عليه‌السلام وارد شده باشد و راويان به عيسى عليه‌السلام اشتباه كرده باشند، يا آنكه گوئيم ابتداى ماده ولادت عيسى عليه‌السلام شش ماه پيشتر به قدرت الهى در رحم منعقد شده باشد، و از وقت دميدن كه روح در آن دميده شد و حمل ظاهر شد تا زمان زائيدن نه ساعت بوده باشد، و محتمل است كه يكى بر وجه تقيه وارد شده باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/49.

2- مجمع البيان 3/511.

3- سوره مريم: 22.

4- كافى 8/332؛ تفسير صافى 3/277.

5- كافى 1/465؛ علل الشرايع 206.

(فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَـٰذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا) (1)((پس آورد او را درد زائيدن بسوى درخت خرمائى، چون عيسى عليه‌السلام متولد شد گفت: چه بودى اگر مرده بودم پيش از آنكه اين حال را ببينم و نام من را خاطرهاى مردم رفته بود،)) و آرزوى مرگ از براى آن كرد كه مبادا گمان بد درباره او ببرند.

و از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: اين آرزو را براى آن كرد كه در ميان قوم صاحب فراست نيكوكارى گمان نداشت كه نسبت بد به او ندهد.(2)

و على بن ابراهيم روايت كرده است كه: چون مريم عليها‌السلام بيرون آمد براى درد زائيدن كه به جائى پناه برد، روز بازار بنى اسرائيل و مجمع ايشان بود، پس رسيد به جولاهان (3) - در آن زمان جولاهى شريف ترين صنعتها بود - و ايشان بر استرهاى كبود سوار بودند، پس مريم از ايشان پرسيد كه: درخت خرماى خشك در كجاست؟ ايشان استهزاء به او كردند و زجر كردند او را، پس مريم فرمود: خدا كسب شما را زبون گرداند و شما را در ميان مردم عار گرداند؛ پس جماعتى از سوداگران را ديد، چون از ايشان احوال درخت را پرسيد، ايشان نشان دادند، پس به ايشان فرمود: خدا بركت در كسب شما قرار دهد و مردم را بسوى شما محتاج گرداند.چون به درخت رسيد نزد آن درخت عيسى عليه‌السلام از او متولد شد، چون نظرش بر عيسى عليه‌السلام افتاد گفت: كاش پيشتر مرده بودم و اين روز را نمى ديدم، چه گويم به خاله خود و چه گويم به بنى اسرائيل (4)؟

(فَنَادَاهَا مِن تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَ‌بُّكِ تَحْتَكِ سَرِ‌يًّا) (5)((پس ندا كرد مريم را عيسى از زير او - با جبرئيل از زير تل - كه اندوهناك مباش كه گردانيده است پروردگار تو

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره مريم: 23.

2- مجمع البيان 3/511.

3- جولاهان جمع جولاء است كه به معنى بافنده مى باشد.

4- تفسير قمى 2/49.

5- سوره مريم: 24.

از زير تو نهرى - يا شريف بزرگى - كه آن عيسى است )).(1)

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: آن نهرى بود كه سالها خشك شده بود در آن وقت حق تعالى آب در آن جارى كرد.(2)

(وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُ‌طَبًا جَنِيًّا) (3) ((و بكش و ميل بده بسوى خود ساق درخت خرماى خشك را تا فرو ريزد بر تو رطبى رسيده و چيده شده )).

از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: استشفا نمى كند زنان تازه زائيده به چيزى كه بهتر از رطب باشد، زيرا كه خدا آن را طعام مريم گردانيد بعد از زائيدن و فرمود: آن درخت خشك شده بود و ميوه نداشت زيرا كه اگر ميوه مى داشت احتياج نبود كه مريم را امر كنند كه درخت را حركت دهد، خود خواهش كرد، در فصل زمستان بود و در هيچ درخت رطب نبود پس خدا براى ظهور اعجاز او در همان ساعت بر درخت برگ رويانيد و رطب رسانيد.(4)

و از ابن عباس روايت كرده اند كه: چون حضرت مريم را درد زائيدن گرفت مضطرب بيرون آمد به تلى رسيد، بر آن تل بالا رفت، پس در آنجا ساق درخت خرماى خشكيده اى ديد كه برگ و شاخ نداشت،(5) در آنجا وضع حمل نمود، چون آرزوى مرگ كرد جبرئيل در پائين تل او را صدا زد كه: مترس و اندوهناك مباش كه خدا آب از براى تو جارى گردانيده در نهر كه بخورى و خود را پاك كنى، و درخت را حركت ده كه رطب از براى تو فرو ريزد.

(فَكُلِي وَاشْرَ‌بِي وَقَرِّ‌ي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَ‌يِنَّ مِنَ الْبَشَرِ‌ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْ‌تُ لِلرَّ‌حْمَـٰنِ صَوْمًا فَلَنْ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 3/511؛ تفسير بغوى 3/192.

2- مجمع البيان 3/511.

3- سوره مريم: 25.

4- مجمع البيان 3/511.

5- مجعع البيان 3/511.

أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنسِيًّا) (1) ((پس بخور اى مريم از رطب و بياشام از آب و ديده ات روشن باد و شاد باش، اگر ببينى از بشر احدى را پس بگو كه: من نذر كرده ام از براى خداوند مهربان كه امروز روزه بدارم پس امروز با آدمى سخن نمى گويم )).

مؤلف گويد: ممكن است كه ماءمور شده باشد كه بغير از اين، سخن نگويد، يا اين سخن را به اشاره به ايشان بفهماند، و روزه ايشان خاموشى از غير ياد خدا بود، يا آنكه اين هم در روزه ايشان داخل بود، واضح آن است كه: اين سخنان را حضرت عيسى فرمود، چنانچه على بن ابراهيم روايت كرده است كه: چون مريم عليها‌السلام بعد از ولادت عيسى محزون شد و آرزوى مرگ كرد، حضرت عيسى به سخن آمد از زير پاى او و گفت: محزون مباش كه خدا از زير پاى تو نهرى جارى گردانيده و درخت خرماى خشك را حركت ده تا رطب براى تو ريخته شود، و آن درختى بود كه سالها خشكيده بود، چون دست بسوى درخت دراز كرد برگ برآورد و رطب در او بهم رسيد و از براى او رطب تازه ريخت، و به ديدن اين معجزات خاطر مريم عليها‌السلام شاد شد، پس عيسى به او گفت: مرا در قماط(2) بپيچ و در دست بگير، و آنچه بايست كرد همه را به او گفت، و گفت: بخور و بياشام و شاد باش و هر كه را ببينى بگو: نذر كرده ام كه امروز روزه باشم و خاموش باشم.(3)

از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام به سندهاى معتبر منقول است كه: روزه همين از خوردن و آشاميدن نمى باشد، نمى بينى مريم گفت: من نذر روزه كرده ام، يعنى خاموشى از غير ياد خدا(4)؟!

و در احاديث معتبر ديگر منقول است كه: درخت خرمائى كه حضرت مريم از آن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره مريم: 26.

2- قماط به معنى قنداق است.

3- تفسير قمى 2/49.

4- وسائل الشيعه 10/166؛ و نزديك به اين مضمون در كافى 4/87 و 89 و تهذيب الاحكام 4/194 و من لا يحضره الفقه 2/108 آمده است.

تناول فرمود خرماى عجوزه بود كه بهترين انواع خرما است.(1)

ابن بابويه رحمه‌الله از وهب بن منبه روايت كرده است كه: چون مريم عليها‌السلام به نزد درخت خرما رفت سرما بر او غالب شد پس يوسف نجار هيزمى جمع كرد بر دور آن حضرت مانند حظيره و آتش در آن زد تا مريم گرم شد و هفت گردكان (2) در ميان خورجين يافت و آنها را بيرون آورد و داد كه آن حضرت تناول نمود، پس به اين سبب نصارى در شب ولادت آن حضرت آتش مى افروزند و به گردكان بازى مى كنند.(3)

(فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْ‌يَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِ‌يًّا) (4) ((پس مريم عيسى را برداشته آورد به نزد قوم خود، گفتند: اى مريم! چيز غريبى آورده اى كه بى شوهر فرزند آورده اى يا كار بدى كرده اى،)) (يَا أُخْتَ هَارُ‌ونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَ‌أَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا) (5) ((اى خواهر هارون! نبود پدر تو مرد بدى و نبود مادر تو زناكار)).

على بن ابراهيم روايت كرده است كه: چون حضرت مريم را در محراب او نديدند به طلب او بيرون آمدند و زكريا نيز بيرون آمد به تجسس مريم، پس ديدند كه مريم مى آيد و عيسى را در پيش سينه خود گرفته است، پس زنان بنى اسرائيل جمع شدند و او را تشنيع مى كردند و آب دهان بر روى شريفش مى انداختند، و آن حضرت مطلقا با ايشان سخن نفرمود تا داخل محراب خود شد پس زكريا و بنى اسرائيل نزد او آمدند و گفتند: اى مريم! كار بدى كردى اين چه بلا و چه عار است از براى بنى اسرائيل ظاهر كردى؟! و او را خواهر هارون گفتند بر سبيل تشنيع زيرا كه هارون مرد فاسق زناكارى بود كه به بدى مشهور بود، آن حضرت را به او تشبيه كردند؛(6) و بعضى گفته اند كه هارون مرد بسيار

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- محاسن 2/339؛ كافى 6/347.

2- گردكان به معنى گردو است.

2- علل الشرايع 79.

3- سوره مريم: 27.

4- سوره مريم: 28.

5- تفسير قمى 2/49.

خوبى بود در ميان بنى اسرائيل و هر كه را به صلاح مى ستودند به او نسبت مى دادند؛ و بعضى گفته اند هارون برادر مادرى او بود(1)

از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: هفتاد زن بودند از بنى اسرائيل كه افترا كردند بر مريم و به او خطاب كردند كه (لقد جئت شيئا فريا) پس حق تعالى عيسى را به سخن درآورد با آن زنان خطاب فرمود كه: واى بر شما! افترا مى بنديد بر مادر من و منم بنده خدا كه مرا پيغمبر گردانيده است و كتاب به من داده است، سوگند مى خورم به خدا كه هر يك از شما را حد خواهم زد براى فحشى كه به مادر من گفتيد؛ و بعد از پيغمبرى همه را حد فحش زد.(2)

(فَأَشَارَ‌تْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا) (3) چون اين سخنان به مريم عليها‌السلام گفتند جواب ايشان نفرموده ((اشاره نمود به عيسى كه با او سخن بگوئيد و از او جواب بشنويد، ايشان گفتند: چگونه سخن بگوئيم با كسى كه در گهواره است و طفل شير خواره است؟،)) (قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّـهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا) (4) پس عيسى به امر الهى به سخن آمد در روز اول ولادت او و گفت: ((بدرستى كه من بنده خدايم به من كتاب داده است - يعنى انجيل را براى من خواهد فرستاد - و مرا پيغمبر گردانيده است،)) (وَجَعَلَنِي مُبَارَ‌كًا أَيْنَ مَا كُنتُ) (5) ((و مرا با بركت گردانيده است هر جا كه باشم )).

از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: يعنى مرا صاحب نفع گردانيده است كه از جهت علم و كمال و شفاى بيماران و زنده كردن مردگان صورى و معنوى، هر جا كه باشم نفع من به خلق مى رسد،(6) (وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا) (7) ((و وصيت كرده است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 3/512؛ تفسير بغوى 3/193.

2- قصص الانبياء راوندى 265.

3- سوره مريم: 29.

4- سوره مريم: 30.

5- سوره مريم: 31.

6- تفسير قمى 2/50.

7- سوره مريم: 31.

مرا به كردن نماز و دادن زكات و امر فرمودن مردم به آنها مادام كه زنده باشم،)) و برا بوالدتى و لم يجعلنى جبارا شقيا(1) ((و مرا نيكوكار گردانيده است به مادرم و نگردانيده است مرا تجبر كننده و شقى و بدبخت به جهت عقوق مادر خود،)) والسلام على يوم ولدت و يوم اموت و يوم اءبعث حيا (2) ((و سلامتى خدا بر من است يا سلام الهى بر من است در روزى كه متولد شدم و روزى كه مى ميرم و روزى كه در قيامت بعد از مردن زنده مى شوم )).

چون اين معجزه ظاهر شد و حضرت عيسى عليه‌السلام اين سخنان را فرمود دانستند كه حضرت مريم برى است از آنچه به آن حضرت گمان برده بودند و از آيات قدرت الهى است اين امرى است كه به ظهور آمده است.

از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: چون بشارت داد حق تعالى مريم را به عيسى عليه‌السلام، روزى حضرت مريم در محراب نشسته بود كه جبرئيل براى آن حضرت متمثل شد به صورت مردى، پس آب دهان در گريبان او انداخت و همان ساعت به حضرت عيسى حامله شد، و در آن زودى آن حضرت متولد شد و بر روى زمين هيچ درختى نبود كه ميوه نداشته باشد و درختى نبود كه خار داشته باشد تا آنكه فاجران فرزندان آدم نسبت زن و فرزند به خدا دادند، پس زمين بر خود لرزيد و درختان از ميوه دادن افتادند و خار برآوردند، و شياطين در شب ولادت آن حضرت به نزد ابليس لعين آمدند و گفتند كه: امشب فرزندى متولد شده است كه هر بتى كه بر روى زمين بود به سبب او سرنگون شد، پس ابليس مضطرب شد و براى تفحص آن فرزند به مشرق و مغرب گرديد و خبرى نيافت تا رسيد به خانه دير، ديد ملائكه دور آن خانه را گرفته اند، رفت كه داخل آن خانه شود ملائكه او را صدا زدند كه: دور شو از ايشان پرسيد كه: پدر اين فرزند كيست؟ ملائكه گفتند: مثل او مثل آدم است كه خدا او را بى پدر خلق كرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره مريم: 32.

2- سوره مريم: 33.

ابليس لعين گفت: چهار خمس مردم را به سبب اين فرزند گمراه خواهم كرد.(1)

و شيخ طوسى رحمه‌الله به سند معتبر از حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام روايت كرده است كه: آن مكان دورى كه حق تعالى فرموده است كه مريم عليها‌السلام براى ولادت حضرت عيسى به آنجا رفت، كربلاى معلى است، كه حضرت مريم به طى الارض از دمشق به كربلا رفت و حضرت عيسى از او نزد قبر امام حسين عليه‌السلام متولد شد و در همان ساعت به دمشق برگشت.(2)

و قطب راوندى به سند معتبر از يحيى بن عبدالله روايت كرده است كه: در حيره در خدمت حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام بودم و روزى با آن حضرت سوار شديم، چون رسيديم به قريه اى كه محاذى ماصر است و نزديك به كنار شط فرات رسيديم فرمود كه: آن است، پس فرود آمد و دو ركعت نماز گزارد و فرمود كه: مى دانى كه حضرت عيسى در كجا متولد شده است؟

گفتم: نه.

فرمود: در همين موضع كه من نشسته ام متولد شده است.

پس فرمود: مى دانى كه آن نخله كه حضرت مريم حركت داد و خرما از آن ريخت در كجا بوده است؟

گفتم: نه.

پس دست مبارك خود را به جانب عقب خود دراز كرد و فرمود: در اينجا بود.

پس پرسيد كه: مى دانى معنى ((ربوه )) را در آنجا كه حق تعالى فرموده است و آويناهما الى ربوه ذات قرار و معين (3) يعنى: ((جا داديم مريم و عيسى را بسوى موضع بلندى كه محل استقرار آبادانى و وفور ميوه ها و آب جارى بر روى زمين داشت ))؟

گفتم: نمى دانم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 264.

2- تهذيب الاحكام 6/73.

3- سوره مؤ منون: 50.

پس به دست مبارك خود اشاره به جانب راست نمود بسوى نجف اشرف و فرمود: اين كوه است، و فرمود: ((ماء معين )) كه فرموده است، فرات است. و فرمود كه: چون محل عيسى عليه‌السلام از مريم ظاهر شد آن حضرت در واديى بود كه در آن وادى پانصد دختر باكره عبادت خدا مى كردند، و مدت حمل او نه ساعت بود، و چون او را درد زائيدن به حركت آورد، از محراب بيرون آمد و رفت به خانه اى كه دير ايشان بود، و از آنجا رفت بسوى درخت خرماى خشك و حمل خود را در آنجا بر زمين گذاشت، و از آنجا عيسى را برداشت به نزد قوم خود آمد، چون قوم او آن حالت را مشاهده كردند ترسيدند و متعجب گرديدند و بنى اسرائيل در باب عيسى اختلاف كردند: بعضى گفته اند كه او پسر خدا است؛ و بعضى گفته اند كه بنده و پيغمبر خدا است؛ و يهود گفتند: او فرزند زنا است. و آن نخله درخت خرماى عجوه بود.(1)

در احاديث معتبره بسيار در تفسير اين آيه كريمه وارد شده است كه: ((ربوه )) حيره كوفه است و سوادش كه كربلاى معلى باشد يا نجف اشرف؛ و ((قرار)) مسجد كوفه است و ((معين نهر فرات است.(2)

و در حديث معتبر از حضرت امام موسى عليه‌السلام منقول است كه: جبرئيل خرمائى از بهشت آورد از جنس خرماى صرفان براى حضرت مريم، چون آن را خورد به حضرت عيسى حامله شد.(3)

و به سند معتبر ديگر منقول است كه: يكى از علماى نصارى به خدمت امام موسى عليه‌السلام آمد و حضرت از او پرسيد كه: مى دانى نهرى كه حضرت عيسى در كنار او متولد شد كدام نهر است؟

گفت: نمى دانم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 265.

2- مجمع البيان 4/108؛ قصص الانبياء راوندى 265؛ معانى الاخبار 373؛ تفسير صافى 3/401. و در هيچكدام از اين مصادر اشاره اى به كربلا نشده است.

3- محاسن 2/348؛ قصص الانبياء راوندى 266.

فرمود: نهر فرات است.(1)

و در حديث معتبر ديگر منقول است كه: آن حضرت با ديگرى از علماى نصارى در ضمن حجتها كه بر او اقامت مى نمود فرمود كه: نام مادر مريم ((مرتا)) بود كه معنى او در عربى وهيبه است، روزى كه جبرئيل بر حضرت مريم نازل شد و در آن روز حامله شد به عيسى عليه‌السلام روز جمعه بود وقت زوال و هميشه جمعه عيد بوده است، و روزى كه عيسى عليه‌السلام متولد شد روز سه شنبه بود و چهار ساعت و نيم از روز گذشته بود، و نهرى كه حضرت عيسى بر كنار او متولد شد نهر فرات بود، و در آن روز زبان او ممنوع شد از حرف گفتن با مردم، و ((قيدوس )) پادشاه آن زمان چون بر آن حال مطلع شد با فرزندان و اتباع خود به قصد آزار آن حضرت بيرون آمد و آل عمران را خبر كرد و ايشان را از خانه ها بيرون آورد كه مريم عليها‌السلام را با آن حال مشاهده كنند تا آنكه گذشت ميان ايشان و مريم عليها‌السلام آنچه خدا در قرآن ياد فرموده است.(2)

و در روايت معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: ولادت عيسى عليه‌السلام در روز عاشورا شد.(3) و در حديث صحيح از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: ولادت عيسى عليه‌السلام در شب بيست و پنجم ماه ذيقعده واقع شد.(4)

و كلينى رحمه‌الله به سند معتبر روايت كرده است كه حفص بن غياث گفت كه: حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام را ديدم كه در ميان باغستانهاى كوفه مى گرديد تا آنكه به درخت خرمائى رسيد پس وضو ساخت و دو ركعت نماز در پاى آن درخت بجا آورد و شمردم در ركوع و سجود پانصد تسبيح فرمود، پس به درخت تكيه فرمود و دعاى بسيار كرد و بعد از آن فرمود: اى حفص! والله اين درخت خرما است كه حق تعالى مريم را فرمود كه: درخت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 1/480.

2- كافى 1/479، و در آن به جاى ((مرتا،)) ((مرثا)) آمده است.

3- تهذيب الاحكام 4/300.

4- من لا يحضره الفقيه 2/89؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 104.

خرما را حركت ده كه رطب براى تو بريزد.(1)

و به سند حسن از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: جبرئيل در شب معراج به رسول خدا صلى الله عليه و آله گفت: فرود آى و نماز كن. حضرت رسول صلى الله عليه و آله چون فرود آمد و نماز كرد پرسيد كه: اين كجا بود؟ جبرئيل گفت: اين طور سينا است كه خدا با موسى در اينجا سخن گفت.

پس حضرت را سوار كرد و بالا برد، و چون پاره اى راه رفتند جبرئيل گفت: پائين بيا و نماز بكن. چون پرسيد كه: اين كجاست؟ جبرئيل گفت: اين بيت لحم است و بيت لحم آن جائى است كه عيسى عليه‌السلام در آنجا متولد شد در ناحيه بيت المقدس.(2)

و در چند حديث معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: بقعه هاى زمين بر يكديگر فخر كردند، پس كعبه فخر كرد بر كربلا و حق تعالى وحى نمود بسوى كعبه كه: ساكت باش و فخر مكن بر كربلا، و آن بقعه مباركه اى است كه موسى را از درخت در آنجا ندا كردم، و آن است ربوه و بلندى كه مريم و مسيح را در آنجا جاى دادم، و آن دولايى كه سر مبارك امام حسين عليه‌السلام را آنجا شستند، همانجا مريم عليها‌السلام عيسى عليه‌السلام را شست و غسل كرد بعد از ولادت او.(3)

به سند معتبر از حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام منقول است كه: چون حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام از قتال خوارج نهروان مراجعت نمود به مسجد براثا كه نزديك بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا ديرى بود و راهبى در آن دير بود، چون آثار جلالت و عظمت و اوصافى كه در كتب مقدسه از آن حضرت ديده بود مشاهده نمود، فرود آمد و ايمان آورد و گفت: من در انجيل نعت تو را خوانده ام و در آنجا مذكور است كه: تو در مسجد براثا فرود خواهى آمد كه خانه مريم و زمين عيسى است؛ پس حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام بسوى موضعى كه نزديك آن دير بود آمد و پائى بر زمين زد ناگاه چشمه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 8/143.

2- تفسير قمى 2/3.

3- مختصر بصائر الدرجات 186.

صاف پر آبى ظاهر شد پس فرمود كه: اين آن چشمه اى است كه براى مريم از زمين جوشيد، پس فرمود: هفده ذراع از اين چشمه بپيمائيد و زمين را بكاويد، چون چنين كردند سنگ سفيدى ظاهر شد پس فرمود: بر روى اين سنگ عيسى عليه‌السلام را مريم از دوش خود بر زمين گذاشت و در آنجا نماز كرد، و فرمود: اين زمين براثا خانه مريم عليها‌السلام است.(1)

مؤ لف گويد: ممكن است اين چشمه غير از آن چشمه است كه در وقت ولادت ظاهر شد، بيت لحم ممكن است مكانى باشد كه بعد از مراجعت آنجا قرار گرفته باشد يا آنكه ابتدا به آنجا رفته باشد و ناپيدا شده باشد و به اعجاز از كربلا و كوفه بيرون آمده باشد، على اى حال چون احاديث صحيحه و معتبره بسيار دلالت مى كند بر آنكه محل ولادت آن حضرت در حولاى فرات و كوفه و كربلا است به خبرى چند كه ميان مورخان اهل سنت مشهور شده است به استبعادات جمعى كه اعتقادى به احاديث اهل بيت عليهم‌السلام ندارند و به محض عدم موافقت طبع خود احاديث متواتره را انكار مى كنند، رد احاديث معتبره نمى توان كرد، و ممكن است بعضى اخبار كه بر خلاف اين وارد شده است محمول بر تقيه باشد، يا به نحوى كه مشهور است ميان اهل كتاب مذكور شده باشد كه بر ايشان حجت باشد، و همچنين احاديث مختلفه كه در روز ولادت و مدت حمل وارد شده است بر يكى از اين وجوه محمول است، و احتمالات ديگر نيز در جمع ميان آنها به خاطر مى رسد كه ذكر آنها موجب تطويل است، والله تعالى يعلم.

به سند معتبر از امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون عيسى عليه‌السلام متولد شد حق تعالى ولادت او را مخفى و شخصش را از مردم غائب نمود، زيرا كه چون مريم به او حامله شد عزلت نمود به مكان بسيار دور چنانچه حق تعالى فرموده است، و زكريا و خاله اش از پى او آمدند تا وقتى به او رسيدند كه عيسى عليه‌السلام متولد شده بود و مريم از خجلت آن حال آرزوى مرگ مى كرد، پس خدا زبان عيسى را به عذر او گشود و اظهار حجت او نمود، چون عيسى ظاهر شد بليه و آزار و طلب كردن دشمنان دين بر بنى اسرائيل

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ طوسى 199.

شديد شد و محنت ايشان مضاعف شد، و پادشاهان و جباران كه در آن زمان بودند در مقام ابذاء و اضرار و استيصال ايشان درآمدند تا آنكه مسيح عليه‌السلام به آسمان رفت و شمعون و شيعيان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنكه به جزيره اى از جزاير دريا رفتند و مدتها در آنجا ماندند و حق تعالى چشمه هاى آب شيرين براى ايشان در آن جزيره جارى ساخت، و از همه ميوه اى در آنجا براى ايشان رويانيد و چهارپايان و انعام از براى ايشان آفريد، و فرستاد براى ايشان ماهى را كه آن را ((عمد))(1) مى گفتند كه گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است و بس، و امر كرد آن ماهى را كه بر روى آب آمد، و وحى نمود به مگسهاى عسل كه بر پشت آن ماهى سوار شدند و آن ماهى مگسها را آورد تا آن جزيره و مگسها پرواز كردند و بر درختان آن جزيره نشستند و خانه ساختند و عسل براى ايشان در آن جزيره بسيار شد؛ و اخبار مسيح عليه‌السلام در اين احوال به ايشان مى رسيد.(2)

و ابن طاووس رحمه‌الله نقل كرده است از كتاب نبوت ابن بابويه رحمه‌الله كه: چون عيسى عليه‌السلام متولد شد گروهى از عظماى گبران به ديدن عيسى و مريم عليهما‌السلام آمدند براى تعظيم ايشان و گفتند: ما گروهى هستيم كه نظر در ستارگان و احكام نجوم مى كنيم، و چون فرزند تو متولد شد ديديم كه ستاره اى طلوع كرد از ستاره هاى پادشاهان، و چون نظر كرديم يافتيم كه پادشاهى او پادشاهى پيغمبرى است كه از او زائل نخواهد شد تا او را خدا به آسمان برد و تا دنيا باشد او در آسمان است، و چون دنيا منقرض گردد او منتقل شود به پادشاهى ابدى آخرت، پس از جانب مشرق بيرون آمديم و همه جا از پى آن ستاره آمديم، چون به اينجا رسيديم ديديم كه آن ستاره بر بالاى سر پسر توست عيسى و بر او مشرف گرديده است، و به اين سبب شناختيم كه صاحب آن ستاره پسر توست، و براى او هديه آورده ايم براى قربانى او كه براى هيچكس چنين چيزى نبرده اند زيرا كه اين هديه را شبيه و مناسب او يافتيم و آن هديه طلا است و مُر و كندر، زيرا كه طلا بهترين متاعهاى دنيا است و فرزند تو

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- در مصدر و در بحار الانوار ((قمد)) آمده است.

2- كمال الدين و تمام النعمه 158، و اين روايت در آنجا از امام جواد عليه‌السلام نقل شده است.

تا زنده است بهترين مردم است، و ((مُر)) به اصلاح آورنده جراحتها و ديوانگى و عاهتها است، و پسر تو چون مداواى اين عاهتها خواهد كرد مناسب اوست؛ و كندر چون دودش به آسمان مى رسد و هيچ دودى به آسمان نمى رسد، و چون پسر تو را به آسمان خواهند برد مناسب اوست.(1)

در حديث معتبر منقول است كه ابو بصير از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيد: خدا چرا عيسى را بى پدر خلق كرد؟

فرمود: براى آنكه مردم كمال قدرت او را بدانند، و بدانند كه همچنان كه قادر است مانند آدم عليه‌السلام بى پدر و مادر خلق كند قادر است كه از مادر بى پدر خلق كند، و حق تعالى او را چنين خلق كرد تا بدانند كه خدا بر همه چيز قادر است.(2)

در احاديث معتبره بسيار منقول است كه: روحى كه حق تعالى در عيسى عليه‌السلام دميد، روح آفريده او بود كه برگزيده بود بر روحهاى ديگر.(3)

و در روايات بسيار از طريق عامه و خاصه منقول است كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله به اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: تو شبيهى به عيسى بن مريم كه بعضى در او غلو كردند و او را خدا و پسر خدا گفتند، و جمعى با او دشمنى كردند به مرتبه اى كه او را فرزند زنا و فرزند يوسف نجار گفتند، و هر دو به جهنم رفتند، و جمعى بر دين حق او ماندند و او را بنده و پيغمبر خدا گفتند، همچنين جمعى تو را خدا خواهند گفت و جمعى تو را كافر خواهند دانست و هر دو به جهنم مى روند، و آنها كه تو را بنده مقرب خدا و خليفه پيغمبر خدا دانند ناجى خواهند بود.(4)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- بحار الانوار 14/217.

2- علل الشرايع 15.

3- كافى 1/133؛ توحيد شيخ صدوق 173.

4- تفسير فرات كوفى 403؛ مسند احمد 2/468؛ مناقب ابن المغازلى 110.

### فصل دوم در بيان فضايل و كمالات و آداب و سير و سنن و معجزات و تبليغ رسالات و مدت عمر و ساير مجملات حالات آن حضرت است

حق تعالى مى فرمايد و (وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْ‌يَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُ‌وحِ الْقُدُسِ) (1) يعنى: ((عطا كرديم عيسى پسر مريم را براهين واضحات و معجزات ظاهرات و تقويت كرديم او را به روح مقدس و مطهر،)) بعضى گفته اند كه مراد روحى است كه خدا آفريد و در او دميد؛ و بعضى گفته اند مراد جبرئيل است؛ و بعضى گفته اند اسم اعظم است.(2)

و در احاديث معتبره وارده شده است كه: روح القدس خلقى است بزرگتر از جبرئيل و ميكائيل و جميع ملائكه، و با پيغمبران اولوالعزم و ائمه معصومين عليهم‌السلام مى باشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مربى و معلم و مسدد ايشان است،(3) و بعضى از احاديث در اين باب گذشت در اول كتاب.

و در جاى ديگر فرموده است اذ قال الله عيسى بن مريم اذكر نعمتى عليك و على و الدتك ((يادآور وقتى را كه گفت خدا: اى عيسى پسر مريم! يادآور نعمت مرا بر تو و بر مادر تو،)) اذ ايدتك بروح القدس تكلم الناس فى المهد و كهلا و اذ علمتك الكتاب و الحكمه و التوريه و الانجيل ((چون تقويت كردم تو را به روح القدس كه سخن گفتى با

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره بقره: 87 و 253.

2- مجمع البيان 1/156؛ تفسير فخر رازى 3/177.

3- بصائر الدرجات 445؛ كافى 1/273.

مردم در گهواره و در سن پيرى، و چون تعليم كردم تو را كتاب و حكمت و تورات و انجيل،)) (وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ‌ بِإِذْنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرً‌ا بِإِذْنِي وَتُبْرِ‌ئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَ‌صَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِ‌جُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي) (1) ((و چون خلق مى كنى از گل مانند هيئت مرغ پس مى دمى در آن پس مى گردد مرغى به اذن و امر من، و شفا مى بخشى كور و پيس را به امر من، و بيرون مى آورى و زنده مى گردانى مردگان را به اذن و امر من ))؛ مشهور آن است كه مرغى كه آن حضرت زنده كرد شب پره بود.(2)

و در حديث حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام گذشت كه: شش جانورند كه از رحم مادر بيرون نيامده اند، يكى از آنها شب پره اى است كه عيسى عليه‌السلام از گل ساخت و به اذن خدا زنده شد و پرواز كرد.(3)

از وهب بن منبه روايت كرده اند كه: گاه بود كه پنجاه هزار بيمار در يك روز نزد آن حضرت جمع مى شدند، از آنها كه مى توانستند به خدمت او آمد، و هر كه نمى توانست آمد عيسى عليه‌السلام به نزد او مى رفت، و همه را دعا دوا مى فرمود به شرط آنكه ايمان بياورند.

و نقل كرده اند كه آن حضرت چهار مرده را زنده كرد:

اول: دوستى داشت كه او را ((عازر)) مى گفتند، بعد از سه روز از مردنش به خواهرش گفت: ببر مرا بر سر قبر او، چون به نزد قبر او رفت گفت: اى خداوندى كه پروردگار آسمانهاى هفتگانه و زمينهاى هفتگانه اى! بدرستى كه مرا فرستاده اى بسوى بنى اسرائيل كه ايشان را بسوى دين تو بخوانم و خبر دهم ايشان را كه من مرده را زنده مى گردانم، پس ‍ زنده كن عازر را. پس عازر زنده شد و از قبر بيرون آمد، و بعد از آن فرزندان از او بهم رسيدند.

دوم: فرزند پير زالى كه تابوت او را از پيش عيسى عليه‌السلام گذرانيدند و عيسى دعا كرد و او زنده شد و در ميان تابوت نشست و پا به گردن مردم گذاشت و پائين آمد و جامه هاى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره مائده: 110.

2- عرائس المجالس 392؛ تفسير فخر رازى 8/59؛ مجمع البيان 1/445.

3- علل الشرايع 595؛ عيون اخبار الرضا 1/244.

خود را پوشيده به خانه خود برگشت، و بعد از آن فرزندان بهم رسانيد.

سوم آنكه: دختر عياشى (1) بود كه گفتند به عيسى عليه‌السلام ديروز مرده است تو او را زنده كن، دعا كرد زنده شد و فرزندان از او بهم رسيدند.

چهارم: سام پسر نوح عليه‌السلام بود كه دعا كرد به اسم اعظم خدا، پس سام از قبر بيرون آمد و نصف موى سرش سفيد شده بود، گفت: مگر قيامت برپا شده است؟ عيسى عليه‌السلام گفت: نه وليكن من دعا كردم خدا را به اسم اعظم كه تو را زنده فرمود. و پانصد سال در دنيا زندگى كرده بود و مويش سفيد نشده بود و در اين وقت از هول اينكه مبادا قيامت قائم شده باشد مويش سفيد شد! عيسى عليه‌السلام گفت: بمير. سام گفت: به شرط آنكه خدا مرا پناه بدهد از سكرات مرگ! آن حضرت دعا كرد و او به رحمت الهى واصل شد.(2)

(وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَ‌ائِيلَ عَنكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُ‌وا مِنْهُمْ إِنْ هَـٰذَا إِلَّا سِحْرٌ‌ مُّبِينٌ) (3) ((و يادآور آن وقتى را كه بازداشتم ضرر بنى اسرائيل را از تو در وقتى كه يهود خواستند تو را بكشند در وقتى كه آوردى براى ايشان معجزات را پس گفتند كافران ايشان: نيست اين مگر جادوئى هويدا)).

به سند معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: چون حضرت عيسى عليه‌السلام با بنى اسرائيل گفت كه: من رسولم از جانب خدا بسوى شما و مرغ از گل مى سازم و زنده مى كنم و كور مادرزاد و پيس را شفا مى بخشم، بنى اسرائيل گفتند: اينها همه جادو است آيت ديگر به ما بنما تا تو را تصديق كنيم!

حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود: اگر شما را خبر دهم به آنچه مى خوريد و آنچه در خانه ها ذخيره مى كنيد خواهيد دانست كه من صادقم؟ گفتند: بلى. پس هر روز ايشان را خبر مى داد كه امروز فلان چيز را خورديد و فلان چيز را آشاميديد و فلان چيز را ذخيره

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- در مجمع اليان و بحار الانوار ((عاشر،)) و در عرائس المجالس ((عشارى )) آمده است.

2- مجمع البيان 1/445.

3- سوره مائده: 110.

كرديد، پس بعضى ايمان آوردند و بعضى بر كفر خود باقى ماندند.(1)

و به سند موثق از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: ميان حضرت داود و عيسى عليه‌السلام چهار صد و هشتاد سال فاصله بود و شريعت عيسى عليه‌السلام آن بود كه مبعوث بود به يگانه پرستى خدا و اخلاص در بندگى او و ترك ريا، و به آنچه وصيت كرده بودند به آن نوح و ابراهيم و موسى عليهم‌السلام، و بر او نازل گردانيد انجيل را و بر او گرفت ميثاقى چند كه از پيغمبران ديگر گرفته بود، و مقرر فرمود در تورات از براى او برپاداشتن نماز و دادن زكات و امر به نيكيها و نهى از بديها و حرام گردانيدن حرامها و حلال گردانيدن حلالها، و در انجيل مواعظ و مثلها بود و در آن قصاص و احكام حدود و فرض ميراثها نبود، و نازل ساخت بر او تخفيف بعضى از احكام شاقه را كه در تورات نازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است كه عيسى گفت: ((مبعوث شده ام براى آنكه حلال گردانم از براى شما بعضى از آنها را كه حرام گرديده بود بر شما،))(2) و امر نمود عيسى آنها را كه به او ايمان آوردند كه ايمان بياورند به شريعت تورات و انجيل هر دو؛ و بعد از آنكه عيسى در گهواره سخن گفت ديگر با بنى اسرائيل سخن نگفت تا هفت سال يا هشت سال، بعد از آن تبليغ رسالت نمود بسوى بنى اسرائيل و خبر مى داد ايشان را به آنچه مى خوردند و ذخيره مى كردند در خانه هاى خود، و مرده را زنده مى كرد و كور و پيس را شفا مى داد و تورات را به ايشان تعليم مى نمود، و چون خدا خواست حجت را بر بنى اسرائيل تمام گرداند انجيل را بر آن حضرت نازل گردانيد.(3)

در حديث ديگر منقول است كه ابان بن تغلب از آن حضرت پرسيد: آيا عيسى عليه‌السلام كسى را زنده كرده كه بعد از زنده شدن مدتى بماند و فرزند از او بهم رسد؟

فرمود: بلى، آن حضرت دوستى داشت كه با او برادر شده بود از براى خدا، و هر وقت عيسى عليه‌السلام به منزل او مى رسيد نزد او مى آمد، پس مدتى عيسى از او غائب شد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 1/102.

2- سوره آل عمران: 50.

3- قصص الانبياء راوندى 268.

روزى به در خانه او رفت كه بر او سلام كند پس مادر او بيرون آمد، چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسيد گفت: مرد يا رسول الله.

حضرت فرمود: مى خواهى كه او را ببينى؟

گفت: بلى.

عيسى فرمود: فردا مى آيم و او را زنده مى كنم از براى تو به اذن خدا.

چون روز ديگر حضرت عيسى به در خانه آن زن آمد و فرمود: بيا با من و قبر پسرت را به من بنما، چون به قبر او رسيدند عيسى عليه‌السلام ايستاد و دعا كرد تا قبر شكافته شد و پسر آن زن زنده بيرون آمد، چون مادر خود را ديد مادرش او را ديد هر دو بسيار گريستند، عيسى عليه‌السلام بر ايشان ترحم نمود و به آن مرد گفت: مى خواهى با مادرت در دنيا باشى؟

گفت: يا رسول الله! با خوردنى و روزى مدتى از عمر يا بدون اينها؟

فرمود: بلكه يا اينها كه بيست سال در دنيا بمانى و زن بخواهى و فرزندان براى تو بهم رسد!

آن جوان گفت: مى خواهم.

پس عيسى عليه‌السلام او را به مادرش داد و بيست سال با او زندگانى كرد و زنى خواست و فرزندان از او بهم رسانيد.(1)

به روايت معتبر ديگر منقول است كه: اصحاب عيسى عليه‌السلام از او سؤ ال كردند كه مرده اى را براى ايشان زنده كند، حضرت ايشان را برد به سر قبر سام بن نوح عليه‌السلام و فرمود: برخيز به اذن خدا اى سام بن نوح

پس قبر شكافته شد، چون بار ديگر اين سخن را فرمود سام به حركت آمد، چون بار سوم گفت سام از قبر بيرون آمد، پس عيسى عليه‌السلام به او فرمود: در دنيا بودن را بهتر مى خواهى يا آنكه به حال خود برگردى؟

سام گفت: اى روح الله! برگشتن را مى خواهم زيرا كه سوختن يا گزيدن مرگ هنوز در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 1/174؛ كافى 8/337.

دل من هست تا امروز.(1)

مؤ لف گويد: قصه زنده كردن يحيى عليه‌السلام در باب احوال آن حضرت گذشت، و از اين دو قصه معلوم مى شود كه تلخى و شدت مرگ بعد از مدتى تعيش در دنيا و تشبث تعلقات آن به دل مى باشد، و اگر نه بر هر تقدير مردنى ناچار بود و از اينجا معلوم مى شود كه مردن بعد از زنده شدن در قبر نيز براى مؤ منان شدتى ندارد، و ممكن است اظهار اين احوال از مقربان كه مرگ عين راحت ايشان است براى تنبيه ديگران باشد يا آنكه با وجود آن راحتها يك نحو شدت قليلى براى ايشان نيز بوده باشد، حق تعالى جميع مؤ منان را از سكرات و شدائد مرگ و بعد از آن امان بخشد.

به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه به عيسى عليه‌السلام گفتند: چرا زن نمى خواهى؟

فرمود: به چه كار من مى آيد زن؟

گفتند: براى آنكه اولاد براى تو بياورد.

فرمود: چه مى كنم فرزندان را كه اگر زنده باشند باعث فتنه من گردند و اگر بميرند سبب اندوه من شوند.(2)

و به سندهاى معتبر از حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام منقول است كه: عيسى بن مريم عليه‌السلام سنگ در زير سر مى گذاشت در وقت خوابيدن و جامه هاى گنده مى پوشيد و نان خورش او گرسنگى بود، و چراغش در شب مهتاب بود، و سر سايه اش در زمستان مشرق و مغرب زمين بود هر جا كه آفتاب مى تابيد، و ميوه و ريحانش گياهها بود كه از زمين براى حيوانات مى روئيد، و زنى نداشت كه مفتون او گردد، و فرزندى نداشت كه اندوه او را بخورد، و مالى نداشت كه او را از ياد خدا غافل گرداند، و طمعى از مردم نداشت كه او را ذليل گرداند، چهارپايش دو پاى او بود و خدمتكارش دستهاى او بود.(3)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 1/174؛ قصص الانبياء راوندى 269 با كمى اختلاف

2- من لا يحضره الفقيه 3/558.

3- نهج البلاغه 227، خطبه 160.

و در روايت معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه حضرت عيسى عليه‌السلام در بعضى از خطبه هاى خود كه در ميان بنى اسرائيل خواند فرمود: صبح كرده ام و خادم من دستهاى من است، و دايه من پاهاى من است، و فراش من زمين است، و بالش من سنگ است، و آتش من در زمستان جائى است كه آفتاب بر آن بتابد، و چراغ من در شب ماه است و نان و خورش من گرسنگى است، و پيراهن من ترس خدا است، و پوشش من پشم است، و ميوه و گل و لاله من گياه زمين است كه حيوانات مى خورند، و شب مى گذرانم و هيچ ندارم و صبح مى كنم و هيچ ندارم، و در روى زمين هيچكس از من غنى تر و بى نيازتر نيست.(1) و در روايت ديگر منقول است كه: زنى كنعانى پسرى داشت كه زمين گير شده بود پس او را به خدمت حضرت عيسى عليه‌السلام آورد كه شفا بخشد.

حضرت عيسى فرمود: من ماءمور شده ام بيماران بنى اسرائيل را شفا بخشم!

آن زن گفت: يا روح الله! سگها ته مانده خوان بزرگان را مى خوردند وقتى كه خوان را برداشتند، پس تو هم از حكمت خود به ما بهره اى بده و ما را محروم مكن.

پس از حق تعالى رخصت طلبيد و دعا كرد تا فرزند او شفا يافت.(2)

و در حديث صحيح منقول است كه از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيدند: آيا به عيسى عليه‌السلام مى رسيد دردها كه به ساير فرزندان آدم عليه‌السلام مى رسد؟

فرمود: بلى، او را در طفوليت بيماريهاى مردم بزرگ عارض مى شد، و در بزرگى دردهاى اطفال عارض مى شد، چون در طفوليت او را درد تهيگاه كه امراض سالمندان است عارض ‍ مى شد به مادرش مى گفت: عسل و سياهدانه و روغن زيت از براى من بياور، چون حاضر مى كرد از خوردن آن اظهار كراهت مى نمود، پس مريم عليها‌السلام مى گفت: خود طلبيدى اين دوا را چرا كراهت دارى از خوردنش؟ مى گفت: به علم پيغمبرى گفتم كه دوا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- ارشاد القلوب 156؛ معانى الاخبار 252.

2- قصص الانبياء راوندى 270.

را بساز و از براى بدمزگى دوا و جزعى كه لازم كودكان است كراهت دارم از خوردنش، پس ‍ مى گرفت و مى خورد.(1)

و در حديث معتبر ديگر فرمود: گاه بود عيسى عليه‌السلام گريه بسيار مى كرد كه حضرت مريم مانده مى شد، پس مى گفت: اى مادر! بگير پوست فلان درخت را و نرم بساى و در آب كن و به من بخوران تا وجع من ساكن شود و گريه نكنم. چون مريم دوا را در گلويش مى كرد بسيار مى گريست، مريم عليها‌السلام مى گفت كه: تو خود نگفتى كه من اين دوا را براى تو بسازم؟ عيسى عليه‌السلام مى فرمود: اى مادر! علم پيغمبرى است و ضعف كودكى.(2)

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: بر شما باد به خوردن عدس كه مبارك و مقدس است و دل را نرم مى كند و گريه را بسيار مى كند، و هفتاد پيغمبر بر آن بركت فرستاده اند كه آخر ايشان حضرت عيسى عليه‌السلام است.(3)

به سند معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: نقش نگين حضرت عيسى دو كلمه بود كه از انجيل بيرون آورده بود: طوبى لعبد ذكر الله من اجله وويل لعيد نسى الله من اجله يعنى: ((خوشا حال بنده اى كه خدا را ياد كند به سبب او و بدا به حال بنده اى كه خدا را فراموش كند به سبب او)).(4)

به سند معتبر از حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام منقول است كه: عمر حضرت عيسى عليه‌السلام در دنيا سى و سه سال بود، پس حق تعالى او را به آسمان برد و بر زمين فرود خواهد آمد در دمشق و دجال را او خواهد كشت.(5)

به سندهاى صحيح و حسن از امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: عيسى عليه‌السلام به حج

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 270.

2- قصص الانبياء راوندى 270.

3- عيون اخبار الرضا 2/41؛ مكارم الاخلاق 188.

4- عيون اخبار الرضا 2/55؛ امالى شيخ صدوق 370؛ مكارم الاخلاق 90.

5- تفسير قمى 2/270.

خانه كعبه رفت و به صفايح روحا گذشت و مى گفت: لبيك عبدك و اين امتك لبيك.(1)

و به سند معتبر منقول است كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله فرمود: در شب معراج عيسى عليه‌السلام را ديدم، مردى سرخ رو و پيچيده مو و ميانه بالا.(2)

و به سند موثق از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى حضرت عيسى عليه‌السلام را بر بنى اسرائيل و بس مبعوث گردانيده بود و پيغمبرى او در بيت المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواريان اوصياى او بودند.(3)

و در حديث ابوذر از حضرت رسول صلى الله عليه و آله منقول است كه: اول پيغمبران بنى اسرائيل موسى عليه‌السلام بود و آخر ايشان عيسى عليه‌السلام، و در ميان ايشان ششصد پيغمبر مبعوث شدند.(4)

به سند صحيح منقول است كه شخصى از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام پرسيد: حضرت عيسى عليه‌السلام كه در گهواره سخن گفت، آيا حجت خدا بود بر اهل زمان خود؟

فرمود: در آن وقت پيغمبر خدا بود و حجت خدا بود اما مرسل نبود، مگر نشنيده اى كه خدا مى فرمايد عيسى در گهواره گفت كه: ((من بنده خدايم و خدا به من كتاب داده است و مرا پيغمبر گردانيده است ))(5)؟ راوى پرسيد: پس حجت خدا بر زكريا نيز بود در آن وقت كه در گهواره بود؟

فرمود: در آن حال آيتى بود از براى مردم و رحمت خدا بود از براى مريم كه سخن گفت و پاكى مريم را از گمانهاى بد مردم ظاهر گردانيد، و پيغمبر خدا بود و حجت خدا بر هر كه سخن او را شنيد در آن حال، پس خاموش شد و سخن نگفت تا دو سال بر او گذشت و زكريا حجت خدا بود بر مردم در آن دو سال كه عيسى عليه‌السلام خاموش بود، پس زكريا عليه‌السلام به رحمت خدا واصل شد و پسرش يحيى عليه‌السلام از او ميراث برد كتاب و حكمت را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 4/213؛ علل الشرايع 419.

2- قصص الانبياء راوندى 154.

3- كمال الدين و تمام النعمه 220.

4- معانى الاخبار 333؛ خصال 524.

5- سوره مريم: 30.

در وقتى كه كودك و كوچك بود، نشنيده اى خدا فرموده است گفتيم: ((اى يحيى! بگير كتاب را به قوت و حكمت و نبوت را به او داديم در كودكى ))(1)؟ چون عيسى عليه‌السلام هفت ساله شد دعوى پيغمبرى و رسالت كرد و وحى الهى به او مى رسيد، پس عيسى عليه‌السلام حجت الهى شد بر يحيى و بر همه مردم ديگر، و يك روز زمين باقى نمى ماند بدون حجت خدا بر مردم از روزى كه خدا آدم را آفريد تا انقراض ‍ عالم.(2)

به سند صحيح منقول است كه صفوان به حضرت امام رضا عليه‌السلام عرض كرد: خدا به ما ننمايد روزى را كه تو نباشى، و اگر چنين شود كى امام ما خواهد بود؟

آن حضرت اشاره فرمود بسوى امام محمد تقى عليه‌السلام كه نزد پدر خود ايستاده بود.

صفوان عرض كرد: او سه سال دارد.

فرمود: چه ضرر دارد؟ عيسى قيام به حجت پيغمبرى نمود در وقتى كه سه ساله بود.(3)

در حديث صحيح ديگر فرمود: خدا حجت را تمام كرد به عيسى در وقتى كه دو ساله بود.(4)

و در حديث معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: چون حضرت عيسى عليه‌السلام متولد شد در يك روز آنقدر بزرگ مى شد كه اطفال ديگر در دو ماه بزرگ شوند، چون هفت ماه از ولادتش گذشت حضرت مريم او را به مكتب خانه آورد و در پيش روى معلم نشانيد، پس معلم به او گفت: بگو بسم الله الرحمن الرحيم و عيسى گفت.

معلم گفت: بگو ((ابجد)).

عيسى عليه‌السلام سر بالا كرد و فرمود: مى دانى ((ابجد)) چه معنى دارد؟

معلم تازيانه بالا برد كه بر او بزند، عيسى فرمود: اى معلم! مرا بزن، اگر مى دانى بگو و اگر نمى دانى از من بپرس تا بگويم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره مريم: 12.

2- كافى 1/382؛ قصص الانبياء راوندى 266.

3- كافى 1/321.

4- كفايه الاثر 275.

گفت: بگو.

فرمود: ((الف )) آلاء و نعمتهاى خداست؛ ((با)) بهجت و صفات كماليه خداست؛ ((جيم )) جمال الهى است؛ ((دال )) دين خداست؛ ((ها)) هول جهنم است؛ ((واو)) اشاره است به ويل لاهل النار يعنى واى بر اهل جهنم؛ ((زا)) زفير و فرياد جهنم است و خروشيدن آن بر عاصيان؛ ((حطى )) يعنى كم مى شود و برطرف مى شود گناهان از استغفار كنندگان؛ ((كلمن )) كلام خداست و كلمات و وعده هاى خدا را كسى بدل نمى تواند كرد؛ ((سعفص )) يعنى در قيامت جزا خواهند داد صاعى را به صاعى و كيلى را كيلى؛ ((قرشت )) يعنى همه را در قبرها از هم مى باشد و در قيامت زنده مى كند.

پس معلم گفت: اى زن! دست پسرت را بگير و ببر كه او علم ربانى دارد و احتياج به معلم ندارد.(1)

و به سند معتبر از امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: عيسى عليه‌السلام به كنار دريا رسيد و يك گرده نان از قوت خود به آب انداخت، پس بعضى از حواريان گفتند: يا روح الله! چرا قوت خود را به آب انداختى؟

فرمود: براى اين انداختم كه جانورى از جانوران دريا بخورد و ثوابش نزد خدا عظيم است.(2)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: نامهاى بزرگ خدا هفتاد و سه نام است، دو نام از آنها را به عيسى عليه‌السلام داده بود و آن معجزات از او به سبب آن دو نام ظاهر مى شد، و هفتاد و دو نام را به ما داده است، و يك نام مخصوص خدا است كه به كسى تعليم نكرده است.(3)

و به سند صحيح از آن حضرت منقول است كه فرمود: از خدا بترسيد و حسد بر يكديگر مبريد بدرستى كه عيسى عليه‌السلام از جمله شريعتهاى او سياحت و گرديدن در زمين

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- توحيد شيخ صدوق 236؛ معانى الاخبار 45؛ قصص الانبياء راوندى 267.

2- كافى 4/9.

3- بصائر الدرجات 208.

بود، پس در بعضى سياحتهاى خود بيرون رفت و مرد كوتاهى از اصحابش با او همراه بود و از آن حضرت جدا نمى شد، چون به دريا رسيدند عيسى عليه‌السلام بسم الله گفت به يقين درست و بر روى آب روان شد، پس آن مرد نيز بسم الله گفت به يقين درست و قدم بر آب گذاشت و از پى آن حضرت روان شد و به عيسى رسيد، پس عجبى در نفس او بهم رسيد گفت: اينك با عيسى روح الله به روى آب راه مى روم پس او چه فضيلت و برترى بر من دارد؟!

چون اين معنى در خاطرش خطور كرد، در همان ساعت به آب فرو رفت! پس استغاثه نمود به حضرت عيسى تا دستش را گرفت و از آب بيرون آورد، پس از او پرسيد كه: اى كوتاه! چه در خاطر تو درآمد كه اين بليه بر سرت آمد!

آن مرد آنچه در خاطر گذرانده بود به عيسى عليه‌السلام عرض كرد.

عيسى عليه‌السلام فرمود: نفس خود را در جائى گذاشته كه خدا تو را در آنجا نگذاشته است و دعوى مرتبه اى كردى كه برتر از مرتبه توست و به اين سبب خدا تو را دشمن داشت، پس توبه كن بسوى خدا از آنچه گفتى و در خاطر گذرانيدى.

آن مرد توبه كرد و برگشت به حالتى كه داشت، پس از خدا بترسيد و حسد بر يكديگر مبريد.(1)

و در حديث ديگر فرمود: روزى حضرت عيسى عليه‌السلام گذشت بر جماعتى كه از روى شادى و طرب فريادها مى كردند، پرسيد: چيست اين جماعت را؟

گفتند: دختر فلان را با پسر فلان امشب زفاف مى كنند.

فرمود: امروز شادى مى كنند و فردا گريه و نوحه خواهند كرد!

شخصى پرسيد كه: چرا يا رسول الله؟

فرمود: براى آنكه اين دختر امشب خواهد مرد!

پس آنها كه با حضرت ايمان آورده بودند گفتند: راست است فرموده خدا و رسول،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 3/306.

منافقان گفتند: چه بسيار نزديك است فردا و دروغ او معلوم خواهد شد، چون روز ديگر شد منافقان رفتند به در خانه آن زن كه حال او را معلوم كنند، اهل خانه گفتند كه زنده است! پس آمدند به خدمت آن حضرت گفتند: يا روح الله! آن زن را كه ديروز خبر دادى كه خواهد مرد، نمرده است.

فرمود: خدا آنچه مى خواهد، مى كند، بيائيد تا برويم به خانه او.

پس به در خانه او رسيدند و در زدند، شوهرش بيرون آمد، عيسى عليه‌السلام فرمود: رخصت بطلب كه مى خواهيم بيائيم و از عيال تو سؤ ال بكنيم.

آن جوان رفت و زن خود را گفت كه: حضرت عيسى با جماعتى آمده اند و مى خواهند با تو سخن بگويند.

پس آن دختر جامه اى بر سر خود كشيد، عيسى عليه‌السلام داخل شد و از او پرسيد: ديشب چكار كردى؟

گفت: نكردم مگر كارى كه پيشتر مى كردم، در هر شب جمعه سائلى مى آمد به نزد ما و آنقدر چيزى به او مى دادم كه قوت او بود تا هفته ديگر، چون در اين شب آمد من مشغول بودم و اهل من نيز مشغول زفاف من بودند، چندان كه صدا زد كسى جواب او نگفت، پس من به نحوى برخاستم كه كسى مرا نشناخت رفتم و دادم به او آنچه هر شب جمعه به او مى دادم.

حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود: اى روى فرش خود دور شو.

چون دور شد و فرش را برچيدند، ناگاه در زير فرش او افعى ظاهر شد مانند ساق درخت خرما و دم خود را به دهان گرفته بود! حضرت فرمود: به آن تصدقى كه ديشب كردى خدا اين بلا را از تو دفع كرد و اجل تو را به تأخير انداخت.(1)

و به روايت ديگر از ابن عباس منقول است كه: روزى حضرت عيسى عليه‌السلام در عقبه بيت المقدس بود، پس شياطين آمدند كه متعرض ضرر او شوند، پس حق تعالى امر كرد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ صدوق 404؛ قصص الانبياء راوندى 271 بطور اختصار.

جبرئيل را كه: بزن بال راستت را بر روى ايشان و ايشان را در آتش افكن، پس جبرئيل چنين كرد و دفع ضرر آن شياطين از آن حضرت شد.(1)

و ابن بابويه در روايت ديگر از ابن عباس روايت كرده است كه: چون سى سال از عمر حضرت عيسى عليه‌السلام گذشت روزى در عقبه بيت المقدس بود كه آن را عقبه ((افيق )) مى گويند، ابليس عليه اللعنه به نزد آن حضرت آمد و گفت: اى عيسى! توئى آنكه بزرگى پروردگارى تو به مرتبه اى رسيده است كه بى پدر بهم رسيده اى؟

حضرت عيسى فرمود: بلكه عظمت آن كسى را است كه مرا آفريد بى پدر و آدم و حوا را آفريد بى پدر و مادر.

ابليس گفت: اى عيسى! توئى آنكه بزرگى و پروردگارى تو به آن مرتبه رسيده است كه در گهواره سخن گفتى؟

فرمود: اى ابليس! بلكه آن خداوندى عظيم است كه مرا در طفوليت به سخن آورد و اگر مى خواست مرا لال مى توانست كرد.

باز آن ملعون گفت: توئى آن كسى كه بزرگى پروردگارى تو به مرتبه اى است كه از گل مرغ مى سازى و در آن مى دمى مرغى مى شود؟

حضرت عيسى فرمود: بلكه عظمت مخصوص خداوندى است كه مرا خلق كرده است و آن مرغ را در دست من خلق مى كند.

ابليس گفت: توئى آنكه پروردگارى عظيم تو به مرتبه اى است كه بيماران شفا مى دهى؟

حضرت عيسى گفت: بلكه عظمت و بزرگى مخصوص خداوندى است كه به اذن او و امر من بيماران را شفا مى دهم، و اگر خواهد مرا بيمار مى كند.

ابليس گفت: پس تو آنى كه از عظمت خداوندى خود مرده ها را زنده مى كنى؟

حضرت گفت: كلمه عظمت مخصوص خداوندى است كه به اذن او مرده را زنده

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- احتجاج 1/110.

مى كنم، و آنچه من زنده كرده ام و مرا مى ميراند و خود باقى است.

ابليس گفت: پس توئى آنكه بزرگى پروردگارى تو به آن مرتبه اى رسيده است كه بر روى آب راه مى روى و قدمت تر نمى شود و به آب فرو نمى رود؟

عيسى عليه‌السلام گفت: بلكه بزرگى مخصوص خداوندى است كه آب را براى من ذليل كرده است و اگر خواهد مرا غرق مى كند.

ابليس گفت: اى عيسى! پس توئى آنكه روزى خواهد بود كه آسمانها و زمين و هر چه در آنها است در زير پاى تو باشند و تو بر بالاى همه باشى و تدبير امور خلايق كنى و روزيهاى مردم را قسمت كنى؟

پس اين سخن آن لعين بسيار بر حضرت عيسى عظيم نمود، فرمود: سبحان الله مل ء سمواته و ارضه و مداد كلماته وزنه عرشه و رضا نفسه يعنى: ((تنزيه مى كنم خدا را از آنچه تو مى گوئى آنقدر كه آسمانهاى خدا و زمين او پر شوند و به عدد مدادهائى كه به آنها نويسند علوم نامتناهى او را به سنگينى عرش او و آنقدر كه او راضى شود)).

چون ابليس ملعون اين سخن را شنيد بى اختيار به رو دويد تا به درياى اخضر افتاد، پس زنى از جن بيرون آمد و بر كنار دريا راه مى رفت ناگاه نظرش بر شيطان افتاد كه به سجده افتاده است بر روى سنگ سختى و آب ديده نجسش جارى است، پس آن جنيه ايستاد و از روى تعجب بر او نظر مى كرد، پس گفت به او كه: واى بر تو اى ابليس! به اين طول دادن سجده چه اميد دارى؟

گفت: اى زن صالحه دختر مرد صالح! اميد دارم كه چون خدا مرا براى قسمى كه خورده است به جهنم برد، به رحمت خود بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد.(1)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: عيسى عليه‌السلام بالا رفت بر كوهى در شام كه آن را ((اريحا)) مى گفتند، پس ابليس لعين به صورت پادشاه فلسطين به نزد او آمد گفت: اى روح الله! مرده ها را زنده كردى و كور و پيس را شفا دادى، پس خود را از اين كوه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ صدوق 170.

به زير انداز.

حضرت عيسى فرمود كه: آنها را به رخصت و فرموده پروردگار خود كردم، و اين را رخصت نفرموده است كه بكنم.(1)

در حديث صحيح از آن حضرت منقول است كه: ابليس بر تلبيس پر تلبيس به نزد عيسى عليه‌السلام آمد گفت: توئى كه دعوى مى كنى كه مرده را زنده مى كنى؟

حضرت عيسى فرمود كه: بلى.

ابليس گفت: اگر راست مى گوئى خود را از بالاى ديوار به زير انداز.

عيسى عليه‌السلام فرمود: واى بر تو! بنده، پروردگار خود را تجربه نمى بايد بكند.

پس ابليس گفت: اى عيسى! آيا قادر است پروردگار تو كه جميع دنيا را در ميان تخم مرغى جا دهد بى آنكه دنيا كوچك شود و تخم مرغ بزرگ شود؟

حضرت عيسى فرمود كه: خداوند عالميان به عجز و ناتوانى موصوف نمى شود، و آنچه تو مى گوئى محال است و نمى تواند شد، و نشدن اين منافات با كمال قدرت قادر ازلى ندارد.(2)

و در حديث معتبر ديگر منقول است از امام محمد باقر عليه‌السلام كه: روزى حضرت عيسى عليه‌السلام ابليس عليه اللعنه را ديد و از او پرسيد كه: آيا از دامهاى مكر تو چيزى به من رسيده است؟

گفت: چه توانم كرد با تو و حال آنكه جده تو در وقتى كه مادر تو را زائيد گفت: پروردگارا! پناه مى دهم او را و ذريت او را از شر شيطان رجيم، و تو از ذريت اوئى.(3)

و در بعضى از كتب مذكور است كه: چون حضرت مريم به مصر وارد شد حضرت عيسى طفل بود به خانه دهقانى فرود آمد، و فقرا و مساكين را آن دهقان بسيار به خانه مى آورد، روزى مالى از او گم شد مساكين را در اين باب متهم گردانيد، حضرت مريم عليها‌السلام

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 269.

2- قصص الانبياء راوندى 269.

3- تفسير عياشى 1/171.

بسيار از اين آزرده شد، چون حضرت عيسى عليه‌السلام در آن خردسالى اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود كه: اى مادر! مى خواهى بگويم مال دهقان را كى برده است؟ گفت: بلى؛ فرمود كه: آن كور و زمين گير با هم شريك شدند و اين مال را دزديدند، و كور زمين گير را برداشت و زمين گير مال را برداشت.

چون تكليف كردند كور را كه زمين گير را بردارد گفت: نمى توانم. عيسى عليه‌السلام فرمود كه: چگونه ديشب مى توانستى او را برداشت در وقت دزديدن مال، امروز نمى توانى او را برداشت؟ پس هر دو اعتراف كردند و ديگران از تهمت نجات يافتند.

روز ديگر جمعى از مهمانان به خانه دهقان وارد شدند و آب در خانه دهقان نمانده بود براى ايشان و دهقان به اين سبب اندوهناك شد، چون عيسى عليه‌السلام آن حال را مشاهده نمود رفت به حجره اى كه در آنجا سبوهاى خالى گذاشته بود، پس دست با بركت خود را بر دهان آن سبوها ماليد، همه سبوها پر از آب شدند؛ و در آن وقت دوازده سال داشت.(1)

ايضا منقول است كه: روزى در طفوليت ميان جمعى از اطفال ايستاده بود، ناگاه يكى از آن اطفال طفلى را كشت و آورد آن را در پيش پاى حضرت عيسى عليه‌السلام انداخت، چون اهل طفل آمدند او را نزد حضرت عيسى كشته يافتند، عيسى عليه‌السلام را به خانه حاكم بردند و گفتند: اين طفل كودك ما را كشته است. چون حاكم از او سؤ ال كرد گفت: من او را نكشته ام.

چون حاكم خواست كه او را آزار كند گفت: طفل كشته شده را بياوريد تا من از او بپرسم كه كى او را كشته است. چون طفل را آوردند حضرت عيسى دعا كرد تا خدا او را زنده كرد و عيسى از او پرسيد: كى تو را كشت؟

گفت: فلان طفل.

پس بنى اسرائيل از او پرسيدند: اين كه نزد تو ايستاده است كيست؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عرائس المجالس 387؛ كامل ابن اثير 1/313.

گفت: عيسى پسر مريم. باز افتاد و مرد.(1)

و ايضا روايت كرده اند كه: مريم عليها‌السلام آن حضرت را به صباغى داد كه رنگرزى بياموزد، پس جامه بسيارى نزد صباغ جمع شد و او را كارى پيش آمد، به عيسى گفت: اينها جامه ها است كه هر يك مى بايد به رنگى شود، و هر يك را رشته اى به آن رنگ در ميانش گذاشته ام، تا من مى آيم اينها را رنگ كن.

پس حضرت عيسى همه جامه ها را در يك خم انداخت، چون صباغ برگشت پرسيد كه: چه كردى؟

فرمود كه: رنگ كردم.

پرسيد كه: كجا گذاشتى؟

گفت: همه در ميان اين خم است.

صباغ گفت: همه را ضايع كردى؛ در خشم شد.

عيسى عليه‌السلام فرمود كه: تعجيل مكن؛ برخاست جامه ها را از خم بيرون آورد هر يك را به رنگى كه صباغ مى خواست تا همه را بيرون آورد.

پس صباغ متعجب شد دانست كه پيغمبر خداست و به آن حضرت ايمان آورد.

چون مريم عليها‌السلام عيسى را باز به شام برگردانيد در قريه ناصره قرار گرفت، و نصارى منسوب به آن قريه اند، حضرت عيسى شروع كرد به هدايت خلق و تبليغ رسالت الهى.(2)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عرائس المجالس 379؛ كامل ابن اثير 1/313.

2- عرائس المجالس 389؛ كامل ابن اثير 1/314.

### فـصـل سـوم در بـيان قصص تبليغ رسالت آن حضرت است و فرستادن رسولان به اطراف براى هدايت خلق و احوال حواريان آن حضرت است

حق تعالى مى فرمايد (وَاضْرِ‌بْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْ‌يَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْ‌سَلُونَ) (1) ((بزن اى محمد براى ايشان مثلى كه آن مثل اصحاب قريه - انطاكيه - است در وقتى كه آمدند به نزد ايشان فرستادگان حضرت عيسى عليه‌السلام،)) (أَرْ‌سَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْ‌سَلُونَ) (2) ((در وقتى كه فرستاديم بسوى ايشان دو كس را پس تكذيب كردند آن دو كس را پس تقويت كرديم آنها را به رسول سوم، پس گفتند: ما رسولان عيسى ايم بسوى شما)).

بعضى گفته اند آن دو كس ((يوحنا)) و ((شمعون )) بودند و سوم ((بولس )) بود؛ و بعضى گفته اند كه ((شمعون،)) سوم بود؛ و بعضى گفته اند دو رسول اول ((صادق )) و ((صدوق )) بودند، سوم ((سلوم )) بود.(3)

شيخ طبرسى و ثعلبى و جمعى از مفسران روايت كرده اند كه: حضرت عيسى عليه‌السلام دو رسول به شهر انطاكيه فرستاد كه ايشان را هدايت كنند، چون نزديك به شهر رسيدند مرد پيرى را ديدند كه گوسفندى چند را مى چراند، و او حبيب نجار مؤ من آل يس بود، پس بر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره يس: 13.

2- سوره يس: 14.

3- مراجعه شود به مجمع البيان 4/418؛ تفسير بغوى 4/8؛ عرائس المجالس 404.

او سلام كردند، حبيب گفت: شما كيستيد؟ گفتند: مائيم رسولان حضرت عيسى عليه‌السلام، و او مى خواند شما را از عبادت بتها به عبادت خداوند رحمان گفت: آيا با خود آيتى داريد؟ گفتند: بلى، شفا مى دهيم بيماران را و كور و پيس را. گفت: من پسرى دارم كه سالها است بيمار است. گفتند: ببر ما را به خانه تا او را مشاهده نمائيم. جون ايشان را به خانه برد، دست بر سر او كشيدند در ساعت به قدرت خدا شفا يافت و برخاست.

آن خبر در شهر منتشر شد و بيمار بسيار را شفا دادند، و ايشان پادشاهى داشتند كه او را ((شلاحن )) مى گفتند از پادشاهان روم بود و بت مى پرستيد، چون خبر ايشان به پادشاه رسيد ايشان را طلبيد، پرسيد: كيستيد شما؟ گفتند: ما را عيسى پيغمبر خدا فرستاده است. گفت: معجزه شما چيست؟ گفتند: آمده ايم كه تو را منع كنيم از عبادت بتى چند كه نه مى شنوند و نه مى بينند، و امر نمائيم به عبادت خداوندى كه مى شنود و مى بيند. پادشاه گفت: مگر ما را خدائى بغير از اين بتها هست؟ گفتند: بلى، آن كس كه تو را و خداهاى تو را آفريده است. گفت: برخيزيد تا من در امر شما فكرى بكنم. چون ايشان در آن شهر امثال اين سخنان بسيار گفتند، پادشاه امر كرد كه ايشان را حبس كردند.(1)

و على بن ابراهيم و غير او به سند حسن و معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده اند كه در تفسير اين آيات فرمود كه: خدا دو كس را مبعوث گردانيد بسوى اهل انطاكيه پس مبادرت كردند به گفتن امرى چند كه ايشان منكر آنها بودند، پس بر ايشان خشونت و غلظت كردند و ايشان را حبس نمودند در بتخانه خود، پس حق تعالى رسول سوم را فرستاد و داخل شهر شد و گفت: مرا راه بنمائيد به در خانه پادشاه، چون به در خانه پادشاه رسيد گفت: من مردى ام كه عبادت مى كردم در بيابانى و مى خواهم كه خداى پادشاه را بپرستم، چون سخن او را به پادشاه رسانيدند گفت: ببريد او را بسوى بتخانه تا خداى ما را بپرستد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 4/419؛ تفسير قرطبى 15/15؛ عرائس المجالس 404، و در آن به جاى ((شلاحن )) ((سلاحين )) آمده است، و در بقيه مصادرى كه ذكر شد نام پادشاه نيامده است.

پس يك سال با آن دو پيغمبر سابق در بتخانه اى ماندند و عبادت خدا در آن موضع كردند، چون به آن دو رسول رسيد گفت: به اين نحو مى خواهيد جمعى را از دينى به دينى بگردانيد به خشونت و درشتى؟! چرا رفق و مدارا نكرديد؟ پس به ايشان گفت كه: شما اقرار مكنيد كه مرا مى شناسيد.

پس او را به مجلس پادشاه بردند، پادشاه به او گفت: شنيده ام كه خداى مرا مى پرستيدى، پس تو برادر من در دين و رعايت تو بر من لازم است، از من بطلب هر حاجت كه دارى.

گفت: اى پادشاه! مرا حاجتى نيست و ليكن دو شخص را در بتخانه ديدم، اينها كيستند؟

پادشاه گفت: اينها دو مردند آمده بودند كه دين مرا باطل گردانند و مرا دعوت مى كردند بسوى عبادت خداى آسمانى.

گفت: اى پادشاه! خوب است كه به ايشان مباحثه نيكوئى بكنيم، اگر حق با ايشان باشد ما متابعت ايشان بكنيم، اگر حق با ما باشد آنها نيز به دين ما درآيند و آنچه از براى ماست از براى ايشان باشد و آنچه بر ماست بر ايشان باشد.

پس پادشاه فرستاده ايشان را طلبيد، پس مصاحب ايشان به ايشان گفت: براى چه آمده ايد شما به اين شهر؟

گفتند: آمده ايم كه پادشاه را بخوانيم به عبادت خداوندى كه آسمانها و زمين را آفريده است و خلق مى كند در رحمها آنچه مى خواهد و صورت مى بخشد به هر نحو كه مى خواهد و درختها را او رويانيده است و ميوه ها را او آفريده است و باران را او مى فرستد از آسمان

پس به ايشان گفت: آن خدا كه شما ما را به عبادت او مى خوانيد اگر كورى را حاضر گردانم قادر هست كه او را بينا كند؟

گفتند: اگر ما دعا كنيم كه بكند، اگر خواهد مى كند.

گفت: اى پادشاه! بگو نابينائى را بياورند كه هرگز چيزى نديده باشد.

چون او را حاضر كردند، به آن دو رسول گفت كه: بخوانيد خداى خود را تا چشم اين

كور را روشن كند اگر راست مى گوئيد.

پس برخاستند و دو ركعت نماز كردند و دعا كردند، همان ساعت چشم او گشوده شد و به آسمان نظر كرد.

پس گفت: اى پادشاه! بفرما تا كور ديگر بياورند، چون آوردند به سجده رفت و دعا كرد، چون سر برداشت آن كور نيز بينا شد.

پس به پادشاه گفت: اگر آنها يك حجت آوردند، ما هم يك حجت در برابر آن آورديم، اكنون بفرما شخصى را بياورند كه زمين گير شده باشد و حركت نتواند كرد، چون حاضر كردند به ايشان گفت: دعا كنيد تا خداى شما اين بيمار را شفا دهد.

باز ايشان نماز كردند و دعا كردند، خدا او را شفا داد و برخاست و روان شد. پس گفت: اى پادشاه! بفرما كه زمين گير ديگر بياورند، چون آوردند خود دعا كرد و او هم شفا يافت.

پس گفت: اى پادشاه! آنها دو حجت آوردند ما هم در برابر ايشان آورديم، اما يك چيز مانده است كه اگر ايشان مى كنند من در دين ايشان داخل مى شوم. پس گفت: اى پادشاه! شنيده ام كه يك پسر داشته اى و مرده است، اگر خداى ايشان او را زنده كند من در دين ايشان داخل مى شوم.

پس پادشاه گفت: اگر او را زنده كنند من نيز در دين ايشان داخل مى شوم.

پس به ايشان گفت: يك چيز باقى مانده، پسر پادشاه مرده است اگر دعا كنيد كه خداى شما او را زنده كند ما در دين شما داخل مى شويم.

پس ايشان به سجده رفتند، و سجده طولانى كردند و سر برداشتند و گفتند به پادشاه كه: جمعى را بفرست بسوى قبر پسرت كه انشاء الله از قبر بيرون آمده است.

پس مردم دويدند بسوى قبر پسر پادشاه ديدند كه از قبر بيرون آمده است و خاك از سر خود مى افشاند، چون او را به نزد پادشاه آوردند او را شناخت پرسيد كه: چه حال دارى اى فرزند؟

گفت: مرده بودم ديدم كه دو شخص نزد پروردگار من در اين وقت در سجده بودند و سؤ ال مى كردند كه خدا مرا زنده گرداند، و مرا به دعاى ايشان زنده گردانيد.

گفت: اى فرزند! اگر ببينى ايشان را آيا مى شناسى؟

گفت: بلى.

پس مردم را به صحرا بيرون برد و پسر خود را بازداشت، و يك يك مردم را از پيش او مى گذرانيدند، پدرش مى پرسيد كه: اين از آنهاست؟ مى گفت: نه، تا آنكه بعد از جماعت بسيارى يكى از آن دو رسول را آوردند، پسر پادشاه گفت: اين يكى از آنها است - و اشاره كرد بسوى او - باز بعد از جماعت بسيارى كه گذرانيدند هر يك را كه مى ديد مى گفت: نه، ديگرى را گذرانيدند گفت: اين يكى ديگر است.

پس رسول سوم گفت: من ايمان آوردم به خداى شما و دانستم كه آنچه شما آورده ايد حق است.

پادشاه نيز گفت: من هم ايمان آوردم به خداى شما. و اهل مملكت او همه ايمان آوردند.(1)

ابن بابويه و قطب راوندى رحمه‌الله عليهما به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده اند كه: حضرت عيسى عليه‌السلام چون خواست كه اصحاب خود را وداع كند جمع كرد ايشان را و امر كرد ايشان را كه متوجه هدايت ضعيفان خلق شوند و متعرض جباران و پادشاهان نشوند، پس دو نفر از ايشان ره بسوى شهر انطاكيه فرستاد، پس روزى داخل شدند كه عيد ايشان بود ديدند كه بتخانه ها را گشوده اند و بتان خود را مى پرستند، پس مبادرت كردند به درشتى و سرزنش و ملامت ايشان، و به اين سبب ايشان را زنجير كردند و در زندان افكندند؛ چون شمعون بر اين معنى مطلع شد آمد به انطاكيه و تدبيرى چند كرد كه داخل زندان شد و ايشان را گفت كه: من نگفتم كه متعرض جباران مشويد؟

پس از نزد ايشان بيرون آمد و با ضعيفان و بيچارگان مى نشست و كم كم سخنى با ايشان مى گفت از كلمات هدايت آيات، و آن ضعيفان آن سخنان را به مردم از خود قويتر مى گفتند و كلام او را اخفا مى كردند تا آنكه بعد از مدتى آن سخنان به پادشاه رسيد، پادشاه پرسيد: چند گاه است كه اين مرد در اين شهر است؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/212؛ تفسير صافى 4/247.

گفتند: دو ماه است.

گفت،: بياوريد او را.

چون به مجلس پادشاه رفت و پادشاه او را ديد و با او سخن گفت او را بسيار دوست داشت و حكم كرد كه من در مجلس بنشينم او را نزد من حاضر كنيد، پس روزى خواب هولناكى ديد و به شمعون نقل كرد و آن حضرت تعبير نيكوئى براى او كرد كه او شاد شد، باز خواب پريشان ديگر ديد و شمعون تعبير شافى كرد كه سرورش زياده شد، پس پيوسته با پادشاه صحبت مى داشت تا آنكه در دل او جا كرد و دانست كه سخنش در او اثر مى كند، پس روزى به پادشاه گفت: شنيده ام كه دو مرد در زندان تو هستند كه عيب كرده اند بر تو دين تو را.

گفت: بلى.

شمعون گفت: بفرما تا ايشان را حاضر كنند.

چون ايشان را آوردند شمعون گفت: كيست آن خدائى كه شما او را مى پرستيد؟

گفتند: خداوند عالميان است.

گفت: سؤ الى كه از او بكنيد مى شنود و دعائى كه بكنيد اجابت مى نمايد؟

گفتند: بلى.شمعون گفت كه: مى خواهم اين دعوى شما را امتحان كنم كه راست مى گوئيد يا نه.

گفتند: بگو.گفت: اگر دعا كنيد، پيس را شفا مى دهد؟

گفتند: بلى.

پس پيسى را طلبيد و گفت: از خداى خود سؤ ال كنيد كه اين را شفا بدهد، پس ايشان دست بر او ماليدند در همان ساعت شفا يافت.

شمعون گفت: من نيز مى كنم آنچه شما كرديد، و چون پيس ديگر را حاضر كردند شمعون دست بر او ماليد و شفا يافت.

پس شمعون گفت: يك چيز مانده كه اگر شما اجابت من مى نمائيد در آن باب، من ايمان مى آورم به خداى شما.

گفتند: كدام است؟

شمعون فرمود كه: مرده اى را زنده كنيد.

گفتند: مى كنيم.

پس شمعون رو به پادشاه كرد و فرمود: ميتى كه اعتنا به شاءن او داشته باشى هست؟

گفت: بلى، پسر من مرده است.

گفت: بيا برويم به نزد قبر او كه اينها دعوى كرده اند كه ممكن است در اينجا رسوا شوند.

پس چون به نزد قبر پسر پادشاه رفتند آنها دستها را گشودند به دعا آشكارا و شمعون عليه‌السلام دست به دعا گشود پنهان، پس بزودى قبر شكافته شد و پسر پادشاه از قبر بيرون آمد، پدرش از او پرسيد كه: چه حال دارى؟گفت: مرده بودم، در اين حال مرا فزعى و ترسى بهم رسيد ناگاه ديدم كه سه كس نزد حق تعالى دستها را به دعا گشوده اند و دعا مى كنند كه خدا مرا زنده گرداند. و گفت: اين سه كس بودند؛ و اشاره كرد بسوى شمعون و آن دو رسول.

پس شمعون گفت: من ايمان آوردم به خداى شما، پس پادشاه گفت كه: من نيز ايمان آوردم به آنچه تو به آن ايمان آوردى، پس وزيران پادشاه گفتند كه: ما نيز ايمان آورديم، و همچنين هر ضعيفى تابع قويترى مى شد تا جميع اهل انطاكيه ايمان آوردند.(1)

ايضا به سند موثق كالصحيح روايت كرده اند از حضرت صادق عليه‌السلام كه: چون انجيل بر حضرت عيسى عليه‌السلام نازل شد و خواست كه حجت بر مردم تمام كند، مردى از اصحاب خود را فرستاد بسوى پادشاه روم و به او معجزه اى داد كه كور و پيس و بيماران مزمن را كه اطبا از معالجه آنها عاجز باشند، شفا بدهد. پس چون وارد روم شد جمعى را معالجه كرد خبر او در روم منتشر شد تا به پادشاه رسيد، او را طلبيد و پرسيد كه: كور و پيس را معالجه مى توانى كرد؟ گفت: بلى.

پس امر كرد پادشاه كه كور مادرزادى را آوردند كه چشمهايش خشكيده بود و هرگز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 274.

چيزى نديده بود، گفت: اين را بينا كن.

رسول حضرت عيسى عليه‌السلام دو گلوله از گل ساخت و به جاهاى ديده هاى او گذاشت دعا كرد تا او بينا شد، پس پادشاه رسول عيسى عليه‌السلام را در پهلوى خود نشانيد و مقرب خود گردانيد و گفت: با من باش و از شهر من بيرون مرو، و او را اعزاز و اكرام بسيار مى نمود.

پس حضرت عيسى عليه‌السلام رسول ديگر فرستاد و به او تعليم نمود چيزى كه مرده را زنده تواند كرد، چون داخل بلاد روم شد به مردم گفت: من از طبيب پادشاه داناترم، پس چون اين سخن به پادشاه رسيد در غضب شد و امر به قتل او نمود، رسول اول گفت: اى پادشاه! مبادرت منما به قتل او و او را بطلب، اگر خطاى قول او ظاهر شد او را بكش تا تو را بر او حجتى بوده باشد.

چون او را به نزد پادشاه بردند گفت: من مرده را زنده مى توانم كرد - و پسر پادشاه آن ايام مرده بود - پس پادشاه با امرا و ساير اهل مملكت خود سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت به قبر پسر خود و به او گفت: پسر مرا زنده كن. پس رسول ثانى حضرت مسيح عليه‌السلام دعا كرد و رسول اول آمين گفت تا قبر شكافته شد و پسر پادشاه از قبر بيرون آمد و روان شد بسوى پدر خود و در دامن نشست، پادشاه از او پرسيد كه: اى فرزند! كى تو را زنده كرد؟

گفت: اين دو مرد؛ و اشاره كرد به رسول اول و دوم، پس هر دو برخاستند و گفتند: ما هر دو رسوليم از جانب حضرت مسيح عليه‌السلام بسوى تو، و چون تو گوش نمى دادى به سخن رسولان او و ايشان را مى كشتى ما به اين لباس در آمديم و رسالت او را به تو رسانيديم.

پس او اسلام آورد به حضرت عيسى عليه‌السلام و به شريعت او ايمان آورد و امر حضرت عيسى عظيم شد به حدى كه جمعى از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا گفتند و يهودان تكذيب او كردند و اراده كشتن او كردند.(1) و در بعضى از روايات مذكور است كه: چون حضرت عيسى عليه‌السلام آن دو رسول را به انطاكيه فرستاد مدتى ماندند و به پادشاه نتوانستند رسيد. پس روزى پادشاه سوار شد و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 268.

ايشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اكبر گفتند و خدا را به يگانگى ياد كردند، پس پادشاه در غضب شد و امر كرد به حبس ايشان و فرمود هر يك را صد تازيانه بزنند.

چون اين خبر به عيسى عليه‌السلام رسيد، سركرده و بزرگ حواريان كه ((شمعون الصفا)) بود از عقب ايشان فرستاد كه ايشان را يارى كند، چون او داخل آن شهر شد اظهار رسالت خود نكرد و با مقربان پادشاه آشنا شد و به تقريب آشنائى ايشان به مجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسنديد و او را مقرب خود گردانيد، پس روزى به پادشاه گفت كه: شنيده ام كه دو كس را در زندان حبس كرده اى، آيا با ايشان هيچ سخن گفتى و حجتى از ايشان طلبيدى؟

پادشاه گفت: نه، غضب مانع شد مرا از آنكه از ايشان سؤ ال كنم. پس پادشاه ايشان را طلبيد و شمعون از ايشان پرسيد كه: كى شما را به اينجا فرستاده است؟

گفتند: خدائى كه همه چيز را آفريده است و شريكى در خداوندى ندارد.

شمعون گفت: وصف او را بگوئيد و مختصر بگوئيد.

گفتند: مى كند هر چه مى خواهد و حكم مى كند به آنچه اراده مى نمايد.

شمعون گفت: آيت و حجت شما بر گفتار شما چيست؟

گفتند: هر چه آرزو كنى و خواهى. پس پادشاه امر كرد كه پسرى را آوردند كه جاى ديده هاى او مانند پيشانى صاف بود و فرجه و رخنه نداشت، پس ايشان دعا كردند تا جاى چشم او شكافته شد، و دو بندقه از گل ساختند و به جاى حدقه او گذاشتند، پس آن بندقه ها حدقه بينا شدند و همه چيز را ديدند و پادشاه متعجب شد، پس شمعون عليه‌السلام به پادشاه گفت: اگر تو هم از خداى خود سؤ ال مى كردى كه چنين كارى مى كرد، شرفى بود براى تو و خداى تو.

پادشاه گفت: من چيزى را از تو پنهان نمى دارم، آن خدائى كه ما او را مى پرستيم، نمى بيند و نمى شنود و ضرر و نفعى نمى رساند.پس پادشاه به آن دو رسول گفت كه: اگر خداى شما مرده را زنده مى كند، من ايمان به او به شما مى آورم.

گفتند: خداى ما بر همه چيز قادر است.

پادشاه گفت: در اينجا ميتى هست كه هفت روز است مرده است، پسر دهقانى است و من او را نگاهداشته ام و دفن نكرده ام تا پدرش بيايد، او را زنده كنيد.

پس آن مرده را حاضر كردند و گنديده بود و باد كرده بود، و ايشان آشكارا را دعا كردند و شمعون در پنهان تا آن مرده برخاست و گفت: من هفت روز است كه مرده ام و مرا در هفت وادى آتش داخل كردند و حذر مى فرمايم شما را از آن دينى كه داريد و ايمان بياوريد به خداوند عالميان، پس گفت: در اين وقت ديدم كه درهاى آسمان گشوده شد و جوان خوشروئى را ديدم كه از براى اين سه مرد كه نزد تو حاضرند شفاعت مى كرد نزد حق تعالى؛ و اشاره كرد به شمعون و آن دو رسول.

پس ايشان تبليغ رسالت حضرت عيسى كردند و پادشاه و جمعى ايمان آوردند و اكثر بر كفر خود باقى ماندند، و بعضى گفته اند كه: پادشاه و جميع اهل مملكت او بر كفر ماندند بغير از حبيب نجار كه او ايمان آورد و او را كشتند.(1)

و ظاهر آيات بعد از اين آن است كه جمعى ايمان نياوردند و معذب شده اند پس ممكن هست كه آن تتمه آيه، احوال اهل قريه ديگر بوده باشد يا مراد از احاديث آن باشد كه هر كه بعد از عذاب باقى ماند همه ايمان آوردند چنانچه حق تعالى مى فرمايد كه (قَالُوا مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ‌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّ‌حْمَـٰنُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ) (2) ((گفتند اهل آن شهر به رسولان حضرت عيسى كه: نيستيد شما مگر بشرى مثل ما، و نفرستاده است خداوند رحمان پيغمبرى و دينى را و نيستيد شما مگر آنكه دروغ مى گوئيد)).

(قَالُوا رَ‌بُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْ‌سَلُونَوَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ) (3) ((گفتند رسولان كه: پروردگار ما مى داند كه ما البته بسوى شما فرستاده شده ايم و بر ما نيست مگر آنكه رسالت او را به شما برسانيم و ظاهر گردانيم )). (قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْ‌نَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنتَهُوا لَنَرْ‌جُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ) (4) ((گفتند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عرائس المجالس 405؛ مجمع البيان 4/419.

2- سوره يس: 15.

3- سوره يس: 16 و 17.

4- سوره يس: 18.

كافران: بدرستى كه ما شوم مى دانيم شما را در ميان خود، اگر ترك نمى كنيد آنچه را كه مى گوئيد هر آينه شما را سنگسار خواهيم كرد، و البته به شما خواهد رسيد از ما عذابى دردناك )).

(قَالُوا طَائِرُ‌كُم مَّعَكُمْ أَئِن ذُكِّرْ‌تُم بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِ‌فُونَ) (1) ((رسولان گفتند: شومى شما با شما است - از اعتقادات و اعمال ناشايست شما - آيا چون شما را پند مى دهيم چنين جواب مى گوئيد، بلكه هستيد شما گروهى از حد بيرون رونده در تكذيب پيغمبران )).

(وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَ‌جُلٌ يَسْعَىٰ قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْ‌سَلِينَ \* اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْأَلُكُمْ أَجْرً‌ا وَهُم مُّهْتَدُونَ) (2) ((و آمد از منتهاى شهر مردمى كه مى دويد و مى گفت: اى قوم من! متابعت كنيد پيغمبران و فرستادگان خدا را، متابعت كنيد گروهى را كه مزدى از شما سؤ ال نمى كنند براى پيغمبرى، و ايشان هدايت يافتگانند به حق )).

گفته اند كه: نام آن مرد حبيب نجار بود، و اول رسولان كه به آن شهر آمدند او به ايشان ايمان آورد و منزلش در آخر شهر بود، چون شنيد كه قوم او تكذيب رسولان كردند و مى خواهند كه ايشان را بكشند آمد و ايشان را نصيحت كرد به اين كلمات،(3) پس او را به نزد پادشاه بردند از او پرسيد كه: متابعت رسولان كرده اى؟ در جواب گفت: (وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَ‌نِي وَإِلَيْهِ تُرْ‌جَعُونَ) (4) ((چيست مرا كه عبادت نكنم خداوندى را كه مرا از عدم به وجود آورده است و بازگشت شما همه بسوى اوست )).

(أَأَتَّخِذُ مِن دُونِهِ آلِهَةً إِن يُرِ‌دْنِ الرَّ‌حْمَـٰنُ بِضُرٍّ‌ لَّا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنقِذُونِ) (5) ((آيا بگيرم بغير از خداى خود، خدايانى كه اگر اراده نمايد خداوند مهربان كه ضررى به من برساند، نفعى نبخشد به من شفاعت ايشان، و مرا خلاص نتوانند كرد از عذاب او، اگر چنين كنم بدرستى كه من در

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره يس: 19.

2- سوره يس: 20 و 21.

3- مجمع البيان 4/419.

4- سوره يس: 22.

5- سوره يس: 23-25.

گمراهى ظاهر خواهم بود، بدرستى كه من ايمان آوردم به پروردگار شما پس بشنويد از من )).

(قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ (1)) ((و به او گفته شد كه: داخل شو در بهشت،)) و گفته اند كه چون اين سخنان را گفت، قومش او را لگدكوب كردند تا شهيد شد، يا سنگسار كردند، پس حق تعالى او را داخل بهشت كرد و در بهشت روزى الهى را مى خورد؛ و بعضى گفته اند كه خدا او را زنده به آسمان برد و نتوانست او را كشت؛ و بعضى گفته اند كه او را كشتند و خدا او را زنده كرد و به بهشت برد.(2)

(قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَبِمَا غَفَرَ‌ لِي رَ‌بِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَ‌مِينَ) (3) ((چون داخل بهشت شد گفت: چه بودى اگر قوم من مى دانستند كه پروردگار من مرا آمرزيد و گردانيد مرا از گرامى داشتگان )).

(وَمَا أَنزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِن بَعْدِهِ مِن جُندٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنزِلِينَ إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ) (4) ((و نفرستاديم بر قوم او بعد از كشتن او لشكرى از آسمان براى هلاك كردن ايشان، و هرگز نفرستاديم براى عذاب كافران لشكرى، و نبود هلاك كردن ايشان مگر به يك صدا پس ناگاه همه مردند)).

و گفته اند كه: چون حبيب نجار را كشتند، حق تعالى بر ايشان غضب فرمود و جبرئيل عليه‌السلام را فرستاد كه دست گذاشت بر دو طرف دروازه شهر ايشان و نعره اى زد كه جان پليد همگى به يك دفعه از بدنهاى عنيد ايشان مفارقت نمود.(5)

ثعلبى و ساير مفسران و محدثان خاصه و عامه به طرق متواتره از حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت كرده اند كه: سبقت گيرندگان امتها كه پيشتر و بيشتر از همه امت تصديق و اذعان و متابعت كرده اند سه كس بودند كه هرگز به خدا كافر نبوده اند يك چشم زدن:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره يس: 26.

2- مجمع البيان 4/421.

3- سوره يس: 26 و 27.

4- سوره يس: 28 و 29.

5- مجمع البيان 4/423.

حزبيل كه مؤ من آل فرعون است؛ و حبيب نجار كه مؤ من آل يس است؛ و على بن ابى طالب عليه‌السلام كه از همه افضل است.(1)

و به اساتيد بسيار ديگر از آن حضرت منقول است كه آن حضرت فرمود كه: سه كسند كه يك چشم بهم زدن به وحى كافر نشدند؛ مؤ من آل يس؛ و على بن ابى طالب عليه‌السلام؛ و آسيه زن فرعون.(2)

به سند حسن منقول است كه از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام پرسيدند كه: آيا مؤ من مبتلا به خوره و پيسى و امثال اين بلاها مى شود؟ فرمود كه: آيا بلا مى باشد مگر از براى مؤ من؟ بدرستى كه مؤ من آل يس خوره داشت (3)

و به روايت حسن ديگر فرمود: انگشتهايش به پشت دستهايش خشكيده بود گويا مى بينيم كه به همان دست اشاره بسوى قوم خود مى كرد و ايشان را نصيحت مى كرد و مى گفت (يا قوم اتبعوا المرسلين )، چون ديگر آمد كه ايشان را نصيحت كند او را كشتند.(4)

حق تعالى در جاى ديگر فرموده است و اذ اوحيت الى الحواربين ان آمنوا بى و برسولى قالوا آمنا و اشهد باننا مسلمون (5) ((و يادآور آن وقت را كه وحى كردم بسوى حواريان عيسى - كه خواص اصحاب آن حضرت بودند - كه: ايمان بياوريد به من و به رسول من - يعنى عيسى - گفتند: ايمان آورديم و گواه باش كه مسلمان و منقاد شديم )). گفته اند كه: وحى بسوى ايشان بر زبان پيغمبران بود كه به ايشان از جانب خدا گفتند.(6)

در حديث معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى الهام كرد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 4/421؛ ترجمه الامام على من تاريخ ابن عساكر 2/283.

2- خصال 174؛ الدر المنثور 5/262؛ تاريخ بغداد 14/155.

3- التمحيص 42.

4- كافى 2/254؛ مسكن الفواد 114.

5- سوره مائده: 111.

6- تفسير بيضاوى 1/466؛ تفسير روح المعانى 4/55.

ايشان را.(1)

و به سند موثق منقول است كه حسن بن فضال از امام رضا عليه‌السلام پرسيد كه: چرا اصحاب عيسى را حواريان مى گويند؟ فرمود: مردم مى گويند كه ايشان را براى آن حوارى مى گويند كه ايشان گازران بودند و جامه ها را به شستن از چرك پاك مى كردند و سفيد مى كردند، و مشتق است از خيز حوار يعنى نان سفيد خالص، ما اهل بيت مى گوئيم كه براى اين ايشان را حواريان گفتند كه خود را و ديگران را به موعظه و نصيحت از چرك گناهان و اخلاق بد پاك مى كردند، پرسيد: چرا اتباع آن حضرت را نصارى مى گويند؟

فرمود: زيرا اصل ايشان از شهرى است از بلاد شام كه آن را ((ناصره )) مى گويند كه مريم و عيسى عليه‌السلام بعد از برگشتن از مصر در آنجا فرود آمدند.(2)

مؤ لف گويد: آنچه در اين حديث وارد شده است اشاره است به آنچه نقل كرده اند مورخان و مفسران كه: چون ((هيردوس )) پادشاه شام خبر ولادت حضرت عيسى عليه‌السلام و ظهور معجزات آن حضرت را شنيد و در نجوم ديده بودند كه كسى بهم خواهد رسيد كه دينهاى ايشان را برهم زند، اراده قتل آن حضرت كرد، پس حق تعالى ملكى را فرستاد به نزد يوسف نجار كه پسر عم مريم عليها‌السلام بود و محافظت او و عيسى و خدمت ايشان مى نمود كه مريم و عيسى عليهما‌السلام را به مصر ببرد، و چون هيردوس بميرد به بلاد خود برگردند. پس يوسف ايشان را به مصر برد (و اكثر ايشان ربوه را كه در آيه وارد شده است به شهر مصر تفسير كرده اند، و معين را به نيل مصر، و گفته اند كه: دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظيمه از آن حضرت در آنجا ظاهر شد). چون هيردوس مرد خدا وحى كرد كه برگردند به بلاد شام، پس برگشتند و در ناصره نزول اجلال فرمودند و در آنجا تبليغ رسالت الهى نمود.(3)

در حديث معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: حوارى عيسى عليه‌السلام

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 1/350.

2- علل الشرايع 80؛ عيون اخبار الرضا 2/79.

3- كامل ابن اثير 1/312؛ تاريخ طبرى 1/351.

شيعه آن حضرت بودند، و شيعيان ما حوارى ما اهل بيتند، حوارى عيسى عليه‌السلام اطاعت آن حضرت نكردند آنقدر كه حوارى ما اطاعت ما مى كنند زيرا كه عيسى به حواريان گفت: كيستند ياوران من بسوى خدا و در اقامت دين خدا؟ حواريان گفتند: ما ياوران خدائيم، بخدا سوگند كه يارى او نكردند از شر يهود و با يهودان از براى آن حضرت جنگ نكردند، و شيعيان ما والله از روزى كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از دنيا رفته است و آزارها مى كنند و از شهرها ايشان را بدر مى كنند و دست از محبت ما برنمى دارند، خدا ايشان را از جانب ما جزاى خير بدهد.(1)

و در حديث معتبر ديگر منقول است كه روزى حضرت عيسى عليه‌السلام گفت: اى گروه حواريان! بسوى شما حاجتى دارم، حاجت مرا برآوريد. گفتند: حاجت تو را برآورده است اى روح الله. پس برخاست و پاهاى ايشان را شست، پس گفتند: اى روح الله! ما سزاوارتر بوديم به اين كار از تو. فرمود كه سزاوارترين مردم به خدمت كردن، عالم است، من براى اين تواضع و فروتنى كردم براى شما تا شما تواضع و شكستگى كنيد بعد از من براى مردم چنانچه من تواضع كردم از براى شما. پس فرمود كه: به تواضع و فروتنى حكمت آبادان مى شود نه به تكبر، همچنانكه گياه و زراعت در زمين نرم و هموار مى رويد نه در زمين كوه.(2)

و در حديث معتبر منقول است كه به حضرت صادق عليه‌السلام عرض كردند كه: چرا اصحاب حضرت عيسى بر روى آب راه مى رفتند و در اصحاب حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله اين نبود؟

فرمود: اصحاب عيسى عليه‌السلام را كفايت امر معيشت ايشان كرده بودند و اين امت را مبتلا و ممتحن گردانيده اند به تحصيل معاش.(3)

مؤلف گويد: گويا مراد اين است كه بالخاصيه رهبانيت و ترك معاشرت خلق و ترك

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 8/268.

2- كافى 1/37.

3- كافى 5/71؛ تهذيب الاحكام 6/327.

ارتكاب امور دنيا مستلزم اين امور مى باشد، و چون تكليف اين امت را شديدتر كرده اند كه بايد با وجود تحصيل معاش و معاشرت خلق از ياد خدا غافل نباشند، ثواب ايشان بيشتر است، اما آن معنى را در دنيا از ايشان سلب كرده اند و در ثواب آخرت ايشان افزوده اند، و آنچه در اين حديث روايت شده است گويا اشاره است به آنچه شيخ طبرسى رحمه‌الله روايت كرده است كه: اصحاب حضرت عيسى عليه‌السلام در خدمت آن حضرت بودند، هرگاه كه گرسنه مى شدند مى گفتند: يا روح الله! گرسنه شده ايم، پس عيسى دست مى زد به زمين در هر جا كه بود دو گرده نان از براى هر يك بيرون مى آورد كه مى خوردند، چون تشنه مى شدند مى گفتند: يا روح الله! تشنه شده ايم، پس دست به زمين مى زد در هر جا كه بود آب از براى ايشان بيرون مى آورد، پس گفتند: يا روح الله! كى از ما بهتر است؟ هرگاه مى خواهيم ما را طعام مى دهى و هرگاه مى خواهيم ما را آب مى دهى، ما ايمان آورده ايم به تو و متابعت تو مى كنيم.

و حضرت عيسى فرمود: بهتر از شما كسى است كه به دست خود كار مى كند و از كسب خود مى خورد. پس بعد آن گازرى مى كردند و از كسب خود معاش مى كردند.(1)

و به سند موثق منقول است كه شخصى از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيد كه: گاهى است شخصى را مى بينم كه عبادت بسيار مى كند، خشوع و گريه دارد و به دين حق شما اعتقاد ندارد، آيا اين عبادت نفعى به او مى رساند؟

فرمود: مثل اينها مثل جماعتى است كه در ميان بنى اسرائيل بودند، هر كه از ايشان چهل شب سعى در عبادت خدا مى كرد و دعا مى كرد البته دعاى او مستجاب مى شد، يكى از ايشان چنين كرد و دعاى او مستجاب نشد، پس به خدمت حضرت عيسى آمد و از اين حال شكايت كرد و از آن حضرت در اين باب التماس دعا كرد، پس عيسى وضو ساخت و دو ركعت نماز كرد و دعا كرد، پس خدا بسوى او وحى نمود كه: اين بنده به درگاه من آمده است از غير راهى كه من گفته ام كه بيايد، او مرا مى خواند و در دلش شكى در پيغمبرى تو هست، اگر آنقدر دعا كند كه گردنش جدا شود و بندهاى انگشتانش از هم بپاشد من

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 1/448.

دعايش را مستجاب نگردانم، پس عيسى عليه‌السلام رو كرد به جانب او و فرمود: تو پروردگار خود را مى خوانى و در پيغمبر او شك دارى؟ گفت: اى روح الله! بخدا سوگند چنين بود و مى خواهم كه دعا كنى اين حالت از من برطرف شود، پس آن حضرت دعا كرد و حق تعالى توبه او را قبول كرد و او مثل ساير اهل بيت خود شد.(1)

و در حديث معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: حواريان عيسى عليه‌السلام دوازده نفر بودند، افضل ايشان ((اءلوقا)) بود، و اعلم علماى نصارى به انجيل سه نفر بودند: يوحناى بزرگ كه در اج مى بود، و يوحناى ديگرى كه در قرقيسيا مى بود، و يوحناى ديلمى كه در زجار مى بود و نزد او بود ذكر پيغمبر آخر الزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله و ذكر اهل بيت عليهم‌السلام و امت آن حضرت، و او بشارت داد امت عيسى و بنى اسرائيل را به پيغمبر آخر الزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله.(2)

و در حديث معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: موسى عليه‌السلام حديث كرد قوم خود را به حديثى كه تاب آن نداشتند، پس در مصر بر او خروج كردند و با او قتال كردند و ايشان را كشت؛ و عيسى عليه‌السلام حديث كرد قوم خود را به حديثى كه قابل فهميدن آن نبودند و تاب نياوردند و بر او خروج كردند در تكريت و با او مقاتله كردند و ايشان را كشت چنانچه حق تعالى مى فرمايد كه( فَآمَنَت طَّائِفَةٌ مِّن بَنِي إِسْرَ‌ائِيلَ وَكَفَرَ‌ت طَّائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِ‌ينَ) (3) ((پس ايمان آوردند طائفه اى از بنى اسرائيل و كافر شدند طايفه اى، پس قوت بخشيديم آنها را كه ايمان آوردند پس گرديدند غالب بر دشمن خود)).(4) و در حديث معتبر ديگر منقول است كه: روزى حضرت عيسى عليه‌السلام متوجه موضعى شد براى حاجتى و سه نفر از اصحابش با او رفيق شدند، پس گذشت بر سه خشت طلا كه بر سر راه افتادند، پس به اصحاب خود گفت: اين مردم را خواهد كشت، و رفت، پس يكى از ايشان به خدمت آن حضرت آمد و عذر طلبيد كه: كارى دارم و مرخص شد و برگشت،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 2/400.

2- عيون اخبار الرضا 1/158؛ توحيد شيخ صدوق 421؛ احتجاج 2/406.

3- سوره صف: 14.

4- كتاب الزهد 104.

و همچنين هر يك مرخص شدند تا آنكه هر سه نزد آن خشتهاى طلا جمع شدند! پس دو نفر از ايشان به يكى از ايشان گفتند: برو و براى ما طعامى بخر، پس رفت و طعامى خريد و زهرى داخل آن طعام كرد كه آن دو كس را بكشد و خشتها را خود متصرف شود، و آن دو كس گفتند: چون او مى آيد او را مى كشيم كه با ما شريك نباشد در اين خشتها، چون آمد برخاستند و او را بكشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند.

چون عيسى عليه‌السلام از كار خود برگشت ديد هر سه مرده اند، پس ايشان را به امر خدا زنده كرد و گفت: نگفتم كه اين خشتها بسى مردم را خواهد كشت (1)؟!

و در بعضى از كتب مذكور است كه: روزى حضرت عيسى عليه‌السلام با جمعى از حواريان همراه بود و به جهت هدايت خلق در زمين مى گرديد و سياحت مى كرد كه هر كه را قابل هدايت يابد از ورطه ضلالت نجات بخشد و جواهر قابليات و استعدادات كه در طينات افراد بشر كامن است به فراست نبوت ادراك نموده به تيشه مواعظ هدايت پيشه استخراج نمايد، پس در اثناى سياحت به شهرى رسيدند و نزديك آن شهر گنجى ظاهر شد و پاهاى خواهشهاى حواريان در طمع گنج رايگان فرو رفته عرض كردند: ما را رخصت فرما كه اين گنج را حيازت نمائيم كه در اين بيابان ضايع نشود. عيسى عليه‌السلام فرمود: اين گنج را بجز مشقت و رنج ثمره اى نيست و من گنج بى رنجى در اين شهر گمان دارم و مى روم كه شايد آن را بيرون آورم. شما در اين جا باشيد تا من بسوى شما برگردم.

گفتند: يا روح الله! اين بد شهرى است و هر غريبى كه وارد اين شهر مى شود او را مى كشند. حضرت فرمود: كسى را مى كشند كه به دنياى ايشان طمع نمايد و مرا با دنياى ايشان كارى نيست.

چون حضرت عيسى داخل آن شهر شد، در كوچه هاى آن شهر مى گرديد و به نظر فراست اثر بر در و ديوار خانه ها مى نگريست، ناگاه نظر انورش بر خانه خرابى افتاد كه از همه خانه ها پست تر و بى رونق تر بود، گفت: گنج در ويرانه مى باشد و اگر كسى قابل هدايت باشد در اين شهر، مى بايد كه در اين خانه باشد؛ پس در نزد پير زالى بيرون آمد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ صدوق 152؛ روضه الواعظين 428.

پرسيد: تو كيستى؟ گفت: من مرد غريبيم و به اين شهر رسيدم و آخر روز شده است مى خواهم در اين شب مرا پناه دهيد كه امشب در كاشانه شما بسر برم.

آن زن گفت: پادشاه ما حكم فرموده است كه غريبى را در خانه خود راه ندهيم، اما به حسب سيمائى كه من در تو مشاهده مى كنم تو مهمانى نيستى كه دست رد بر جبين تو توان زد.

پس در هنگامى كه سلطان خورشيد انور در كاشانه مغرب سر بر بستر نهاد و آن مهر سپهر نبوت خورشيد وار بر ويرانه آن عجوزه تابيد و كلبه حقير آن سعادت قرين رشك فرماى گلستان جنان گرديد و خانه تار آن محنت آثار مانند سينه عارفان از در و ديوارش اشعه انوار دميد؛ آن خانه از مرد خاركشى بود كه دارفانى را وداع كرده بود و آن پير زال زوجه او بود و فرزند يتيمى از او مانده بود، و آن فرزند به شغل پدر مشغول بود، به قليلى كه تحصيل مى نمود معاش مى كردند، پس در اين وقت آن پسر از صحرا مراجعت نمود، مادرش گفت به او: مهمان عزيزى امشب وارد خانه ما شده است، آنچه آورده اى به نزد او ببر و در قيام به خدمت او تقصير منما. چون آن پسر نان خشكى كه تحصيل نموده بود به خدمت آن حضرت برد، آن حضرت تناول فرمود و با او آغاز مكالمه نمود كه از جواهر كلمات آبدار بر كوامن اسرار آن در يتيم مطلع گرديد پس به فراست نبوت او را در غايت فتوت و حيا و استعداد و قابليت يافت، اما استنباط اندوهى عظيم و شغلى گران در خاطر او نمود و چندان كه از او استفسار آن درد پنهانى بيشتر كرد، او در اخفاى حال كثير الاختلال خود مبالغه زياده نمود، پس برخاست به نزد مادر خود رفت و گفت: اين مهمان در استكشاف احوال من بسيار مبالغه مى نمايد و متعهد مى شود كه بعد از وضوح حال حسب المقدور در اصلاح آن اختلال سعى نمايد، چه مى فرمائى؟ آيا راز خود را به او بگويم؟

مادرش گفت: آنچه من از جبين انور او استنباط كرده ام او قابل سپردن هر راز نهان و قادر بر حل عقده هاى اهل جهان هست، راز خود را از او پنهان مدار و در حل هر اشكال دست از دامن او برمدار.

پس آن پسر به نزد حضرت عيسى عليه‌السلام آمد و عرض كرد: پدر من مرد خاركشى بود، و چون سراى فانى را وداع نمود من طفل از او ماندم و مادر من مرا به شغل پدر خود مأمور

گردانيد، پادشاه ما دخترى دارد در نهايت حسن و جمال و عقل و كمال و تعلق بسيار به او دارد و ملوك اطراف همه آن دختر را از او طلبيده اند قبول نكرده است كه به ايشان تزويج نمايد، آن دختر را قصر رفيعى هست كه پيوسته در آنجا مى باشد، روزى من از پاى قصر او مى گذشتم نظرم بر او افتاد و از عشق او بيتاب شده ام، تا حال اظهار اين درد نهان را بغير مادر خود به ديگرى اظهار نكرده ام، و آن اندوهى كه در خاطر من استنباط فرمودى همين است كه اظهار به كسى نمى توانم نمود.

حضرت فرمود: مى خواهى آن دختر را براى تو بگيرم؟ گفت: آن امرى است محال، و از مثل تو بزرگى عجب مى دانم كه با اين حال كه در من مشاهده مى نمائى با من استهزاء و سخريه نمائى!

حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود: من هرگز استهزاء به احدى نكرده ام و سخريه كار جاهلان است، و اگر قادر بر امرى نباشم اظهار آن به تو نمى كنم، اگر مى خواهى چنان مى كنم كه فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد! پس پسر به نزد مادر آمد و سخنان آن حضرت را نقل كرد، مادرش گفت: آنچه مى گويد بعمل مى آورد و دست از دامن او برمدار.

پس آن حضرت متوجه عبادت خود گرديد و پسر در آرزوى معشوقه خود تا صبح در فراش خود غلطيد، چون صبح طالع شد حضرت عيسى عليه‌السلام او را طلبيد و فرمود: برو به در خانه پادشاه و چون امراء و وزراى او آيند كه داخل مجلس او شوند به ايشان عرض كن: من به پادشاه حاجتى دارم، چون از حاجت تو سؤ ال كنند بگو: آمده ام دختر پادشاه را براى خود خواستگارى نمايم، آنچه واقع شود بزودى براى من خبر بياور، چون پسر به در خانه پادشاه رفت، آنچه حضرت فرموده بود بعمل آورد، امراء از سخن او بسيار متعجب شدند، چون به مجلس پادشاه رفتند بر سبيل سخريه اين سخن را مذكور ساختند، پادشاه از استماع اين سخن بسيار خنديد و او را به مجلس خود طلبيد چون نظرش بر او افتاد با آن جامه هاى كهنه، انوار بزرگى و نجابت در جبين او مشاهده نمود، چندان كه با او سخن گفت حرفى كه دلالت بر جنون و خفت عقل او كند از او نشنيد، پس متعجب شد و بر سبيل امتحان گفت: تو اگر قادر بر كابين دختر من هستى به تو مى دهم، و كابين دختر من آن است كه يك خوان از ياقوت آبدار بياورى كه هر دانه اش كمتر از صد مثقال نباشد!

گفت: مرا مهلت دهيد تا از براى شما خبر بياورم.

پس برگشت به نزد حضرت عيسى عليه‌السلام و آنچه گذشته بود عرض كرد، عيسى عليه‌السلام فرمود: چه بسيار سهل است آنچه او طلبيده است. پس عيسى خوانى طلبيد و پسر را به خرابه اى برد و دعا كرد هر كلوخ و سنگى كه در آن خرابه بود همه ياقوت آبدار شد و فرمود: خوان را پر كن و از براى او ببر. چون پسر آن خوان را به مجلس شاه برد و جامه از روى خوان برداشت، شعاع آن جواهرات ديده حاضران را خيره نمود و از احوال او همگى متحير شدند، پس پادشاه به جهت مزيد امتحان گفت: يك خوان كم است، ده خوان مى خواهم كه هر خوانى از نوعى جواهر باشد! چون جوان به نزد عيسى عليه‌السلام برگشت، حضرت ده خوان ديگر طلبيد و از انواع جواهر كه ديده كسى مثل آن نديده بود آنها را پر كرد و با آن جوان فرستاد. چون خوانها را به مجلس پادشاه برد، حيرت آنها زياده شد! پس پادشاه آن جوان را طلبيد و گفت: اينها نمى توانند از تو باشند، و تو را جراءت اقدام به چنين امرى و قدرت ابداى اين غرائب نيست، بگو اينها از جانب كيست؟ چون آن پسر تمامى احوال را به پادشاه نقل كرد پادشاه گفت: نيست آنكه مى گوئى مگر عيسى بن مريم عليه‌السلام، برو و او را بطلب تا دختر مرا به تو تزويج نمايد.

پس حضرت عيسى عليه‌السلام رفت و دختر پادشاه را به عقد او درآورد، پادشاه جامه هاى فاخر براى جوان حاضر كرد و او را به حمام فرستاد و به انواع زيورها او را محلى گردانيد و آن شب او را به قصر خود برد و دختر را تسليم او نمود. چون روز ديگر صبح شد پسر را طلبيد و از او سؤ الها نمود و او را در نهايت مرتبه فطانت و زيركى يافت، چون پادشاه را بغير آن دختر فرزندى نبود، آن پسر را وليعهد خود گردانيد و جميع امرا و اعيان مملكت خود را طلبيد كه با او بيعت كردند و او را بر تخت پادشاهى خود نشانيد.و چون شب ديگر شد پادشاه را عارضه اى عارض شد و به دار بقا رحلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمكن شد و جميع خزائن و ذخائر او را تصرف نمود و كافه امراء و وزراء و سپاهيان و اهالى و اشراف و اعيان او را اطاعت كردند، و در اين چند روز حضرت عيسى عليه‌السلام در خانه آن پير زال بسر مى برد، چون روز چهارم شد آن مربع نشين فلك چهارم مانند سلطان انجم اراده غروب از آن بلد نمود، به پاى تخت پسر خاركش آمد

كه او را وداع نمايد، چون به نزديك او رسيد خاركش از تخت عزت فرود آمده مانند خار در دامن آن گلدسته گلستان نبوت چسبيد و عرض كرد: اى حكيم دانا! و اى هادى رهنما! چندان حق بر اين ضعيف بينوا دارى كه اگر تمام عمر دنيا زنده بمانم و تو را خدمت كنم از عهده عشرى از اعشار آن بيرون نمى توانم آمد و ليكن شبهه اى در دل من عارض شده است كه ديشب تا صباح در اين خيال بسر بردم و اين اسباب عيش كه براى من مهيا گردانيده اى از هيچيك منتفع نشدم، و اگر حل اين عقده از دل من نكنى از هيچيك از اينها منتفع نخواهم شد.

حضرت عيسى فرمود: آن خيال كه جمعيت خاطر تو را به اختلال آورده است چيست؟

عرض كرد: عقده خاطر من آن است كه هرگاه تو قادر هستى كه در سه روز مرا از حضيض خاركشى به اوج جهانبخشى برسانى و از خاك مذلت برگرفته بر تخت رفعت بنشانى، چرا خود به آن جامه هاى كهنه قناعت كرده اى؟ نه خادمى دارى نه مركوبى نه يارى و نه محبوبى؟

آن حضرت فرمود: هرگاه زياده از مطلوب تو براى تو حاصل گرديد ديگر تو را با من چه كار است؟

عرض كرد: اى بزرگوار نيكو كردار! اگر توجه نكنى و اين عقده را از دل من نگشائى هيچ احسان نسبت به من نكرده اى و از هيچيك از اينها كه به من داده اى منتفع نخواهم شد.

حضرت عيسى فرمود: اى فرزند! اين لذات فانيه دنيا در نظر كسى اعتبار دارد كه از لذت باقيه عقبى خبرى ندارد، پادشاهى ظاهرى را كسى اختيار مى كند كه لذت پادشاهى معنوى را نيافته باشد، همان شخصى كه چند روز قبل بر اين تخت نشسته بود و به اين اعتبارات فانيه مغرور شده بود اكنون در زير خاك است و در خاطر هيچكس خطور نمى كند از براى عبرت بس است دولتى كه به مذلت تمام منتهى شود و لذتى كه به مشقت مبدل گردد به چه كار آيد؟ و دوستان حق را لذتها از قرب و وصال جناب مقدس يزدانى و حصول معارف ربانى و فيضان حقايق سبحانى هست كه اين لذتها را در جنب آنها قدرى نيست.چون جناب عيسوى امثال اين سخنان را به گوش آن در يتيم رسانيد، او بار ديگر بر دامن آن حضرت چسبيد و عرض كرد: فهميدم آنچه فرمودى و يافتم آنچه بيان كردى و

آن عقده را از دل من برداشتى، اما عقده اى از آن بزرگتر و محكمتر در دل من گذاشتى؟

عيسى عليه‌السلام فرمود: آن كدام است؟

عرض كرد: آن گره تازه آن است كه از تو گمان ندارم كه در آشنائى با كسى خيانت كنى و آنچه حق نصيحت و نيكو خواهى او باشد بعمل نياورى، هرگاه تو خود سايه مرحمت بر سر ما افكندى و بى خبر به خانه ما درآمدى سزاوار نبود امرى را كه اصيل و باقى است از براى من منع نمائى و در مقام نفع رسانيدن به من امر فانى ناچيز را به من عطا كنى و از آن سلطنت ابدى و لذت حقيقى مرا محروم گردانى؟حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود: مى خواستم تو را امتحان كنم و بينم كه قابل آن مراتب عاليه هستى، و بعد از ادراك اين لذات فانيه، براى لذات باقيه ترك اينها خواهى كرد؟

اكنون اگر ترك كنى ثواب تو عظيمتر خواهد بود و حجتى خواهد بود بر آنها كه اين زخارف باطله دنيا را مانع تحصيل سعادات كامله آخرت مى دانند.

پس آن سعادتمند دست زد و جامه هاى زيبا و زيورهاى گرانبها را انداخت و دست از پادشاهى صورى برداشت و قدم يقين در راه خدا و تحصيل سلطنت معنوى گذاشت، حضرت عيسى عليه‌السلام او را به نزد حواريان آورد و فرمود: آن گنج كه من گمان داشتم، اين در يتيم بود كه در سه روز او را از خاركشى به سلطنت رسانيدم و بر همه پشت پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد، و شما بعد از سالهاى سال پيروى من به اين گنج پر رنج فريفته شديد و دست از من برداشتيد.

و گفته اند: آن فرزند عجوز كه حضرت عيسى عليه‌السلام بعد از مردن، او را زنده كرد، همين جوان بود و از اكابر دين شد و جماعت بسيار به بركت او به راه حق هدايت يافتند.(1)

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله منقول است كه فرمود: برادرم عيسى عليه‌السلام به شهرى وارد شد كه در آنجا مرد و زنى با يكديگر منازعه مى كردند و فرياد مى كردند، عيسى عليه‌السلام پرسيد: چيست شما را؟ مرد گفت: اى پيغمبر خدا! اين زن من است و زن نيك و صالحه است، اما من او را دوست نمى دارم، مى خواهم از او جدا شوم! عيسى عليه‌السلام فرمود:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- بحار الانوار 14/280؛ عرائس المجالس 393 بطور اختص

به همه حال سببش را بگو كه چرا او را دوست نمى دارى؟ عرض كرد: رويش كهنه شده است، طراوتى ندارد بى آنكه پير شده باشد! حضرت عيسى عليه‌السلام به آن زن فرمود: مى خواهى طراوت روى تو برگردد؟ عرض كرد: بلى. فرمود چون چيزى خورى كمتر از قدر سيرى بخور، زيرا كه طعام كه در سينه شد مى جوشد و رو را كهنه مى كند. پس زن به فرموده آن حضرت عمل كرد و طراوتش عود كرد و محبوب شوهرش گرديد.(1)

پس آن حضرت به شهر ديگر رسيد، شكايت كردند اهل آن شهر كه: در ميوه هاى ما كرم بهم رسيده است و فاسد مى كند ميوه هاى ما را. فرمود: سببش آن است كه چون درخت را مى كاريد اول خاك مى ريزيد بعد از آن آب مى دهيد، مى بايد اول آب را به ريشه درخت بريزيد و بعد از آن خاك. چون چنين كردند كرم از ميوه هاى ايشان برطرف شد.(2) پس از آنجا گذشت و وارد شهر ديگر شد، ديد روهاى اهل آن شهر زرد است و چشمهاى ايشان كبود است، چون از اين حال به آن حضرت شكايت كردند فرمود: سبب اين علتهاى شما آن است كه گوشت را ناشسته مى پزيد و مى خوريد، و هيچ جانورى روحش از بدن مفارقت نمى كند مگر كه جنايتى در آن بهم رسد و تا نشويند آن را جنابت از آن برطرف نمى شود. پس بعد از آن گوشت را شستند و مرضهاى ايشان ريخته بود و روهاى ايشان باد كرده بود، چون شكايت اين حال به آن حضرت كردند فرمود: چون مى خوابيد دهانهاى خود را بر هم مى گذاريد، پس باد در سينه شما مى جوشد تا به دهان شما مى رسد، چون راه خروج ندارد بيخ دندانها را فاسد مى كند و روهاى شما را متغير مى گرداند. چون عادت كردند بر اينكه در وقت خوابيدن دهانها را بگشايند، حال ايشان به صلاح آمد.(3)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: روزى حضرت عيسى عليه‌السلام در سياحت خود به شهرى رسيد كه اهلش مرده بودند و استخوانهاى ايشان در خانه ها و بر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- علل الشرايع 497ء قصص الانبياء راوندى 273.

2- علل الشرايع 574؛ قصص الانبياء راوندى 273.

3- علل الشرايع 575؛ قصص الانبياء راوندى 274.

سر راهها افتاده بود! چون اين حال را مشاهده نمود فرمود: اينها به عذاب الهى هلاك شده اند زيرا كه اگر به مرگ طبيعى مرده بودند يكديگر را دفن مى كردند! پس اصحاب آن حضرت عليه‌السلام عرض كردند: مى خواهيم بدانيم قصه ايشان را كه به چه سبب هلاك شده اند؟ پس حق تعالى وحى نمود به آن حضرت كه: اى روح الله! ايشان را ندا كن تا جواب بگويند، پس حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود: اى اهل شهر! پس يكى از ايشان جواب گفت: لبيك اى روح الله، فرمود: چيست حال شما و قصه شما چه بود؟ گفت: صبح در عافيت بوديم و شب خود را در هاويه ديديم. حضرت پرسيد: هاويه كدام است؟ عرض كرد: دريايى چند است از آتش كه در آن درياها كوهها از آتش است. عيسى عليه‌السلام فرمود: چه عمل شما را به چنين حالى انداخت؟ عرض كرد: محبت دنيا و عبادت طاغوت؛ يعنى اطاعت اهل باطل. فرمود: محبت دنياى شما به چه مرتبه رسيده بود؟ گفت: مانند محبت طفل مادرش را كه هرگاه به او رو مى آورد شاد مى شود و هرگاه پشت مى كند محزون مى شود. فرمود: عبادت طاغوت شما به چه مرتبه رسيده بود؟ گفت: هر امر باطلى كه ما را به آن ماءمور مى ساختند، اطاعت ايشان مى كرديم. فرمود: به چه سبب تو در ميان ايشان با من سخن گفتى؟ عرض كرد: زيرا كه ايشان را لجامهاى آتش به دهان زده اند و ملكى چند در نهايت غلظت و شدت بر ايشان موكلند، و من در ميان ايشان بودم از ايشان نبودم و چون عذاب بر ايشان نازل شد مرا نيز فرو گرفت، پس من به موئى آويخته ام در كنار جهنم و مى ترسم كه در جهنم بيفتم. پس عيسى عليه‌السلام به اصحاب خود فرمود: خواب كردن بر روى مزبله ها و خوردن نان جو با سلامتى دين، خيرى است بسيار.(1)

به روايت ديگر منقول است كه: روزى حضرت عيسى عليه‌السلام با حواريان به راهى مى رفتند، ناگاه به سگ مرده گنديده اى رسيدند، حواريان گفتند: چه بسيار متعفن است بوى اين سگ؟ حضرت عيسى فرمود: چه بسيار سفيد و خوشايند است دندانهاى آن (2) (و تنبيه فرمود ايشان را كه نظر به عيوب مردم مكنيد هر چند عيب بسيار داشته باشند، و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- معانى الاخبار 341؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 303؛ علل الشرايع 466.

2- تنبيه الخواطر 125.

صفات خوب ايشان را منظور داريد).

ايضا مروى است كه: روزى آن حضرت را باران تندى و رعدى و صاعقه اى گرفت، مضطرب شد خواست كه پناهى پيدا كند پس خيمه اى از دور نمودار شد، چون به نزد آن خيمه رسيد زنى را در آن خيمه ديد، از آنجا برگشت، ناگاه غارى در كوه به نظرش آمد، چون به آن غار رسيد ديد شيرى در آنجا خوابيده است، پس دست بر آن شير گذاشت و گفت: خداوندا! براى هر چيز ماءوايى قرار داده اى و براى من پناهى و جايگاهى قرار نداده اى؟ پس حق تعالى وحى فرمود به او كه: ماءواى تو در محل قرار رحمت من است، بعزت خود سوگند مى خورم كه به عقد تو در مى آورم در روز قيامت صد حوريه اى را كه به دست قدرت خود آفريده ام، و در دامادى تو چهار هزار سال مردم را اطعام كنم كه هر روز آن سالها مانند عمر تمام دنيا باشد، و امر كنم منادى را كه ندا كند: كجايند آنها كه ترك دنيا كرده بودند؟ حاضر شويد در دامادى زاهد دنيا عيسى بن مريم.(1)

و در حديث ديگر منقول است كه: دنيا را مصور گردانيدند براى عيسى عليه‌السلام به صورت پير زالى مهيب كه دندانهايش ريخته بود و خود را به همه زينتها آراسته بود! پس آن حضرت عليه‌السلام از او پرسيد: چند شوهر كرده اى؟ گفت: احصا نمى توان كرد! فرمود: همه مردند يا همه تو را طلاق گفتند؟ عرض كرد: بلكه همه را كشتم! عيسى عليه‌السلام فرمود: واى بر حال شوهرهاى باقيمانده تو كه مى بينند كه تو هر روز يكى را مى كشى و از تو حذر نمى كنند و عبرت از حال گذشتگان نمى گيرند.(2)

و به روايت ديگر منقول است كه: روزى حضرت عيسى عليه‌السلام نشسته بود و نظر مى نمود به مرد پيرى كه بيلى به دست گرفته و به اهتمام تمام زمين را براى زراعت مى كند، آن حضرت عرض كرد: خداوندا! طول امل را از او بردار. چون دعاى آن حضرت مستجاب شد، آن مرد بيل را از دست انداخت و خوابيد، پس عيسى عليه‌السلام گفت: خداوندا! طول امل را به او برگردان، پس همان ساعت برخاست و بيل را گرفته مشغول كار شد! حضرت از او

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 تنبيه الخواطر 140.

2 تنبيه الخواطر 417.

پرسيد: چرا بيل را انداختى و ديگر برداشتى؟ گفت: در اثناى عمل به خاطرم افتاد كه: تا كى كار خواهى كرد؟ و به اين مرتبه از پيرى رسيده اى و نمى دانى كه از عمر تو چه مقدار باقى خواهد بود، پس بيل را انداختم و خوابيدم، باز به خاطرم رسيد كه: تا زنده اى معيشتى مى خواهى، پس برخاستم مشغول كار شدم.(1)

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله منقول است كه: حواريان به عيسى عليه‌السلام عرض كردند: اى روح الله! با كى همنشينى كنيم؟ فرمود: با كسى بنشينيد كه خدا را به ياد شما آورد، ديدن او؛ و بيفزايد در علم شما، گفتار او؛ و رغبت فرمايد شما را در آخرت، كردار او.(2)

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: عيسى عليه‌السلام گذشت بر جماعتى كه مى گريستند، پرسيد: بر چه چيز گريه مى كنند اين گروه؟ گفتند: بر گناهان خود مى گريند. فرمود: ترك كنند تا خدا بيامرزد.(3) و در حديث معتبر ديگر فرمود كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: روزى حضرت عيسى عليه‌السلام به قبرى گذشت كه صاحبش را عذاب مى كردند، پس سال ديگر از آن قبر گذشت صاحب قبر را عذاب نمى كردند، پس مناجات كرد: خداوندا! سال قبل بر اين قبر گذشتم صاحبش را عذاب مى كردند و امسال كه گذشتم عذابش برطرف شده بود، سبب اين چيست؟ وحى رسيد به آن حضرت: يا روح الله! صاحب اين قبر فرزندى داشت چون به حد بلوغ رسيد صالح شد و راهى از راههاى مسلمانان را براى ايشان اصلاح نمود كه عبورشان از آن آسان باشد، و يتيمى را به نزد خود جا داد، پس آمرزيدم او را به آنچه فرزند او كرد. پس فرمود: روزى عيسى عليه‌السلام به يحيى عليه‌السلام گفت: اگر در حق تو بدى را بگويند كه در تو باشد، بدان كه آن گناهى است به ياد تو آورده اند، پس توبه و استغفار كن از گناه؛ و اگر بگويند در حق تو گناهى را كه در تو نباشد، پس بدان كه آن حسنه اى است كه براى تو نوشته شده است بى آنكه تعبى بكشى و سختى متحمل شوى.(4)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 تنبيه الخواطر 280.

2 كافى 1/39.

3 امالى شيخ صدوق 401؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 163.

4 امالى شيخ صدوق 414.

### فـصـل چـهـارم در بيان قصه نزول مائده است بر قوم حضرت عيسى عليه‌السلام به دعاى آن حضرت

حق تعالى مى فرمايد (إِذْ قَالَ الْحَوَارِ‌يُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْ‌يَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَ‌بُّكَ أَن يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِّنَ السَّمَاءِ) (1)((به يادآور وقتى را كه حواريان گفتند: اى عيسى پسر مريم! آيا مى تواند پروردگار تو كه فرو فرستد بر ما خوانى از آسمان؟)).

گفته اند كه: اين سؤ ال ايشان قبل از كامل شدن ايمان ايشان بود كه كمال قدرت الهى را نمى دانستند، يا آنكه مراد ايشان آن بود كه آيا مصلحت مى داند كه چنين كند؟ يا آنكه به معنى اطاعت باشد يعنى آيا اطاعت تو مى كند اگر اين سؤ ال بكنى؟.(2)

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: قرائت اهل بيت عليهم‌السلام (تستطيع ربك ) بوده است به صيغه خطاب و نصب ربك يعنى: آيا مى توانى اين سؤ ال را از پروردگار خود بكنى (3)؟

(قَالَ اتَّقُوا اللَّـهَ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ) (4) ((عيسى عليه‌السلام گفت: بترسيد از خدا اگر ايمان به خدا و پيغمبر او داريد)) اين سؤ الها را مكنيد كه عاقبت اينها خوب نيست، (قَالُوا نُرِ‌يدُ أَن نَّأْكُلَ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره مائده: 112.

2- مجمع البيان 2/264.

3- مجمع البيان 2/264 با كمى اختلاف

4- سوره مائده: 112.

مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَن قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ) (1) ((گفتند: مى خواهيم بخوريم از آن مائده آسمانى و مطمئن شود دل ما و صاحب يقين گرديم به كمال قدرت پروردگار خود و به علم يقين بدانيم كه تو راست گفته اى آنچه به ما خبر داده اى و بوده باشيم بر اين مائده از گواهان )) كه شهادت دهيم چنين معجزه اى از تو به ظهور آمده

(قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْ‌يَمَ اللَّـهُمَّ رَ‌بَّنَا أَنزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِّنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِّأَوَّلِنَا وَآخِرِ‌نَا وَآيَةً مِّنكَ وَارْ‌زُقْنَا وَأَنتَ خَيْرُ‌ الرَّ‌ازِقِينَ) (2) ((گفت عيسى بن مريم: خداوندا اى پروردگار ما! فرو فرست بر ما مائده اى و خوان نعمتى از آسمان كه بوده باشد روز نازل شدن آن عيدى براى اول ما و آخر ما - يعنى براى آنها كه در زمان ما هستند و آنها كه بعد از ما بيايند، يا بخورند از آن مائده اول و آخر ما - و آيتى و معجزه اى باشد از جانب تو بر كمال قدرت تو و حقيقت پيغمبرى تو، و روزى كن ما را آن مائده - يا شكر آن مائده را - و تو بهترين روزى دهندگانى.

مروى است كه: در روز يكشنبه مائده نازل شد و به اين سبب نصارى آن روز را عيد كردند.(3)

(قَالَ اللَّـهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَن يَكْفُرْ‌ بَعْدُ مِنكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَّا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ) (4) ((فرمود خداوند عالميان: بدرستى كه من مى فرستم بر شما آن مائده را پس هر كه كافر شود بعد از آن از شما - يا كفران نعمت كند - پس بدرستى كه عذاب مى كنم او را عذابى كه نكنم چنان عذاب احدى از عالميان را)).

و در حديث معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون مائده بر عيسى عليه‌السلام نازل شد امر نمود حواريان را كه: مخوريد از آن مائده تا شما را مرخص گردانم، پس بك مرد از ايشان خورد از آن مائده، پس بعضى از حواريان گفتند: اى روح الله! فلان شخص خورد از آن مائده، عيسى عليه‌السلام از او پرسيد: خوردى؟ گفت: نه! ساير حواريان گفتند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره مائده: 113.

2- سوره مائده: 114.

3- مجمع البيان 2/266.

4- سوره مائده: 115.

خورد، عيسى عليه‌السلام فرمود: چون برادر مؤ من تو انكار كند امرى را و خود ديده باشى تكذيب ديده خود بكن و تصديق او بكن.(1)

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: مائده اى كه بر بنى اسرائيل نازل شد به زنجيرهاى طلا از آسمان آويخته بود و نه رنگ طعام و نه گرده نان در آن بود.(2)

و به روايت ديگر: نه ماهى و نه گرده نان بود.(3) به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: چون مائده نازل شد و ايمان نياوردند، مسخ شد به صورت خوك.(4) و به روايت ديگر: به صورت ميمون و خوك.(5) و در حديث معتبر از حضرت امام موسى عليه‌السلام منقول است كه: خنازير جماعتى از گازران بودند كه تكذيب كردند به مائده آسمان و به صورت خوك شدند.(6)

و در تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام مذكور است كه: حق تعالى مائده بر عيسى عليه‌السلام فرستاد و بركت داد در چند گرده نان و چند ماهى كه چهار هزار و هفتصد كس از آن خوردند و سير شدند.(7) و باز در آن تفسير مذكور است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: چون قوم عيسى عليه‌السلام از خدا سؤ ال كردند كه مائده بر ايشان نازل شود و نازل شود و ايشان كفران كردند، خدا ايشان را مسخ كرد به چهار صد نوع از حيوان مانند خوك و ميمون و خرس و گربه و بعضى از مرغان و بعضى از حيوانات دريا و صحرا.(8) و على بن ابراهيم رحمه‌الله روايت كرده است كه: چون مائده بر ايشان نازل مى شد بر سر آن جمع مى شدند و همه مى خوردند تا سير مى شدند، پس اغنيا و متكبران ايشان گفتند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 1/350.

2- تفسير عياشى 1/350.

3- قصص الانبياء راوندى 185.

4- تفسير عياشى 1/351.

5- تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام 565؛ تفسير قمى 1/190.

6- تفسير عياشى 1/351.

7- تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام 195.

8- تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام 565.

نمى گذاريم كه مردم پست و فقير از مائده بخورند، پس حق تعالى مائده را برد به آسمان و ايشان را مسخ كرد به صورت ميمون و خوك.(1)

و شيخ طبرسى رحمه‌الله نقل كرده است كه: خلاف كرده اند در كيفيت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود:

از عمار بن ياسر منقول است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده: مائده اى كه نازل شد نان و گوشت بود، زيرا كه از عيسى عليه‌السلام سؤ ال كردند طعامى را كه آخر نشود و از آن بخورند، پس حق تعالى به ايشان گفت: اين نعمت براى شما خواهد بود تا خيانت نكنيد و مخفى نكنيد و برنداريد و ذخيره نكنيد، كه اگر چنين كنيد معذب خواهيد شد، پس در همان روز خيانت كردند.

و از ابن عباس منقول است كه حضرت عيسى عليه‌السلام به بنى اسرائيل گفت: سى روز روزه بداريد و بعد از آن هر چه خواهيد از خدا بطلبيد تا به شما عطا فرمايد، پس سى روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند: اى عيسى! اگر براى مخلوقى كار مى كرديم به ما طعامى مى داد و ما سى روز روزه داشتيم و گرسنگى كشيديم پس دعا كن خدا مائده اى از آسمان براى ما بفرستد، پس ملائكه مائده اى براى ايشان آوردند كه هفت گرده نان و هفت ماهى در آن بود و نزد ايشان گذاشتند تا همه خوردند.

و از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام نيز اين مضمون منقول است.

و روايت ديگر آن است كه: هر طعامى در مائده بود بجز گوشت؛ به روايت ديگر: بجز نان و گوشت؛ و به روايت ديگر: بغير از ماهى و گوشت؛ به روايت ديگر آن است كه: ماهى بود و مزه هر طعامى در آن بود؛ و به روايت ديگر آنكه: ميوه اى بود از ميوه هاى بهشت؛ و روايت كرده اند كه: هر بامداد و پسين بر ايشان نازل مى شد مانند من و سلوى.

و از سلمان فارسى رحمه‌الله منقول است كه: عيسى عليه‌السلام هرگز تتبع عيوب مردم نكرد و هرگز بلند بر روى كسى سخن نگفت و هرگز در خنده قهقهه نكرد و هرگز مگسى را از روى خود دور نكرد و هرگز بينى خود را از چيز بدبوئى نگرفت و هرگز بازى و فعل عبث نكرد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 1/190.

و چون حواريان از آن حضرت سؤ ال كردند كه مائده بر ايشان نازل شود، جامه پشمينه پوشيد و گريست و دعا كرد براى نزول مائده، پس سفره سرخى در ميان هوا از آسمان فرود آمد و ايشان مى ديدند و در اندك زمانى نزد ايشان فرود آمد، پس عيسى عليه‌السلام گريست و عرض كرد: خداوندا! بگردان مرا از شكر كنندگان، خداوندا! اين مائده را رحمت گردان و سبب عذاب و عقوبت مگردان پس يهودان كه منكر آن حضرت بودند امر غريبى مشاهده كردند كه هرگز نديده بودند و بوى خوشى از آن مائده استشمام كردند كه هرگز چنين بوئى به دماغ ايشان نرسيده بود. پس عيسى عليه‌السلام برخاست و وضو ساخت و نماز طولانى بجا آورد و دستمال را از روى مائده برگرفت و گفت: بسم الله خير الرازقين، پس ديدند ماهى بريانى در ميان آن خوان بود كه فلس نداشت و روغن از آن مى ريخت و نزد سرش نمكى گذاشته بود و نزد دمش سركه گذاشته بود و دورش انواع سبزيها بود بجز گندنا(1) و پنج گرده نان در خوان بود كه بر روى يكى زيتون بود، و بر روى دوم عسل، و بر روى سوم روغن، و بر روى چهارم پنير، و بر روى پنجم كباب.

پس شمعون عرض كرد: اى روح الله! اين از طعام دنيا است يا از طعام آخرت؟

فرمود: از هيچيك نيست بلكه خدا به قدرت كامله خود در اين وقت آفريد، بخوريد از آنچه سؤ ال كرديد تا خدا اعانت كند شما را و از فضل خود زياده كند نعمت شما را.

پس حواريان عرض كردند: يا روح الله! امروز يك آيت ديگر مى خواهيم كه از تو ظاهر شود.

عيسى عليه‌السلام فرمود: اى ماهى! زنده شو به اذن خدا؛ پس ماهى به حركت آمد و فلس و خار آن برگشت و ايشان را از مشاهده آن حال غريب دهشتى عارض شد! پس عيسى عليه‌السلام فرمود: چرا چيزى چند سؤ ال مى كنيد كه چون به شما مى دهند كراهت داريد از آن؟ چه بسيار مى ترسم كه شما كارى بكنيد كه به عذاب الهى معذب شويد. پس عيسى عليه‌السلام فرمود: ای ماهی! برگرد به حالتی که بودی به امر خدا، باز ماهی بریان شد چنانچه بود.

عرض کردند: ای روح الله! تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- گندانا به معنى تره است.

پس عیسیعليه‌السلام عرض کرد: پناه مى برم به خدا از آنكه من از اين ماهى بخورم، بلكه هر كه سؤ ال كرده است بخورد، پس ترسيدند از خوردن آن، حضرت عيسى فقيران و محتاجان و بيماران و صاحبان دردهاى مزمن را طلبيد و فرمود كه از آن مائده بخورند، و فرمود: بخوريد كه بر شما گوارا است و بر ديگران بلا است! پس هزار و سيصد نفر از فقيران و بيماران در آن روز از آن مائده خوردند و سير شدند و از ماهى هيچ كم نشد، پس مائده پرواز كرد و بسوى آسمان بلند شد و ايشان مى ديدند تا از نظرشان غائب شد، پس هر بيمارى كه در آن روز از مائده خورد صحيح شد و هر مريضى كه خورد مرضش زائل شد و هر پريشانى كه خورد غنى و مالدار شد، و پشيمان شدند آنها كه نخوردند، و هرگاه نازل مى شد اغنيا و فقرا بر سر آن مائده ازدحام مى كردند، پس عيسى عليه‌السلام ميان ايشان به نوبه مقرر فرمود كه يك روز اغنيا بخورند و يك روز فقرا، و چهل روز مائده نازل شد كه چاشت مى آمد تا ظهر برپا بود كه از آن مى خوردند، و چون ظهر مى شد بالا مى رفت و سايه اش را مى ديدند تا از ايشان پنهان مى شد، و يك روز مى آمد و يك روز نمى آمد.پس حق تعالى وحى نمود بسوى عيسى عليه‌السلام كه: مائده مرا از براى فقرا قرار ده و اغنيا را از آن منع كن، پس اغنيا در خشم شدند و شك كردند در مائده و مردم را به شك مى انداختند، پس حق تعالى وحى فرمود كه: من بر تكذيب كنندگان شرطى كرده ام كه هر كه كافر شود بعد از نزول مائده او را عذابى كنم كه احدى از عالميان را مثل آن عذاب نكرده باشم.عيسى عليه‌السلام عرض كرد: پروردگارا! اگر ايشان را عذاب كنى بندگان تواند، و اگر بيامرزى ايشان را پس توئى عزيز حكيم؛ پس سيصد و سى و سه نفر ايشان را مسخ كرد كه شب در رختخواب خود خوابيده بودند با زنان خود در خانه هاى خود، و چون صبح شد خوك شده بودند و در راهها و مزبله ها مى گشتند و عذره مى خوردند، و چون مردم اين را ديدند ترسيدند و گريان به نزد عيسى عليه‌السلام آمدند، و اهل آنها كه مسخ شده بودند بر آنها مى گريستند، پس سه روز ماندند و بعد از آن هلاك شدند.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 2/266.

### فـصـل پـنـجـم در بـيـان وحـى هـائى اسـت كه بر حضرت عيسى عليه‌السلامنازل گرديده و مواعظ و حكمتهائى كه از آن حضرت صادر شده است

حق تعالى مى فرمايد (وَإِذْ قَالَ اللَّـهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْ‌يَمَ أَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَـٰهَيْنِ مِن دُونِ اللَّـهِ) (1) ((يادآور وقتى را كه خدا گفت: اى عيسى پسر مريم! آيا تو گفتى به مردم كه: بگيريد مرا و مادر مرا دو خدا بغير از خداوند عالميان؟)).

در احاديث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهما‌السلام منقول است كه: خدا اين سخن را هنوز به عيسى عليه‌السلام خطاب نكرده است، و بعد از اين در قيامت خطاب خواهد كرد در وقتى كه نصارى را با آن حضرت حاضر گرداند براى اتمام حجت بر نصارى كه آنچه مى گويند بر عيسى افترا كرده اند و او نگفته است، و اين سؤ ال را از عيسى خواهد كرد با آنكه خود بهتر مى داند كه او نگفته است، و حق تعالى هر امر واقع شدنى را كه بيان مى فرمايد به عنوان امر واقع شده و گذشته تعبير مى نمايد.(2)

(قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ) (3) ((عيسى گفت - يعنى گويد -: پاك مى دانم تو را و منزه مى دانم از آنكه تو را در خداوندى شريكى بوده باشد و نيست مرا كه بگويم چيزى را كه حق و سزاوار نيست مرا گفتن آن،)) (إِن كُنتُ قُلْتُهُ فَقَدْ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره مائده: 116.

2- تفسير قمى 1/190 و تفسير عياشى 1/351.

3- سوره مائده: 116.

عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ) (1) ((اگر من گفته ام آن را پس مى دانى تو آن را، و مى دانى آنچه در نفس من است - يعنى در خاطر خود پنهان كرده ام - و من نمى دانم آنچه تو پنهان كرده اى از معلومات خود از مردم - و اطلاق نفس در خدا مجاز است - بدرستى كه توئى بسيار داناى غيبها)).

به سند معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است در تفسير اين آيه كريمه كه: اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و حق تعالى يك اسم را پنهان كرده است كه به هيچكس تعليم ننموده است، و هفتاد و دو اسم را به آدم عليه‌السلام تعليم داده بود و پيغمبران از او به ميراث بردند تا به عيسى عليه‌السلام رسيد، پس اين است معنى قول عيسى عليه‌السلام كه: مى دانى آنچه در نفس من است يعنى هفتاد و دو اسم كه تو تعليم من كرده اى، و من نمى دانم آنچه در نفس توست يعنى آن يك اسم كه مخصوص خود گردانيده اى.(2)

مؤ لف گويد: اين حديث مخالفت دارد با احاديث ديگر بسيار كه گذشت و خواهد آمد كه دانستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص پيغمبر آخر الزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله و اوصياى معصومين اوست مگر آنكه اين اسماء غير آن اسماء بوده باشد و الله يعلم.

(مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْ‌تَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّـهَ رَ‌بِّي وَرَ‌بَّكُمْ) (3) ((نگفتم مر ايشان را مگر آنچه مرا امر كردى به آن كه: عبادت كنيد خدا را كه پروردگار من و پروردگار شما است،)) (وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنتَ أَنتَ الرَّ‌قِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) (4)((و بودم من بر ايشان گواه مادام كه در ميان ايشان بودم پس چون مرا بردى از ميان ايشان تو و گواه و مطلع بر احوال ايشان بودى و تو بر همه چيز گواهى و مطلعى )).

(إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِن تَغْفِرْ‌ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) (5) ((اگر عذاب كنى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره مائده: 116.

2- تفسير عياشى 1/351.

3- سوره مائده: 117.

4- سوره مائده: 117.

5- سوره مائده: 118.

ايشان را پس ايشان بندگان تواند، و اگر بيامرزى ايشان را پس بدرستى كه توئى عزيز و غالب بر هر چه اراده كنى و دانائى به حكمتها و مصلحتها)).

و به سند معتبر از امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: انجيل در شب سيزدهم ماه رمضان نازل شد.(1)

و در حديث ديگر از آن حضرت منقول است كه: در شب دوازدهم نازل شد.(2)

مؤ لف گويد: شايد حديث اول محمول باشد بر نازل شدن بيت المعمور، چنانچه اول حديث به آن اشعارى دارد.

از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله منقول است كه: انجيل يكجا نازل شد نوشته در الواح.(3)

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: چون در مجلس ماءمون با علماى هر ملت حجت تمام كرد، به جاثليق كه عالم نصارى بود فرمود: اين نصرانى! آيا خوانده اى در انجيل كه عيسى عليه‌السلام گفت: من مى روم بسوى پروردگار خود و پروردگار شما بارقليطا خواهد آمد بعد از من، و اوست كه شهادت خواهد داد براى من به حق چنانچه من شهادت دادم از براى او، و اوست كه تفسير و بيان خواهد كرد براى شما هر چيزى را، و اوست كه ظاهر خواهد كرد فضيحتهاى امتها را، و اوست كه عمود كفر را خواهد شكست؟

پس جاثليق گفت: هر چه از انجيل ذكر كنى، ما به آن اقرار داريم.

فرمود: آيا آنچه گفتم در انجيل هست؟

گفت: بلى.

حضرت فرمود: اى جاثليق! آيا مرا خبر نمى دهى كه انجيل شما كه ناپيدا شد آن را نزد كى يافتيد و كى آن را براى شما وضع كرد؟

گفت: ما يك روز انجيل را نيافتيم، و بعد از آن تر و تازه آن را يافتيم كه يوحنا و متى از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 2/629.

2- كافى 4/157؛ من لا يحضره الفقيه 2/159.

3- علل الشرايع 470؛ اختصاص 44.

براى ما بيرون آوردند!

حضرت فرمود: چه بسيار كم مى دانى سر انجيل و علماى انجيل را، اگر چنين باشد كه تو مى گوئى پس چرا اختلاف داريد شما در انجيل؟ و نيست اختلاف مگر در انجيلى كه در دست شماست، اگر باقى مى بود بر همان نحو كه اول نازل شده بود اختلاف نمى كرديد در آن و ليكن من افاده مى نمايم براى تو سر اختلاف انجيل را: بدان كه چون انجيل اول ناپيدا شد جمع شدند نصارى بسوى علماى خود و گفتند: عيسى كشته شد و انجيل ناپيدا شد و شما علمائيد چه مصلحت مى دانيد؟

پس الوقا و مرقابوس گفتند: انجيل در سينه ماست، ما در هر روز يكشنبه يك سفر را براى شما بيرون مى آوريم؛ پس محزون و غمگين مباشيد و معبدهاى خود را خالى نگذاريد كه تا در هر روز يكشنبه يك سفر انجيل را از براى شما مى خوانيم تا همه جمع شود! پس الوقا و مرقابوس و يوحنا و متى نشستند اين انجيل را براى شما وضع كردند بعد از آنكه انجيل اول ناپيدا شد، اين چهار نفر شاگردان گذشتگان بودند، آيا دانسته اى اى جاثليق اين را؟

جاثليق گفت: من اين را نمى دانستم، الحال دانستم و بر من ظاهر شد از زيادتى علم تو به انجيل، و شنيدم از تو چيزى چند از آنها كه مى دانستم كه دلم شهادت مى دهد كه آنچه تو مى گوئى حق است.

پس حضرت به ماءمون و حاضران مجلس فرمود: گواه باشيد بر آنچه او گفت.

گفتند: گواه شديم.

پس رو كرد به جاثليق و فرمود: بحق عيسى و مادرش بگو كه آيا مى دانى كه متى گفته است: مسيح پسر داود پسر ابراهيم پسر اسحاق پسر يعقوب پسر يهودا پسر خضرون است؛ و مرقابوس در نسب آن حضرت گفته است: عيسى پسر مريم است و او كلمه خداست كه او را حلول فرمود در جسد آدمى پس انسان شد؛ الوقا گفته است: عيسى بن مريم و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد بر ايشان روح القدس، پس تو مى گوئى كه عيسى بر نفس خود شهادت داده است كه به حق و راستى مى گويم به

شما كه بالا نمى رود به آسمان مگر كسى كه از آسمان فرود آمده باشد مگر شتر سوارى كه خاتم پيغمبران است كه او به آسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد، پس چه مى گوئى در اين قول؟

جاثليق گفت: اين قول گفته عيسى است، ما انكار نمى كنيم.

فرمود: چه مى گويى در گواهى الوقا و مرقابوس و متى كه بر عيسى داده اند آنچه به او نسبت داده اند؟

جاثليق گفت: دروغ بسته اند بر عيسى!

حضرت فرمود: اى قوم! نشنيده ايد كه ستايش ايشان كرد و گفت: ايشان علماى انجيلند و گفته ايشان حق است؟

پس جاثليق گفت: اى عالم مسلمانان! مى خواهم مرا معاف دارى از امر اين گروه

باز بعد از مناظرات بسيار، حضرت از او پرسيد: آيا در انجيل نوشته است كه پسر زن نيكوكار خواهد رفت و بارقليطا بعد از او خواهد آمد، و او سبك خواهد كرد تكليفهاى دشوار را و تفسير خواهد كرد براى شما هر چيز را و گواهى خواهد داد براى من چنانچه من گواهى دادم براى او، من مثلها براى شما آوردم و او تأويل آنها را براى شما خواهد آورد، آيا ايمان مى آوريد كه اين در انجيل است؟

جاثليق گفت: بلى.(1)

در حديث موثق از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: از جمله مواعظى كه حق تعالى به عيسى عليه‌السلام وحى فرمود اين بود كه:

اى عيسى! منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو، نام من واحد است، و منم يگانه كه تنها همه چيز را خلق كردم و همه چيز را از صنع من است و همه خلق در قيامت بسوى من بر مى گردند.

اى عيسى! توئى مسيح و با بركت به امر من، و تو خلق مى كنى از گل مانند هيئت مرغ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عيون اخبار الرضا 1/162؛ توحيد شيخ صدوق 424؛ احتجاج 2/411.

به اذن من، و تو زنده مى كنى مردگان را به كلام من، بسوى من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش كه پناهى نمى يابى از عذاب من من مگر آنكه بسوى من آئى.

اى عيسى! وصيت مى كنم تو را وصيت كسى كه مهربان باشد بر تو به رحمت در وقتى كه لازم شده است براى تو از جانب من دوستى به سبب آنكه طلب كردى امرى چند را كه موجب خشنودى من است، پس تو را با بركت گردانيدم در بزرگى و خردسالى و در هر جا كه باشى گواهى مى دهم كه تو بنده من و پسر كنيز منى. اى عيسى! مرا نزديك دان به خود چنانچه آنچه در خاطر تو مى گذرد به تو نزديك است، و ياد كن مرا براى ذخيره آخرت خود، و تقرب جو بسوى من به كردن نوافل و سنتها، و بر من توكل كن تا كارهاى تو را بسازم، و بر غير من اعتماد مكن كه كارهاى تو را به او گذارم و يارى تو نكنم. اى عيسى! صبر كن بر بلاهاى من و راضى باش به قضاهاى من و چنان باش كه من مى خواهم كه چنان باشى، بدرستى كه من مى خواهم اطاعتم كنند و معصيت من نكنند.

اى عيسى! زنده دار ياد مرا به زبان خود و جا ده محبت مرا در دل خود.

اى عيسى! بيدار و آگاه باش در ساعتهايى كه مردم در خواب غفلتند، و بيان كن براى مردم لطايف حكمتهاى مرا. اى عيسى! رغبت كننده باش به ثواب من و ترسان باش از عذاب من، و بميران دل خود را از خواهش شهوتهاى دنيا به ترس از من.

اى عيسى! شبها را رعايت كن براى طلب خشنودى من، و روزها را به تشنگى بگذران به روزه داشتن براى روز حاجت خود نزد من.

اى عيسى! سعى كن در نيكيها به قدر طاقت خود تا معروف گردى به نيكى به هر جانب كه متوجه شوى.!

اى عيسى! حكم كن در ميان مردم به آنچه به جهت خير خواهى ايشان به تو وحى كرده ام و حكم مرا در ميان ايشان برپا دار، بتحقيق كه فرستاده ام براى تو كتابى را كه شفا بخشنده سينه ها است از مرضهاى شك و شبهه شيطان

اى عيسى! به راستى مى گويم كه ايمان نمى آورد به من كسى از خلق من مگر آن كه خاشع و گريان مى شود براى من، و خاشع نمى شود براى من مگر آن كه اميد مى دارد از من ثواب مرا، پس گواه مى گيرم تو را كه او ايمن است از عقاب من تا تغيير ندهد دين مرا و بدل نكند سنت مرا.

اى عيسى پسر بكر منقطع از دنيا و متوسل به حق تعالى - يعنى پسر مريم -! بر خود گريه كن گريه كردن كسى كه وداع اهل خود كرده باشد در دنيا و دنيا را دشمن داشته باشد و براى اهلش گذاشته باشد، و نباشد رغبت او مگر در آنچه نزد خداست از ثواب آخرت.

اى عيسى! با اين ترك دنيا كه گفتم بايد كه سخن خود را نرم كنى با مردم، و به هر كه برسى سلام بكنى، و بيدار باشى در وقتى كه ديده هاى نيكان نيز در خواب است براى حذر كردن از زلزله هاى شديد و هولهاى عظيم روز قيامت در وقتى كه نفع نمى بخشد نه اهل و نه فرزندى و نه مال

اى عيسى! سرمه كش ديده خود را به ميل اندوه در هنگامى كه اهل بطالت مى خندند.

اى عيسى! با خشوع باش و صبر كننده باش، پس خوشا حال تو اگر برسد به تو آنچه وعده داده ام صبر كنندگان را.

اى عيسى! هر روز تعلقى از تعلقهاى دنيا را از خود دور كن تا آخر بر تو دشوار نباشد ترك دنيا، بچش از دنيا آنچه مزه اش برطرف شده است، پس به راستى مى گويم كه در دست تو نيست مگر همان ساعت و روزى كه در ميانش هستى، پس اكتفا كن از دنيا به قدر كفاف و سعى كن در تحصيل توشه آخرت خود و اكتفا كن به جامه هاى درشت و طعامهاى بى مزه، زيرا كه مى بينى آنچه مى پوشى و مى خورى آخر به چه چيز منتهى مى شود و مى پرسند آنچه را متصرف مى شوى از دنيا كه از كجا بهم رسانيدى و در كجا صرف كردى؟

اى عيسى! بدرستى كه از تو سؤ ال خواهم كرد در قيامت، پس رحم كن بر ضعفا چنانچه من بر تو رحم مى كنم و قهر و زجر بر يتيمان مكن.

اى عيسى! گريه كن بر نفس خود در نماز، و نقل نما قدمهاى خود را بسوى جاهاى نماز، و به من بشنوان صداى لذيذ خود را به ذكر من، زيرا كه احسان من بر تو بسيار است.

اى عيسى! بسا امتها را هلاك كردم به گناهى چند كه تو را از آنها نگاهداشتم.

اى عيسى! مدارا كن با ضعيفان و ديده ناتوان خود را به آسمان بگشا و مرا دعا كن كه من به تو نزديكم، و دعا مكن مرا مگر با تضرع و فراغ خاطر از ياد غير من كه اگر چنين مرا بخوانى اجابت تو مى كنم.

اى عيسى! اين دنياى فانى را نپسنديدم براى ثواب آنها كه پيش از تو بودند، و نه بارى عقاب آنها كه انتقام از ايشان كشيدم، بلكه ثواب و عقاب هر دو را به آخرت انداختم كه ابدى است و زوال ندارد.

اى عيسى! تو فانى مى شوى و من باقى مى مانم، و از جانب من است روزى تو و نزد من است وقت مردن تو و بسوى من است بازگشت تو و بر من است حساب تو، پس از من سؤ ال كن و از غير من سؤ ال مكن، و نيكو مرا دعا كن تا به نيكو تو را اجابت كنم.

اى عيسى! چه بسيارند آدميان و چه كمند صبر كنندگان چنانچه درخت بسيار است و درختى كه ميوه اش نيكو باشد كم است، پس تو را فريب ندهد خوشايندگى درختى تا ميوه اش را نچشى، يعنى از نيكى ظاهر مردم فريب مخور تا اخلاق و اعمال ايشان را امتحان نكنى.

اى عيسى! فريب ندهد تو را حال كسى كه تمرد و نافرمانى من مى كند و روزى مرا مى خورد و عبادت غير مرا مى كند پس مرا مى خواند نزد شدتها و بلاها، و من دعاى او را مستجاب مى كنم پس باز برمى گردد به شرك و گناه خود و ترك گناه خود نمى كند، آيا بر من تمرد مى كند يا غضب مرا متعرض مى شود؟! پس سوگند مى خورم بذات مقدس خود كه او را بگيرم گرفتنى كه مفرى و گريزگاهى از آن نداشته باشد و پناهى بجز من نيابد، به كجا مى گريزد از آسمان و زمين من؟!

اى عيسى! بگو مر ستمكاران بنى اسرائيل را كه: نخوانيد مرا و حال آنكه حرامها را در زير بغل خود گرفته ايد و بتها را در خانه هاى خود گذاشته ايد، يعنى مالها و فرزندان و زنان خود را بت خود گردانيده ايد و آنها را بر رضاى خدا اختيار مى كنيد، بدرستى كه من سوگند خورده ام كه هر كه مرا بخواند اجابت او بكنم و با اين حال كه مرا بخوانند اجابت من

لعنت خواهد بود بر ايشان تا پراكنده شوند.

اى عيسى! چند نظر جميل بسوى ايشان كنم و انتظار ايشان كشم و ايشان را به درگاه خود طلبم و اين گروه در غفلت باشند و بازگشت بسوى من نكنند، و سخنهاى حق از دهان ايشان بيرون مى آيد و دل ايشان از آن خبر ندارد، و متعرض غضب من مى شوند به گناهان و اظهار محبت مى نمايند نسبت به مؤ منان

اى عيسى! بايد كه زبان تو در آشكار و پنهان يكى باشد، همچنين دل تو ديده تو بايد كه بسوى رضاى آنكه او را دوست مى دارى نظر كند، بپيچ دل و زبان خود را از حرام و بپوش ديده خود را از آنچه خيرى در آن نيست، بسا كسى كه يك نظر كند و آن نظر كردن در دلش تخم شهوتى بكارد و آن شهوت او را هلاك گرداند.

اى عيسى! رحيم و مهربان باش و چنان باش براى بندگان من كه مى خواهى بندگان من با تو چنان باشند، و بسيار ياد كن مردن و مفارقت كردن اهل و فرزندان خود را، و مشغول لهو و امور باطل مشو كه لهو صاحبش را فاسد مى گرداند، و غافل مشو از ياد من كه غافل از من دور است؛ ياد كن مرا به اعمال شايسته تا تو را ياد كنم به رحمت و ثواب خود.

اى عيسى! توبه كن بسوى من بعد از گناه و مرا به اعمال شايسته ياد كن و به ياد توبه كنندگان بياور و ايمان بياور به آنكه توبه را قبول مى كنم، و نزديكى بجو بسوى مؤ منان و امر كن ايشان را كه مرا بخوانند با تو؛ و زنهار مگذار كه دعاى مظلومى در درگاه من بلند شود كه قسم بذات مقدس خود خورده ام كه از براى دعاى او درى از آسمان بگشايم و دعاى او را مستجاب گردانم اگر چه بعد از مدتى باشد.اى عيسى! بدان كه مصاحب بد گمراه مى كند و همنشين بد هلاك مى كند، پس بدان كه با كى همنشينى مى كنى و اختيار كن براى خود برادران از مؤ مناناى عيسى! توبه كن بسوى من كه بر من عظيم و بزرگ نمى نمايد آمرزش گناهان، و منم رحيمترين رحيمان

اى عيسى! عمل كن از براى نفس خود در مهلتى كه يافته اى از اجل خود پيش از آنكه بميرى و ديگرى از براى تو نكند، بدرستى كه من جزا مى دهم به حسنه چندين برابر آن، و

گناه، صاحبش را هلاك مى كند، و پيشى گير و سعى نما در اعمال صالحه چه بسيار مجلسى هست كه چون اهلش برمى خيزند از عذاب جهنم آزاد شدند.

اى عيسى!ترك نما دنياى منقطع را و راه رو در اثر منزلهاى آنها كه پيش از تو بوده اند، و ايشان را بخوان و با ايشان راز بگو، آيا از ايشان صدائى مى شنوى؟! پس از احوال ايشان پند بگير و بدان كه بزودى تو با ساير زندگان به ايشان ملحق خواهيد شد.

اى عيسى! بگو به آنها كه تمرد مى كنند به معصيت من و مداهنه مى كنند با اهل معاصى كه متوقع عقوبت من و منتظر هلاك شدن باشند كه عنقريب مستاءصل خواهند شد با هلاك شدگان ديگر، خوشا حال تو اى پسر مريم پس خوشا حال تو اگر اخذ كنى به آدابى كه امر فرموده است تو را به آنها خداوند تو كه رحيم و مهربان است بر تو و ابتدا كرده است تو را به نعمت پيش از آنكه بطلبى از نهايت كرم خود، و در هر شدنى و بلائى فريادرس توست، پس معصيت او مكن.

اى عيسى! بدرستى كه حلال نيست تو را معصيت من، بتحقيق كه عهد كردم بسوى تو چنانچه عهد كردم بسوى پيغمبرانى كه پيش از تو بودند و من بر اين عهد از گواهانم.

اى عيسى! گرامى نداشته ام خلقى را به مثل دين خود، و انعام نكرده ام بر كسى به مثل رحمت خود.

اى عيسى! به آب بشوى طاهر خود را و دوا كن به حسنات و طاعات دردهاى باطن خود را، زيرا كه بازگشت تو بسوى من است.

اى عيسى! عطا نمودم به تو آنچه انعام فرموده ام به آن بر تو فراوان بى آنكه آن را مكدر گردانم به بلائى يا معصيتى، و از تو قرضى طلبيدم براى نفع تو پس بخل ورزيدى تا هلاك شدى.

مؤ لف گويد: اين خطاب و بعضى از خطابهاى ديگر اگر چه به حسب ظاهر با عيسى عليه‌السلام است، اما مراد امت آن حضرت است.

اى عيسى! خود را زينت ده به دين حق و به دوستى مساكين و درويشان و راه رو به روى زمين به هموارى و شكستگى، و در هر بقعه زمين نماز كن كه همه پاك است.

اى عيسى! كمر ببند براى عبادت من كه هر چه آمدنى است - يعنى مرگ - نزديك است، و بخوان كتاب مرا با طهارت و وضو، و بشنوان به من از خود صداى حزينى.

اى عيسى! خيرى نيست در لذتى كه دائم نباشد و در عيشى كه از صاحبش زايل شود.

اى پسر مريم! اگر ببيند ديده تو آنچه من مهيا نموده ام از براى دوستان شايسته خود، هر آينه بگدازد دل تو و هلاك شود نفس تو از شوق آنها؛ مثل خانه آخرت خانه اى نيست، در آنجا مجاورت مى نمايند با پاكان و داخل مى شوند بر ايشان ملائكه مقربان، و از جميع احوال قيامت ايمنند اهل آن خانه و آن خانه اى است كه نعيم آن متغير نمى شود و از اهلش زايل نمى شود.

اى پسر مريم! رغبت نما در تحصيل خانه آخرت با آنها كه رغبت مى نمايند در آن، زيرا كه آن خانه نهايت آرزوى آرزو كنندگان است و ديدنش خوشايند است، خوشا حال تو اى پسر مريم اگر بوده باشى از عمل كنندگان براى آن و داخل شوى در آن خانه با پدران خود آدم و ابراهيم عليهما‌السلام در باغستانها و نعيمهايى كه هرگز نخواهى بدل نمود آنها را به نعمت ديگر يا از آن خانه منتقل شوى به خانه ديگر، چنين جزا مى دهم پرهيزكاران را.

اى عيسى! بگريز بسوى من با آنها كه مى گريزند از آتشى كه پيوسته زبانه اش بلند است، و آتشى كه داراى غلها و زنجيرها و عذابها است، و هرگز نسيمى داخل آن نمى شود و هرگز غمى از آن بيرون نمى رود، و قطعه ها است مانند قطعه هاى شب تار همه از ظلمت هر كه از آن نجات يابد فايز و رستگار است، و نجات نمى يابد از آن كسى كه از هلاك شدگان باشد، و آن خانه جباران و از حد بدر روندگان و ستمكاران است، و جاى هر درشت بدخو و هر فخر كننده متكبر است.

اى عيسى! بد خانه اى است جهنم براى كسى كه بسوى آن ميل نمايد، و بد قرارگاهى است خانه ظالمان، امر مى كنم تو را كه در حذر باشى از شر نفس خود، پس دانا و بينا باش به عظمت و قهر من.

اى عيسى! هر جا كه باشى مترصد رحمت من و در ياد من باش و از عقاب من ترسان باش و گواهى بده كه من تو را خلق كرده ام و تو بنده منى و من تو را صورت بخشيده ام و از

رحم من به زمين فرستادم.

اى عيسى! چنانچه شايسته نيست دو زبان در يك دهان، و دو دل در يك سينه، همچنين دو غرض و دو محبت و دو خيال در يك دل نمى باشد، پس محبت غير مرا از دل خود به در كن تا اعمال تو براى من خالص گردد.

اى عيسى! ديگران را بيدار مكن در هنگامى كه خود در خواب غفلت باشى، و ديگران را آگاه مكن در حالتى كه خود در لهو و لعب باشى، و بازگير خود را از شهوتهاى هلاك كننده دنيا چنانچه طفل را از شير باز مى گيرند، و هر شهوت و هر خواهشى كه تو را از من دور مى كند از آنها دورى كن، بدان كه تو نزد من منزلت رسول امين دارى پس از من در حذر باش كه هر كه را قريش بيشتر است بايد كه حذر او بيشتر باشد، بدان كه دنياى تو آخر تو را بسوى من مى افكند و من تو را به علم خود مؤ اخذه خواهم كرد، و بايد كه نفست ذليل و شكسته باشد در وقتى كه مرا ياد مى كنى و دلت با خشوع باشد در هنگامى كه مرا به ياد مردم مى آورى، و بايد كه بيدار باشى در وقتى كه غافلان در خوابند.

اى عيسى! اين نصيحت من است مر تو را و پند و موعظه من است مر تو را پس قبول كن و بگير از من كه منم پروردگار عالميان

اى عيسى! هرگاه صبر كند بنده من در تحصيل رضاى من، ثواب عمل او بر من است، و من نزد اويم هرگاه مرا مى خواند و من بسم از براى انتقام كشيدن از عاصيان خود، به كجا مى گريزند از من ستمكاران؟!اى عيسى! نيكو كن سخن خود را، و هر جا كه باشى عالم و دانا و طلب كننده علم باش.

اى عيسى! حسنات و كارهاى نيك خود را بسوى من بفرست تا آنكه هميشه آنها را براى تو ياد كنم، و چنگ زن در وصيتها و نصيحتهاى من كه در آنها شفاى دلها است.

اى عيسى! اگر مكر كنى از مكر من ايمن مباش، در وقتى كه به خلوت تو را گناهى ميسر شود ياد مرا فراموش مكن.

اى عيسى! پيوسته در محاسبه نفس خود باش چون بازگشت تو بسوى من است تا

بيايى از من مثل ثواب عمل كنندگان را، زيرا كه من اجر ايشان را مضاعف مى دهم و من بهترين مزد دهندگانم.

اى عيسى! تو را به كلام خود آفريدم بى پدر و از مريم متولد شدى به امر من، و جبرئيل امين روحى كه من از روحها برگزيده بودم به امر من در مريم دميد تا زنده شدى و بر روى زمين راه رفتى، اينها همه براى مصلحتى چند بودم كه پيوسته در علم قديم من بود.

اى عيسى! زكريا به منزله پدر توست، و محافظت كننده مادر تو بود، در وقتى كه به نزد او مى رفت در محراب و روزى بهشت نزد او مى يافت؛ و يحيى نظير توست از ميان ساير خلق من، بخشيده ام او را به مادرش بعد از پيرى او بى آنكه در او و در شوهرش قوت فرزند بهم رسانيدن باشد، خواستم كه از براى بعد از پيرى او بى آنكه در او و در شوهرش قوت فرزند بهم رسانيدن باشد، خواستم كه از براى او ظاهر گردد قدرت و پادشاهى من و در تو هويدا شود توانائى من كه هر چه را به هر نحو كه مى خواهم مى توانم آفريد؛ و بدان كه محبوبترين شما نزد من كسى است كه اطاعت من بيشتر كند و از من ترسان تر باشد. اى عيسى! بيدار باش و نااميد از رحمت من مشو و مرا تسبيح بگو با آنها كه مرا تسبيح مى گويند و به سخن طيب مرا به پاكى ياد كن.

اى عيسى! چگونه كافر مى شوند بندگان به من و حال آنكه همه در تحت قدرت منند و در زمين من مى گردند و جاهلند به نعمتهاى من و دوستى با دشمن من مى كنند و چنين هلاك مى شوند كافران

اى عيسى! بدرستى كه دنيا زندانى است بدبو، و زينت يافته است در اين زندان براى مردم چيزى چند كه جباران براى آنها يكديگر را مى كشند، زنهار كه ترك كن دنيا را كه هر نعمت او زايل مى شود و نعيم آن نيست مگر اندكى.اى عيسى! مرا طلب كن در وقتى كه به جامه خواب مى روى كه در آن وقت نيز مرا مى يابى، و مرا بخوان در حالتى كه مرا دوست دارى كه من شنواترين شنوندگانم و مستجاب مى كنم دعاى دعا كنندگان را.

اى عيسى! از من بترس و بندگان مرا از عقوبت من بترسان شايد كه دست كوتاه كنند از آنچه مى كنند، و اگر هلاك شوند دانسته هلاك شوند.

اى عيسى! از درنده مى ترسى و از مرگ مى ترسى، پس، از من كه اينها را آفريده ام چرا نمى ترسى؟!

اى عيسى! پادشاهى مخصوص من است و در دست من است، و منم پادشاه حقيقى، اگر اطاعت من كنى تو را داخل بهشت خود مى كنم در جوار صالحان

اى عيسى! اگر من با تو در خشم باشم نفع نمى بخشد تو را راضى بودن هر كه از تو راضى باشد، و اگر من از تو خشنود باشم ضرر نمى رساند به تو هر كه با تو در غضب باشد.

اى عيسى! مرا در پنهان ياد كن تا تو را به رحمتهاى خاص پنهان خود ياد كنم، و مرا آشكارا ياد كن تا تو را در مجمعى بهتر از آدميان در ملكوت اعلا ياد كنم.

اى عيسى! مرا دعا كن مانند دعاى غرق شده كه او را فريادرسى نباشد.

اى عيسى! سوگند دروغ مخور به من كه عرش من از غضب بر تو مى لرزد.

اى عيسى! دنيا عمرش كوتاه است و آرزوهايش دراز است و نزد من خانه اى هست بهتر از آنچه اهل دنيا جمع مى كنند.

اى عيسى! بگو به ستمكاران بنى اسرائيل كه: چه خواهيد كرد در وقتى كه بيرون آورم از براى شما نامه اى كه به راستى سخن گويد و ظاهر كند رازهائى را كه پنهان مى كرديد و مشتمل باشد بر هر چه شما كرده ايد؟! اى عيسى! بگو به ستمكاران بنى اسرائيل كه: شسته ايد روهاى خود را به انواع گناهان، و به عيبها آلوده كرده ايد دلهاى خود را، آيا به من مغرور مى شويد يا بر من جراءت مى كنيد؟! خود را براى اهل دنيا به بوهاى خوش خوشبو مى كنيد و اندرونهاى شما نزد من مانند مردارهاى گنديده است كه گويا مردگانيد.اى عيسى! بگو به ايشان كه: ناخنهاى خود را قطع كنيد از كسب حرام، و گوشهاى خود را كر كنيد از شنيدن فحش و كلام قبيح، و به دلهاى خود رو به من آوريد كه من پاكيزگى و نيكوئى صورتهاى شما را نمى خواهم بلكه پاكى و نيكى دلهاى شما را مى خواهم.

اى عيسى! شاد شو به حسنه اى كه بكنى كه موجب خشنودى من است، و گريه كن بر گناه خود كه موجب غضب من است، و آنچه نمى خواهى نسبت به تو بكنند با ديگرى آن را

مكن، اگر بر جانب راست رويت طپانچه بزنند جانب چپ را پيش كن، و تقرب جو بسوى من به دوستى كردن با مردم تا توانى، و از بيخردان و جاهلان رو بگردان و با ايشان معارضه مكن.

اى عيسى! ذليل باش براى آنها كه كارهاى نيك مى كنند و با ايشان شريك شو در نيكى و گواه باش بر ايشان، بگو به ستمكاران بنى اسرائيل كه: اى دوستان بد و همنشينان بر بدى! اگر ترك نكنيد اعمال قبيحه خود را هر آينه شما را مسخ خواهم كرد به ميمون و خوك.

اى عيسى! بگو به ظالمان بنى اسرائيل كه: اهل حكمت و علم و عمل از ترس من مى گريند و شما هرزه مى گوئيد و مى خنديد با آن گناهان كه داريد، آيا براتى از من به شما رسيده است؟ يا نامه امانى از عذاب من در دست داريد؟ يا دانسته متعرض عقوبت من مى شويد؟ پس بذات مقدس خود سوگند مى خورم كه شما را به عذابى معذب گردانم كه مثلى و عبرتى باشد براى آيندگان؛ پس بدرستى كه تو را وصيت مى كنم اى پسر مريم بكر بتول ترك كرده دنيا به سيد پيغمبران و دوست من از ميان ايشان احمد كه صاحب شتر سرخ است و صاحب روى نورانى كه نورش جهان را روشن خواهد كرد، آن پاكدل شديد الغضب از براى من و صاحب حياى بسيار كريم، بدرستى كه او رحمت است براى عالميان و بهترين فرزندان آدم است نزد من در روز قيامت و گرامى ترين گذشتگان است بر من و نزديكترين پيغمبران است بسوى من، از عرب بهم خواهد رسيد و بى خط و سواد با علوم اولين و آخرين مبعوث خواهد شد، و دين مرا در ميان مردم جارى خواهد كرد و صبر خواهد كرد در بلاها و آزارها براى رضاى من و جهاد خواهد كرد با مشركان به بدن خود براى حفظ دين من.

اى عيسى! تو را امر مى كنم كه خبر دهى به آمدن او بنى اسرائيل را و امر كنى ايشان را كه تصديق او بكنند و ايمان به او بياورند و پيروى و يارى او بنمايند. (عيسى گفت: خدايا! او كيست؟ فرمود: اى عيسى! او را راضى كن تا از تو راضى باشم؛ عيسى گفت: خدايا!

قبول كردم پس او كيست؟ فرمود)(1) محمد نام اوست و رسول من است بسوى كافه مردمان، و منزلت او از همه كس به من نزديكتر است و شفاعت او نزد من از شفاعت همه كس لازمتر است، خوشا حال آن پيغمبر و خوشا حال امت او اگر تا وقت مردن بر راه حق او درست بمانند، ستايش خواهند كرد او را اهل زمين و استغفار خواهند كرد براى امت او اهل آسمان، و امين است بر رسالتهاى من و صاحب ميمنت است، پاك است از اخلاق بد، معصوم است از گناهان، بهترين گذشتگان و آيندگان است نزد من، و در آخر الزمان خواهد بود، و چون او بيرون آيد آسمان بارانهاى رحمت بر زمين ريزد و زمين انواع نعمتها و زينتهاى خود را بيرون آورد، و دست بر هر چيز بگذارد من در آن چيز بركت بگذارم، زنان بسيار داشته باشد و فرزندان كم داشته باشد، و در مكه ساكن گردد در جائى كه ابراهيم اساس كعبه را گذاشت.

اى عيسى! دين او سهل و آسان است، قبله او كعبه است، و او از گروه من است و من با اويم، پس خوشا حال او خوشا حال او، از براى اوست حوض كوثر و بهترين جاهاى بهشت عدن زندگى كند گرامى ترين زندگيها و از دنيا بيرون رود با شهادت، در قيامت او را حوضى خواهند بود بزرگتر از ما بين مكه تا مطلع آفتاب از شراب ناب سر به مهر بهشت، و در دور آن حوض جامها باشد به عدد ستاره هاى آسمان و كوزه ها باشد به عدد كلوخهاى زمين، و در آن آب لذت جميع شرابها و ميوه هاى بهشت باشد و هر كه يك شربت از آن بياشامد هرگز تشنه نشود، و او را مبعوث خواهم كرد بعد از مدتى كه ميان تو و او فاصله اى شود، پنهان او با آشكار او و كردار او با گفتار او موافق باشد، امر نكند مردم را به چيزى مگر آنكه اول آن را بجا آورد، دين او جهاد كردن باشد در دشوارى و آسانى و منقاد او گردند اهل شهرها و براى او خاضع گردد پادشاه روم بر دين او و دين پدرش ابراهيم، در هنگام طعام خوردن نام خدا مى برد، به هر كه مى رسد سلام مى كند، و نماز مى كند در هنگامى كه مردم در خوابند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عبارت داخل كروشه از متن عربى روايت اضافه شده است.

او را پنج نماز واجب هست در هر شبانه روزى، كه اول نماز او الله اكبر است و آخر نمازش سلام است، در وقت هر نماز ندا كنند مردم را به نماز كه نماز خوانند چنانچه در معركه جنگ مردم را براى جنگ ندا مى كنند، و قدمها را صف مى كنند در نماز چنانچه ملائكه قدمهاى خود را صف مى كنند، و خاشع است براى من در دل او و نور در سينه اوست و حق بر زبان اوست و او با حق است هر جا كه باشد، اصلش يتيم است و مانند در يتيم از خلق ممتاز است، مدتى در ميان قوم خود باشد كه قدر او را نشناسند و مرتبه او را ندانند، ديده اش به خواب مى رود و دلش به خواب نمى رود، و شفاعت كردن مخصوص اوست و زمان امت او به قيامت متصل خواهد شد، چون امت با او بيعت كنند دست رحمت من بر بالاى دست ايشان است، و هر كه بيعت او را بشكند بر خود ستم كرده است، و كسى كه وفا كند به بيعت او من وفا كنم براى او به بهشت، پس امر كن ستمكاران بنى اسرائيل را كه نام او را از كتابهاى خود محو نكنند و صفت او را كه من در كتابهاى ايشان فرستاده ام تحريف نكنند، سلام مرا به او برسانند بدرستى كه او را در قيامت مرتبه عظيمى خواهد بود.

اى عيسى! هر چه تو را به من نزديك مى گرداند تو را بر آن دلالت كردم، و هر چه تو را از من دور مى گرداند تو را از آن نهى كردم، پس هر چه از براى خود بهتر مى دانى آن را اختيار كن.

اى عيسى! بدرستى كه دنيا شيرين است و تو را در دنيا به كار داشته ام كه اطاعت من كنى، پس اجتناب كن از دنيا آنچه تو را از آن حذر فرمودم و بگير از دنيا آنچه به تو عطا كردم به فضل خود، و نظر كن در كرده هاى خود مانند نظر كردن بنده گناهكار، و نظر مكن در عمل ديگران مانند نظر كردن پروردگار، در دنيا زاهد باش و ترك كن لذات آن را، و رغبت مكن در آنها كه باعث هلاك تو مى شود.

اى عيسى! تعقل و تفكر و نظر كن در نواحى زمين و عبرت بگير كه چگونه بوده است عاقبت ستمكاران

اى عيسى! هر وصيتى كه تو را كردم همه نصيحت و خيرخواهى تو است، گفته هاى من همه حق است و منم خداوند حق ظاهر كننده، و به راستى مى گويم كه اگر معصيت من

بكنى بعد از آنكه تو را خير كردم نخواهد بود تو را از عقوبت من دوستى و ياورى كه دفع آن از تو بكند.

اى عيسى! ذليل گردان دل خود را به ترس از من، و نظر كن در دنيا به هر كه حالش از تو پست تر است و شكر كن، و نظر مكن به حال كسى كه از تو به حسب دنيا بالاتر است، و بدان كه سر هر خطا و گناهى محبت دنيا است پس دوست مدار دنيا را كه من آن را دوست نمى دارم.

اى عيسى! دل خود را به من شاد گردان و بسيار ياد كن مرا در خلوتها و بدان كه من دوست مى دارم كه لابه و تضرع كنى به درگاه من، و بايد كه در حال مناجات من زنده دل باشى نه مرده دل

اى عيسى! هيچ چيز را در بندگى با من شريك مكن، و از غضب من در حذر باش، و مغرور مشو به صحت بدن، و خود را در دنيا محل آرزوى مردم مكن كه دنيا مانند سايه است كه بزودى برطرف شود، و آنچه مى آيد از دنيا مانند گذشته هاى آن است؛ چنانچه از گذشته ها اثرى نمانده است و وبالش مانده است، آينده نيز چنين خواهد گذشت پس سعى كن در اعمال صالحه به قدر طاعت خود و با حق باش هر جا كه باشى هر چند تو را پاره پاره كنند و به آتش بسوزانند، پس كافر مشو به من بعد از شناختن من و مباش از جاهلان

اى عيسى! استغاثه كن به من در حالات شدت كه من فريادرس مكروبانم و مستجاب كننده دعاى مضطرانم و منم رحم كننده ترين رحم كنندگان.(1)

و به سند موثق از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: حضرت عيسى عليه‌السلام به حواريان گفت: اى بنى اسرائيل! اندوهناك مشويد بر آنچه فوت مى شود از دنياى شما هرگاه به سلامت باشد از براى شما، چنانچه اندوهناك نمى شوند اهل دنيا بر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 8/131؛ امالى شيخ صدوق 416، تنبيه الخواطر 457، اعلام الدين 227؛ تحف العقول 496.

آنچه فوت شود از دين ايشان هرگاه سالم باشد از براى ايشان دنياى ايشان.(1)

و در كتب معتبره از حضرت عيسى عليه‌السلام منقول است كه فرمود: خوشا حال آنان كه بر يكديگر رحم مى كنند، ايشان مرحومند به رحمت الهى در روز قيامت؛ خوشا حال آنان كه دلهاى خود را پاك كرده اند از اخلاق ذميمه، ايشان محل رحمت خاص الهى اند در قيامت؛ خوشا حال آنها كه تواضع و فروتنى مى كنند در دنيا، ايشان بر منبرهاى پادشاهى خواهند بود در روز قيامت؛ خوشا حال مساكين و فقيران كه از براى ايشان است ملكوت آسمان؛ خوشا حال آنان كه در دنيا گرسنه و تشنه مى باشند براى خشوع نزد خدا كه از رحيق بهشت در قيامت مى آشامند؛ خوشا حال آنان كه به پاكدامنى از مردم دشنام مى شنوند و صبر مى كنند كه ملكوت آسمان براى ايشان است؛ خوشا حال شما اگر حسد بر شما برند مردم و دشنام دهند شما را و هر كلمه قبيحى در حق شما گويند پس شاد شويد و خوشحال گرديد كه به سبب اين مزد شما در آسمان بسيار خواهد بود.

و فرمود: اى بنده هاى بد! ملامت مى كنيد مردم را به گمانى كه به ايشان مى بريد و ملامت نمى كنيد خود را بر آنچه به يقين از خود مى دانيد؟!

اى بنده هاى دنيا! مى تراشيد سرهاى خود را و كوتاه مى كنيد پيراهنهاى خود را و سرها را به زير مى افكنيد و كينه و صفات ذميمه را از سينه هاى خود دور نمى كنيد؟!

اى بنده هاى دنيا! مثل شما مثل قبرهاى زينت كرده است كه بيرونش خوشايند است براى نظر كنندگان و اندرونش استخوانهاى پوسيده كه به گناه آلوده است.

اى بنده هاى دنيا! مثل شما مثل چراغى است كه از براى مردم روشنى مى بخشد و خود را مى سوزاند.

اى بنى اسرائيل! خود را در مجالس علما درآوريد و دو زانو بنشينيد بدرستى كه خدا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ صدوق 401.

زنده مى گرداند دلهاى مرده را به نور حكمت چنانچه زنده مى كند زمين مرده را به باران درشت قطره

اى بنى اسرائيل! كم سخن گفتن حكمتى است بزرگ پس بر شما باد به خاموشى كه راحت نيكوئى است و موجب كمى وزر و وبال و سبك شدن گناهان است، پس محكم كنيد درگاه علم را كه درگاه آن خاموشى است، بدرستى كه حق تعالى دشمن مى دارد بسيار خنده كننده را در غير محل تعجب و بسيار راه رونده را بدون حاجت، و خدا دوست مى دارد والى و پيشوائى را كه مانند شبان از رعيت خود غافل نگردد، پس از خدا شرم داريد در پنهان چنانچه از مردم شرم مى داريد در آشكار، و بدانيد كه كلمه حكمت، گمشده مؤ من است پس بر شما باد به سعى كردن در تحصيل حكمت پيش از آنكه بالا رود و از ميان شما برطرف شود، و بالا رفتنش به آن مى شود كه روايت كنندگان حكمتهاى الهى برطرف شوند.

اى صاحب علم! تعظيم نما دانايان را براى علم ايشان و ترك كن منازعه كردن با ايشان را، و خرد و حقير شمار نادانان را براى جهل ايشان، و مران و دور مكن نادانان را از خود و ليكن ايشان را نزديك خود بطلب و علم به ايشان بياموز.

اى صاحب علم! چه بسيار شدتها و بلاها است كه نمى دانى چه وقت تو را فرا خواهد گرفت، پس مستعد شو براى آنها پيش از آنكه به ناگاه به تو رسد.

و باز منقول است كه روزى حضرت عيسى عليه‌السلام به اصحاب خود فرمود كه: اگر احدى از شما بگذرد بر برادر مؤ من خود و ببيند كه عورت او گشوده است، آيا گشوده تر خواهد كرد يا جامه را بر روى عورت او خواهد انداخت و خواهد پوشيد؟

گفتند: بلكه خواهد پوشيد.

فرمود كه: نه، بلكه مى گشائيد جامه را و عورت او را مكشوف تر مى كنيد.

گفتند: اى روح الله! چگونه حال ما را چنين بيان كردى؟

فرمود: زيرا كه بر عيبهاى برادر مؤ من خود مطلع مى شويد و آنها را نمى پوشيد و او را رسوا مى كنيد، اين مثل را براى اين به شما گفتم، به حق و راستى مى گويم به شما كه من شما را علم مى آموزم كه بعمل آوريد و تعليم ديگران نمائيد و به شما نمى آموزم كه سبب عجب شما شود و خود را بزرگ دانيد، بدرستى كه نمى رسيد به آنچه مى خواهيد از ثوابهاى آخرت مگر به صبر كردن بر مكروهات و شدتها، و زنهار كه حذر كنيد از نظر كردن كه در دل مى كارد تخم شهوتى و همين بس است براى فتنه صاحبش، خوشا حال آن كسى كه ديدنش به چشم دل باشد نه به چشم سر، و نظر مكنيد بر عيبهاى مردم مانند آقايان و نظر كنيد در عيبهاى خود مانند بندگان بدرستى كه مردم دو قسمند: بعضى مبتلايند به عيبها و گناهان و بعضى عافيت يافته اند از اينها، پس اگر به مبتلا نظر كنيد بر او رحم كنيد و حمد كنيد خدا را كه شما را عافيت داده است از بلاهاى ايشان، و اگر به اهل عافيت نظر كنيد سعى كنيد كه خود را مثل ايشان گردانيد و از خدا عافيت بطلبيد.

اى بنى اسرائيل! شرم نمى كنيد از خدا آب كه مى خوريد بر شما گوارا نيست اگر اندك خاشاكى در ميان آب باشد، و اگر به قدر بزرگى فيل از حرام فرو بريد پروا نمى كنيد؟!

اى بنى اسرائيل! در تورات شما را امر كرده است خدا كه نيكى كنيد با خويشان خود و هر كه با شما نيكى كند در برابر او نيكى كنيد، و من امر مى كنم و وصيت مى كنم شما را كه پيوند كنيد با هر كه از شما قطع مى كند، و عطا كنيد به هر كه از شما منع عطاى خود مى كند، و احسان نمائيد به هر كه با شما بدى مى كند، و سلام كنيد به هر كه شما را دشنام مى دهد و انصاف بورزيد با هر كه با شما خصمى مى كند، و عفو كنيد از هر كه بر شما ستم مى كند همچنان كه دوست مى داريد كه عفو كنند از بديهاى شما، پس عبرت گيريد به عفو خدا از شما، آيا نمى بينيد كه آفتاب خدا بر نيكوكار و بدكردار شما مى تابد و باران او بر صالحان و خطاكاران شما مى بارد؟! و اگر شما دوست نداريد مگر كسى را كه شما را دوست دارد، و احسان مكنيد مگر با كسى كه احسان با شما كند، و مكافات نكنيد مگر با كسى كه عطا

نسبت به شما كند، پس چه فضيلت خواهد بود شما را بر غير شما؟ و سفيهانى كه فضلى و علمى ندارند نيز آنها را مى كنند، و ليكن اگر مى خواهيد كه دوستان و برگزيدگان خداوند عالميان باشيد پس احسان كنيد با هر كه با شما بدى كند و درگذريد از هر كه بر شما ظلم كند و سلام كنيد بر هر كه از شما رو بگرداند، و بشنويد سخن مرا و حفظ نمائيد وصيت مرا و رعايت كنيد عهد مرا تا فقها و دانايان باشيد. به راستى مى گويم به شما كه پيوسته دلهاى شما متوجه جائى است كه گنجهاى خود را در آنجا گذاشته ايد كه مبادا تلف شود و ضايع گردد، پس گنجهاى خود را در آسمان بگذاريد تا حفظ شود از آنكه آنها را كرم بخورد و يا دزد ببرد.

به حق و راستى مى گويم به شما كه بنده قادر نيست كه خدمت كند دو خداوند را چنانچه بايد بكند، و البته يكى را بر ديگرى اختيار خواهد كرد هر چند سعى كند، همچنين جمع نمى شود از براى شما محبت خدا و محبت دنيا. به راستى مى گويم به شما كه بدترين مردم، عالمى است كه اختيار كند دنياى خود را بر علم خود پس دوست دارد دنيا را و طلب نمايد آن را و سعى كند در آن، و اگر نتواند كه جميع مردم را به حيرت گذارد براى دنياى خود پروا نكند؛ چه نفع مى بخشد كور را گشادگى نور آفتاب و حال آنكه او نمى بيند، همچنين نفع نمى بخشد به عالم علمى كه به آن عمل نكند؛ چه بسيار است ميوه هاى درختان و از همه منتفع نمى توان شد و همه را نمى توان خورد، همچنين علما بسيارند و از علم همه منتفع نمى توان شد؛ چه بسيار گشاده است زمين و در همه جاى زمين ساكن نمى توان شد، همچنين سخن گويان بسيارند و سخن همه راست نمى باشد و بسيار سخنى اعتماد را نمى شايد، پس خود را حفظ كنيد از علماى دروغگوئى چند كه جامه هاى پشم مى پوشند و از روى شيد و مكر سرها به زير مى افكنند و گناهان را به تزوير و مكر در نظر مردم عبادت مى نمايند و از زير ابروهاى خود مانند گرگان نظر مى كنند و گفتار ايشان مخالف كردار ايشان است، آيا از درخت خار مغيلان انگور مى توان چيد؟! و از درخت حنظل انجير مى توان چيد؟! همچنين گفتار علماى كاذب تأثير نمى كند و داعى نمى شود مگر بر گناه، نه چنين است كه هر كه سخنى

گويد راست گويد.

به راستى مى گويم به شما كه زراعت در زمين نرم مى رويد و بر روى سنگ نمى رويد همچنين حكمت در دل متواضع و نرم و شكسته جا مى كند و نمو مى كند و در دل متكبران و جباران جا نمى كند، آيا نمى دانيد كه هر كه سر را بسوى سقف پست بلند مى كند سرش مى شكند و هر كه خم مى شود و سر را پست مى كند در زيرش مى نشيند و از سايه اش منتفع مى شود؟! همچنين در خانه پست دنيا هر كه گردنكشى و تكبر مى كند خدا سرش را مى كوبد و او را پست و ذليل مى كند و هر كه تواضع و شكستگى مى كند از دنيا منتفع مى شود و خدا او را بلند مى كند.

بدانيد كه در هر مشكى عسل نيكو نمى ماند بلكه مشكى كه دريده نباشد و خشك نباشد و متعفن و فاسد نشده باشد عسل را پاكيزه و طيب نگاه مى دارد، همچنين دلها ظرف حكم و معارف است، اگر شهوتها و خواهشهاى دنيا سر دل را سوراخ نكند و طمع دنيا آن را چركين نكند و نعمتها و لذتها آن را خشك و سنگين نكند حكمت را درست نگاه مى دارد و فاسد نمى كند.

به راستى مى گويم به شما گاهى است كه آتشى در خانه مى افتد و از خانه اى به خانه ديگر سرايت مى كند تا خانه هاى بسيار را مى سوزاند مگر آنكه خانه اول را تدارك كنند و خراب كنند تا پيهاى آن كه آتش در آن كارى نتواند كرد و خانه هاى ديگر از ضرر آتش سالم مانند، همچنين ظلم مانند آتشى است اگر ظالم اول را منع كنند و دستش را كوتاه كنند بعد از او ظالم ديگر بهم نمى رسد كه در ظلم پيروى او كند، همچنانچه آتش اگر در خانه اول چوبى و تخته اى نبايد كه بسوزاند سرايت به خانه ديگر نمى كند.

به راستى مى گويم به شما كه هر كه بيند مارى متوجه برادر مؤ من اوست كه او را بگزد و خبردار نكند تا مار او را بكشد، ايمن نخواهد بود از آنكه شريك باشد در خون او، همچنين هر كه بيند كه برادر مؤ من او گناهى مى كند و او را از عاقبت آن گناه نترساند تا وبال آن گناه به او برسد ايمن نباشد از آنكه در گناه او شريك باشد، و كسى كه قادر باشد

كه ظالمى را از ظلم او بكيباند(1) و نكند چنان است كه خود آن ظلم را كرده باشد، و چگونه ظالم از ستم خود بترسد و حال آنكه ايمن است در ميان شما و كسى او را نهى نمى كند و سرزنش نمى كند و كسى دستش را از ظلم نمى گيرد، پس چرا دست كوتاه كنند ستمكاران و چگونه مغرور نشوند به ستم خود؟!

آيا همين بس است شما را كه بگوئيد ما ظلم نمى كنيم و هر كه ظلم خواهد بكند؟! و بينيد كه ظلم مى كند و منع نكنيد و سعى در دفع آن ننمائيد؟! اگر چنين مى بود كه شما گمان كرده ايد حق تعالى در وقتى كه عذاب بر ظالمان مى فرستاد مى بايست كه عذاب او فرو نگيرد آنها را كه ظلم نكرده اند و منع ظالمان هم نكرده اند، و حال آنكه هرگاه كه خدا بر گروهى عذاب فرستاده است هر دو طايفه را عذاب فرو گرفته است.

واى بر شما اى بنده هاى بد! چگونه اميد داريد كه خدا ايمن گرداند شما را از ترس روز قيامت و حال آنكه از مردم مى ترسيد در اطاعت خدا و اطاعت مردم مى كنيد در معصيت خدا و وفا به عهد مردم مى كنيد در امرى چند كه شكننده عهد خدا است؟!

به راستى مى گويم به شما كه خدا ايمن نمى گرداند از ترس بزرگ روز جزا كسى را كه بندگان خدا را خداهاى خود داند بغير از خدا. واى بر شما اين بندگان بد! از براى دنياى دنى و شهوتهاى فانى تقصير مى نمائيد در تحصيل ملك بهشت ابدى و فراموش مى كنيد هولهاى روز قيامت را؟!

واى بر شما اى بندگان دنيا! از براى نعمت زايل و زندگى منقطع دنيا از خداوند خود مى گريزيد و لقاى ثواب او را نمى خواهيد، پس چگونه خدا لقاى شما را خواهد و شما كراهت داريد از لقاى او؟! و خدا دوست نمى دارد مگر ملاقات كسى را كه او ملاقات خدا را دوست دارد، و كراهت دارد خدا از لقاى كسى كه لقاى او را كراهت داشته باشد، و چگونه دعوايى مى كنيد و گمان مى بريد كه شما دوستان خدائيد بغير از مردم و حال آنكه مى گريزيد از مرگ و چسبيده ايد به دنيا؟! چه فايده بخشد مرده را خوشبوئى حنوط او و يا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كيباندن: منحرف ساختن.

سفيدى كن او و حال آنكه در خاك اينها مى پوسند؟! همچنين نفعى نمى دهد شما را خوشايندگى دنياى شما كه زينت يافته است براى شما و حال آنكه همه از شما مسلوب و زايل مى شود؛ و چه فايده بخشد شما را پاكيزگى بدنها و صفاى رنگهاى شما و حال آنكه بازگشت شما بسوى مرگ است و در خاك خواهيد ماند و در تاريكى قبرها به سر خواهيد برد چندان كه از خاطرها محو شويد؟!

واى بر شما اى بنده هاى دنيا! مثل شما مثل كسى است كه در آفتاب چراغ افروزد و حال آنكه فائده نمى بخشد او را، و در شب تار در ظلمت نشيند و چراغ نيفروزد و حال آنكه چراغ را براى تاريكى به او داده اند، زيرا كه نور علم خود را براى دنيا به كار مى فرمائيد و حال آنكه معيشت دنياى شما را خداوند شما متكفل شده است و علم شما در آن فائده نمى دهد، و به نور علم راه آخرت را طى نمى كنيد و حال آنكه براى آن علم را به شما داده اند، و بى نور علم آن راه را طى نمى توانيد كرد، مى گوئيد كه آخرت حق است و پيوسته مشغول تهيه دنياى خود گرديده ايد، مى گوئيد كه مرگ حق است و از مرگ مى گريزيد، مى گوئيد كه خدا مى شنود و مى بيند و نمى ترسيد از آنكه اعمال بد شما را احصا مى كند، پس چگونه تصديق شما كند كسى كه اين اقوال را از شما شنود و آن اعمال را از شما بيند؟!

بدرستى كه كسى كه بى علم دروغ گويد معذورتر است از كسى كه با علم دروغ گويد اگر چه در هيچ دروغى عذر نمى باشد.

به راستى مى گويم به شما كه چون چهارپا را سوار نشوند و رياضت و كار نفرمايند چموش مى شود و خلقش متغير مى شود، همچنين دلها را اگر به ياد مرگ نرم نكنند و به مشقت عبادت آن را هموار نكنند سنگين و سركش مى شود، خانه تاريك را چه فايده مى بخشد چراغى كه در بامش بيفروزند و ميان خانه تاريك و با وحشت باشد؟! همچنين نفع نمى دهد شما را نور علمى كه از دهانهاى شما بيرون مى آيد و دلهاى شما از آن خالى و بى بهره باشد، پس بزودى در خانه هاى تاريك خود چراغ برافروزيد و دلهاى سنگين تيره خود را به نور حكمت روشن گردانيد پيش از آنكه زنگ گناهان بر آنها بنشيند و از سنگ

سخت تر شود؛ و چگونه طاقت برداشتن بارهاى گران دارد كسى كه يارى نجويد از مردم در برداشتن آنها؟! يا چگونه سبك مى شود گناهان كسى كه طلب آمرزيدن آنها از خداوند خود نكند؟! و چگونه پاكيزه مى باشد جامه كسى كه پوشد و نشويد آن را؟! يا چگونه پاك مى شود از گناهان كسى كه تكفير آنها به حسنات نكند؟! و چگونه نجات مى يابد از غرق شدن كسى كه دريا را بى كشتى عبور كند؟! يا چگونه نجات مى يابد از فتنه هاى دنيا كسى كه دواى آن به سعى و اهتمام در عبادت نكند؟! و چگونه مسافر بى راهنما به منزل مى رسد؟! و همچنين چگونه به بهشت مى رسد كسى كه مسائل دين خود را نداند؟! و چگونه به خشنودى خدا مى رسد كسى كه فرمانبردارى او نكند؟! و چگونه عيب روى خود را مى بيند كسى كه در آئينه نظر نكند؟! و چگونه كامل مى گرداند دوستى خليل و دوست خود را كسى كه براى او ندهد بعضى از آنها را كه نزد خود دارد؟! و همچنين چگونه كامل مى گرداند محبت پروردگارش را كسى كه قرض ندهد به خدا بعضى از آنها را كه روزى او كرده است؟!

به راستى مى گويم به شما كه چنانچه نقصى به دريا نمى رسد اگر كشتى در آن غرق شود و هيچ ضرر به او نمى رساند، همچنين معصيتهاى شما از بزرگى خدا چيزى كم نمى كند و هيچ ضرر به او نمى رسد، بلكه نقص و ضرر به خود مى رسانيد؛ و چنانچه نور آفتاب كم نمى شود از بسيارى مردم كه در آن گردند و از آن منتفع شوند بلكه همه در روشنى آن زندگى مى كنند و از آن منتفع مى شوند و نورش كاسته نمى شود، همچنين از خزانه خدا كم نمى شود روزى بسيار كه به شما بدهد، بلكه به روزى او تعيش مى كنيد و به روزى او زندگانى مى كنيد، و هر كه شكر كند نعمتش را زياده مى گرداند و او جزا دهنده و داناست. واى بر شما اى مزدوران بد! مزد را تام مى گيريد و روزى پروردگار خود را مى خوريد و جامه او را مى پوشيد و خانه ها در زمين او بنا مى كنيد و عمل آن خداوندى كه شما را كار فرموده است ضايع مى كنيد، و عنقريب پروردگار عمل طلب خواهد كرد از شما آن عملها را كه فاسد كرده ايد و نازل خواهد كرد بر شما عذابى كه مورث مذلت شما باشد، و خواهد فرمود كه گردنهاى شما را از بيخ ببرند و دستهاى شما را از بندها قطع كنند، و امر خواهد

كرد كه جسدهاى شما را بر سر راهها بيفكنند تا پند گيرند از شما پرهيزكاران و عبرتى باشيد براى ستمكاران

واى بر شما اى علماى بد! در خاطر خود مگذرانيد كه حق تعالى اجلهاى شما را براى اين از شما تاءخير كرده است كه مرگ بر شما نازل نخواهد شد، بزودى مرگ خواهد رسيد به شما و شما را از خانه هاى خود بيرون خواهد كرد، پس امروز دعوت حق تعالى را در گوشهاى خود جا دهيد، و از اين روز شروع كنيد در نوحه كردن بر جانهاى خود، و از اين وقت بگرييد بر گناهان خود، و از امروز تهيه و استعداد سفر خود را بگيريد و مبادرت نمائيد به توبه بسوى پروردگار خود.

به راستى مى گويم به شما كه چنانچه بيمار نظر مى كند به طعامهاى لذيذ و رغبت به آنها نمى كند و اگر بخورد لذت نمى يابد به سبب شدت وجعى كه دارد، همچنين كسى كه درد محبت دنيا در دل او هست از عبادت لذت نمى يابد و شيرينى عبادت الهى را نمى فهمد به سبب آنكه محبت مال دنيا او را رنجور كرده است؛ چنانچه بيمار را خوش مى آيد كه طبيب دانا براى او دوائى را وصف كند به اميد شفا، چون به خاطرش مى آيد تلخى دوا و بدى طعم آن بر او مكدر مى شود شفا، همچنين اهل دنيا لذت مى يابند از بهجت و حسن دنيا و انواع لذاتى كه در دنيا هست، چون بى خبر رسيدن مرگ را به خاطر مى رسانند تلخ مى شود عيشهاى ايشان و مكدر مى شود لذتهاى ايشان

به راستى مى گويم به شما كه همه مردم ستاره ها را مى بينند و ليكن هدايت نمى يابند به آنها مگر كسى كه مجارى و منازل و طريق حركتهاى آنها را داند، همچنين همه شما حكمت و علوم حق را درس مى گوئيد و هدايت نمى يابند از شما به آنها مگر كسى كه عمل كند به آنها.

واى بر شما اى بندگان دنيا! گندم را پاك كنيد و پاكيزه بشوئيد و نيكو خرد كنيد تا مزه اش را بيابيد و خوردنش بر شما گوارا باشد، همچنين خالص گردانيد ايمان خود را از خس و خاشاك شك و شبهه و ريا و كامل گردانيد آن را به اعمال صالحه تا حلاوت ايمان را بيابيد و نفع بخشد شما را عاقبت آن

به راستى مى گويم به شما كه اگر چراغى را بيابيد كه به روغن قطران - كه گنديده ترين روغنها است - افروخته اند در شب تارى هر آينه از نور آن منتفع خواهيد شد و مانع نخواهد شد را از انتفاع به آن بوى قطران، همچنين سزاوار آن است شما را كه حكمت و علم حق را بگيريد از هر كه آن را نزد او بيابيد و مانع نشود شما را آنكه خود عمل به آن نمى كند.

واى بر شما اى بنده هاى بدكردار! نيستيد مانند حكيمان كه تعقل كنيد حق را، و نيستيد مانند بردباران كه دانا گرديد به مسائل دين خود، و نيستيد مانند دانايان كه به علوم الهى دانا گرديد، و نيستيد مانند غلامان پرهيزكار و نه مانند آزادان بزرگوار كه از بندگى تعلقات نفسانى آزاد شده اند، و نزديك است كه دنيا شما را از بيخ بركند پس بر رو دراندازد و بينى هاى شما را بر خاك مذلت بمالد و گناهان شما موى پيشانى شما را بگيرد و بكشد و علم شما بر عقب گردن شما بزند تا تسليم كنند شما را بسوى پادشاه جزا دهنده، عريان و تنها، پس جزا دهد شما را به بديهاى اعمال شما.

اى بنده هاى دنيا! شما را به سبب دانائى، پادشاهى نداده اند بر همه خلايق كه علم خود را پس پشت انداخته ايد و به آن عمل نمى كنيد و رو به دنيا آورده ايد و به اغراض دنيا حكم مى كنيد و براى دنيا تهيه مى گيريد و دنيا را اختيار كرده ايد بر آخرت و آن را آبادان مى كنيد تا يكى از براى دنيا خواهيد بود و خدا را شما بهره اى نخواهد بود.

به راستى مى گويم به شما كه در نمى يابيد شرف آخرت را مگر به ترك آنچه دوست مى داريد از دنيا، پس ميندازيد توبه را به فردا كه پيش از آمدن فردا شبى و روزى هست و قضاى الهى در اول و آخر روز به بندگان مى رسد، پس چه مى دانيد كه تا فردا خواهيد ماند و توفيق توبه خواهيد يافت.

به راستى مى گويم به شما كه گناهان كوچك كه مردم حقير مى شمارند از مكيده ها و دامهاى شيطان است كه حقير و خرد مى نمايد آنها را در نظر شما كه از كردن آنها پروا نكنيد، چون جمع شدند بسيار مى شوند و شما را فرو مى گيرند و هلاك مى كنند.

به راستى مى گويم به شما كه خود را به دروغ مدح كردن و خود را در دين تزكيه كردن و

ثنا گفتن سركرده شرور و بديها است، و دوستى دنيا سركرده هر گناه است.

به راستى مى گويم به شما كه تاءثير هيچ عمل در شرف و بزرگى آخرت و يارى و ياورى بر حوادث و بلاهاى دنيا مانند نماز نيست كه بر آن مداومت نمائيد، و هيچ عملى آدمى را به خدا نزديكتر نمى گرداند از نماز، پس مداومت نمائيد بر نماز زيرا هر عمل شايسته اى كه بنده را به خدا نزديك گرداند نماز از آن بهتر است و نزد خدا برگزيده تر است.

به راستى مى گويم به شما كه هر عملى كه كند ستم كشيده اى و انتقام از ظالم خود نكشيده باشد نه به كردار و نه كينه اى كه از او در دل داشته باشد در ملكوت آسمان ثواب آن عظيم است، بگوئيد كدام يك از شما روشنائى را ديده است كه نامش تاريكى باشد يا تاريكى ديده است كه نامش روشنائى باشد؟! همچنين جمع نمى شود براى بنده كه هم مؤ من باشد و هم كافر، يا هم اختيار كننده دنيا باشد و هم رغبت كننده در آخرت، آيا ديده ايد كسى را كه جو بكارد و گندم درو كند يا گندم بكارد و جو درو كند؟ همچنين هر بنده اى در آخرت آن را درو كند كه در دنيا كشته است و جزا داده مى شود به آنچه كرده است.

به راستى مى گويم به شما كه مردم در علم حكمت دو صنفند: يكى آن است كه حكمت را به گفتار خود محكم مى كند به كردار خود ضايع مى كند، و ديگرى آن است كه به گفتار خود حكمت را محكم مى كند در ميان مردم و به نيكى كردار خود تصديق گفتار خود مى كند، چه بسيار فرق هست ميان اين دو كس، پس خوشا حال علماى به كردار و واى بر حال علماى به گفتار.

به راستى مى گويم به شما كسى كه پاك نكند از ميان زراعت خود گياههاى باطل را، بسيار مى شوند تا زراعت او را فرا مى گيرند و فاسد مى كنند، همچنين هر كه از دلش محبت دنيا را بيرون نكند ريشه آن قوى مى شود تا تمام دل او را فرا مى گيرد و بعد از آن مزه محبت آخرت را نمى يابد.

اى بندگان دنيا! مسجدهاى پروردگار خود را زندان بدنهاى خود گردانيد و دلهاى خود را خانه و مسكن تقوا و پرهيزكارى گردانيد و آنها را ماءوى و محل سكناى شهوتها

مگردانيد.

به راستى مى گويم به شما كه هر كه در بلا جزع بيشتر مى كند محبت دنيا را بيشتر دارد، و هر كه در بلا صبر بيشتر مى كند او زاهدتر است در دنيا.

واى بر شما اى علماى بد! آيا مردگان نبوديد خدا شما را زنده كرد؟! چون شما را زنده كرد به علم و كمال، مرديد به ترك عمل به آنها؛ واى بر شما! آيا امى و بى خط و سواد نبوديد پس شما را عالم كرد، پس چون عالم كرد شما فراموش كرديد خدا را؛ آيا نبوديد عارى از آداب پس آداب حسنه را به شما آموخت، چون ياد گرفتيد به جهالت و سفاهت خود برگشتيد؟! واى بر شما! آيا گمراه نبوديد شما را هدايت كرد، چون هدايت كرد شما را گمراه شديد؟! واى بر شما! آيا كور نبوديد شما را بينا كرد، چون شما را بينا كرد كور شديد؟! واى بر شما! آيا كر نبوديد و شما را شنوا كرد، چون شنوا كرد شما را كر شديد؟! واى بر شما! آيا لال نبوديد و شما را گويا كرد، چون شما را گويا كرد لال شديد از گفتن حق؟! واى بر شما! آيا طلب فتح و نصرت نكرديد از خدا و به شما كرامت كرد، چون نصرت يافتيد از دين برگشتيد؟! واى بر شما! آيا ذليل نبوديد در ميان خلق و شما را عزيز كرد، چون عزيز شديد قهر و جبر كرديد بر زير دستان خود و از حد خود تجاوز كرديد و نافرمانى خدا كرديد؟! واى بر شما! آيا ضعيف نبوديد در زمين كه مى ترسيديد مردم شما را بربايند پس شما را يارى كرد خدا و قوت بخشيد، چون يارى كرد شما را تكبر و تجبر كرديد؟! پس واى بر شما از خوارى روز قيامت كه چگونه شما را ذليل و بى مقدار و خرد و بى اعتبار خواهد كرد.

واى بر شما اى علماى بد! كه اعمال ملحدان مى كنيد و اميد مرتبه آنها داريد كه بهشت را خدا به ايشان به ميراث مى دهد و به روش ايمنان از عقوبات الهى مطمئن گرديده ايد، امر خدا موافق خواهش و آرزوهاى شما نخواهد بود و براى مردن به دنيا آمده ايد و براى خراب شدن خانه ها مى سازيد و مزرعه ها آباد مى كنيد، آنچه تهيه مى كنيد از براى وارثان خود مهيا مى كنيد.

به راستى مى گويم براى شما كه موسى عليه‌السلام به شما مى گفت: قسم دروغ به خدا

مخوريد، من مى گويم كه قسم راست و دروغ مخوريد به خدا و ليكن بگوئيد ((نه )) و ((آرى )) بى سوگند.

اى بنى اسرائيل! بر شما باد به خوردن سبزيهاى صحرائى و نان جو و شما را حذر مى فرمايم از نان گندم كه مى ترسم به شكر آن قيام ننمائيد.

به راستى مى گويم به شما كه هر سخن بدى كه مى گوئيد جوابش را در قيامت خواهيد شنيد.

اى بنده هاى بد! هر يك از شما كه خواهد قربانى در درگاه خدا بكشد و به خاطرش آيد كه برادر مؤ منش از او آزرده است، پس ترك كند قربانى را و برود برادر خود را از خود راضى كند و برگردد قربانى كند تا قبول گردد.

اى بنده هاى بد! اگر كسى رداى شما را بردارد و پيراهن خود را نيز به او بدهيد، و كسى كه بر شما طپانچه بزند طرف ديگر رو را پيش داريد، و كسى كه شما را يك ميل راه به زور ببرد كه بارى بر دوش شما گذارد يك ميل ديگر نيز به طيب خاطر با او برويد و بار او را ببريد.

به راستى مى گويم به شما كه چه فايده مى بخشد شما را كه ظاهر شما صحيح باشد هرگاه باطن شما فاسد باشد؟ چه نفع دارد براى شما آنكه بدنهاى شما خوشبو باشد هرگاه اندرونهاى شما بدبو باشد از اخلاق ذميمه؟ چه فايده دهد پاكيزگى پوستهاى شما و دلهاى شما به لوث گناهان ملوث باشد؟

به راستى مى گويم به شما كه مباشيد مانند آرد بيز كه آرد نيكو را بيرون مى كند و نخاله و سبوس را نگاه مى دارد، و همچنين شما كلمات حكمت نيكو را از دهان خود بيرون مى كنيد و كينه و صفات ذميمه و نيات فاسده را در سينه هاى خود مى گذاريد.

به راستى مى گويم به شما كه اول بديها را از خود دور كنيد بعد از آن نيكيها را طلب كنيد تا شما را فايده بخشد، زيرا كه چون خير و شر را با يكديگر جمع كنيد خير به شما نفع نمى بخشد.

به راستى مى گويم به شما كسى كه داخل نهر مى شود البته جامه او تر مى شود هر چند

سعى كند كه آب به او نرسد، همچنين هر كه محبت دنيا دارد خود را از گناهان نگاه نمى تواند داشت.

به راستى مى گويم به شما خوشا حال آنها كه شبها پهلو از رختخواب تهى مى كنند و به عبادت پروردگار خود برمى خيزند، ايشان را نور دائمى در قيامت خواهد بود به سبب آنكه در تاريكى شب بر پاهاى خود ايستاده اند در مسجدها و تضرع مى نمايند بسوى پروردگار خود به اميد آنكه نجات يابند از شدائد روز قيامت. به راستى مى گويم به شما دنيا مزرعه اى است كه بندگان در آن شيرين و تلخ و خير و شر مى كارند؛ خير را عاقبت نفع دهنده اى هست در روز حساب، و براى شر بجز عنا و تعب و مشقت ثمره اى نيست در روز درو كردن

به راستى مى گويم به شما كه حكيمان عبرت مى گيرند از احوال جاهلان، و جاهلان وقتى عبرت مى گيرند كه فايده اى نمى بخشد عبرت ايشان

به راستى مى گويم به شما اى بنده هاى دنيا كه چگونه نعمتهاى آخرت را درمى يابد كسى كه رغبت او از شهوتهاى دنيا كم نمى شود و هرگز خواهش او به نهايت نمى رسد.

به راستى مى گويم به شما اى بنده هاى دنيا كه شما نه دنيا را دوست داريد و نه آخرت را، زيرا كه اگر دنيا را دوست مى داشتيد گرامى مى داشتيد عملى را كه سبب رفاهيت دنياى شما شود، و اگر آخرت را دوست مى داشتيد مى كرديد كردار كسى كه اميد آخرت دارد. اى بندگان دنيا! هرگاه عيبهاى حق شما را بگويند آزرده مى شويد و هرگاه صفت نيكى چند كه در شما نيست براى شما بگويند شاد مى شويد، بدانيد كه شياطين در هيچ چيز اينقدر عمارت نكرده اند كه در دلهاى شما كرده اند، بدانيد كه خدا دنيا را براى آن به شما داده است كه عمل كنيد در آن براى آخرت و نداده است دنيا را به شما كه شما را مشغول گرداند از آخرت، و نعمتهاى دنيا را براى شما گشوده است كه بدانيد كه شما را امر كرده است در دنيا به طاعت خود و امر نكرده است شما را به معصيتهاى خود، و شما را اعانت كرده است به دنيا بر حلال و يارى نكرده است به دنيا بر حرام، و گشادگى داده است

در روزى دنيا بر شما كه به يكديگر احسان كنيد و وسعت نداده است به شما كه با يكديگر عداوت و دشمنى كنيد به سبب آن

به راستى مى گويم به شما كه ثواب آخرت را همه كس مى خواهد اما ميسر نمى شود مگر براى كسى كه براى تحصيل آن كار كرده باشد.

به راستى مى گويم به شما كه درخت كامل نمى شود مگر به ميوه اى نيكو، همچنين دين كامل نمى شود مگر به ترك محرمات.

به راستى مى گويم به شما كه زراعت بعمل نمى آيد مگر به آب و خاك، همچنين ايمان صلاحيت نمى يابد مگر به علم و عمل.

به راستى مى گويم به شما كه چنانچه آب آتش را خاموش مى كند، همچنين حلم آتش غضب را فرو مى نشاند. به راستى مى گويم به شما كه جمع نمى شود آب و آتش در يك ظرف، همچنين جمع نمى شود دانائى و عجز در ميان يك دل

به راستى مى گويم به شما كه باران از غير ابر نمى باشد، همچنين عملى كه باعث خشنودى پروردگار شود از غير دل پاك صادر نمى شود.

به راستى مى گويم به شما چنانچه آفتاب باعث روشنى هر چيز مى شود، همچنين حكمت باعث روشنى دل مى شود، و تقوا سر حكمت است، و حق و راستى درگاه هر خبر است، و رحمت خدا درگاه حق است، و كليد رحمت خدا دعا و تضرع و عمل است چگونه گشوده مى شود درى بغير از كليد؟!

به راستى مى گويم به شما كه مرد دانا نمى كارد مگر درختى كه خواهد و پسندد و سوار نمى شود مگر بر اسبى كه آن را پسندد، همچنين مؤ من دانا نمى كند مگر عملى كه پروردگار او پسندد.

به راستى مى گويم به شما كه صيقل زدن به اصلاح مى آورد شمشير را و جلا مى دهد آن را، همچنين كلام حكمت دل را صيقل مى زند و جلا مى دهد؛ و سخن حكمت دل دانا را زنده مى كند چنانچه آب زمين مرده را زنده مى كند، و حكمت در دل دانا مانند نور است در

تاريكى كه با آن نور راه مى رود در ميان مردم.

به راستى مى گويم به شما كه سنگها را از سر كوهها نقل كردن آسانتر است از آنكه سخن حقى را به كسى بگوئى كه نفهمد، و سعى كردن در علم آن مانند خيسانيدن سنگ است در ميان آب كه نرم شود و مثل آن است كه كسى طعام براى اهل اهل قبرستان ببرد كه بخورند.

پس خوشا حال كسى كه زيادتى كلام خود را كه فايده در آن نباشد و ترسد كه موجب غضب خدا گردد، حبس كند و نگويد، و سخنى را كه نفهمد نگويد به كسى، و آرزوى حال كسى در گفتار نيك نكند تا كردار نيك او را نداند.

خوشا حال كسى كه ياد گيرد از علما آنچه را نداند و تعليم نمايد جاهلان را از آنچه داند.

خوشا حال كسى كه تعظيم نمايد علما را براى علم ايشان و ترك كند منازعه ايشان را، و حقير شمارد جاهلان را به سبب نادانى ايشان، و جاهلان را نراند از درگاه خود و ليكن ايشان را نزديك خود گرداند و علم خود را به ايشان تعليم كند.

به راستى مى گويم به شما اى گروه حواريان! بدرستى كه امروز شما در ميان مردم به منزله زندگانيد در ميان مردگان، پس بميريد به مرگى كه زندگان را مى باشد به سبب متابعت شهوتها و دورى از حق تعالى.

فرمود كه: حق تعالى مى فرمايد كه بنده مؤ من من محزون مى شود از اينكه دنيا را از او بگردانم و آن محبوبترين احوال است نزد من، و به سبب آن بنده از همه احوال به من نزديكتر است و شاد مى شود از آنكه دنيا را بر او گشادگى دهم، و من اين حال را دشمن مى دارم و صاحب اين حال از من بسيار دور است.(1)

به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه حضرت عيسى عليه‌السلام در ميان بنى اسرائيل خطبه خواند و فرمود: اى بنى اسرائيل! سخن حكمت را بر جاهلان مگوئيد كه بر حكمت ظلم كرده خواهيد بود، از آنها كه اهل حكمت و قابل فهميدن آن هستند منع

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تحف العقول 501.

مكنيد كه ستم بر آنها كرده خواهيد بود، يارى مكنيد ظالم را بر ظلمش كه فضل شما باطل شود.(1) و در حديث معتبر ديگر فرمود: حواريان به حضرت عيسى عليه‌السلام گفتند كه: اى تعليم كننده خير! به ما تعليم كن كه كدام چيز است كه از همه چيز شديدتر است.

فرمود كه: شديدتر و سخت ترين چيزها غضب خدا است.

گفتند: به چه چيز مى توان از غضب خدا احتراز كرد؟

فرمود: به اينكه غضب نكنيد بر مردم.

گفتند: ابتداى غضب چيست و از چه چيز بهم مى رسد؟

فرمود كه: از تكبر و تجبر و حقير شمردن مردم.(2)

و در حديث موثق از آن حضرت منقول است كه حضرت عيسى عليه‌السلام به اصحاب خود مى گفت كه: اى فرزندان آدم! بگريزيد از دنيا بسوى خدا و بيرون كنيد دلهاى خود را از دنيا كه دنيا براى شما شايسته نيست و شما براى دنيا شايسته نيستيد، و شما در دنيا باقى نمى مانيد و دنيا براى شما باقى نمى ماند، و دنيا فريب دهنده و به درد آورنده است، و فريب خورده كسى است كه فريب دنيا را بخورد و زيانكار كسى است كه بسوى دنيا مطمئن گردد، و هالك كسى است كه دنيا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد، پس توبه كنيد بسوى آفريدگار خود و بپرهيزيد از عذاب پروردگار خود و بترسيد از روزى كه جزا نمى دهد پدرى از فرزندش و هيچ فرزندى جزا دهنده نيست از پدرش، كجايند پدران شما؟! كجايند مادران شما؟! كجايند برادران شما؟! كجايند خواهران شما؟! كجايند فرزندان شما؟! خواندند ايشان را بسوى آخرت پس اجابت كردند و رفتند و ايشان را به خاك سپردند و همسايه مردگان شدند و به ميان هالكان رفتند و از دنيا بيرون رفتند و از دوستان خود جدا شدند و محتاج شدند به آنچه پيش فرستاده اند به آخرت و مستغنى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ صدوق 251؛ معانى الاخبار 196.

1- خصال 6؛ قصص الانبياء راوندى 272.

شدند از آنچه در دنيا گذاشته اند، چند پند دهند و زجر دهند شما را و شما در فراموشى و غفلت و لهو و لعب باشيد؟! مثل شما در دنيا مثل حيواناتى است كه همت آنها مصروف است بر شكمها و فرجهاى خود، آيا شرم نمى كنيد از خداوندى كه شما را آفريده است و حال آنكه ترسانيده است عاصيان خود را به آتش جهنم و شما طاقت عذاب جهنم را نداريد؟! و وعده بهشت و مجاورت خود در فردوس اعلا فرموده است اطاعت كنندگان خود را پس رغبت نمائيد در آنچه خدا وعده فرموده است شما را و خود را اهل آن رحمت گردانيد، و انصاف از خود بدهيد و جور بر ديگران مكنيد و با ضعيفان خود مهربانى كنيد و محتاجان را دستگيرى كنيد و توبه كنيد بسوى خدا از گناهان، توبه اى نصوح كه ديگر به فرعونها كه تمرد كردند بر پروردگار كه قهر كرد ايشان را به مرگ يعنى جبار جباران و پروردگار آسمانها و زمينها و خداوند گذشتگان و آيندگان و پادشاه روز جزا كه عقابش شديد است و عذابش دردناك است و از عذاب او نجات نمى يابد ستمكارى و از تحت قدرت او هيچ چيز بدر نمى رود، از علم او هيچ چيز غايب نمى شود، بر او هيچ امرى پنهان نمى ماند، علمش همه چيز را احصا كرده است و هر كس را در منزل خود جا داده است: يا بهشت يا دوزخ

اى فرزند آدم ناتوان! به كجا مى گريزى از كسى كه در تاريكى شب و روشنى روز تو را مى طلبد و مى يابد و در هر حال كه باشى در تحت قدرت اوئى؟ هر كه پند داد حجت را تمام كرد، هر كه پندپذير شد رستگار شد.(1)

منقول است كه: در انجيل نوشته است كه حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود كه: شنيديد آنچه با گذشتگان گفتند كه: زنا مكنيد، و من مى گويم كه هر كه نظر كند بسوى زنى و خواهش او در دلش بهم رسد، به دل با او زنا كرده است، اگر ديده راستت با تو خيانت كند و متوجه حرام شود آن را بكن و بينداز زيرا كه اگر يك عضوت هلاك شود بهتر است از آنكه جميع

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ صدوق 446؛ روضه الواعظين 447.

بدنت به جهنم رود.

به راستى مى گويم به شما كه اهتمام مكنيد كه چه مى خوريد و چه مى آشاميد و بر بدنهاى خود چه مى پوشانيد، آيا نفس بهتر از خوردن نيست؟! و بدن بهتر از لباس نيست؟! پس بدن و جان خود را از عذاب نجات دهيد، نظر كنيد به مرغان هوا كه زراعت نمى كنند و درو نمى كنند و غم روزى نمى خورند پس پروردگار رفيع الشاءن شما آنها را روزى مى دهد، آيا شما بهتر از آنها نيستيد؟ كى از شما مى تواند كه يك ذراع بر قامت خود بيفزايد؟ پس چرا غم پوشش خود مى خوريد؟ هر كه قامت شما را مقدر كرده است لباس شما را نيز مقدر كرده است.(1)

به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه حضرت مسيح عليه‌السلام مى گفت: هر كه غم او بسيار است بدن او بيمار است، و هر كه خلقش بد است نفس او پيوسته از او در عذاب و آزار است، و هر كه سخنش بسيار است خطا و لغزش او بيشمار است، و هر كه دروغ بسيار مى گويد حسن و جمالش برطرف مى شود، و هر كه منازعه با مردم بسيار مى كند مروت و مردى از او زايل مى شود و بى قدر مى نمايد.(2)

و در حديث معتبر از حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام منقول است كه در انجيل نوشته شده است كه: طلب مكنيد علم آنچه را نمى دانيد تا عمل نكنيد به آنچه مى دانيد، زيرا كه علمى كه صاحبش به آن عمل نكند صاحبش را از خدا دورتر مى كند.(3)

فرمود كه: حضرت عيسى عليه‌السلام روزى با حواريان گفت كه: نيست دنيا مگر پلى، پس بگذريد از آن و عمارت مكنيد در آن.(4)

به سند معتبر از حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام منقول است كه حضرت عيسى عليه‌السلام گفت كه: زر درد دين است و عالم طبيب دين است، پس هرگاه ببينيد كه طبيب دين درد را بسوى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سعد السعود 55.

2- امالى شيخ صدوق 436؛ قصص الانبياء راوندى 274.

3- تفسير قمى 2/259.

4- خصال 65.

خود مى كشد پس او را بر خود متهم داريد، بدانيد كه هرگاه او غم خود ندارد خيرخواه ديگران نخواهد بود.(1)

در حديث معتبر ديگر فرمود كه حضرت عيسى عليه‌السلام گفت: خوشا حال كسى كه خاموشى او تفكر باشد و نظر كردن او عبرت باشد، ملازم خانه خود باشد و بر گناه خود بسيار بگريد و مردم از ضرر دست و زبان او سالم باشند.(2)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه خدا وحى نمود كه: اى عيسى! به من بده از ديده خود آب ديده، و از دل خود خشوع، و سرمه اندوه به ديده كش در هنگامى كه اهل باطل خندان باشند، و بايست بر قبرهاى مردگان و به آواز بلند ايشان را ندا كن شايد پند از ايشان بگيرى و بگو كه: من به شما ملحق خواهم شد با ديگران كه به شما ملحق خواهند شد.(3)

و در حديث معتبر ديگر فرمود كه: حضرت عيسى عليه‌السلام اصحاب خود را موعظه نمود كه: عمل مى كنيد از براى دنيا و حال آنكه روزى مى يابيد در آن بى عمل، و عمل نمى كنيد براى آخرت و حال آنكه در آنجا روزى نخواهيد يافت بدون عمل.

واى بر شما اى علماى بد! مزد مى گيريد و كار نمى كنيد؟! بزودى صاحب عمل طلب خواهد كرد از شما عمل خود را و بزودى از دنيا به قبر تاريك خواهيد رفت، چگونه از اهل علم باشد كسى كه بازگشت او بسوى آخرت باشد و او به دنيا رو آورده باشد و آنچه او را ضرر مى رساند بيشتر خواهد از آنچه او را نفع مى بخشد(4)؟!

و در روايت ديگر منقول است كه روزى از حضرت عيسى عليه‌السلام پرسيدند كه: چه حال دارى اى روح الله؟

گفت: صبح كرده ام و پروردگار من بر من مشرف و مطلع است، و آتش جهنم در پيش

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- خصال 113.

2- خصال 295.

3- امالى شيخ طوسى 12؛ امالى شيخ مفيد 236.

4- امالى شيخ طوسى 208؛ كافى 2/319.

روى من است و مرگ در طلب من است، و آنچه آرزو دارم قادر بر آن نيستم و آنچه را نمى خواهم از خود دفع نمى توانم كرد، پس كدام فقير از من فقيرتر و بيچاره تر است (1)؟!

به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله منقول است كه حق تعالى وحى نمود بسوى حضرت عيسى عليه‌السلام كه: اى عيسى! سعى كن در بندگى من و ترك مكن عبادت مرا، زيرا كه تو را بى پدر آفريدم كه آيتى باشى براى عالميان، خبر ده بنى اسرائيل را كه ايمان آورند به من و به رسول من پيغمبر امى كه نسل او از زن مباركى خواهد بود كه با مادر تو باشد در بهشت، طوبى براى كسى است كه سخن او را بشنود و زمان او را دريابد.

حضرت عيسى عليه‌السلام گفت: پروردگارا! طوبى چيست؟

فرمود كه: درختى است در بهشت كه در زير آن درخت چشمه اى هست كه هر كه از آن چشمه يك شربت بخورد هرگز تشنه نمى شود.

حضرت عيسى عليه‌السلام گفت: پروردگارا! يك شربت از آن چشمه به من بده

فرمود: اى عيسى! حرام است بر پيغمبران آشاميدن از آن چشمه تا آن پيغمبر بياشامد و حرام است بر امتها داخل شدن آن بهشت تا امت آن پيغمبر داخل شوند.(2)

و در حديث معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه حضرت عيسى عليه‌السلام از جبرئيل عليه‌السلام پرسيد كه: قيامت كى برپا خواهد شد؟

پس جبرئيل از دهشت ياد روز قيامت لرزيد و بيهوش شد، و چون به هوش باز آمد گفت: اى روح الله! من نيز مثل تو نمى دانم علم قيامت را، بغير از خدا كسى نمى داند و قيامت به ناگاه و بى خبر خواهد آمد.(3) و در حديث معتبر ديگر فرمود كه عيسى عليه‌السلام گفت: من بيماران را دوا كردم و شفا يافتند به قدرت خدا و كور و پيس را معالجه كردم به اذن خدا و مرده را زنده كردم به اذن خدا و احمق را معالجه كردم و نتوانستم او را به اصلاح آورم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ طوسى 640.

2- قصص الانبياء راوندى 271.

3- قصص الانبياء راوندى 271.

گفتند: يا روح الله! احمق كيست؟

فرمود: آن كسى است كه خوش مى آيد او را راءى او و اعمال او و خود را صاحب فضل و احسان مى داند بر همه كس و هيچكس را صاحب احسان نمى داند بر خود، و حق خود را بر همه كس لازم مى داند و حق كسى را بر خود لازم نمى داند، اين است آن احمقى كه چاره اى در مداواى درد او نتوانستم كرد.(1)

و در حديث معتبر ديگر فرمود كه مسيح عليه‌السلام به اصحاب خود گفت كه: اگر شما دوستان و برادران منيد پس بر خود قرار دهيد دشمنى و كينه مردم را نسبت به خود و اگر چنين نكنيد برادران من نيستيد، خوشا حال كسى كه به چشم خود ببيند مشتهيات دنيا را و در دل خود نگذراند معصيت خدا را، و چيزى كه از دست شما بدر رفت و گذشت چه بسيار دور است از شما و آنچه آمدنى است چه بسيار نزديك است به شما، واى بر آنها كه مغرور شده اند به دنيا در وقتى كه نزديك شود به ايشان آنچه كراهت دارند از آن و جدا شود از ايشان آنچه دوست مى دارند و برسد به ايشان آنچه وعده كرده اند به ايشان، و همين خلقت روز و شب و آمدن و رفتن آنها بس است از براى عبرت، پس واى بر كسى كه همتش مقصور بر تحصيل دنيا باشد و كردار او گناهان و خطاها باشد، چگونه رسوا خواهد شد نزد پروردگار خود! سخن بسيار مگوييد در غير ياد خدا، آنها كه در غير ذكر خدا سخن بسيار مى گويند دلهاى ايشان سنگين است و نمى دانند، و نظر مكنيد به عيبهاى مردم كه گويا خدايان ايشانيد و ليكن نظر كنيد در خلاصى نفس خود زيرا كه بنده هاى مملوكيد، تا چند آب بر كوه جارى شود و نرم نشود و تا چند حكمت را درس گوئيد و دلهاى شما نرم نشود؟ مثل شما مثل ((دفلا)) است كه گلش خوشايند است هر كه مى چشد به دور مى افكند و اگر بخورد او را مى كشد.(2)

مؤ لف گويد: ((دفلا)) علفى است كه گل خوشرنگى دارد و علفش بسيار تلخ است و از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- اختصاص 221.

2- امالى شيخ مفيد 208.

زهرهاى كشنده است.

در روايتى منقول است كه حق تعالى به حضرت عيسى عليه‌السلام وحى نمود كه: براى مردم در حلم و بردبارى مانند زمينى باش كه در زير پاى ايشان است، و در سخاوت مانند آب جارى باش، و در رحم و شفقت مانند آفتاب و ماه باش كه بر نيكوكار و بدكار مى تابد.(1)

حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود: خوشا حال كسى كه ترك كند شهوت حاضرى را براى ثوابى كه به او وعده كرده اند و نديده است.(2)

و فرمود كه: دنيا را خداى خود مگيريد كه آن شما را بنده خود گرداند، گنجهاى خود را نزد كسى گذاريد كه ضايع نمى كند كه او پروردگار شما است، و در دنيا گنج مگذاريد كه در معرض آفات است.

و فرمود كه: من از براى شما دنيا را بدور افكنده ام، پس بعد از من او را برمداريد و برپا مكنيد، بدرستى كه از خيانتهاى دنيا يكى آن است كه معصيت خدا در آن كرده مى شود و خيانت ديگرش آن است كه به آخرت نمى توان رسيد مگر به ترك كردن آن، پس عبور كنيد از دنيا و معمور مگردانيد آن را و بدانيد كه اصل هر گناهى محبت دنيا است و چه بسيار شهوتى كه از عقبش اندوه دور و دراز بوده باشد.

و فرمود كه: من دنيا را بر رو افكنده ام از براى شما و بر رويش نشسته ايد، پس منازعه نمى كنند با شما در امر دنيا مگر پادشاهان و زنان، اما پادشاهان پس با ايشان معارضه مكنيد در باب دنيا و به ايشان بگذاريد زيرا كه ايشان متعرض شما نمى شوند مادام كه شما ترك كنيد دنياى ايشان را، و اما زنان پس از شر ايشان حذر كنيد به روزه و نماز.(3)

و منقول است كه روزى به آن حضرت عيسى گفتند كه: خانه اى از براى خود بساز. فرمود كه: كهنه هاى گذشتگان از براى ما كافى است.(4)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تنبيه الخواطر 88.

2- تنبيه الخواطر 104.

3- تنبيه الخواطر 137.

4- تنبيه الخواطر 139.

و منقول است كه به آن حضرت عيسى گفتند كه: بياموز به ما يك عمل را كه خدا ما را به سبب آن دوست دارد.

فرمود كه: دنيا را دشمن داريد تا خدا شما را دوست بدارد.(1)

و منقول است كه حق تعالى وحى نمود بسوى حضرت عيسى عليه‌السلام كه: هرگاه نعمتى بسوى تو بفرستم استقبال كن آن را به شكستگى و فروتنى تا تمام كنم آن نعمت را بر تو.(2)

و مروى است كه حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود كه: چه نفع رسانيده است به نفس خود كسى كه نفس خود را به تمام دنيا بفروشد و بعد از آن آنچه خريده است ميراث از براى ديگرى بگذارد و نفس خود را هلاك كند، و ليكن خوشا حال كسى كه نفس خود را خلاص كند و آن را بر همه دنيا اختيار كند.(3)

و در مذمت مال فرمود كه: در آن سه خصلت هست: يا از غير حلال كسب مى كند و معاقب مى شود؛ و اگر از حلال كسب كند و در غير مصرفش صرف كند باز معاقب مى شود؛ و اگر از حلال كسب كند و در مصرفش صرف كند اصلاح آن مال او را از عبادت پروردگارش مشغول مى كند.(4)

و چون مى گذشت آن حضرت به خانه اى كه صاحبش مرده بود و ديگرى در آن خانه نشسته بود مى گفت: واى بر صاحبانى كه تو را به ميراث گرفته اند، چرا عبرت نمى گيرند به احوال آنها كه پيشتر در اين خانه بوده اند.(5)

مى فرمود: اى خانه! خراب خواهى شد و ساكنان تو فانى خواهند شد؛ اى نفس! عمل بكن براى خدا تا روزى بيابى؛ و اى بدن! تعب بكش تا راحت بيابى.(6)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تنبيه الخواطر 142.

2- تنبيه الخواطر 210.

3- تنبيه الخواطر 434.

4- تنبيه الخواطر 437.

5- تنبيه الخواطر 538.

6- تنبيه الخواطر 539.

و مى فرمود: اى فرزند آدم ضعيف! بپرهيز از عذاب پروردگار خود و بينداز طمع خود را، و در دنيا ضعيف باش و از شهوت خود عنيف باش و عادت ده بدن خود را به صبر و دل خود را به فكر و روزى از براى فرداى خود حبس مكن و حمد خدا را بر پيشانى بسيار كن كه يكى از اسباب نگاه داشتن تو از گناه آن است كه قادر نباشى بر هر چه خواهى.(1)

و مى فرمود كه: اى گروه حواريان! خود را دوست خدا گردانيد به دشمنى اهل معاصى و تقرب جوئيد بسوى خدا به دورى از ايشان و طلب كنيد خشنودى خدا را به خشم ايشان.(2)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: دنيا متمثل شد براى حضرت عيسى به صورت زن كبود چشمى، و حضرت عيسى عليه‌السلام از او پرسيد كه: چند شوهر كرده اى؟

گفت: بسيار.

پرسيد كه: همه تو را طلاق گفتند؟

گفت: نه، بلكه همه را كشتم.

فرمود كه: واى بر حال شوهران باقيمانده تو كه عبرت نمى گيرند از حال شوهرهاى كشته شده تو.(3)

و در حديث موثق ديگر فرمود كه حضرت عيسى عليه‌السلام مى گفت: هولى را كه نمى دانى كه كى به تو خواهد رسيد چه مانع است تو را از آنكه مهياى آن شوى پيش از آنكه به ناگاه به تو رسد(4)؟!

فرمود: دشوار شده است مؤ نت دنيا و مؤ نت آخرت، اما مؤ نت دنيا پس دست دراز نمى كنى به چيزى از دنيا مگر آنكه فاجرى سبقت مى گيرد و آن را از دست تو مى ستاند اما

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تنبيه الخواطر 548.

2- تنبيه الخواطر 344 و 554.

3- كتاب الزهد 48.

4- كتاب الزهد 81.

مؤ نت آخرت زيرا كه ياورى نمى يابى كه تو را بر آن اعانت كند.(1)

و به سند صحيح از آن حضرت منقول است كه حواريان به خدمت عيسى عليه‌السلام آمدند و گفتند: اى تعليم كننده خير! ما را ارشاد كن بر راه راست. فرمود كه: موسى كليم خدا شما را امر مى كرد كه قسم دروغ به خدا مخوريد، من امر مى كنم شما را كه قسم مخوريد به خدا نه راست و نه دروغ.

گفتند: اى روح الله! زياده كن.

فرمود: موسى پيغمبر خدا شما را امر كرد كه زنا مكنيد، من امر مى كنم شما را كه زنا را در خاطر خود مگذرانيد چه جاى آنكه زنا كنيد زيرا كه در دلى كه وسوسه زنا مى شود مانند خانه اى است كه منقش به طلا كرده باشند و آتشى در آن خانه برافروزند اگر چه خانه نمى سوزد اما دود نقشها را ضايع مى كند.(2)

و به سند معتبر از حارث اعور منقول است كه گفت: روزى با حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام مى رفتم در شهر حيره ناگهان به ديرى رسيديم كه ترسائى در آنجا ناقوس مى نواخت، پس حضرت فرمود: يا حارث! آيا مى دانى چه مى گويد اين ناقوس؟

گفتم: خدا و رسول و پسر عم رسول بهتر مى دانند.

فرمود: مثل مى زند براى دنيا و خرابى آن مى گويد: لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنيا قد غرتنا و شغلتنا و استهوتنا، يابن الدنيا مهلا مهلا يابن الدنيا دقا دقا يابن الدنيا جمعا جمعا تفنى الدنيا قرنا قرنا، ما من يوم يمضى عنا الا اوهى منا ركنا، قد ضيعنا دارا تبقى و استوطنا دارا تفنى لسنا ندرى ما فرطنا فيها الا لو قد متنا حاصل مضمون اين كلمات آن است كه: ((شهادت مى دهم به يگانگى خدا و حال آنكه حق است حق است راست است راست است، بدرستى كه دنيا ما را فريب داد و مشغول كرد از آخرت و عقل ما را ضايع كرد و ما را گمراه كرد، اى فرزند دنيا! پس انداز و به تأخير انداز كار دنيا را، اى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 8/144.

2- كافى 5/542.

فرزند دنيا! هر روز كوبيده مى شوى به مصيبتها تا چند يكديگر را مى كوبيد براى جمع دنيا؟ و بزودى درهم شكسته خواهى شد، اى فرزند دنيا! تا چند جمع كنى مال و اسباب دنيا را؟ فانى مى كند دنيا هر قرنى را بعد از قرن ديگر، هيچ روز نمى گذرد از عمر ما مگر آنكه يك ركن از اركان بدن ما را ضعيف و سست مى كند، بتحقيق كه ضايع كرديم خانه باقى را و وطن خود گردانيديم خانه فانى را، نمى دانيم كه تقصير كرده ايم در دنيا مگر بعد از مردن )).

پس حارث گفت: يا اميرالمؤ منين! آيا نصارى مى دانند كه صدا و نواى ناقوس اين معنى دارد؟

فرمود: اگر مى دانستند، مسيح را شريك خدا نمى گردانيدند.

حارث گفت: من روز ديگر رفتم به نزد نصرانى كه در آن دير بود و گفتم: بحق مسيح كه اين ناقوس را بنواز به آن نحو كه پيشتر مى زدى؛ چون شروع كرد به زدن هر مرتبه كه مى زد من يك فقره اى از آنچه حضرت فرموده بود مى خواندم و بر نواى آن منطبق مى شد تا به آخر رسيد، پس آن ديرانى گفت: بحق پيغمبر شما سوگند مى دهم تو را كه بگوئى كى اين را به تو گفت؟

حارث گفت: آن شخصى كه ديروز با من همراه بود او به من تعليم كرد اين را.

پرسيد كه: ميان او و پيغمبر شما خويشى هست؟

حارث گفت: پسر عم اوست.

پرسيد كه: آيا اين را از پيغمبر شنيده است؟

گفت: بلى.

پس آن ديرانى مسلمان شد و گفت: والله كه من در تورات خوانده ام كه آخر پيغمبران پيغمبرى خواهد آمد كه تفسير صداى ناقوس خواهد كرد.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ صدوق 187؛ معانى الاخبار 231.

### فـصـل ششم در بيان بالا رفتن عيسى عليه‌السلام به آسمان و فرود آمدن آن حضرت در آخر الزمان و احوال حضرت شمعون بن حمون الصفا است

حق تعالى فرموده است: (إِذْ قَالَ اللَّـهُ يَا عِيسَىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَ‌افِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُ‌كَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُ‌وا) (1)((يادآور وقتى را كه حق تعالى فرمود: اى عيسى! تو را مى گيرم و بلند مى كنم بسوى خود - يعنى آسمان - و پاك مى گردانم تو را از لوث كافران )) كه در ميان ايشان نباشى و ضرر ايشان به تو نرسد.

بعضى گفته اند: ((توفى )) به معنى مرگ است و خدا اول او را ميراند و بعد از سه ساعت او را زنده كرده و به آسمان برد؛ بعضى گفته اند كه مردن آن حضرت بعد از آمدن به زمين خواهد بود در آخر الزمان.(2)

(وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُ‌وا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ) (3) ((و گردانيديم آنها را كه متابعت تو كردند غالب و مسلط بر آنها كه كافر شدند به تو تا روز قيامت )) چنانچه نصارى هميشه غالبند بر يهود و امت پيغمبر آخر الزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله كه ايمان به عيسى عليه‌السلام دارند هميشه مسلطند بر يهود و پادشاهى از ميان يهود برطرف شده است، و اين يكى از معجزات قرآن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره آل عمران: 55.

2- مجمع البيان 1/449.

3- سوره آل عمران: 55.

مجيد است كه خبر داده است به آينده و موافق خبر واقع شده است.

و در جاى ديگر فرموده است (وَبِكُفْرِ‌هِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْ‌يَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا) (1)((و به سبب كفر يهودان و گفتن ايشان بر مريم بهتانى عظيم،)) على بن ابراهيم گفته است: نسبت زنا به مريم عليها‌السلام دادند.(2)

شيخ طبرسى روايت كرده است كه عيسى عليه‌السلام به گروهى از يهودان گذشت گفتند: ساحر پسر زن ساحر، زناكار پسر زن زناكار، چون عيسى اين سخن شنيع را از ايشان شنيد گفت: خداوندا! توئى پروردگار من و تو مرا خلق كردى بى پدر و به اين سبب مرا فرزند زنا مى گويند، خداوندا! لعنت كن بر هر كه مرا و مادر مرا دشنام دهد؛ پس در همان ساعت ايشان خوك شدند.(3)

(وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْ‌يَمَ رَ‌سُولَ اللَّـهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَـٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ) (4) ((و به گفتن ايشان كه: ما كشتيم مسيح را كه عيسى پسر مريم است رسول خدا و نكشتند او را و بر دار نكشيدند و ليكن بر ايشان مشتبه شد،)) خلاف است در كيفيت اشتباه: از ابن عباس مروى است كه چون خدا مسخ كرد آنها را كه دشنام دادند عيسى و مادرش را خبر به يهودا پادشاه يهودان رسيد ترسيد كه عيسى بر او نيز نفرين كند پس جمع كرد يهودان را و اتفاق كردند بر كشتن آن حضرت، پس حق تعالى جبرئيل را فرستاد به حمايت آن حضرت، پس جمع شدند يهودان بر دور عيسى و از او سؤ الها مى كردند، پس عيسى به ايشان گفت: اى گروه يهود! خدا شما را دشمن مى دارد، پس متوجه قتل او شدند پس جبرئيل آن حضرت را به بالا برد بسوى طاقى كه در آن خانه بود و روزنه اى به بيرون داشت و از آن روزنه او را به آسمان بالا برد، پس يهودا شخصى از اصحاب خود را فرستاد كه او را ((ططيانوس )) مى گفتند كه به آن طاق بالا رود و عيسى را بگيرد، چون رفت عيسى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره نساء: 156.

2- تفسير قمى 1/157.

3- مجمع البيان 2/135.

4- سوره نساء: 157.

را در آنجا نيافت، حق تعالى شباهت عيسى را بر او انداخت كه هر كه او را مى ديد گمان عيسى مى كرد، چون بيرون آمد كه به ايشان بگويد كه من عيسى را نديدم او را گرفتند و كشتند و به دار كشيدند.(1)

نزديك به اين مضمون از حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام نيز منقول است.

پس چون طيطانوس را كشتند و در آن روزنه ديگرى را نيافتند گفتند: اگر آن كه ما كشتيم طيطانوس بود عيسى چه شد؟! و اگر عيسى بود او چه شد؟! و به اين سبب بر ايشان مشتبه ماند.

و روايت ديگر آن است كه: چون عيسى از يهود گريخت با هفده نفر از حواريان داخل خانه اى شد، پس يهود آن خانه را احاطه كردند، چون داخل شدند حق تعالى همه را به صورت عيسى كرد، ايشان گفتند: شما سحر كرديد بگوئيد كه عيسى كدام يك از شما است اگر نه همه را مى كشيم، پس عيسى عليه‌السلام به اصحاب خود گفت: كيست از شما كه امروز قبول كند كه شبيه به من شود و كشته شود و داخل بهشت شود، پس شخصى از ميان ايشان كه نامش ((سرجس )) بود قبول كرد و بيرون آمد و گفت: منم عيسى، پس او را گرفتند و كشتند و به دار كشيدند، خدا عيسى را در همان روز به آسمان برد.

بعضى گفته اند كه: چون عيسى عليه‌السلام را به آسمان بردند و يهود بر او دست نيافتند شخصى را گرفتند بر جاى بلندى به دار كشيدند و بر مردم تلبيس كردند كه عيسى است و كسى را نگذاشتند كه به نزديك او برود، به اين سبب بر مردم مشتبه شد.(2)

(إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَل رَّ‌فَعَهُ اللَّـهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّـهُ عَزِيزًا حَكِيمًا) (3)((و آنها كه اختلاف كردند در امر عيسى البته در شكند از او و نيست ايشان را به احوال او هيچگونه علم مگر پيروى گمان، و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 2/135، و در آن به جاى ((ططيانوس،)) ((طيطانوس )) آمده است.

2- مجمه البيان 2/135، و در آن بجاى ((سرجس،)) ((سرخس )) آمده است؛ تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام 371.

3- سوره نساء: 157 و 158.

نكشتند او را به يقين بلكه بالا برد خدا او را بسوى آسمان خود، و خدا عزيز و قادر است بر هر چه خواهد و آنچه مى كند موافق حكمت و مصلحت است )).

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: عيسى عليه‌السلام وعده كرد اصحاب خود را در شبى كه خدا او را به آسمان برد و همه در وقت شام نزد آن حضرت جمع شدند و ايشان دوازده نفر بودند، پس ايشان را داخل خانه كرد و چشمه اى در گوشه آن خانه بود و در آن چشمه غسل كرد و بسوى ايشان بيرون آمد و آب از سرش مى ريخت و مى گفت: خدا وحى كرده است به من كه مرا در اين ساعت به آسمان برد و از لوث يهود پاك گرداند، كه در ميان شما قبول مى كند كه شبح و مثال من بر او افتد و به شباهت من او را بكشند و بر دار كشند و در قيامت با من باشد در درجه من در بهشت؟

پس جوانى در ميان ايشان گفت: من مى كنم اى روح الله.

عيسى عليه‌السلام فرمود: خواهى كرد. پس عيسى عليه‌السلام فرمود: يكى از شما كافر خواهد شد به من پيش از صبح دوازده مرتبه.

پس يكى از ايشان گفت كه: آن من نيستم.

عيسى فرمود: اگر تو اين را در نفس خود مى يابى، تو آن خواهى بود.

پس حضرت عيسى عليه‌السلام گفت كه: بعد از من سه فرقه خواهيد شد، دو فرقه بر خدا افترا خواهند كرد و به جهنم خواهند رفت، و يك فرقه كه تابع شمعون وصى من خواهند شد بر خدا افترا نخواهند كرد و داخل بهشت خواهند شد.

پس حق تعالى حضرت عيسى عليه‌السلام را از گوشه خانه به آسمان برد و ايشان مى ديدند، پس يهود به طلب حضرت عيسى عليه‌السلام آمدند و گرفتند آن كسى را كه حضرت عيسى فرموده بود كه كافر خواهد شد، و آن جوانى را كه شباهت حضرت عيسى را قبول كرده بود او را كشتند و بر دار كشيدند، و ديگرى تا صبح دوازده مرتبه كافر شد چنانچه حضرت عيسى فرموده بود.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 1/103.

ابن بابويه به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت كرده است كه: جبرئيل نامه اى براى آن حضرت آورد كه خبر پادشاهان زمين در آن نامه بود و در آنجا نوشته بود كه: چون اشج بن اشجان پادشاه شد دويست و شصت و شش سال پادشاهى كرد، در سال پنجاه و يك از پادشاهى او حضرت عيسى مبعوث شد به پيغمبرى و حق تعالى نور و علم و حكمت و جميع علوم پيغمبران پيش از او را به او كرامت فرمود و زايد بر آنها انجيل را به او داد و او را بسوى بيت المقدس فرستاد و بر بنى اسرائيل مبعوث گردانيد كه ايشان را بخواند به كتاب خدا و حكمت و بسوى ايمان به خدا و رسول، پس اكثر ايشان طغيان كردند و كافر شدند، پس چون ايمان نياوردند دعا كرد پروردگار خود را و نفرين كرد بر ايشان تا مسخ شدند بعضى از ايشان به صورت شياطين از براى آنكه آيتى از براى ايشان بنمايد و ايشان عبرت بگيرند، پس باز طغيان ايشان زياده شد پس سى و سه سال در بيت المقدس ايشان را دعوت كرد و رغبت فرمود ايشان را به ثوابهاى خدا تا آنكه او را طلب كردند، پس بعضى دعوى كردند كه ما او را عذاب كرديم و زنده در زمين دفن كرديم، و بعضى گفتند او را كشتيم و بر دار كشيديم، و دروغ مى گفتند، خدا ايشان را بر او مسلط نگردانيد و بر ايشان مشتبه شد و قدرت نيافتند بر تعذيب و دفن او و نه بر كشتن و دار كشيدن او و ليكن چنانچه خدا در قرآن فرموده است او را به آسمان برد بعد از آنكه قبض روح او نمود، و چون خواست كه او را به آسمان برد وحى كرد بسوى او كه بسپارد نور و حكمت و علم و كتاب خدا را به شمعون پسر حمون كه او را صفا مى گفتند و خليفه خود گردانيد او را بر مؤ منان، پس شمعون پيوسته قيام به امر خدا مى نمود و هدايت مى كرد به گفته هاى حضرت عيسى قوم خود را از بنى اسرائيل و جهاد مى كرد با كافران، پس هر كه اطاعت او نمود و ايمان آورد به او و به آنچه از جانب خدا به او رسيده بود مؤ من و هر كه انكار و نافرمانى او كرد كافر بود، تا آنكه خدا شمعون را به رحمت خود برد و بعد از او براى بندگان خود پيغمبرى فرستاد از صالحان كه او يحيى پسر زكريا عليه‌السلام بود، و چون شمعون از دنيا رفت اردشير پسر اشكاس پادشاه شد، و چهارده سال و ده ماه پادشاهى كرد، مدت هشت سال كه از پادشاهى او گذشت يهود يحيى بن زكريا عليه‌السلام را شهيد كردند، چون نزديك به شهادت

يحيى عليه‌السلام رسيد خدا وحى كرد كه وصيت و امامت را در فرزندان شمعون قرار دهد و امر كند حواريان و اصحاب حضرت عيسى را كه با او باشند و اطاعت او نمايند، و او چنين كرد.(1)

و به سندهاى معتبر از حضرت امام حسن عليه‌السلام منقول است كه: حضرت عيسى در شب بيست و يكم ماه رمضان به آسمان رفت.(2)

و به سندهاى معتبر از حضرت امام صادق و امام محمد باقر عليهما‌السلام منقول است كه: در شبى كه حضرت عيسى را به آسمان بردند هر سنگى را كه از روى زمين برمى داشتند تا صبح از زير آن خون تازه مى جوشيد، چنانچه در شهادت اميرالمؤ منين و امام حسين عليهما‌السلام چنين شد.(3)

و در حديث معتبر ديگر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله منقول است كه: چون يهودان جمع شدند كه عيسى عليه‌السلام را بكشند جبرئيل آمد آن حضرت را به بال خود فرو گرفت، و چون عيسى نظر به بالا كرد ديد بر بال جبرئيل نوشته است اللهم انى ادعوك باسمك الواحد الاعز و ادعوك اللهم باسمك الصمد و ادعوك اللهم باسمك العظيم الوتر و ادعوك اللهم باسمك الكبير المتعال الذى ثبت اركانك كلها ان تكشف عنى ما اصبحت و امسيت فيه، پس چون عيسى اين دعا را خواند حق تعالى وحى فرمود به جبرئيل كه: او را بلند كن به جانب محل كرامت من و به آسمان بالا بر.

پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: اى فرزندان عبدالمطلب! سؤ ال كنيد از پروردگار خود به اين كلمات كه سوگند مى خورم بحق آن خداوندى كه جان من در دست قدرت اوست هر بنده اى كه به اين كلمات دعا كند به اخلاص، عرش بلرزد از دعاى او و حق تعالى به ملائكه وحى فرمايد كه: گواه باشيد دعاى او را مستجاب كردم و حاجتهاى او

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كمال الدين و تمام النعمه 224، و در آن به جاى ((اشكاس،)) ((بابكان )) آمده است.

2- امالى شيخ صدوق 262؛ ارشاد شيخ مفيد 2/8. و در هر دو مصدر تصريح به ((شب بيست و يكم ماه رمضان )) نشده است، و به جاى آن عبارت ((شبى كه در آن امير مؤ منان عليه‌السلام وفات يافت )) آمده است.

3- قصص الانبياء راوندى 143؛ كامل الزيارات 76.

را در دنيا و آخرت به او دادم به سبب اين كلمات.(1)

و به سند معتبر از امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون عيسى عليه‌السلام را به آسمان بردند پيراهنى از پشم پوشيده بود كه مريم عليها‌السلام رشته و بافته و دوخته بود، چون به آسمان رسيد از حق تعالى ندا شنيد: اى عيسى! بينداز از خود زينت دنيا را.(2)

و در حديث موثق از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: مشتبه نشد امر كشته شدن و مردن احدى از پيغمبران و حجتهاى خدا بر مردم بغير از عيسى بن مريم عليه‌السلام، زيرا كه او را زنده از زمين بالا بردند و روحش را در ميان آسمان و زمين قبض كردند، و چون به آسمان رسيد حق تعالى روحش را به بدنش برگردانيد چنانچه حق تعالى مى فرمايد (إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَ‌افِعُكَ إِلَيَّ) (3) و از عيسى عليه‌السلام حكايت مى نمايد: (فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنتَ أَنتَ الرَّ‌قِيبَ عَلَيْهِمْ) (4) پس هر دو آيه دلالت مى كند بر وفات آن حضرت عليه‌السلام.(5) و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: نازل خواهد شد بر حضرت صاحب الامر عليه‌السلام وقتى كه ظاهر شود نه هزار ملك و سيصد و سيزده ملك كه با عيسى عليه‌السلام بودند در وقتى كه خدا او را به آسمان برد.(6) و به اسانيد معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهما‌السلام منقول است كه: در حضرت صاحب الامر عليه‌السلام سنت چهار پيغمبر است، يكى سنت عيسى عليه‌السلام كه مى گويند مرد يا كشته شد و نمرده است و كشته نشده است.(7)

و در حديث معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: چون يهود خواستند عيسى عليه‌السلام را بكشند، خدا را خواند و سوگند داد بحق ما اهل بيت، پس خدا او را از كشتن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 276.

2- تفسير عياشى 1/175.

3- سوره آل عمران: 55.

4- سوره مائده: 117.

5- عيون اخبار الرضا 1/215.

6- غيبت نعمانى 364.

7- كمال الدين و تمام النعمه 326 و 350؛ غيبت شيخ طوسى 60 و 264؛ اعلام الورى 428.

نجات داد و به آسمان برد.(1)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: امت عيسى عليه‌السلام بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند، كه يك فرقه نجات يافتند و هفتاد و يك فرقه به جهنم رفتند.(2)

و در حديث معتبر ديگر وارد شده است كه حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام اعلم علماى يهود و اعلم علماى نصارى را طلبيد و فرمود: از شما چيزى سؤ ال مى كنم كه بهتر از شما مى دانم، پس مپوشانيد و آنچه حق است بگوئيد، پس نزديك طلبيد عالم نصارى را و فرمود: تو را سوگند مى دهم بخدائى كه انجيل را بر عيسى عليه‌السلام فرستاد و در پاى او بركت قرار داد و كور و پيس را به دست او شفا مى داد و مرده را براى او زنده مى كرد و از گل مرغ مى ساخت و براى او در آن روح مى دميد و خبر مى داد به آنچه مى خوردند و ذخيره مى كردند كه بگوئى بنى اسرائيل بعد از عيسى چند فرقه شدند؟

گفت: نبودند مگر يك فرقه!

فرمود: دروغ گفتى، بحق خدائى كه بجز او خداوندى نيست سوگند مى خورم كه هفتاد و دو فرقه شدند و همه در آتشند بجز يك فرقه كه نجات يافتند چنانچه حق تعالى مى فرمايد (مِّنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ‌ مِّنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ).(3) (4)

ابن بابويه رحمه‌الله روايت كرده است كه: حضرت مسيح عليه‌السلام چندى غيبت از قوم خود اختيار نمود كه در زمين سياحت مى كرد و مى گرديد و قوم او و شيعيان او نمى دانستند كه در كجا است، پس ظاهر شد و وصى گردانيد شمعون بن حمون را، چون شمعون به رحمت الهى واصل شد و غائب گرديدند حجتهاى بعد از او و طلب كردن جباران ايشان را شديد شد و بليه بر مؤ منان عظيم شد و دين خدا مندرس شد و حقوق ضايع شد و واجبات و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 206.

2- خصال 585.

3- سوره مائده: 66.

4- تفسير عياشى 1/330.

سنتها از ميان مردم برطرف شد و مردم پراكنده شدند در مذهب و هر يك به جانبى رفتند و امر دين بر اكثر مردم مشتبه شد، و مدت اين غيبت دويست و پنجاه سال شد.(1)

و به سند صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: مردم بعد از عيسى عليه‌السلام دويست و پنجاه سال ماندند كه حجت و امام ظاهرى نداشتند و حجت ايشان غائب بود.(2)

در حديث صحيح ديگر از آن حضرت مروى است كه: ميان عيسى و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله پانصد سال فاصله بود و از اين پانصد سال دويست و پنجاه سال بود كه پيغمبرى و امامى ظاهر نبود.

راوى پرسيد: پس چه مى كردند؟

فرمود: به دين عيسى متمسك بودند و به آن عمل مى كردند آنها كه مؤ من بودند.

و فرمود كه: هرگز زمين خالى از پيغمبر يا امام نمى باشد و ليكن گاهى ظاهرند و گاهى مخفى.(3)

مؤ لف گويد: از طريق خاصه و عامه متواتر است كه حضرت عيسى عليه‌السلام در زمان مهدى آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله از آسمان به زير خواهد آمد و در عقب آن حضرت نماز خواهد كرد و از انصار آن حضرت خواهد بود چنانچه بعد از اين مذكور خواهد شد انشاء الله تعالى.

حق تعالى مى فرمايد (وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُ‌نَّ بِهَا) (4) و اكثر مفسران گفته اند: يعنى بدرستى كه فرود آمدن عيسى از آسمان از علامات قيامت است پس شك مكنيد در قيامت.(5)

و در جاى ديگر فرموده است (وَإِن مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ) (6) و اكثر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كمال الدين و تمام النعمه 160.

2- كمال الدين و تمام النعمه 161.

3- كمال الدين و تمام النعمه 161.

4- سوره زخرف: 61.

5- مجمع البيان 5/54؛ تفسير فخر رازى 27/222؛ تفسير قرطبى 16/105.

6- سوره نساء: 159.

مفسران گفته اند: مراد آن است كه نيستند هيچيك از اهل كتاب - يعنى يهود نصارى - مگر آنكه ايمان خواهند آورد به عيسى قبل از مردن او در وقتى كه آن حضرت از آسمان فرود آيد در زمان مهدى عليه‌السلام، بعضى گفته اند: اين مخصوص جمعى است از يهود و نصارى كه در آن زمان خواهند بود و ممكن است چنانچه لفظ آيه ظاهرا عام است و مراد همه ايشان باشند و در رجعت همه برگردند و ببينند كه عيسى اقرار به ملت پيغمبر آخر الزمان صلى‌الله‌عليه‌وآله مى كند و متابعت صاحب الامر عليه‌السلام مى نمايد و ايمان آن وقت فايده به حال ايشان نخواهد داد.(1)

چنانچه به سند معتبر منقول است كه: حجاج، شهر بن حوشب را طلبيد و از تفسير اين آيه از او پرسيد و گفت: عاجز شده ام از تفسير اين آيه، و من مكرر يهودى و نصارى را كشته ام و نظر كرده ام لب خود را حركت نمى دهد تا مى ميرد، پس چگونه ايمان مى آورد؟

شهر بن حوشب گفت: اى امير! معنى اين آيه آن نيست كه تو فهميده اى، بلكه مراد آن است كه عيسى عليه‌السلام قبل از قيامت از آسمان به دنيا خواهد آمد و هر صاحب ملتى كه باشد از يهودان و غير ايشان به او ايمان خواهند آورد، و پشت سر مهدى عليه‌السلام نماز خواهد كرد.

حجاج گفت: اين تفسير را از كى شنيدى؟

گفت: از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام.

گفت: اين علم را از چشمه صافى گرفته اى.(2)

به سند معتبر از امام حسن مجتبى عليه‌السلام منقول است كه: بعد از اين هيچيك از ما اهل بيت نخواهند بود مگر آنكه بيعت ظالمى كه در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قائم كه امام دوازدهم است و روح الله عيسى بن مريم پشت سر او نماز خواهد كرد كه او با ظالمى بيعت نخواهد نمود.(3)

و در حديث معتبر ديگر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه فرمود: بر مردم زمانى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 2/137؛ رجوع شود به تفسير كشاف 1/588 و تفسير طبرى 4/356.

2- مجمع البيان 2/137؛ تفسير قمى 1/158.

3- كمال الدين و تمام النعمه 316؛ اعلام الورى 426؛ فرائد السمطين 2/124.

خواهد آمد كه ندانند خدا چيست و توحيد الهى چه معنى دارد تا آنكه دجال بيرون آيد و عيسى عليه‌السلام از آسمان فرود آيد و دجال را بكشد و پشت سر حضرت قائم عليه‌السلام نماز بكند، و اگر ما بهتر از پيغمبران نمى بوديم عيسى پشت سر ما نماز نمى كرد.(1)

و در حديث معتبر ديگر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله منقول است كه فرمود: مهدى از فرزندان من خواهد بود، و چون بيرون آيد عيسى از آسمان فرود آيد براى نصرت و يارى او و او را پيش دارد و در عقب او نماز بكند.(2)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير فرات كوفى 139.

2- امالى شيخ صدوق 181؛ احتجاج 1/107.

## بـاب بـيـست و نهم در بيان قصه هاى ارميا و دانيال و عزير عليهم‌السلام و غرائب قصص بخت نصر است

حق تعالى مى فرمايد (أَوْ كَالَّذِي مَرَّ‌ عَلَىٰ قَرْ‌يَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُ‌وشِهَا) (1) كه ترجمه لفظيش آن است كه: ((آيا ديده ايد مانند كسى كه گذشت بر قريه اى كه آن خالى بود و ديوارهايش بر سقفهايش افتاده بود و خراب شده بود؟،)) بعضى گفته اند او عزير بود چنانچه از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است؛ و بعضى گفته اند ارميا بود چنانچه از حضرت باقر عليه‌السلام منقول است. و آن قريه بعضى گفته اند بيت المقدس بود كه بخت نصر خراب كرده بود؛ و بعضى گفته اند ارض مقدسه بود؛ و بعضى گفته اند آن قريه اى بود كه پيش مذكور شد و چند هزار كس از آن گريختند از ترس مرگ و همه مردند.(2)

(قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَـٰذِهِ اللَّـهُ بَعْدَ مَوْتِهَا) (3) ((گفت: كى يا چگونه خدا زنده خواهد كرد اين شهر و اهلش را بعد از خراب شدن و مردن ايشان؟!)) و اين را بر وجه انكار نگفت بلكه از براى بيان عظمت و قدرت الهى گفت يا مى خواست بداند كيفيت زنده شدن ايشان را مانند حضرت ابراهيم عليه‌السلام به سبب آنكه ظاهر آيه موهم ضعف اعتقاد است.

بعضى از مفسران گفته اند: اين عزبر و ارميا نبود بلكه مرد كافرى بود،(4) و اين مخالف احاديث بسيار است.

(فَأَمَاتَهُ اللَّـهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ) (5) ((پس خدا ميراند او را صد سال پس زنده كرد او را،))

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره بقره: 259.

2- مجمع البان 1/370.

3- سوره بقره: 259.

4- تفسير فخر رازى 7/30.

5- سوره بقره: 259.

(قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ) (1) چون زنده شد گمان كرد كه در خواب بوده و بيدار شده است ((از او پرسيدند: چند مدت است در اين مكان مكث كردى؟ گفت: يك روز - و در اول روز خوابيده بود، چون نظر كرد ديد هنوز آفتاب غروب نكرده است و آخر روز است گفت: - بلكه بعضى از روز،)) و گوينده سخن با او بعضى گفته اند خدا بود و ندا از آسمان به او رسيد؛ بعضى گفته اند ملكى بود يا پيغمبرى بود يا مرد معمرى بود كه او را شناخت بعد از زنده شدن،(2) (قَالَ بَل لَّبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ) (3) ((گفت: بلكه صد سال در اين مكان مانده اى و مرده اى و الحال زنده شده اى،)) (فَانظُرْ‌ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَ‌ابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ) (4) ((پس نظر كن به خوردنى و آشاميدنى خود كه هيچ تغيير نيافته است )).

و منقول است كه: چون به اين مكان آمد انگورى و انجيرى و آب انگورى همراه داشت و اينها با اين لطافت در مدت صد سال هيچ متغير نشده بودند به قدرت الهى،(5) (وَانظُرْ‌ إِلَىٰ حِمَارِ‌كَ (6)) ((و نظر كن بسوى درازگوش خود)) كه چگونه پوسيده و استخوانهايش از هم ريخته است، (وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِّلنَّاسِ (7)) ((و براى اين تو را ميرانديم در اين مدت و زنده نموديم كه آيتى باشى براى مردم )) بر حقيقت زنده شدن ايشان در قيامت، (وَانظُرْ‌ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا) (8) ((و نظر كن بسوى استخوانهاى پوسيده كه چگونه اجزايش را بر روى يكديگر بلند مى كنيم و متصل مى كنيم و بعد از آن لباس گوشت بر روى استخوانها مى كشيم )).

اكثر گفته اند حق تعالى حمار او را در نظر او زنده كرد تا ببيند خدا چگونه مرده را زنده

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره بقره: 259.

2- مجمع البيان 1/370.

3- سوره بقره: 259.

4- سوره بقره: 259.

5- مجمع البيان 1/370.

6- سوره بقره: 259.

7- سوره بقره: 259.

8- سوره بقره: 259.

مى كند، و بعضى گفته اند اول خدا چشم او را درست كرد و نظر مى كرد به استخوانهاى پراكنده شده خود كه جمع شدند و متصل شدند و گوشت و پوست بر روى آنها روئيد،(1) (فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّـهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)‌ (2) ((پس چون ظاهر شد بر او گفت: مى دانم كه خدا بر همه چيز قادر و توانا است )) يعنى پيشتر مى دانستم، يا اكنون علم من زياده شد.

و به سندهاى صحيح و حسن از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: چون بنى اسرائيل معصيت بسيار كردند و تجاوز از امر پروردگار خود نمودند حق تعالى خواست بر ايشان مسلط گرداند كسى را كه ايشان را ذليل گرداند و بكشد، پس وحى نمود بسوى حضرت ارميا عليه‌السلام كه: اى ارميا! بگو بنى اسرائيل را كه چيست آن شهرى كه آن را برگزيده ام از ميان شهرها و در آن شهر درختهاى نيكو كشته ام و از هر درخت غريب زبونى آن را پاك كرده ام، پس متغير شد احوال آن شهر و به عوض درختهاى نيكو درخت خرنوب كه زبون ترين درختها است از آن شهر روئيد؟

چون ارميا اين سخن را به علماى بنى اسرائيل نقل كرد، گفتند: براى ما معنى اين سخن را بيان فرما، پس ارميا هفت روز روزه داشت و دعا كرد، خدا به او وحى فرمود: آن شهر بيت المقدس است و آن درختها كه در آن رويانيده ام بنى اسرائيلند كه در آن شهر ساكن گردانيده ام، و چون معصيت من كردند و دين مرا تغيير دادند و بدل كردند شكر نعمت مرا به كفران پس سوگند مى خورم بذات مقدس خود كه ايشان را امتحان مى كنم به فتنه عظيمى كه دانايان در آن حيران بمانند، و مسلط خواهم نمود بر ايشان از بندگان خود كسى را كه از همه كس ولادتش بدتر و خوردنش بدتر بوده باشد، پس بر ايشان مسلط خواهد شد و مردان ايشان را خواهد كشت و حرمت ايشان را اسير خواهد كرد و بيت المقدس كه خانه شرف و عزت ايشان است و به آن فخر مى كنند خراب خواهد كرد و سنگى كه به آن فخر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مجمع البيان 1/370؛ تفسير فخر رازى 7/38.

2- سوره بقره: 259.

مى كنند بر همه عالم در مزبله ها خواهد افكند و تا صد سال چنين خواهد بود.

چون ارميا اين خبر را به علماى بنى اسرائيل رسانيد گفتند: اى ارميا! بار ديگر از خدا سؤ ال كن كه فقرا و مساكين و ضعيفان چه گناه دارند كه چنين بلائى را بر ايشان مسلط مى گرداند؟ پس ارميا هفت روز ديگر روزه داشت، خدا وحى نفرمود به او، پس هفت روز ديگر روزه داشت و بعد از هفت روز لقمه اى از طعام تناول كرد و باز وحى به او نرسيد، هفت روز ديگر روزه داشت پس خدا وحى فرمود به او كه: اى ارميا! دست بردار از اين سخن و اگر نه روى تو را به پشت برمى گردانم، آيا مى خواهى شفاعت كنى در امرى كه مقدر و حتم كرده ام؟! پس وحى نمود كه: بگو به ايشان كه گناه شما اين است كه گناه را ديديد و انكار نكرديد.

پس ارميا عرض كرد: پروردگارا! به من اعلام فرما كيست آنكه او را مسلط خواهى كرد تا بروم به نزد او و براى خود و اهل بيت خود امانى از او بگيرم.

حق تعالى فرمود: برو به فلان موضع و خواهى ديد پسرى كه از همه كس مزمن تر و مبتلاتر است، ولادتش از همه كس خبيث تر است - يعنى ولد الزنا است - و غذايش از همه كس بدتر است.

چون ارميا به آن موضع آمد ديد كه پسرى در كاروانسرائى زمين گير شده است و او را در مزبله انداخته اند در ميان كاروانسرا، مادرى دارد كه او را تربيت مى كند و نان خشك را در كاسه ريزه مى كند و شير خوك را بر روى آن مى دوشد و به نزديك آن پسر مى آورد و او مى خورد! ارميا گفت: آن كه خدا فرمود البته اين خواهد بود، پس به نزديك آن پسر رفت و از او پرسيد: چه نام دارى؟

گفت: بخت نصر.

پس ارميا دانست كه اوست، و او را معالجه تا به اصلاح آمد، پس به او فرمود: مرا مى شناسى؟

گفت: نه، اينقدر مى دانم مرد صالحى هستى.

فرمود: منم ارميا پيغمبر بنى اسرائيل و خدا مرا خبر داده است كه تو بر بنى اسرائيل

مسلط خواهى شد و مردان ايشان را خواهى كشت و چنين و چنان خواهى كرد.

چون بخت نصر اين سخن را شنيد به آن حال نخوتى در او بهم رسيد! ارميا عليه‌السلام فرمود: نامه امانى براى من بنويس، پس نامه امان را نوشت و به آن حضرت داد، و مى رفت به كوهها و هيزم جمع مى كرد و مى آورد و مى فروخت در شهر و معاش مى كرد؛ پس مردم را به جنگ بنى اسرائيل دعوت كرد و مسكن بنى اسرائيل بيت المقدس بود، و چون جمعى به او اتفاق كردند با لشكر خود متوجه بيت المقدس شد و مردم بسيار از اطراف و نواحى گرد او جمع شدند.

چون خبر به ارميا عليه‌السلام رسيد كه او متوجه بيت المقدس شده بر سر راه او آمد و از بسيارى لشكر او نتوانست خود را به او برساند، پس نامه را بر سر چوبى كرد بلند نمود، بخت نصر گفت: تو كيستى؟ فرمود: من ارمياى پيغمبرم كه تو را بشارت دادم كه بر بنى اسرائيل مسلط خواهى شد، و اين نامه امانى است كه براى من نوشتى.

گفت: تو را امان دادم اما امان اهل بيت تو موقوف است بر اينكه تيرى مى اندازم از اينجا بسوى بيت المقدس، اگر تير من به بيت المقدس برسد با وجود اين راه دور پس ايشان را امان نمى دهم، و اگر نرسد امان مى دهم؛ و چون تير انداخت باد تيرش را برد تا بند شد در بيت المقدس! گفت: ايشان را امان نمى دهم.

پس چون بيت المقدس را فتح كرد و داخل شد كوهى از خاك در ميان شهر ديد و در ميان آن كوه خونى ديد كه مى جوشد و هر چند خاك بر آن مى ريزند باز مى جوشد و از خاك بيرون مى آيد! پرسيد: اين چه خون است؟

گفتند: خون پيغمبرى است از پيغمبران خدا كه پادشاهان بنى اسرائيل او را كشتند و از روزى كه شهيد شده است تا امروز اين خون مى جوشد و هر چند خاك بر آن مى ريزند از خاك بيرون مى آيد، و آن خون حضرت يحيى بن زكريا عليه‌السلام است و در زمان او پادشاه جبارى بود كه زنا مى كرد با زنان بنى اسرائيل، هرگاه به حضرت يحيى عليه‌السلام مى گذشت آن حضرت به او مى فرمود: از خدا بترس اى پادشاه كه حلال نيست بر تو اين كار كه مى كنى،

پس يكى از زنان كه با آنها زنا مى كرد در وقتى كه آن ملعون مست بود به او گفت: اى پادشاه! يحيى را بكش، پس آن ملعون امر كرد كه بروند و سر يحيى عليه‌السلام را بياورند، چون آن حضرت را شهيد كردند و سر مباركش را در طشتى گذاشتند و به نزد آن ملعون آوردند آن سر مطهر با او سخن مى گفت و مى فرمود: از خدا بترس كه حلال نيست آنچه تو مى كنى، پس خون جوشيد و از طشت بيرون آمد و بر زمين ريخت و مى جوشيد و ساكن نمى شد تا وقتى كه بخت نصر داخل بيت المقدس شد؛ و ميان شهادت آن حضرت و خروج بخت نصر صد سال فاصله بود، پس بخت نصر داخل هر شهر از شهرهاى بنى اسرائيل كه مى شد مردان و زنان و اطفال و حيوانات ايشان را مى كشت و باز آن خون مى جوشيد تا آنكه همه را فانى كرد، پس پرسيد: آيا احدى از بنى اسرائيل در اين بلاد مانده است؟

گفتند: پير زالى از ايشان در فلان موضع هست. پس آن زن را طلبيد و چون سرش را در ميان آن خون بريد خون از جوشيدن ساكن شد، و اين زن آخر آنها بود كه از بنى اسرائيل كشت، پس رفت بسوى بابل و در آنجا شهرى بنا كرد و در آن شهر اقامت نمود و چاهى كند و دانيال را با شير ماده اى در آن چاه افكند، پس آن شير گل آن چاه را مى خورد و دانيال شير آن را مى خورد تا آنكه مدتى بر اين حال ماند، پس خدا وحى فرمود بسوى پيغمبرى كه در بيت المقدس بود كه: اين خوردنى و آشاميدنى را براى دانيال ببر و سلام مرا به او برسان

آن پيغمبر گفت: پروردگارا! در كجا است دانيال؟

وحى به او رسيد كه: دانيال در چاهى است در فلان موضع از بابل.

پس پيغمبر بر سر آن چاه رفت و گفت: اى دانيال!

فرمود: لبيك، صداى غريبى مى شنوم!

گفت: پروردگارت تو را سلام مى رساند و اين خوردنى و آشاميدنى را براى تو فرستاده است؛ و آنها را به چاه فرو فرستاد. پس آن حضرت گفت: الحمدلله الذى لا ينسى من ذكره، الحمدلله الذى لا يخيب من دعاه، الحمدلله الذى من توكل عليه كفاه، الحمدلله الذى من وثق به لم يكله الى غيره،

الحمدلله الذى يحزى بالاحسان احسانا، الحمدلله الذى يجزى بالصبر نجاه، الحمدلله الذى يكشف ضرنا عند كربتنا، و الحمدلله الذى هو ثقتنا حين تنقطع الحيل منا، و الحمدلله الذى هو رجاونا حين ساء ظننا باعمالنا يعنى: ((حمد مى كنم خداوندى را كه فراموش نمى كند هر كه او را ياد كند، سپاس مى كنم خداوندى را كه نااميد نمى كند كسى را كه او را بخواند، حمد مى كنم خداوندى را كه هر كه بر او توكل كند كفايت امور او مى كند، سپاس مى گويم خداوندى را كه هر كه بر او اعتماد كند او را به ديگران وا نمى گذارد، حمد مى كنم خداوندى را كه جزا مى دهد به نيكى جزاى نيك، سپاس خداوندى را سزاست كه جزا مى دهد به صبر كردن، نجات از مخاوف و مهالك دنيا و عقبى، حمد خداوندى را رواست كه برطرف مى كند بدحالى ما را نزد كربت و شدت ما، حمد مى كنم خداوندى را كه محل اعتماد ماست هرگاه گسسته شود چاره ها از ما، حمد مى كنم خداوندى را كه اميدگاه ماست در هنگامى كه بد شود گمان ما به سبب كرده هاى ما)). پس بخت نصر در خواب ديد كه گويا سرش از آهن است و پاهايش از مس است و سينه اش از طلا است! منجمان را طلبيد و گفت: بگوئيد كه من چه خواب ديده ام؟

گفتند: نمى دانيم و ليكن بگو چه ديده اى تا ما براى تو تعبير كنيم.

بخت نصر گفت: در اين مدت هر سال مبلغى به شما مى دهم و شما نمى دانيد كه من چه در خواب ديده ام؟ و امر كرد همه را گردن زدند! پس بعضى از اركان دولت او عرض كردند: آنچه تو مى خواهى آن كسى كه به چاه افكنده اى مى داند، زيرا از آن وقت كه او را به چاه انداخته اى تا حال زنده است و شير به او ضرر نرسانده است و شير گل مى خورد و او را شير مى دهد، پس فرستاد و آن حضرت را طلبيد و گفت: بگو من چه خواب ديده ام! فرمود: چنين خواب ديده اى. گفت: راست است، اكنون بگو تعبيرش چيست؟ فرمود كه: تعبير خواب تو آن است كه پادشاهى تو به آخر رسيده است و سه روز ديگر كشته خواهى شد و مردى از اهل فارس تو را مى كشد!

گفت: من هفت شهر بر دور يكديگر ساخته ام و بر هر شهر نگاهبانان بسيار مقرر كرده ام

و به اين نيز راضى نشده ام تا آنكه صورت مرغابى از مس بر در دروازه ها تعبيه نموده ام كه هر غريبى داخل مى شود فرياد مى كند تا او را بگيرند.

دانيال فرمود: چنين خواهد شد كه من گفتم.

بخت نصر لشكر خود را متفرق نمود و حكم كرد هر كسى را كه ببينند بكشند هر كه باشد، و دانيال در اين وقت نزد او نشسته بود گفت: در اين سه روز تو را از خود جدا نمى كنم، پس اگر سه روز گذشت و من كشته نشدم تو را مى كشم! پس پسين روز سوم شد غمى او را عارض شد و بيرون آمد و غلامى داشت از اهل فارس كه او را فرزند خود خوانده بود و نمى دانست از اهل فارس است، چون بيرون آمد آن غلام را ديد پس شمشير خود را به او داد و گفت: هر كه را ببينى بكش اگر چه من باشم غلام شمشير را گرفت و ضربتى به او زد و او را به جهنم واصل كرد.

اما ارميا عليه‌السلام بعد از كشتن بنى اسرائيل از بيت المقدس بيرون آمد و بر حمارى سوار شد و انجير و آب انگور براى توشه خود برداشت، پس نظر كرد به درندگان صحرا و درندگان دريا و درندگان هوا كه بدن كشتگان را مى خوردند، پس ساعتى فكر كرد و گفت: آيا چگونه خدا اين مردگان را زنده مى كند كه درندگان بدن ايشان را خوردند؟ خدا در همان موضع قبض روحش نمود، بعد از صد سال او را زنده كرد. چون حق تعالى بر بنى اسرائيل ترحم نمود و بخت نصر را هلاك كرد، بنى اسرائيل را به دنيا برگرداند و آن كه صد سال مرده بود و زنده شد ارميا عليه‌السلام بود. و عزبر چون بخت نصر پادشاه شد و بر بنى اسرائيل مسلط شد از او گريخت و در ميان چشمه آبى رفت و غائب شد در آنجا، پس خدا اول عضوى كه از ارميا زنده كرد ديده هاى او بود در ميان سفيدى چشم او كه مانند سفيده تخم مرغ بود و مى ديد چيزها را، پس خدا وحى كرد بسوى او كه: چندگاه است در اين موضع هستى؟

عرض كرد: يك روز. پس چون ديد آفتاب بلند شده است گفت: بعضى از يك روز.

حق تعالى فرمود: بلكه صد سال در اينجا مانده اى، پس نظر كن بسوى انجير و آب انگور كه در اين مدت متغير نشده اند، و نظر كن به حمار خود كه چگونه پوسيده است و

نظر كن كه چگونه آن را و تو را زنده مى كنم.

پس ديد كه استخوانهاى پوسيده ريزه شده به قدرت الهى به نزديك يكديگر مى آيند و بر يكديگر مى چسبند و گوشتها كه خاك شده اند يا حيوانات خورده اند جدا مى شوند و بر بدن او و حمارش مى چسبند تا آنكه خلقت ارميا و حمار او هر دو درست شد و هر دو برخاستند، پس گفت: مى دانم خدا بر همه چيز قادر و توانا است.(1)

و در روايت معتبر ديگر گذشت كه: دو پادشاه كافر تمام روى زمين را متصرف شدند: نمرود و بخت نصر.(2)

و در حديث معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است: چون ارميا عليه‌السلام كرد بسوى خرابى بيت المقدس و حوالى آن و كشتگانى كه در آن شهرها افتاده بودند گفت: آيا اينها را كى زنده خواهد كرد بعد از مردن؟! پس خدا او را صد سال ميراند و بعد از آن زنده كرد و مى ديد كه اعضايش چگونه به يكديگر متصل مى شوند و گوشت و بر روى آنها مى رويد و مفاصل و رگهايش چگونه پيوند مى شوند، پس چون درست نشست گفت: مى دانم كه حق تعالى بر همه چيز قادر است.(3)

و در حديث معتبر ديگر فرمود: هر كه براى روزى خود غمگين باشد بر او گناهى نوشته مى شود، بدرستى كه دانيال عليه‌السلام در زمان پادشاه جبار ستمكارى بود و او را گرفت و در چاهى انداخت و درندگان را با او به چاه افكند، پس آن درندگان نزديك او نرفتند و با او را از آن چاه بيرون نياورد، پس حق تعالى وحى نمود به پيغمبرى از پيغمبران خود كه: طعامى براى دانيال ببر.

گفت: پروردگارا! دانيال در كجا است؟

حق تعالى فرمود: چون از شهر بيرون مى روى كفتارى در برابر تو پيدا خواهد شد، از پى آن كفتار برو كه او تو را مى برد بر سر آن چاه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 1/86.

2- خصال 255.

3- احتجاج 2/230.

چون آن پيغمبر بر سر چاه آمد و طعام را به چاه فرستاد دانيال عليه‌السلام آن دعا را خواند كه گذشت.

پس حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: خدا نخواسته است كه روزى دهد مؤ منان را مگر از جائى كه ايشان گمان نداشته باشند.(1)

در حديث معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: چون هنگام وفات سليمان عليه‌السلام شد وصيت نمود بسوى آصف بن برخيا و او را خليفه خود گردانيد به امر الهى، پس پيوسته شيعيان به خدمت آصف مى آمدند و مسائل دين خود را از او اخذ مى نمودند، پس آصف مدت طولانى از ايشان غائب شد پس ظاهر شد و مدتى در ميان قوم خود ماند پس ايشان را وداع كرد، شيعيان گفتند: ديگر ما تو را در كجا ببينيم؟

گفت: نزد صراط؛ و از ايشان غائب شد، و بليه بر بنى اسرائيل شديد شد بعد از غيبت او، و بخت نصر بر ايشان مسلط شد و هر كه را مى يافت مى كشت و هر كه مى گريخت از پى او مى فرستاد و فرزندان ايشان را اسير مى كرد، چهار كس از فرزندان يهودا را از ميان اسيران خود انتخاب كرد كه يكى از آنها دانيال عليه‌السلام بود و از فرزندان هارون عزبر عليه‌السلام را انتخاب نمود، و ايشان اطفال خردسال بودند و در دست او اسير ماندند و بنى اسرائيل در دست بخت نصر اسير بود، پس چون فضيلت آن حضرت را دانست و شنيد كه بنى اسرائيل انتظار بيرون رفتن او مى كشند و اميد فرج دارند در ظاهر شدن او و بر دست او، امر كرد او را در چاه عظيم گشاده حبس كردند و شيرى در آنجا گذاشتند كه او را هلاك كند و امر كرد كسى طعام به او ندهد، پس شير نزديك آن حضرت نرفت و حق تعالى خوردنى و آشاميدنى او را به دست پيغمبرى از پيغمبران بنى اسرائيل براى او فرستاد، پس دانيال روزها روزه مى داشت و شب بر آن طعام افطار مى كرد و بليه و آزار شديد شد بر شيعيان و قوم او كه انتظار فرج و ظهور او مى بردند و شك كردند اكثر ايشان در دين به جهت طول مدت غيبت آن حضرت.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ طوسى 300؛ قصص الانبياء راوندى 230.

و چون بليه و امتحان دانيال عليه‌السلام و قومش به نهايت رسيد، بخت نصر در خواب ديد كه ملائكه فوج فوج از آسمان به زمين مى آمدند و بر سر چاهى مى رفتند كه دانيال در آنجا محبوس بود و بر او سلام مى كردند و او را بشارت به فرج مى دادند، چون صبح شد از عمل خود پشيمان شد و امر كرد آن حضرت را از چاه بيرون آوردند و از او معذرت طلبيد از آنچه نسبت به او كرده بود و امور مملكت و پادشاهى خود را به او گذاشت، و آن حضرت را فرمانفرماى ملك خود نمود و حكم كردن ميان مردم را به او تفويض فرمود، و هر كه از بنى اسرائيل از خوف بخت نصر مخفى شده بود ظاهر شد و گردن اميد كشيدند و بسوى دانيال جمع شدند و يقين كردند به فرج خود، پس اندك زمانى كه بر اين حال گذشت حضرت دانيال عليه‌السلام به رحمت ايزدى واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از او به حضرت عزبر عليه‌السلام منتهى شد و شيعيان بر او گرد آمدند و به او انس گرفتند و مسائل دين خود را از او فرا مى گرفتند، پس حق تعالى صد سال او را از ايشان پنهان كرد پس بار ديگر او را بر ايشان مبعوث گردانيد و حجتهاى خدا بعد از او غائب شدند و بليه بر بنى اسرائيل عظيم شد تا آنكه حضرت يحيى عليه‌السلام ظاهر شد.(1)

و به سند معتبر منقول است كه از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام سؤ ال كردند: آيا صحيح است كه حضرت دانيال عليه‌السلام تعبير خواب مى دانسته است و آن حضرت اين علم را به مردم تعليم نموده است؟

فرمود: بلى، خدا وحى نمود بسوى او و پيغمبر بود و او از آنها بود كه خدا اين علم را به ايشان تعليم نموده بود و بسيار راست گفتار و درست كردار و حكيم و دانا بود و عبادت خدا به محبت ما اهل بيت مى كرد، و هيچ پيغمبر و ملكى نبوده است مگر آنكه عبادت مى كرده است خدا را به محبت ما اهل بيت.(2)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كمال الدين و تمام النعمه 157.

2- قصص الانبياء راوندى 229.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: پادشاهى در زمان دانيال عليه‌السلام بود و به آن حضرت عرض كرد: مى خواهم پسرى مثل تو داشته باشم.

فرمود: من چه منزلت در دل تو دارم؟

پادشاه گفت: بزرگترين مرتبه ها و عظيمترين منزلتهاى تو در دل من هست و تو را بسيار دوست دارم.

دانيال گفت: چون اراده مجامعت نمائى با زوجه خود، در فكر من باش و همت خود را به جانب من مصروف گردان

چون چنين كرد فرزندى براى او متولد شد كه شبيه ترين خلق خدا به دانيال عليه‌السلام بود.(1)

و به سند معتبر از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله منقول است كه: بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهى كرد، و چون از سلطنت او چهل و هفت سال گذشت حق تعالى حضرت عزبر عليه‌السلام را بسوى اهل شهرها كه حق تعالى اهل آنها را هلاك كرد و بعد از آن زنده كرد مبعوث گردانيد، و ايشان از شهرها متفرق بودند و از ترس مرگ گريختند و در جوار و همسايگى عزبر عليه‌السلام قرار گرفتند و مؤ من بودند، و عزبر به نزد ايشان تردد مى كرد و سخن ايشان را مى شنيد و به سبب ايمان ايشان دوست مى داشت ايشان را و برادرى كرد با ايشان در ايمان، پس يك روز از ايشان غائب شد و به نزد ايشان نيامد، روز ديگر كه به نزد ايشان آمد ديد همه مرده اند! پس اندوهناك شد به مرگ ايشان و گفت: كى خدا زنده خواهد كرد اين جسدهاى مرده را؟ (از روى تعجب اين سخن را گفت چون همه را يكباره مرده ديد)، خدا او را در همان ساعت قبض روح كرد و صد سال بر آن حال ماندند، و بعد از صد سال حق تعالى آن حضرت را با آن جماعت زنده كرد و ايشان يكصد هزار مرد جنگى بودند و بعد از او بخت نصر بر ايشان مسلط شد و همه را كشت و يكى از ايشان بيرون نرفت، چون او پادشاه شد دانيال را گرفت با شيعيان او و شكاف عميقى در زمين كند و ايشان را در آن نقب

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 229.

انداخت و آتش بر روى ايشان افروخت، چون ديد آتش ايشان را نمى سوزاند و به نزديك ايشان نمى آيد ايشان را در آن نقب محبوس نمود و درنده بسيارى در آنجا انداخت و به هر قسم عذابى ايشان را معذب گردانيد تا آنكه حق تعالى ايشان را از دست او نجات داد، و ((الاصحاب الاخدود)) كه حق تعالى در قرآن ياد فرموده است ايشانند.

و چون حق تعالى خواست دانيال را به رحمت خود ببرد امر كرد او را كه بسپارد نور و حكمت خدا را به فرزندش ((مكيخا)) و او را خليفه خود گرداند.(1)

به سند حسن بلكه صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: دانيال عليه‌السلام يتيمى بود كه مادر و پدر نداشت و پير زالى از بنى اسرائيل او را تربيت كرد و پادشاهى از پادشاهان بنى اسرائيل كه در آن زمان بود دو قاضى داشت، و آن دو قاضى دوستى داشتند و مرد صالحى بود، و آن مرد صالح زن بسيار جميله صالحه عابده اى داشت و آن مرد به نزد پادشاه مى آمد و با او سخن مى گفت، پس روزى پادشاه را احتياج بهم رسيد به شخصى كه او را براى كارى به جائى بفرستد، پس به آن دو قاضى گفت: شخصى را اختيار كنيد كه من براى بعضى از امور خود او را به جائى بفرستم، ايشان شوهر آن زن را نشان دادند و پادشاه او را براى آن كار فرستاد.

چون آن مرد روانه مى شد به آن قاضيان سفارش كرد كه: به احوال زن من برسيد و از او غافل مباشيد، پس آن قاضيان مى آمدند به در خانه دوست خود كه خبر از احوال زن او بگيرند، پس عاشق آن زن شدند و او را تكليف كردند كه راضى شود به زنا، و او ابا كرد، گفتند: اگر راضى نمى شوى ما نزد پادشاه گواهى مى دهيم كه تو زنا كرده اى تا تو را سنگسار كند!

آن زن صالحه گفت: هر چه خواهيد بكنيد، من به اين عمل راضى نمى شوم!

پس آن دو خائن به نزد پادشاه آمده و گواهى دادند كه آن زن عابده زنا كرده است، پس اين امر به پادشاه بسيار عظيم نمود و غم عظيمى بر او داخل شد چون بسيار به آن زن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كمال الدين و تمام النعمه 225، و در آن به جاى ((مهروبه،)) ((قهرويه )) آمده است.

اعتقاد داشت و شهادت قاضيان را نيز رد نمى توانست كرد، پس به ايشان گفت: شهادت شما مقبول است، اما بعد از سه روز ديگر او را سنگسار كنيد؛ و ندا كرد در آن شهر كه: در فلان روز حاضر شويد براى كشتن فلان عابده كه زنا كرده است و دو قاضى به زناى او گواهى داده اند!

چون مردم در اين باب گفتگو بسيار كردند پادشاه به وزيرش گفت: آيا در اين باب چاره اى به خاطرت نمى رسد كه باعث نجات عابده گردد؟ گفت: نه.

چون روز سوم شد كه روز وعده سنگسار بود وزير از خانه خود روانه منزل پادشاه شد، ناگاه در اثناى راه رسيد به چند طفل كه بازى مى كردند و حضرت دانيال در ميان ايشان بود و آن حضرت را نمى شناخت، چون وزير به ايشان رسيد دانيال گفت: اى گروه اطفال! بيائيد كه من پادشاه شوم و فلان طفل عابده شود و فلان و فلان دو قاضى بشوند، پس خاكى نزد خود جمع كرد و شمشيرى از نى براى خود ساخت و به اطفال ديگر حكم كرد: بگيريد دست بكى از اين گواهان را به فلان موضع ببريد و دست ديگرى را بگيريد و به فلان موضع ببريد؛ پس يكى از ايشان را طلبيد و گفت: آنچه حق است بگو و اگر حق نگوئى تو را مى كشم (و در اين احوال وزير ايستاده بوده و سخن دانيال را مى شنيد و اين اوضاع را مى ديد) پس آن طفلى كه گواه بود گفت: عابده زنا كرد! گفت: چه وقت زنا كرد؟ گفت: فلان روز! پرسيد: با كى زنا كرد؟ گفت: با فلان پسر فلان! پرسيد: در كجا زنا كرد؟ گفت: در فلان موضع.

پس دانيال فرمود: ببريد اين را به جاى خود و ديگرى را بياوريد؛ پس او را به جاى خود بردند و ديگرى را آوردند، دانيال فرمود: به چه چيز شهادت مى دهى؟ گفت: شهادت مى دهم كه عابده زنا كرده است! پرسيد: در چه وقت؟ گفت در فلان وقت! پرسيد: با كى؟ گفت: با فلان پسر فلان! پرسيد: در چه موضع؟ گفت: در فلان موضع!

پس هر يك از اينها را مخالف گواه يكديگر كه گفته بود گفت، دانيال فرمود: الله اكبر اينها به ناحق گواهى داده بودند، اى فلان! ندا كن در ميان مردم كه اينها به ناحق شهادت داده اند پس حاضر شوند مردم تا ايشان را بكشيم.

چون وزير اين قضيه غريبه را از آن حضرت مشاهده نمود به سرعت تمام به خدمت پادشاه شتافت و آنچه از دانيال عليه‌السلام ديده و شنيده بود عرض كرد، پادشاه فرستاد و آن دو قاضى را طلبيد و ايشان را از يكديگر جدا كرد چنانچه دانيال كرده بود، و هر يك را تنها طلبيد و از خصوصيات زناى عابده سؤ ال نمود و هر يك خلاف ديگرى گفتند! پس پادشاه فرمود ندا كردند در ميان مردم كه: حاضر شويد براى كشتن دو قاضى كه ايشان افترا كرده بودند بر عابده، و امر كرد به كشتن ايشان.(1)

و به سند حسن بلكه صحيح از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه حق تعالى وحى كرد به داود عليه‌السلام كه: برو به نزد بنده من دانيال و بگو به او كه: مرا نافرمانى كردى و تو را آمرزيدم و باز نافرمانى كردى آمرزيدم و باز نافرمانى كردى آمرزيدم، اگر در مرتبه چهارم نافرمانى كنى تو را نخواهم آمرزيد.

پس داود عليه‌السلام به نزد حضرت دانيال آمد و تبليغ رسالت الهى كرد، پس دانيال عليه‌السلام گفت: آنچه بر تو بود از تبليغ رسالت الهى بعمل آوردى.

چون سحر شد حضرت دانيال عليه‌السلام به تضرع و ابتهال دست به درگاه خداوند ذوالجلال برداشت و به زبان عجز و انكسار مناجات كرد كه: پروردگارا! بدرستى كه داود پيغمبر تو مرا از تو خبر داد كه من تو را نافرمانى كرده ام سه مرتبه و آمرزيده اى مرا و اگر در مرتبه چهارم نافرمانى كنم مرا نخواهى آمرزيد، پس بعزت و جلال تو سوگند مى خورم كه اگر مرا نگاه ندارى و توفيق ندهى هر آينه معصيت تو خواهم كرد پس معصيت تو خواهم كرد.(2)

مؤلف گويد: ملاقات حضرت داود با دانيال عليهما‌السلام بسيار غريب است، و موافق آنچه از احاديث سابقه معلوم شد كه فاصله بسيار در ميان زمانهاى ايشان بوده است مگر آنكه دانيال بسيار معمر شده باشد، و محتمل است كه دانيال ديگر بوده باشد اگر چه بعيد است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 7/426؛ تهذيب الاحكام 6/309.

2- كافى 2/435؛ كتاب الزهد 74.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه روزى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: گرامى داريد نان را كه عمل كردند در آن آنچه در ميان عرش است تا زمين و آنچه در زمين است از مخلوقات خدا تا نان بعمل آمده است. پس فرمود به جمعى كه در دور آن حضرت بودند كه: مى خواهيد حديثى براى شما نقل كنم؟

گفتند: بلى يا رسول الله فداى تو باد پدران و مادران ما.

پس فرمود: پيغمبرى بود پيش از شما كه او را دانيال مى گفتند و يك گرده نان داد به كشتيبانى كه او را از نهرى بگذراند، پس كشتيبان گرده نان را انداخت و گفت: من نان تو را چه مى كنم، اين نان در پيش ما در زير دست و پا ريخته است و پا مال مى شود. چون دانيال اين عمل را از او ديد دست بسوى آسمان بلند كرد و گفت: خداوندا! نان را گرامى دار بتحقيق كه ديدى پروردگارا اين مرد با نان چه كرد و در حق نان چه گفت. پس حق تعالى وحى نمود بسوى آسمان كه: باران را از ايشان حبس كن، و وحى نمود بسوى زمين كه: مانند آجر سخت باش كه گياه از تو نرويد، پس باران از ايشان قطع شد و به مرتبه اى قحط در ميان ايشان بهم رسيد كه يكديگر را مى خوردند، چون شدت ايشان به نهايت آن مرتبه رسد كه خدا مى خواست كه تاءديب ايشان به آن بنمايد روزى يك زنى كه فرزندى داشت به زن ديگر كه او نيز فرزندى داشت گفت: بيا امروز من فرزند خود را مى كشم كه ما و تو بخوريم و فردا تو فرزند خود را بكش و به من حصه اى از او بده، گفت: چنين باشد؛ پس امروز فرزند اين زن را خوردند، چون روز ديگر گرسنه شدند آن زن ديگر امتناع كرد از كشتن فرزند خود و منازعه كرد و به خدمت حضرت دانيال عليه‌السلام مرافعه آوردند، دانيال عليه‌السلام گفت: كار به اينجا رسيده است كه فرزند خود را مى خوريد؟ گفتند: بلى اى پيغمبر خدا از اين بدتر هم شده است.

پس دست بسوى آسمان بلند كرد و گفت: خداوندا! عود كن بر ما به فضل و رحمت خود و عقاب مكن اطفال و بيچارگان را به گناه كشتيبان و امثال او كه كفران نعمت تو كردند؛ پس خدا امر كرد آسمان را كه باران بر زمين ببارد و امر فرمود زمين را كه: براى خلق من برويان آنچه از ايشان فوت شده است از خير تو در اين مدت زيرا كه من رحم

كردم ايشان را براى طفل خردسال.(1)

و در حديث معتبر از حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام منقول است كه: چون درنده را بينى بگو: اعوذ برب دانيال و الجب من شر كل اسد مستاءسد(2) يعنى: ((پناه مى برم به پروردگار دانيال و چاهى كه دانيال در آن افكنده بودند از شر هر شير درنده )).

و به سند معتبر از حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام منقول است كه: خدا وحى نمود بسوى دانيال عليه‌السلام كه: دشمن ترين بندگان من نزد من جاهل نادانى است كه سبك شمارد حق اهل علم را و ترك نمايد پيروى ايشان را، و محبوبترين بندگان من نزد من پرهيزكارى است كه طلب نمايد ثواب بزرگ مرا و ملازم علما باشد و از ايشان جدا نشود و تابع بردباران باشد و قبول نصيحت نمايد از دانايان.(3)

و قطب راوندى و ابن بابويه رحمه‌الله عليهما روايت كرده اند به سندهاى خود از وهب بن منبه كه: چون بخت نصر پادشاه شد پيوسته متوقع فساد و فجور بنى اسرائيل بود زيرا مى دانست كه تا ايشان گناه بسيار نكنند كه مستحق منع يارى خدا شوند، او بر ايشان مسلط نمى تواند شد، پس پيوسته جواسيس مى فرستاد و از احوال ايشان خبر مى گرفت تا آنكه حال بنى اسرائيل متغير شد از صلاح به فساد و پيغمبران خود را كشتند، پس بخت نصر با لشكرش بر سر ايشان آمده و ايشان را احاطه كردند چنانچه حق تعالى مى فرمايد(وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَ‌ائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْ‌ضِ مَرَّ‌تَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرً‌ا) (4) كه ترجمه اش اين است: ((وحى كرديم بسوى بنى اسرائيل در تورات كه البته فساد خواهيد كرد در زمين دو مرتبه و سركشى و طغيان خواهيد كرد طغيان بزرگ )).

(فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَّنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ‌

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 6/302؛ وسائل الشيعه 24/384.

2- كافى 2/571.

3- كافى 1/35.

4- سوره اسراء: 4.

وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا)(1) ((پس چون رسيد وعده عقوبت معصيت اول ايشان برانگيختيم بر شما بنده اى چند از خود را كه صاحب قوت و شوكت شديد و عظيم بودند پس گرديدند در ميان خانه ها و ايشان را طلب كردند و كشتند و اسير كردند و وعده عقاب ايشان وعده اى بود كردنى و لازم )).

وهب گفت كه: مراد از اين گروه بخت نصر و لشكر اويند.(2)

و مفسران گفته اند كه افساد اول ايشان مخالفت احكام تورات بود و افساد دوم ايشان كشتن شعيا يا ارميا يا زكريا و يحيى و قصد كشتن عيسى، و اين گروه را بعضى بخت نصر و لشكر او گفته اند و بعضى جالوت و بعضى سخاريب گفته اند كه از اهل نينوا بود.(3)

(ثُمَّ رَ‌دَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّ‌ةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُم بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ‌ نَفِيرً‌ا) (4) يعنى: ((پس برگردانيديم از براى شما دولت و غلبه را بر ايشان و اعانت كرديم شما را به مالها و فرزندان و لشكر شما را زياده گردانيديم )).

مفسران گفته اند كه بعد از غارت بخت نصر از جانب لهراسف كه پادشاه بابل بود چون گشتاسف پسر لهراسف پادشاه شد رحم كرد بر بنى اسرائيل و اسيران ايشان را رد كرد و به شام فرستاد و دانيال را بر ايشان پادشاه كرد، پس مستولى شدند بنى اسرائيل بر اتباع بخت نصر، و بنابر قول ديگر اشاره است به كشتن داود جالوت را.(5)

و وهب روايت كرده است كه: چون بخت نصر بنى اسرائيل را محصور كرد و ايشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه و انابه كردند بسوى پروردگار خود و رو به خير و خوبى آوردند و سفيهان را منع كردند از معاصى و اظهار معروف كردند و نهى از منكر نمودند، پس خدا ايشان را غالب گردانيد بر بخت نصر بعد از آنكه مغلوب او شده بودند و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره اسراء: 5.

2- قصص الانبياء راوندى 223.

3- مجمع البيان 3/398؛ تفسير بيضاوى 2/435؛ تفسير روح المعانى 8/17.

4- سوره اسراء: 6.

5- تفسير بيضاوى 2/436؛ تفسير روح المعانى 8/19.

شهرهاى ايشان را فتح كرده بود و برگشتند، و سبب برگشتن او آن بود كه تيرى بر پيشانى اسب او آمد و اسب او برگشت تا را از شهر بيرون برد پس باز بنى اسرائيل متغير و فاسد شدند و مشغول گناهان شدند و به سبب اين باز بخت نصر اراده كرد كه بر سر ايشان بيايد، چنانچه حق تعالى مى فرمايد (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَ‌ةِ ) (1) ((پس چون رسيد وعده عقوبت ديگر ايشان )) (لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّ‌ةٍ وَلِيُتَبِّرُ‌وا مَا عَلَوْا تَتْبِيرً‌ا) (2) ((برانگيختيم ايشان را تا روهاى شما را به حال بد برگردانند و تا داخل مسجد بيت المقدس شوند چنانچه اول مرتبه داخل شدند و تا هلاك كنند ايشان را به قدر مدت بلندى و طغيان ايشان هلاك كردنى )).(3)

مفسران گفته اند كه: پادشاه بابل بار ديگر به جنگ ايشان آمد.(4)

و وهب روايت كرده است كه: چون بنى اسرائيل بار ديگر عود به فساد كردند حضرت ارميا عليه‌السلام ايشان را خبر داد كه بخت نصر مهياى جنگ شما است و خدا بر شما غضب كرده است و مى فرمايد كه: اگر توبه كنيد به سبب صلاح پدران شما بر شما رحم خواهم كرد، و مى فرمايد كه: هرگز ديده ايد كه كسى معصيت من كند و به معصيت من سعادت يابد؟! يا دانسته ايد كسى را كه اطاعت من بكند و با طاعت من بدبخت و بدحال شود؟! اما علما و عباد شما پس بندگان مرا خدمتكاران خود گردانيده اند و ميان ايشان بغير كتاب من حكم طاغى شده اند به سبب نعمت من و دنيا ايشان را مغرور كرده است؛ و اما قاريان تورات و فقيهان شما پس همه منقاد و مطيع پادشاهان شده اند و بر بدعتها با ايشان بيعت مى كنند و در معصيت من اطاعت ايشان مى نمايند؛ و اما فرزندان ايشان پس فرو مى روند در گمراهى و ضلالت با ديگران و با همه اين احوال عافيت خود را بر ايشان پوشانيدم، پس

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره اسراء: 7.

2- سوره اسراء: 7.

3- قصص الانبياء راوندى 223.

4- تفسير بيضاوى 2/436.

سوگند مى خورم كه عزت ايشان را به خوارى و ايمنى ايشان را به ترس بدل خواهم كرد و اگر مرا دعا كنند اجابت ايشان نخواهم كرد و اگر بگريند بر ايشان رحم نخواهم كرد.

چون پيغمبر ايشان اين رسالت خدا را به ايشان رسانيد تكذيب او كردند و گفتند: افتراى بزرگى بر خدا بستى كه دعوى مى كنى خدا مسجدهاى خود را از عبادت معطل خواهد كرد.

پس پيغمبر خود را گرفتند و بند كردند و در زندان افكندند، پس بخت نصر لشكر كشيد به بلاد ايشان و محاصره كرد ايشان را هفت ماه تا آنكه فضله و بول خود را مى خوردند و مى آشاميدند، چون بر ايشان مسلط شد به روش جباران كشت و بر دار كشيد و سوزانيد و بينى و زبان بريد و دندان كند، و زنان را به رسوائى اسير كرد، پس به بخت نصر گفتند كه: مردى در ميان ايشان بود ايشان را خبر مى داد از آنچه الحال بر ايشان وارد شد پس او را متهم كردند و به زندان افكندند، پس بخت نصر امر كرد كه حضرت ارميا عليه‌السلام را از زندان بيرون آوردند پرسيد كه: تو ايشان را حذر مى فرمودى از آنچه بر ايشان واقع شد؟

گفت: بلى، من مى دانستم اين واقعه را و خدا مرا براى اين به رسالت فرستاد بسوى ايشان

بخت نصر گفت: تو را زدند و تكذيب تو كردند؟!

گفت: بلى.

بخت نصر گفت: بد گروهى اند قومى كه پيغمبر خود را بزنند و تكذيب رسالت پروردگار خود بكنند، اگر خواهى با من باش تا تو را گرامى دارم و اگر خواهى در بلاد خود بمان تا تو را امان دهم.

ارميا گفت: من پيوسته در امان خدا هستم از روزى كه مرا آفريده است و از امان او بيرون نمى روم، اگر بنى اسرائيل نيز از امان خدا بيرون نمى رفتند از تو نمى ترسيدند.

پس حضرت ارميا عليه‌السلام در جاى خود ماند در زمين ايليا و آن شهر در آن وقت خراب شده بود و بعضى از آن منهدم گرديده بود، چون شنيدند بقيه بنى اسرائيل جمع شدند بسوى او و گفتند: شناختيم تو را كه پيغمبر مائى پس نصيحت كن ما را.

پس امر كرد ايشان را كه با او باشند، گفتند: پناه مى بريم به پادشاه مصر و از او امان مى طلبيم. پس ارميا عليه‌السلام فرمود: امان خدا بهترين امانها است و از امان خدا به در مرويد و به امان ديگرى داخل مشويد. پس ارميا عليه‌السلام را گذاشتند و بسوى مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبيدند و ايشان را امان داد، چون بخت نصر اين را شنيد فرستاد بسوى پادشاه مصر كه ايشان را مقيد كرده بسوى من بفرست و اگر نفرستى مهياى جنگ من باش.

چون ارميا عليه‌السلام اين را شنيد بر ايشان رحم كرد و بسوى مصر رفت كه ايشان را نجات دهد از شر بخت نصر، پس چون داخل مصر شد با بنى اسرائيل گفت: خدا وحى نموده است بسوى من كه بخت نصر را غالب خواهد گردانيد بر اين پادشاه و علامتش آن است كه به من نموده است جاى تخت بخت نصر را كه بر آن خواهد نشست بعد از آنكه مصر را فتح كند، پس چهار سنگ در موضع تخت او دفن كرد، پس بخت نصر لشكر آورد و مصر را مفتوح گردانيد و بر ايشان ظفر يافت و ايشان را اسير كرد، و چون متوجه قسمت غنيمتها شد خواست كه بعضى از اسيران را بكشد و بعضى را آزاد كند، ارميا عليه‌السلام را در ميان ايشان ديد پس به آن حضرت گفت: من تو را گرامى داشتم چرا به ميان دشمنان من آمده اى؟

فرمود: من آمده بودم كه خبر دهم ايشان را كه تو غالب خواهى شد و ايشان را از سطوت تو بترسانم، در وقتى كه هنوز تو در بابل بودى جاى تخت تو را به ايشان نشان دادم و در زير هر پايه از پايه هاى تخت تو سنگى دفن كردم و ايشان مى ديدند.

پس بخت نصر امر نمود كه تختش را برداشتند و امر كرد كه زمين را كندند، چون سنگها ظاهر شد صدق قول ارميا عليه‌السلام را دانست به ارميا گفت: من ايشان را مى كشم براى آنكه تكذيب تو كردند و سخن تو را باور نداشتند، پس ايشان را كشت و به زمين بابل برگشت.

ارميا مدتى در مصر ماند پس خدا وحى نمود بسوى او كه: برگرد به شهر ايليا، چون نزديك بيت المقدس رسيد خرابى آن شهر را ديد گفت: خدا كى اين شهر را آبادان خواهد كرد؟! پس در ناحيه شهر فرود آمد و خوابيد، خدا قبض روح او نمود و مكان او را از خلق مخفى گردانيد و صد سال مرده در آن مكان بود و خدا ارميا را وعده داده بود كه

بيت المقدس را آبادان خواهد كرد، چون هفتاد سال از فوت او گذشت حق تعالى رخصت فرمود در عمارت ايليا و ملكى را فرستاد بسوى پادشاهى از پادشاهان فارس كه او را ((كوشك )) مى گفتند كه خدا تو را امر مى فرمايد كه با خزانه و تهيه و لشكر خود بروى بسوى زمين ايليا و او را معمور گردانى، پس آن پادشاه سى هزار كس تعيين نمود و هر يك را هزار نفر كاركنان داد به آنچه در كار بود ايشان را از زر و آلات عمارت و با ايشان آمد بسوى شهر ايليا و در عرض سى سال عمارت ايليا را تمام كرد، پس خدا ارميا را زنده گردانيد چنانچه در قرآن بيان فرموده است.(1)

باز روايت كرده اند از وهب بن منبه كه: چون بخت نصر اسيران بنى اسرائيل را با خود برد، در ميان ايشان حضرت دانيال و حضرت عزبر عليهما‌السلام بودند، چون وارد زمين بابل شد ايشان را خدمتكار خود گردانيد، بعد از هفت سال خواب هولناكى ديد كه بسيار ترسيد، چون بيدار شد خواب را فراموش كرده بود پس قوم خود را جمع كرد و گفت: بگوئيد كه من چه خواب ديده ام و سه روز شما را مهلت مى دهم، اگر نگوئيد بعد از سه روز شما را به دار مى آويزم؛ دانيال عليه‌السلام در آن وقت در زندان بود، چون خبر خواب ديدن بخت نصر را شنيد به زندانبان گفت كه: تو نيكى با من بسيار كرده اى آيا مى توانى به پادشاه برسانى كه خواب او را و تعبيرش را مى دانم؟

پس زندانبان به نزد بخت نصر آمد و سخن دانيال را نقل كرد، پس بخت نصر دانيال را طلبيد (هر كه داخل مجلس مى شد او را سجده مى كرد) چون دانيال داخل شد سجده نكرد پس بسيار ايستاد و سجده نكرد، بخت نصر به نگهبانان حضرت دانيال گفت كه: او را بگذاريد و بيرون رويد؛ چون رفتند به او گفت: اى دانيال! چرا مرا سجده نكردى؟

دانيال گفت: من پروردگارى دارم كه اين علم تعبير خواب را تعليم من كرده است بشرط آنكه سجده غير او نكنم، اگر سجده غير او بكنم اين علم را از من سلب مى كند و و از من منتفع نخواهى شد، پس به اين سبب تو را سجده نكردم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 223.

بخت نصر گفت: چون وفا به شرط خداى خود كردى از شر من ايمن شدى، اكنون بگو كه چه در خواب ديده ام من؟

دانيال عليه‌السلام گفت: در خواب ديدى بت عظيمى را كه پاهايش در زمين بود و سرش در آسمان، و بالاى بدنش از طلا بود و ميانش از نقره و پائينش از مس و ساقهايش از آهن و پاهايش از سفال، و تو نظر مى كردى بسوى آن بت و تعجب مى كردى از نيكى و بزرگى و استحكام و اختلاف اجزاى آن، كه ناگاه ملكى از آسمان سنگى بر آن بت انداخت و بر سرش خورد و آن را خرد كرد به نحوى كه همه اجزاى بدنش از طلا و نقره و مس و آهن و سفال به يكديگر آميخته شد، و چنان تخيل كردى كه اگر جن و انس همه جمع شوند نمى توانند كه آن اجزا را از هم جدا كنند، و چنان تخيل مى كردى كه اگر اندك بادى بوزد همه را پراكنده مى كند، پس ديدى آن سنگى كه ملك انداخته بود بزرگ شد به مرتبه اى كه تمام زمين را گرفت، هر چند نظر مى كردى بغير آسمان و آن سنگ ديگر چيزى نمى ديدى.

بخت نصر گفت: راست گفتى خواب من اين بود، اكنون بيان كن كه تعبير اين خواب چيست؟

حضرت دانيال فرمود: آن بت كه ديدى مثال امتهائى است كه در اول و وسط و آخر زمانه خواهد بود: آنچه از طلا بود مثال امت اين زمان است و پادشاهى تو؛ و نقره مثال پادشاهى پسر توست بعد از تو؛ و مس مثال امت روم است؛ و آهن مثال امت فارس و ملوك عجم است؛ و سفال مثال پادشاهى دو امت است كه دو زن پادشاه ايشان خواهند بود يكى در جانب شرقى يمن و ديگرى در جانب غربى شام خواهند بود؛ و اما آن سنگ كه از آسمان آمد و بت را خرد كرد پس اشاره است به دينى كه در آخر الزمان بر امت آن زمان نازل خواهد شد دينهاى ديگر را درهم خواهد شكست، حق تعالى پيغمبرى بى خط و سواد از عرب مبعوث خواهد كرد كه ذليل گرداند به سبب آن جميع امتها و دينها را چنانچه ديدى كه آن سنگ بزرگ شد و تمام زمين را گرفت.

پس بخت نصر گفت: هيچكس بر من حق نعمت و احسان مانند تو ندارد، من مى خواهم كه تو را بر اين نعمت جزا دهم، اگر مى خواهى تو را به بلاد خود بر مى گردانم و

آن شهرها را از براى تو آبادان مى كنم، و اگر مى خواهى با من باش تا تو را گرامى دارم.

پس دانيال عليه‌السلام فرمود كه: بلاد مرا خدا مقدر كرده است كه خراب باشد، تا وقتى كه مقدر ساخته است كه به آبادانى برگرداند با تو بودن از براى من بهتر است.

پس بخت نصر فرزندان و اهل بيت و خدمتكاران خود را جمع كرد و به ايشان گفت كه: اين مرد حكيم دانائى است كه خدا به سبب او از من غمى را كه شما عاجز بوديد از رفع آن برداشت و امور شما و امور خود را به او گذاشتم. اى فرزندان من! علوم او را اخذ كنيد و اطاعت او بكنيد، و اگر دو رسول بسوى شما بيايد يكى از جانب من و ديگرى از جانب او، اول اجابت او بكنيد پيش از آنكه اجابت من بكنيد. پس هيچ كار بدون مصلحت او نمى كرد.

چون قوم بخت نصر اين حال را مشاهده كرد حسد بردند بر دانيال عليه‌السلام و بر دور او جمع شدند و گفتند: جميع زمين از تو بود و الحال خود را تابع اين مرد گردانيده اى؟! دشمنان ما گمان مى كنند كه تو از حيله عقل عارى شده اى كه دست از پادشاهى خود برداشته اى.

بخت نصر گفت: من استعانت مى جويم براى اين مرد كه از بنى اسرائيل است براى اصلاح امر شما، زيرا كه پروردگار او او را بر امور خير مطلع مى گرداند.

گفتند: ما براى تو خدائى مى گيريم كه كفايت مهمات تو بكند و از دانيال مستغنى شوى.

بخت نصر گفت: شما اختيار داريد.

پس رفتند بت بزرگى ساختند و روزى را عيد كردند و حيوانات بسيار براى قربانى آن بت كشتند و آتش عظيمى افروختند مانند آتش نمرود و مردم را دعوت كردند به سجده آن بت و هر كه سجده نمى كرد او را در آتش مى انداختند. و با حضرت دانيال چهار نفر از جوانان بنى اسرائيل بودند كه نامهاى ايشان ((يوشال )) و ((يوجين )) و ((عيصوا)) و ((مريوس )) بود، ايشان مخلص و موحد بودند پس ايشان را آوردند كه سجده كنند براى بت، آن جوانان گفتند: اين خدا نيست اين چوب بى شعورى است كه مردم ساخته اند، اگر خواهيد سجده مى كنيم براى آن خدائى كه اين بت را آفريده است، پس بستند ايشان را و

در آتش انداختند.

چون صبح شد بخت نصر بر بالاى قصر برآمد و بر ايشان مشرف شد پس ديد ايشان زنده اند و شخصى ديگر نزد ايشان نشسته است و آتش يخ شده است، پس بسيار ترسيد، حضرت دانيال را طلبيد و از احوال آنها سؤ ال كرد از او.

دانيال عليه‌السلام گفت: اين جوانان بر دين منند و خداى مرا مى پرستند، به اين سبب خدا ايشان را از شر تو امان بخشيد و آن شخص ديگر ملكى است كه موكل است بر تگرگ و سرما، خدا به نصرت ايشان فرستاده است.

پس بخت نصر امر كرد كه ايشان را بيرون آوردند و از ايشان پرسيد كه: امشب را چگونه گذرانيديد؟

گفتند: از روزى كه خدا ما را آفريده است تا امروز شبى به خوبى اين شب نگذرانيده بوديم.

پس ايشان را گرامى داشت و به حضرت دانيال ملحق گردانيد تا آنكه سى سال ديگر گذشت.(1)

پس بخت نصر خواب ديگر ديد از خواب اول هولناكتر، باز خواب خود را فراموش كرد، علماى قوم خود را طلبيد و گفت: خوابى ديده ام مى ترسم كه دليل باشد بر هلاك من و هلاك شما پس تعبير آن خواب را بگوئيد.

ايشان گفتند: تا دانيال در اين ملك است ما نمى توانيم تعبير خواب تو كرد.

پس ايشان را بيرون كرد و حضرت دانيال را طلبيد، پرسيد كه: من چه خواب ديده ام؟!

حضرت دانيال عليه‌السلام فرمود كه: در خواب ديدى درخت بسيار سبزى را كه شاخه هايش در آسمان بود و بر شاخه هاى آن مرغان آسمان نشسته بودند، و در سايه آن درخت وحشيان و درندگان زمين بودند و تو در آن درخت مى نگريستى، حسن و نيكوئى و طراوت آن تو را خوش مى آمد ناگاه ملكى از آسمان فرود آمد و آهنى مانند تبر در گردن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 225.

خود آويخته بود و صدا زد به ملك ديگر كه بر درى از درهاى آسمان ايستاده بود و گفت: خدا تو را چگونه امر كرده است كه بكنى با اين درخت؟ آيا فرموده است كه از بيخ بر كنى يا امر كرده است كه بعضى را بگذارى؟ پس آن ملك بالا ندا كرد كه حق تعالى مى فرمايد كه: بعضى را بگير و بعضى را بگذار، پس ديدى كه ملك آن تير را بر سر آن درخت زد كه شكست و پراكنده شد و مرغان كه بر آن درخت بودند همه پراكنده شدند و درندگان و وحشيان كه در زير درخت نيز متفرق شدند و ساق درخت باقى ماند بى شاخ و برگ و خالى از طراوت و حسن.

بخت نصر گفت: خواب من اين بود، اكنون بفرما كه تعبير اين خواب چيست؟

حضرت دانيال عليه‌السلام گفت: تو آن درختى، آنچه بر آن درخت ديدى از مرغان فرزندان و اهل تواند، و آنچه در سايه آن درخت ديدى از درندگان و وحشيان پس ملازمان و غلامان و رعيت تواند، و تو خدا را به غضب آورده اى به سبب پرستيدن بت.

پس بخت نصر گفت: چه خواهد كرد پروردگار تو با من؟

گفت: تو را مبتلا خواهد كرد در بدن تو و هفت سال تو را مسخ خواهد كرد، چون هفت سال بگذرد به صورت آدم خواهى شد چنانچه در اول بودى.

پس بخت نصر هفت روز گريست، چون از گريه فارغ شد بر بام قصر خود رفت و خدا او را به صورت عقاب مسخ كرد و پرواز كرد، دانيال عليه‌السلام امر كرد فرزندان و اهل مملكت او را كه امور سلطنت او را تغيير ندهند تا برگردد بسوى ايشان، و در آخر عمرش به صورت پشه مسخ شد و پرواز مى كرد تا به خانه خود آمد، پس باز خدا او را به صورت انسان كرد، پس به آب غسل كرد و پلاسى چند پوشيد و امر كرد مردم را كه جمع شدند و گفت: من و شما عبادت مى كرديم بغير خدا چيزى را كه نفع و ضرر به ما نمى توانست رسانيد، بدرستى كه ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس من آنچه دانستم به سبب آن كه خدائى نيست بجز خداى بنى اسرائيل، پس هر كه متابعت من كند او از من است و من و او در حق مساوى خواهيم بود هر كه مخالفت من كند به شمشير خود او را مى زنم تا خدا ميان من و او حكم كند و شما را امشب تا صبح مهلت دادم، صبح همه به نزد من بيائيد.

پس برگشت و داخل خانه خود شد و بر فراش خود نشست، در همان ساعت خدا قبض روح او كرد.وهب گفت كه: من تمام اين قصه را از ابن عباس شنيدم.(1)

باز قطب راوندى روايت كرده است كه: چون بخت نصر فوت شد مردم متابعت پسر او كردند و ظرفها كه شياطين و جنيان براى حضرت سليمان ساخته بودند از مرواريد و ياقوت كه بيرون آورد بودند از درياها كه كشتى در آنها عبور نمى تواند كرد، بخت نصر اينها را به غنيمت گرفته بود از بيت المقدس و به زمين بابل آورده بود، در باب آنها مصلحت كرد با حضرت دانيال عليه‌السلام، آن حضرت فرمود: اين ظرفها طاهر و مقدسند پيغمبر و فرزند پيغمبر ساخته است، اينها را كه وسيله عبادت پروردگار او باشد پس اينها را به گوشت خوك و غير آن كثيف و نجس مكن كه اينها را پروردگارى هست كه بزودى به جاى خود برخواهد گردانيد، پس اطاعت حضرت دانيال نكرد و او را دور كرد و آزار كرد.

آن پسر را زن دانائى بود كه تربيت يافته دانيال عليه‌السلام بود، هر چند او را پند داد كه: پدر تو در هر امرى كه او را عارض مى شد به دانيال استغاثه مى كرد، فايده نبخشيد و هر امر قبيحى را مرتكب شد تا آنكه زمين از بسيارى گناهان او به درگاه خدا ناله و استغاثه كرد، پس روزى در عيدگاه خود بود ناگاه ديد كه از آسمان دستى دراز شد و بر ديوار سه كلمه نوشت پس دست و قلم ناپيدا شد، چون حضرت دانيال را طلبيد و تفسير آن كلمات را از او سؤ ال كرد فرمود: معنى كلمه اول آن است كه عقل تو را در ترازوى تمييز سنجيدند سبك بود و معنى كلمه دوم آن است كه وعده كردى چون پادشاه شوى نيكى كنى پس وفا به وعده خود نكردى، و معنى كلمه سوم آن است كه خدا پادشاهى عظيم به تو و پدر تو داده بود كه به بديهاى خود آنها را پراكنده كردى و تا روز قيامت پادشاهى تو در سلسله تو نخواهد بود.

گفت: بعد از برطرف شدن پادشاهى ديگر چه خواهد بود؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 227.

فرمود كه: به عذاب خدا معذب خواهى بود. پس خدا پشه اى را فرستاد كه به يك سوراخ بينى او رفت و به مغز سرش رسيد و او را آزار مى كرد و محبوبترين مردم نزد او كسى بود كه گرزى بر سر او بزند، و چهل شب بر اين حال بود تا به جهنم واصل شد.(1)

مؤ لف گويد: اين قصه ها كه به روايت وهب منقول شد از طريق عامه است و محل وثوق و مورد اعتماد نيست، و ظاهر احاديث معتبره آن است كه بخت نصر مسلمان نشد، چون ابن بابويه و قطب راوندى نقل كرده بودند ما نيز نقل كرديم و در توحيد مفضل ايمانى هست به مسخ شدن بخت نصر اما صريح نيست. از ابن عباس منقول است كه روزى عزبر عليه‌السلام مناجات كرد كه: پروردگارا! من در همه امور تو و احكام تو نظر كردم و به عقل خود آثار عدالت را در همه يافتم، يك چيز مانده است كه عقل من در آن حيران است و آن امر آن است كه غضب مى كنى بر جماعتى و عذاب را بر همه مى فرستى و در ميان ايشان اطفال بى گناه هستند.

پس خدا امر فرمود او را كه به صحرا بيرون رود، چون بيرون رفت و گرمى هوا بر او شدت كرد در سايه درختى قرار گرفت و خوابيد و مورچه اى او را گزيد، پس در خشم شد و پا بر زمين ماليد و مورچه بسيارى را كشت، پس دانست كه اين مثلى است كه خدا براى او زد، پس وحى به او رسيد كه: اى عزبر! چون جماعتى مستحق عذاب من مى شوند وقتى مقدر مى كنم نازل شدن عذاب را بر ايشان كه اجل اطفال منقضى شده باشد، پس اطفال به اجل خود مى ميرند و آنها به عذاب من هلاك مى شوند.(2)

و به سند صحيح از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى پيغمبرى بر بنى اسرائيل مبعوث گردانيد كه او را ارميا مى گفتند، پس وحى كرد بسوى او كه: بگو بنى اسرائيل را كه كدام شهر است كه من آن را اختيار كردم و برگزيدم بر همه شهرها و درختهاى نيكو در آن كاشتم و از هر درخت بيگانه آن را پاك كردم پس فاسد شد و به

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 228.

1- قصص الانبياء راوندى 240.

جاى درختان خوش ميوه درخت خرنوب در آن شهر روئيد؟

چون حضرت ارميا اين را نقل كرد، بنى اسرائيل خنديدند و استهزاء كردند، پس شكايت ايشان را به خدا كرد، حق تعالى وحى كرد بسوى او كه: بگو به ايشان كه آن شهر بيت المقدس است و آن درختان بنى اسرائيل اند كه دور كرده بودم از ايشان تسلط هر پادشاه جبارى را، پس فاسد شدند و نافرمانى من كردند و مسلط خواهم كرد بر ايشان در ميان شهر ايشان كسى را كه خونهاى ايشان را بريزد و مالهاى ايشان را بگيرد و هر چند گريه كند رحم نكنم بر گريه ايشان، و اگر دعا كنند دعاى ايشان را مستجاب نگردانم، پس صد سال خراب خواهم كرد شهرهاى ايشان را و بعد از صد سال آبادان خواهم كرد.

چون ارميا عليه‌السلام وحى حق تعالى را به ايشان نقل كرد، علما به جزع آمدند و گفتند: يا رسول الله! گناه ما چيست و ما عملهاى ايشان را نكرده ايم؟! پس بار ديگر در اين باب مناجات كن با پروردگار خود؛ پس هفت روز روزه داشت و وحى به او نرسيد، پس افطار كرد و هفت روز ديگر روزه داشت، پس در روز بيست و يكم حق تعالى به او وحى كرد كه: برگرد از آنچه اراده كرده اى، آيا مى خواهى شفاعت كنى در امرى كه قضاى حتمى من به آن تعلق گرفته است؟! اگر ديگر در اين باب سخن مى گوئى رويت را به عقب بر مى گردانم.

پس حق تعالى وحى كرد بسوى او كه: بگو به ايشان كه: گناه شما آن است كه گناه را ديديد و انكار نكرديد.

پس خدا بخت نصر را بر ايشان مسلط كرد و با ايشان كرد آنچه شنيده اى؛ پس بخت نصر بسوى ارميا فرستاد كه: شنيدم تو از جانب پروردگار خود ايشان را خبر داده بودى از آنچه من نسبت به ايشان كردم و فايده نبخشيده بود ايشان را، اگر خواهى نزد من باش با هر كه خواهى و اگر خواهى بيرون رو.

گفت: بلكه بيرون مى روم. پس آب انگورى و انجيرى براى توشه خود برداشت؛ و به روايت ديگر آب انگورى و شيرى و بيرون رفت، چون به قدر آنكه چشم كار كند از شهر دور شد، رو گردانيد به جانب شهر و گفت: چگونه خدا اينها را زنده خواهد كرد بعد از

مردن؟!

پس خدا او را صد سال ميراند و در بامداد مرد و در پسين پيش از غروب آفتاب زنده شد، و اول عنصرى كه خدا از او زنده كرد ديده هاى او بود، پس به او گفتند كه: چند مدت است كه در اين مكان مكث كردى؟

گفت: يك روز؛ و چون نظر كرد ديد آفتاب هنوز غروب نكرده است گفت: يا بعضى از روز.

گفتند: بلكه صد سال است كه در اين مكان مانده اى، پس نظر كن به طعام و شراب خود يعنى انجير و آب انگور كه متغير نشده است، و نظر كن به درازگوش خود كه چگونه پوسيده است و از هم پاشيده است، پس در نظر او حق تعالى استخوانهاى بدن او را و حيوان او را به يكديگر وصل كرد و عروق و گوشت و پوست بر روى استخوانها كشيد، و چون درست ايستاد گفت: مى دانم كه خدا بر همه چيز قادر است.

و فرمود كه: براى اين بخت نصر را به اين نام مسمى كردند كه به شير سگ پرورش يافته بود و ((بخت )) نام آن سگ بود و ((نصر)) هم اسم صاحب آن سگ بود؛ بخت نصر گبرى بود ختنه ناكرده و غارت آورد بر شهر بيت المقدس و داخل شد با ششصد هزار علم و كرد آنچه كرد.(1)

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام منقول است كه: چهارشنبه آخر ماه بيت المقدس را خراب كردند، و در اين روز مسجد سليمان را در اصطخر فارس سوزاندند.(2)

و به سندهاى معتبر منقول است كه: ابن كوا به حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام عرض كرد كه: از تو نقل مى كنند كه گفته اى كه فرزندى بوده است كه از پدرش بزرگتر بوده است و عقل من اين را قبول نمى كند.

حضرت فرمود كه: چون عزبر از خانه خود بيرون رفت زنش حامله بود و در همان ماه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 1/140 و قصص الانبياء راوندى 222 و كتاب الزهد 105.

2- علل الشرايع 597؛ عيون اخبار الرضا 1/247.

زائيد و در آن وقت عمر عزبر پنجاه سال بود، خدا او را قبض روح نمود، چون بعد از صد سال زنده شد خدا او را به همان هيئت كه مرده بود زنده گردانيد، و چون به خانه خود برگشت او پنجاه سال عمر داشت و پسرش صد سال عمر داشت و فرزندان او نيز از عزبر بزرگتر بودند.(1)

و به سند معتبر منقول است كه: چون هشام بن عبدالملك حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام را به شام برد، اعلم علماى نصارى كه در شام بود از حضرت سؤ الى چند نمود، چون جواب شنيد مسلمان شد، از جمله سؤ الها آن بود كه: مرا خبر ده از مردى كه با زن خود نزديكى كرد و آن زن به دو پسر حامله شد و هر دو در يك ساعت متولد شدند و در يك ساعت مردند و در يك قبر مدفون شدند، يكى صد و پنجاه سال عمر داشت و ديگرى پنجاه سال

حضرت فرمود كه: اين دو برادر عزبر و عزره بودند كه در يك ساعت متولد شدند، چون سى سال از عمر ايشان گذشت حق تعالى عزبر را صد سال ميراند و چون عزبر را زنده كرد بيست سال ديگر با عزره زندگانى كرد و هر دو در يك ساعت به رحمت ايزدى واصل شدند و مدت زندگانى عزبر پنجاه سال بود و زندگانى عزره صد و پنجاه سال.(2)

مؤ لف گويد: چون احاديثى كه دلالت مى كند بر آنكه آن كسى كه خدا او را صد سال ميراند ارميا عليه‌السلام بود صحيحتر و بيشتر است، يا آنكه موافق طريقه اهل كتاب جواب ايشان را فرموده باشند كه باعث هدايت ايشان گردد و انكار نكنند، و محتمل است كه هر دو واقع شده باشد، و آنچه در آيه كريمه واقع شده است اشاره به قصه ارميا شده باشد. و بدان كه اين قصه نيز دلالت بر حقيقت رجعت مى كند موافق آن حديث متواتر كه سابقا مكرر ايراد كرديم كه آنچه در بنى اسرائيل واقع شد در اين امت نيز واقع مى شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مختصر بصائر الدرجات 22؛ تفسير عياشى 1/141.

2- تفسير قمى 1/99.

## باب سى ام در بيان قصص حضرت يونس بن متى و پدر آن حضرت است

حق تعالى مى فرمايد (فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْ‌يَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ) (1) ((چرا هيچ شهرى از شهرها كه بر ايشان عذاب فرستاديم ايمان نياوردند در وقتى كه ايمان نفع بخشد به ايشان - يعنى پيش از ديدن عذاب - مگر قوم يونس كه چون ايشان - پيش از نازل شدن عذاب - ايمان آوردند دور كرديم از ايشان عذاب مذلت و خوارى را در زندگانى دنيا و ايشان را برخوردار گردانيديم به لذات دنيا تا هنگام اجل ايشان )).

در جاى ديگر مى فرمايد (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ‌ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَن لَّا إِلَـٰهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَٰلِكَ نُنجِي الْمُؤْمِنِينَ) (2) ((و يادآور صاحب ماهى را - يعنى يونس - در وقتى كه رفت از ميان قوم خود غضبناك بر ايشان، پس گمان كرد كه ما بر او تنگ نخواهيم گرفت - از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: يعنى به يقين دانست كه ما روزى را بر او تنگ نخواهيم كرد؛(3) بعضى گفته اند: يعنى گمان كرد كه براى او عقوبتى بر ترك اولى كه از او صادر شد مقرر نخواهيم كرد، چنانچه از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است (4) - پس ندا كرد در ظلمتها و تاريكيها - حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود: يعنى ظلمت شب و ظلمت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره يونس: 98.

2- سوره انبياء: 87 و 88.

3- عيون اخبار الرضا 1/201.

4- تفسير قمى 2/75.

دريا و ظلمت شكم ماهى (1) - كه خداوندى نيست بجز تو و تنزيه مى كنم تو را - از آنچه لايق ذات صفات تو نباشد يا آنكه تو از امرى عاجز باشى - و بدرستى كه من بودم از ستمكاران بر خود - يا آنكه از ميان قوم خود بيرون آمدم و و بهتر آن بود كه بيرون نيايم يا آنكه اين سخن را بر سبيل تذلل و شكستگى گفت بى آنكه از او گناهى يا مكروهى صادر شده باشد، و از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: چون در شكم ماهى ذكر مى كرد خدا را به سبب فراغ خاطرى كه او را بود كه هرگز خدا را چنين عبادتى نكرده بود گفت: من پيشتر از ستمكاران بودم بر خود كه تو را چنين عبادتى نمى كردم (2) - پس مستجاب كرديم از براى او دعاى او را و او را نجات داديم از غم و اندوه و چنين نجات مى دهم مؤ منان را از غم هرگاه پناه به اين كلمه بياورند)) چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است.

در جاى ديگر فرموده است (وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْ‌سَلِينَ )(3)((بدرستى كه يونس از پيغمبران مرسل بود،)) (إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ) (4) ((در وقتى كه گريخت از قوم خود بسوى كشتى پرشده از متاع و مردم،)) (فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ) (5) ((پس قرعه زد با اهل كشتى در وقتى كه ماهى بر سر راه كشتى پس گرديد از مغلوبان و قرعه به اسم او بيرون آمد،)) (فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ) (6) ((پس فرود برد او را ماهى و او ملامت كننده بود نفس خود را،)) (فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَلَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ) (7) ((پس اگر نه اين بود كه او از تسبيح گويان بود هميشه در شكم ماهى مى ماند تا روزى كه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عيون اخبار الرضا 1/201.

2- عيون اخبار الرضا 1/201.

3- سوره صافات: 139.

4- سوره صافات: 140.

5- سوره صافات: 141.

6- سوره صافات: 142.

7- سوره صافات: 143 و 144.

زنده شوند مردم در قيامت،)) )فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَ‌اءِ وَهُوَ سَقِيمٌ( (1) ((پس انداختيم او را از شكم ماهى به صحرائى كه در آن درختى و گياهى نبود و حال آنكه او بيمار بود،)) و گفته اند: بدنش مانند بدن اطفال شده بود در هنگامى كه از مادر متولد مى شوند.(2)

) وَأَنبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَ‌ةً مِّن يَقْطِينٍ ((3) ((و رويانيديم بر او درختى از كدو كه بر او سايه افكند،)) ) وَأَرْ‌سَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ ( (4) ((و فرستاديم او را بسوى صد هزار كس بلكه زياده )) يعنى به زمين نينوا كه از بلاد موصل است؛ بعضى گفته اند ((او)) به معنى واو است يعنى صد هزار كس و زياده؛ بعضى گفته اند مراد آن است كه فرستاديم او را بسوى جماعت بسيارى كه اگر كسى مى ديد ايشان را مى گفت صد هزار كسند يا زياده و زيادتى را بعضى گفته اند بيست هزار بود؛ و بعضى گفته اند سى هزار بود؛ و بعضى گفته اند هفتاد هزار بود.(5)

) فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ ( (6) ((پس ايمان آوردند ايشان پس برخوردار گردانيديم ايشان را تا آخر عمر ايشان )). و در جاى ديگر فرموده است ) وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ ( (7) ((و مباش مانند صاحب ماهى - يعنى يونس - در وقتى كه ندا كرد در شكم ماهى و حال آنكه محبوس بود، يا مملو از خشم و اندوه شده بود،)) ) لَّوْلَا أَن تَدَارَ‌كَهُ نِعْمَةٌ مِّن رَّ‌بِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَ‌اءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ ( (8) ((اگر نه اين بود كه تدارك كرد و دريافت او را نعمتى از پروردگار خود هر آينه مى افتاد در بيابان خالى و او محل ملامت و مذمت بود،)) ) فَاجْتَبَاهُ رَ‌بُّهُ فَجَعَلَهُ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره صافات: 145.

2- تفسير بيضاوى 3/471.

3- سوره صافات: 146.

4- سوره صافات: 147.

5- مجمع البيان 4/459.

6- سوره صافات: 148.

7- سوره قلم: 48.

8- سوره قلم: 49.

مِنَ الصَّالِحِينَ) (1) ((پس برگزيد او را پروردگار او، پس گردانيد او را از صالحان و شايستگان )).

و به سند حسن از امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى دور نكرد عذاب را از قومى بعد از ظهور آثار آن مگر از قوم يونس عليه‌السلام، و يونس ايشان را مى خواند به اسلام و ابا مى نمودند ايشان، پس خواست بر ايشان نفرين كند، در ميان ايشان دو نفر مؤ من بودند يكى عابد كه او را ((مليخا)) مى گفتند و ديگرى عالم كه او را ((روبيل )) مى گفتند، و عابد مى گفت: نفرين كن بر ايشان، و عالم مى گفت: نفرين مكن بر ايشان زيرا كه خدا دعاى تو را رد نمى كند اما نمى خواهد كه بندگان خود را هلاك كند. پس آن حضرت سخن عابد را قبول كرد و بر ايشان نفرين نمود، حق تعالى وحى ننمود بسوى او كه: عذاب خواهم فرستاد بر ايشان در فلان سال و فلان ماه و فلان روز.

پس چون وقت آن وعده نزديك شد يونس عليه‌السلام با عابد از ميان ايشان بيرون رفتند و عالم در ميان ايشان ماند، و چون روز نزول عذاب شد عالم به ايشان گفت: فزع و استغاثه كنيد بسوى خدا شايد كه بر شما رحم فرموده و عذاب را از شما برگرداند.

گفتند: چگونه فزع كنيم؟

گفت: بيرون برويد بسوى بيابان، و فرزندان را از زنان جدا كنيد و ميان شترها و گاوها و گوسفندان و فرزندان آنها جدائى بيندازيد و گريه كنيد و دعا كنيد.

پس همه از شهر بيرون رفتند و چنين كردند و ناله و گريه و تضرع بسيار كردند، پس حق تعالى رحم كرد بر ايشان و عذاب را از ايشان گردانيد بعد از آنكه بر ايشان نازل شده بود و نزديك ايشان رسيده بود و متفرق گردانيد به كوهها.

پس يونس آمد كه ببيند ايشان چگونه هلاك شده اند، ديد كه زراعت كنندگان در زمين خود زراعت مى كنند، پس ايشان پرسيد كه: چگونه شد احوال قوم يونس؟ ايشان نشناختند او را گفتند: يونس بر ايشان نفرين كرد و دعاى او مستجاب شد و عذاب بر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره قلم: 50.

ايشان نازل شد پس ايشان جمع شدند و گريستند و دعا كردند و خدا رحم كرد ايشان را و عذاب را از ايشان برگردانيد و بر كوهها متفرق كرد، اكنون ايشان در طلب يونس اند كه به او ايمان بياورند.

آن حضرت در غضب شد و غضبناك رفت تا به كنار دريا رسيد، ناگاه كشتى ديد كه پربار كرده مى خواهند بروند، پس يونس عليه‌السلام سؤ ال كرد كه او را داخل كشتى كنند، چون سوار كشتى شد و به ميان دريا رسيدند حق تعالى ماهى عظيمى فرستاد كه راه كشتى را بست! چون آن حضرت آن ماهى را ديد ترسيد و به عقب كشتى آمد، ماهى نيز گرديد به جانب عقب كشتى آمد و دهان خود را گشود تا آنكه كار بر اهل كشتى تنگ شد و گفتند: گناهكارى در ميان ما هست مى بايد ديد كه آن كيست؟ چون قرعه انداختند به اسم حضرت يونس عليه‌السلام بيرون آمد، پس او را به دهان ماهى انداختند و ماهى به ميان آب رفت.

بعضى از علماى يهود از حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام سؤ ال كردند: كدام زندان است كه با صاحبش به اطراف زمين گرديد؟

فرمود: آن ماهى است كه خدا يونس را در شكم او محبوس گردانيد، پس به درياى قلزم رفت و از آنجا بيرون رفت و داخل درياى مصر شد و از آنجا داخل درياى طبرستان شد پس داخل دجله بغداد شد، پس از آنجا به زير زمين رفت تا به قارون رسيد و ميان آن حضرت و قارون آن سخنان گذشت كه در احوال قارون مذكور شد، و حق تعالى امر كرد ملكى را كه موكل بود به قارون كه: در ايام دنيا عذاب را از او بردار.

پس يونس عليه‌السلام ندا كرد در ظلمات دريا: لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين پس حق تعالى دعاى او را مستجاب گردانيد و امر كرد ماهى را كه او را به ساحل دريا انداخت و پوست و گوشت آن حضرت رفته بود، پس خدا درخت كدوئى براى او رويانيد كه بر او سايه افكند كه حرارت آفتاب به او ضرر نرساند پس امر فرمود درخت را كه از آن حضرت دور شد، چون آفتاب بر بدنش تابيد جزع كرد، حق تعالى وحى نمود به او: اى يونس! رحم نكردى بر زياده از صد هزار كس و از الم يك ساعت

براى خود جزع مى كنى؟

عرض كرد: پروردگارا! عفو كن و از خطاى من درگذر، پس خدا صحت بدن او را به او برگردانيد و برگشت بسوى قوم خود و همه به او ايمان آوردند، و مدت مكث آن حضرت در شكم ماهى نه ساعت بود.(1)

به روايت ديگر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: مدت مكث آن حضرت در شكم ماهى سه روز بود، و چون ندا كرد در تاريكى شكم ماهى و تاريكى دريا و تاريكى شب كه لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين خدا دعاى او را مستجاب گردانيد و ماهى او را به ساحل گذاشت، و حق تعالى درخت كدو براى او رويانيد كه آن را مى مكيد مانند شير از پستان، و در سايه آن بسر مى برد و موهاى بدنش همه ريخته بود و پوستش نازك شده بود و يونس تسبيح خدا مى گفت و ذكر خدا مى كرد در شب و روز، پس چون بدنش قوت يافت و محكم شد خدا كرمى را فرستاد كه ريشه درخت كدو را خورد و آن درخت خشك شد، پس اين حال بر يونس عليه‌السلام بسيار گران آمد و محزون شد، پس خدا وحى فرستاد بسوى او كه: اى يونس! چرا اندوهناكى؟

عرض كرد: پروردگارا! اين درختى كه به من نفع مى بخشيد مسلط گردانيدى بر آن كرمى را كه آن را خشك كرد.

حق تعالى فرمود: اى يونس! آيا اندوهناك مى شوى براى درختى كه خود نكشته بودى و آب نداده بودى و اعتنائى به شاءن آن نداشتى كه چرا خشك شد و حال آنكه از آن مستغنى شده بودى، و اندوهناك نمى شوى براى زياده از صد هزار كس از اهل نينوا كه مى خواهى عذاب بر ايشان نازل شود؟! بدرستى كه اهل نينوا ايمان آوردند و پرهيزكار شدند پس برگرد بسوى ايشان.

پس آن حضرت بسوى قوم خود برگشت، و چون به نزديك شهر نينوا رسيد شرم كرد كه داخل شهر شود، پس به شبانى رسيد و فرمود: برو ندا كن اهل نينوا را كه اينك يونس

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 1/317.

آمده است.

شبان گفت: دروغ مى گوئى، آيا شرمنده نمى شوى كه اين دعوى مى كنى؟ يونس در دريا غرق شد و رفت.

پس يونس عليه‌السلام فرمود: اين گوسفند تو گواهى مى دهد كه من يونسم.

چون گوسفند به سخن آمد و شهادت داد كه او يونس است! راعى، گوسفند را برداشت و بسوى قوم خود شتافت، و چون در ميان قوم خود ندا كرد: يونس آمده است، خواستند او را بزنند، شبان گفت: من گواهى دارم بر آنكه يونس آمده است.

گفتند: گواه تو كيست؟

گفت: اين گوسفند گواهى مى دهد كه يونس آمده است. پس گوسفند به سخن آمد و شهادت داد كه او راست مى گويد، و خدا آن حضرت را بسوى شما برگردانيده است.

پس قوم يونس عليه‌السلام به جانب آن حضرت شتافته و او را داخل شهر كردند و به او ايمان آوردند و ايمان ايشان نيكو شد و خدا ايشان را زنده داشت تا اجلهاى مقدر ايشان، و آنها را امان بخشيد از عذاب خود.(1)

و در حديث ديگر منقول است كه: چون خدا يونس را تكليف شديدى نمود كه خبر دهد قوم خود را به خلاف آنكه پيشتر خبر داده بود و او را به خود گذاشت، او گمان برد به خدا كه بر او كار را تنگ نخواهد كرد اگر اين رسالت را نرساند.

فرمود كه: جبرئيل استثنا كرد در عذاب قوم يونس و حتم نكرد، و يونس استثنا را نشنيده بود.(2)

و به سند حسن از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: روزى ام سلمه شنيد كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گويد در مناجات با پروردگار خود: اللهم لا تكلنى الى نفسى طرفه عين ابدا يعنى: خداوندا! مرا مگذار به نفس خود يك چشم زدن هرگز.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 1/319.

2- تفسير قمى 2/74.

پس ام سلمه عرض كرد: يا رسول الله! تو نيز چنين مى گوئى؟!

فرمود: چگونه ايمن باشم و حال آنكه حق تعالى يونس بن متى را يك چشم زدن به خود گذاشت و از او صادر شد آنچه صادر شد.(1)

و در حديث معتبر ديگر منقول است كه ابو بصير از حضرت صادق عليه‌السلام پرسيد: به چه سبب خدا عذاب را از قوم يونس گردانيد و حال آنكه نزديك سر ايشان رسيده بود و با امتهاى ديگر اين كار را نكرد؟ فرمود: زيرا كه در علم الهى بود كه از ايشان برطرف خواهد كرد براى توبه ايشان و اين امر را به يونس عليه‌السلام خبر نداد براى آنكه مى خواست او را فارغ گرداند براى بندگى خود در شكم ماهى پس مستوجب ثواب و كرامت خدا گردد.(2)

و در حديث موثق از آن حضرت منقول است كه: خدا رد نكرد عذاب را از گروهى كه بر ايشان نازل شده باشد عذاب مگر قوم يونس. پرسيدند: آيا نزديك سر ايشان رسيده بود؟

فرمود كه: بلى آنقدر نزديك به ايشان رسيده بود كه دست به آن مى توانستند رسانيد.

پرسيدند: پس خدا نزديك ايشان عذاب را نگاهداشت و به يك دفعه بر ايشان بى خير نفرستاد چنانچه بر امتهاى ديگر فرستاد؟

فرمود: زيرا كه در علم مكنون خدا بود كه ايشان توبه خواهند كرد و عذاب را از ايشان برخواهد گردانيد، و اين علم را به ديگرى القا نكرده بود.(3)

و در حديث صحيح ديگر فرمود كه: يونس عليه‌السلام چون به حج رفت به كوهستان ((روحا)) گذشت و مى گفت: لبيك كشاف الكرب العظام لبيك (4) يعنى: به خدمت تو آمده ام و اجابت دعوت تو كرده ام اى برطرف كننده غمها و شدتهاى بزرگ.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/75.

2- علل الشرايع 77.

3- علل الشرايع 77.

4- كافى 4/213؛ علل الشرايع 419؛ من لا يحضره الفيه 2/234.

و در حديث معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: اول كسى كه براى او قرعه زدند، حضرت مريم عليها‌السلام بود، و بعد از او براى حضرت يونس عليه‌السلام قرعه زدند در وقتى كه با آن جماعت به كشتى سوار شد و كشتى در ميان دريا ايستاد، سه مرتبه قرعه زدند هر سه مرتبه به اسم آن حضرت بيرون آمد! پس چون يونس به جانب سينه كشتى رفت ديد ماهى عظيمى دهان گشوده است، پس خود را به دهان ماهى انداخت.(1)

و به سند معتبر از ابن ابى يعفور منقول است كه: روزى حضرت صادق عليه‌السلام دست بسوى آسمان بلند كرده بود و مى فرمود: رب با تكلنى الى نفسى طرفه عين ابدا لا اقل من ذلك و لا اكثر يعنى: پروردگارا! مرا به خودم مگذار يك چشم زدن هرگز، نه كمتر از چشم زدن و نه بيشتر. و چون اين را گفت آب ديده اش را طرف ريش مباركش ريخت پس رو گردانيد بسوى من و فرمود: اى پسر يعفور! خدا يونس را كمتر از يك چشم زدن به خود گذاشت و از او آن ترك اولى به ظهور آمد كه اگر بر آن حال مى مرد موجب نقص عظيم بود در مرتبه او.(2)

و ابن بابويه رحمه‌الله روايت كرده است كه: يونس عليه‌السلام را براى آن يونس گفتند كه چون بر قومش غضب كرد از ميان ايشان بيرون رفت به پروردگار خود انس گرفت، چون بسوى قوم برگشت مونس ايشان گرديد.(3)

و به سند معتبر از حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى عرض كرد ولايت مرا به بر اهل آسمانها و زمين پس قبول كرد هر كه قبول كرد و انكار كرد هر كه انكار كرد و چنانچه بايد قبول نكرد يونس تا آنكه خدا او را در شكم ماهى حبس كرد تا قبول كرد چنانچه شرط قبول بود.(4)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: حضرت يونس عليه‌السلام چون از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- خصال 156؛ من لا يحضره الفقيه 3/89.

2- كافى 2/581.

3- معانى الاخبار 50.

4- بصائر الدرجات 75.

قومش معصيت بسيار ديد و نصايح او فايده نبخشيد غضبناك از ميان ايشان بيرون آمد و به كنار دريا رسيد و با جماعتى به كشتى سوار شد، پس ماهى بر سر راه كشتى آمد كه ايشان را غرق كند، آن حضرت گفت: اين ماهى مرا مى خواهد، مرا به دريا افكنيد؛ اهل كشتى مضايقه مى كردند كه: تو بهترين مائى چگونه تو را خواهد؟! تا آنكه به قرعه قرار دادند و سه مرتبه قرعه افكندند و هر سه مرتبه به اسم يونس عليه‌السلام بيرون آمد، پس آن حضرت را به دريا افكندند و ماهى فرو برد آن حضرت را، پس حق تعالى وحى فرمود به ماهى كه: من يونسم را روزى تو نگردانيده ام، استخوان او را مشكن و گوشت او را مخور، پس آن حضرت را به درياها گردانيد، و يونس عليه‌السلام ندا كرد خدا را در تاريكى ها لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين، چون ماهى رسيد به دريائى كه قارون در آن دريا بود، قارون صدائى شنيد كه پيشتر نشنيده بود، پرسيد از ملكى كه موكل بود به او: اين صداى كيست؟

آن ملك گفت: صداى يونس است كه در شكم ماهى ذكر خدا مى كند.

قارون گفت: آيا رخصت مى دهى كه من با او سخن بگويم؟

ملك گفت: آرى.

قارون پرسيد: اين يونس! هارون چه شد؟

گفت: مرد.

پس قارون گريست و پرسيد: موسى چه شد؟

فرمود: او نيز رحلت نمود.

پس قارون گريست، حق تعالى وحى نمود به ملكى كه به او موكل بود كه: عذاب او را تخفيف ده براى رقت او بر خويشان خود. و به روايت ديگر فرمود: بردار از او عذاب را در بقيه ايام دنيا براى رقت او بر خويشان خود.

پس حضرت صادق عليه‌السلام فرمود كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمود: سزاوار نيست كسى بگويد كه من از جهت رفتن به آسمان خدا نزديكتر بودم از يونس كه به دريا

رفت،(1) زيرا كه نسبت خدا به آسمان و دريا يكى است، خدا مرا به آسمان برد كه عجائب آسمانها را به من بنمايد و يونس را به درياها گردانيد كه غرائب آنها را به او بنمايد.

و به سند معتبر منقول است كه: حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود: ديدم در بعضى از كتابهاى اميرالمؤ منين عليه‌السلام كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله مرا خبر داد از جبرئيل كه خدا مبعوث گردانيد يونس بن متى عليه‌السلام را بر قوم او در وقتى كه سى سال از عمر او گذشته بود، و مردى بود بسيار تند خو و چندان صبر و حوصله نداشت و مداراى او نسبت به قومش كم بود و تاب حمل بارهاى گران پيغمبرى نداشت و تن در نمى داد به برداشتن بار نبوت و دور مى افكند آن را چنانچه شتر جوان از بار برداشتن بار امتناع مى نمايد، پس سى و سه سال در ميان قوم خود ماند و ايشان را به ايمان به خدا و تصديق به پيغمبرى و متابعت خود خواند، پس ايمان نياوردند به او و متابعت او نكردند از قوم او مگر دو مرد كه اسم يكى ((روبيل )) و اسم ديگرى ((تنوخا،)) و روبيل از خانه آباده علم و پيغمبرى و حكمت بود و مصاحبت قديم با يونس عليه‌السلام داشت قبل از آنكه او مبعوث گردد به پيغمبرى، و تنوخا مرد ضعيف العقل عابد زاهدى بود كه بسيار مبالغه و سعى در بندگى خدا مى كرد و ليكن از علم و حكمت خالى بود؛ و روبيل گوسفند مى چراند و به آن معاش مى كرد، تنوخا هيزم بر سر مى گرفت به شهر مى آورد و مى فروخت و از كسب خود مى خورد؛ و منزلت روبيل نزد آن حضرت عظيمتر از منزلت تنوخا بود به جهت علم و حكمت و صحبت قديم او.

پس چون يونس ديد كه قوم او اجابت او نمى ماند دلتنگ شد و در نفس خود كمى صبر و جزع يافت، پس به پروردگار خود شكايت كرد اين حال را و در ميان شكايتها عرض كرد: پروردگارا! مرا مبعوث گردانيدى بر قوم خود در هنگامى كه سى ساله بودم و مدت سى و سه سال در ميان ايشان ماندم و ايشان را خواندم بسوى ايمان به تو و تصديق به رسالات خود و ترسانيدم آنها را از عذاب و غضب تو، پس تكذيب كردند مرا و ايمان به من نياوردند و انكار كردند پيغمبرى مرا و استخفاف نمودند به

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 252.

رسالتهاى من و مرا تهديد و وعيد مى كنند و مى ترسم كه مرا بكشند، پس عذاب خود را بر ايشان بفرست كه ايشان گروهى اند كه ايمان نمى آورند.

پس حق تعالى وحى فرستاد بسوى او كه: در ميان ايشان زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پير و زنان ضعيف و ضعيفان كم عقل هستند، و منم خداوند حكم كننده عادل و پيشى گرفته است رحمت من بر غضب من و عذاب نمى كنم خردان را به گناه بزرگان قوم تو، اى يونس! ايشان بندگان من و آفريده ها و خلق كرده هاى منند در شهرهاى من و روزى خواران منند و مى خواهم كه تاءنى و رفق و مدارا نمايم با ايشان و انتظار مى كشم كه شايد توبه كنند، و تو را بر ايشان مبعوث كرده ام كه حافظ و نگهبان ايشان باشى و مهربانى كنى نسبت به ايشان به سبب خويشى كه با ايشان دارى، و تاءنى و مدارا كنى با ايشان براى راءفت پيغمبرى، و صبر كنى بر بديهاى ايشان به سبب بردبارى رسالت و از براى ايشان به مدارا نساختى و به طريقه پيغمبران و شفقتهاى ايشان با اين گروه سلوك نكردى، و اكنون كه صبرت كمى كرده و خلقت تنگ شده است بى تاءمل عذاب از براى ايشان مى طلبى، بنده من نوح صبرش بيش از تو بود بر قوم خود و صحبتش با ايشان نيكوتر و تاءنى و صبرش بيشتر شود و عذرش تمامتر بود، پس من غضب كردم از براى او در وقتى كه غضب كرد از براى من و مستجاب كردم دعاى او را در وقتى كه مرا خواند.

پس يونس عليه‌السلام عرض كرد: پروردگارا من غضب نكرده ام بر ايشان مگر از براى آنكه مخالفت تو مى كنند و نفرين نكردم بر ايشان مگر وقتى كه معصيت تو كردند، پس بعزت تو سوگند مى خورم كه بر ايشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصيحت مشفقانه ايشان را نخواهم كرد بعد از آنكه ايشان در اين مدت كافر شدند به تو و تكذيب من كردند و انكار پيغمبرى من نمودند، پس عذاب خود را بر ايشان بفرست كه ايشان هرگز ايمان نمى آورند.

پس حق تعالى فرمود: اى يونس! ايشان بيش از صد هزار كسند از خلق من و آبادان مى كنند شهرهاى مرا و بندگان من از ايشان بهم مى رسند و من دوست مى دارم كه با ايشان

تأنى و مدارا كنم براى آنچه پيوسته در علم من بوده است از احوال ايشان و احوال تو و تقدير و تدبير من غير علم و تقدير توست، تو پيغمبر مرسلى من پروردگار حكيم و عليمم به احوال ايشان، اى يونس! باطن و مخفى است در علمهاى غيبى كه نزد من هست و كسى منتهاى آن را نمى داند و علم تو نظر به ظاهر احوال است و از باطن ايشان و آخر كار ايشان خبرى ندارى، اى يونس! من دعاى تو را مستجاب كردم در حق ايشان و عذاب خواهم فرستاد بر ايشان، و اين مستجاب شدن دعاى تو باعث زيادتى بهره تو نخواهد بود از ثواب من و براى درجه قرب و منزلت تو نيكو نخواهد بود، و عذاب من بر ايشان نازل خواهد شد در روز چهارشنبه ميان ماه شوال بعد از طلوع آفتاب، پس ايشان را اعلام كن كه چنين خواهد شد.

پس يونس عليه‌السلام بسيار شاد شد و دلگير نشد و ندانست كه عاقبت اين چه خواهد بود! پس به نزد تنوخاى عابد آمد و خبر داد او را كه: عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد، و گفت: بيا تا برويم ايشان را خبر كنيم كه در فلان روز عذاب بر ايشان نازل خواهد شد.

تنوخا گفت: چرا ايشان را خبر مى كنى؟ بگذار ايشان را در كفر و معصيت خود تا عذاب بر ايشان بى خبر نازل شود.

فرمود: مى رويم به نزد روبيل و با او مشورت مى كنيم، زيرا او مرد عالم دانائى است و از خانه آباده پيغمبران است.

چون به نزد روبيل رفتند يونس گفت: اى روبيل! خدا مرا خبر داده است كه در چهارشنبه ميان ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب، الحال چه مصلحت مى دانى؟ برويم ايشان را خبر كنيم؟ روبيل گفت: در باب عذاب ايشان مراجعت نما بسوى حق تعالى و شفاعت كن براى ايشان مانند شفاعت پيغمبر بردبار و رسول صاحب كرم بزرگوار و سؤ ال كن كه عذاب را از ايشان بگرداند، زيرا خدا بى نياز است از عذاب ايشان و دوست مى دارد نرمى و مداراى با بندگان را و اين از براى تو نافع تر است و سبب زيادتى قرب و منزلت نو مى گردد در درگاه

او، و شايد قوم تو بعد از آنچه شنيده اى و ديده اى از ايشان از كفر و انكار روزى ايمان بياورند، پس صبر كن و تاءنى و مدارا كن.

تنوخا گفت: واى بر تو اى روبيل! اين چه مصلحت بود كه براى يونس ديده اى كه شفاعت ايشان بكند بعد از آنكه كافر شدند به خدا و انكار پيغمبرى او كردند و او را از خانه هاى خود بدر كردند و خواستند او را سنگسار كنند؟

روبيل به تنوخا گفت: ساكت باش كه تو مرد عابدى هستى و تو را علمى نيست بر اين؛ پس باز متوجه يونس شد و گفت: بگو اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را هلاك مى كند يا بعضى را؟

يونس فرمود: بلكه همه را هلاك خواهد كرد، من چنين طلبيدم از خدا و هيچ رحم نمى آيد مرا بر ايشان كه بروم و شفاعت ايشان بكنم كه خدا عذاب را از ايشان بگرداند.

روبيل گفت: اى يونس! شايد وقتى كه عذاب بر ايشان نازل شود و ايشان آثار عذاب را مشاهده نمايند توبه كنند بسوى خدا و استغفار كنند و خدا بر ايشان رحم فرمايد زيرا كه او ارحم الراحمين است و عذاب را از ايشان برگرداند بعد از آنكه خبر داده باشى ايشان را كه در فلان روز عذاب بر شما نازل مى شود و بعد از آن تو را دروغگو دانند.

پس تنوخا گفت: واى بر تو اى روبيل! سخن عظيم بدى از تو صادر شد، پيغمبر مرسل تو را خبر مى دهد كه خدا بسوى او وحى فرموده است كه عذاب بر ايشان نازل مى شود و تو اين سخن را مى گوئى؟ پس رد قبول خدا كردى و شك كردى در گفته خدا و رسول او، برو كه عمل تو حبط شد.

روبيل گفت: اى تنوخا! راءى تو ضعيف است. پس باز رو كرد به يونس و گفت: هرگاه عذاب بر قوم تو نازل شود و همه هلاك شوند و شهرهاى ايشان خراب شود آيا نه چنين است كه خدا نام تو را از ديوان پيغمبران محو خواهد كرد و رسالت تو برطرف خواهد شد و مانند بعضى از ضعيفان مردم خواهى بود و بر دست تو صد هزار كس هلاك شده خواهند بود؟

پس يونس عليه‌السلام وصيت و نصيحت روبيل را قبول نفرمود و با تنوخا از شهر دور شدند.

پس يونس عليه‌السلام برگشت و خبر داد قوم خود را كه: حق تعالى در روز چهارشنبه ميان ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب، پس رد كردند قول او را و تكذيب او نمودند و او را از شهر بيرون كردند به عنف و اهانت، پس آن حضرت با تنوخا از شهر دور شدند و منتظر بودند كه عذاب بر ايشان نازل شود و روبيل در ميان قوم خود ماند.

چون اول ماه شوال شد روبيل بر كوه بلندى بالا رفت و به آواز بلند قوم خود را ندا كرد و گفت: منم روبيل مشفق و مهربانم بر شما، اينك ماه شوال داخل شد، يونس پيغمبر شما و رسول پروردگار شما خبر داد شما را كه خدا بسوى او وحى كرده است كه عذاب بر شما وعده خود را با رسولان خود، پس فكر كنيد كه چه خواهيد كرد!

پس سخن او ايشان را به ترس آورد و يقين كردند به نزول عذاب و دويدند به جانب روبيل و گفتند: تو چه مصلحت مى دانى براى ما اى روبيل، زيرا كه توئى مرد دانا و حكيم و پيوسته تو را چنين مى دانستيم كه نسبت به ما مشفق و مهربان بودى و شنيديم كه بسيار شفاعت ما نزد يونس كرده بودى، پس آنچه راءى توست بفرما تا به آن عمل كنيم.

روبل گفت: راءى من آن است كه چون صبح روز چهارشنبه ميان ماه كه روز وعده نزول عذاب است طالع گردد، زنان و اطفال شيرخواره را از يكديگر جدا كنيد، زنان را در دامنه كوه بازداريد و اطفال را در ميان دره ها و راههاى سيلاب بيندازيد، و اطفال حيوانات را از مادران جدا كنيد و اينها همه پيش از طلوع آفتاب باشد، چون ببينيد باد زردى از جانب مشرق مى آيد خرد و بزرگ همه صدا به گريه و ناله و استغاثه بلند كنيد و تضرع كنيد بسوى خدا و توبه و استغفار كنيد و سرها به جانب آسمان بلند كنيد و بگوئيد: پروردگارا! ستم كرديم بر خود و تكذيب كرديم پيغمبر تو را و توبه مى كنيم بسوى تو از گناهان خود، اگر نيامرزى ما را و رحم نكنى بر ما هر آينه از زيانكاران و معذب شدگان خواهيم بود، پس قبول كن توبه ما را و رحم كن بر ما اى رحم كننده ترين رحم كنندگان، و شما را ملال بهم نرسد از گريه و ناله و تضرع تا آفتاب غروب كند يا پيشتر كه عذاب از شما برطرف شود پس راءى همه متفق شد بر آنچه روبيل ايشان را به آن امر كرد.

چون روز موعود شد روبيل از شهر بيرون رفت به موضعى كه صداى ايشان را مى شنيد و عذاب را مى ديد اگر نازل شود، چون صبح طالع شد آنچه روبيل فرموده بود بعمل آوردند، و چون آفتاب طلوع كرد باد زرد تيره بسيار تندى كه صداى عظيمى داشت وزيد، و چون باد را ديدند همه به يكباره صدا به گريه و ناله و تضرع و استغاثه بلند كردند و توبه و استغفار كردند، و اطفال براى طلب مادران خود مى گريستند و اولاد حيوانات براى طلب شير مادران ناله مى كردند و حيوانات براى آب و علف فرياد مى كردند، يونس و تنوخا صداى ناله و گريه ايشان را مى شنيدند و نفرين مى كردند كه خدا عذاب را بر ايشان غليظتر گرداند، و روبيل صداى ايشان را مى شنيد و عذاب را مى ديد و دعا مى كرد كه خدا عذاب را از ايشان برگرداند.

چون اول وقت ظهر شد درهاى آسمان گشوده شد و غضب پروردگار بر ايشان ساكن شد، و رحم فرمود بر ايشان خداوند بخشنده مهربان و دعاى ايشان را مستجاب و توبه ايشان قبول كرد و گناه ايشان را بخشيد، و وحى نمود بسوى اسرافيل كه: برو بسوى قوم يونس كه ايشان ناله و تضرع كردند و توبه و استغفار نمودند، من بر ايشان رحم كردم و توبه ايشان را قبول كردم و منم خداوند بسيار قبول كننده توبه ها و مهربان بر بندگان خود و زود قبول مى نمايم توبه بنده اى را كه پشيمان گردد از گناهان خود، و بنده و رسول من يونس از من سؤ ال نمود كه عذاب بر قوم او بفرستم، و فرستادم، و من سزاوارترم از همه كس به وفا كردن به وعده خود، و وفا به وعده كردم و عذاب فرستادم و يونس شرط نگرفت از من كه ايشان را هلاك كنم بلكه گفت: عذاب بر ايشان بفرست، پس رو به رو به زمين و عذاب بر من كه بر ايشان نازل گرديده است از ايشان بگردان

پس اسرافيل عرض كرد: پروردگارا! عذاب تو به دوشهاى ايشان رسيده است و نزديك است ايشان را هلاك كند، تا من برسم هلاك شده اند. حق تعالى فرمود: من ملائكه را امر كرده ام كه بازدارند عذاب را بر بالاى سر ايشان و نازل نگردانند بر ايشان نا امر من به آنها برسد، پس اى اسرافيل! برو و عذاب را از ايشان بگردان بسوى كوهها كه در ناحيه مجارى چشمه ها و سيلها است و ذليل گردان به اين

عذاب كوههاى بلندى را كه سركشى مى كنند بر كوههاى ديگر و آنها را ذليل و نرم گردان تا آهن شوند.

پس اسرافيل نازل شد و بالش را گشود و عذاب را از ايشان برگردانيد و زد بر كوهها كه خدا فرموده بود، و آن كوهها است كه در ناحيه موصل است، پس آن كوهها همه آهن شوند تا روز قيامت.

پس چون قوم يونس عليه‌السلام ديدند عذاب از ايشان گرديد، از سر كوهها به زير آمده به خانه هاى خود برگشتند و زنان و فرزندان و اموال خود را برگردانيدند و حمد خدا را بجاى آوردند. چون روز پنجشنبه شد و يونس و تنوخا صداهاى ايشان را نشنيدند، جزم كردند كه عذاب بر ايشان نازل شده است و ايشان را هلاك كرده است، پس آمدند به كنار شهر وقت طلوع آفتاب كه ببينند چه بلا بر ايشان نازل شده است و چگونه هلاك شده اند، ديدند كه هيزم كشان و شبانان مى آيند و اهل شهر به حال خود هستند، پس يونس عليه‌السلام به تنوخا فرمود: آنچه به من وحى رسيده بود تخلف شده است و قوم، مرا دروغگو خواهند دانست ديگر مرا نزد ايشان روئى و عزتى نخواهد بود! پس آن حضرت از همانجا غضبناك گريخت به ناحيه دريا به نحوى كه كسى او را نشناسد و در حذر بود از آنكه احدى از قوم او ببينند او را و او را كذاب بگويند، و تنوخا به شهر برگشت پس روبيل به او گفت كه: اى تنوخا! كدام راءى صواب تر و به متابعت سزاوارتر بود، راءى من يا راءى تو؟

تنوخا گفت: بلكه راءى تو صواب تر بود، و آنچه تو به آن اشاره كردى راءى علما و حكما بود، و من پيوسته گمان مى كردم كه از تو بهترم براى آنكه زهد و عبادت من بيش از تو بود تا آنكه فضل تو بر من ظاهر شد به سبب زيادتى علم تو، و آنچه خدا به تو عطا فرموده است از حكمت با تقوا بهتر است از زهد و عبادت بدون علم كامل، پس با يكديگر مصاحب شدند و در ميان قوم خود بروند.

يونس عليه‌السلام روز پنجشنبه متوجه ساحل دريا شد، و هفت روز رفت تا به دريا رسيد و هفت روز در شكم ماهى بود، چون از شكم ماهى بيرون آمد هفت روز در بيابان در زير درخت كدو بود، و هفت روز ديگر برگشت تا به قوم خود رسيد و ايشان به او ايمان آوردند

و تصديق او كردند و متابعت او نمودند.(798)

و در حديث معتبر ديگر از آن حضرت منقول است كه: چون قوم يونس عليه‌السلام آن حضرت را آزار كردند، بر ايشان نفرين كرد، پس خدا وعده نمود كه عذاب بر ايشان نازل كند، پس روز اول روهاى ايشان زرد شد، روز دوم روهاى ايشان سياه شد و عذاب خدا نزديك سر ايشان رسيد كه نيزه هاى ايشان به آن مى رسيد، پس جدا كردند فرزندان را از مادران و فرزندان حيوانات را از مادران ايشان و پلاس و جامه هاى پشمينه پوشيدند و ريسمانها در گردنهاى خود كردند و خاكستر بر سرهاى خود ريختند و همه به يك صدا ناله به درگاه پروردگار خود بلند كردند و گفتند: ايمان آورديم به خداى يونس، پس خدا عذاب را از ايشان گردانيد بسوى كوهها آمد، چون روز ديگر صبح شد يونس را گمان اين بود كه ايشان هلاك شده اند، و چون ديد ايشان در عافيتند در غضب شد و رو به دريا رفت و به كشتى سوار شد كه دو نفر ديگر در آن كشتى بودند، چون كشتى به مبارزه به ميان دريا رسيد مضطرب شد، كشتيبان گفت: گريخته اى مى بايد در اين كشتى باشد.

يونس عليه‌السلام فرمود: منم آن گريخته كه از آقاى خود گريخته ام؛ برخاست كه خود را به دريا اندازد، چون ديد ماهى عظيمى دهان گشوده است ترسيد و آن دو ديگر بر او چسبيدند و گفتند: ما دو نفر ديگر هستيم شايد سبب اضطراب كشتى بودن يكى از ما باشد! پس قرعه افكندند و به اسم يونس بيرون آمد، پس سنت چنان جارى شد كه هرگاه سهام قرعه سه تا باشد خطا نشود.

پس آن حضرت خود را به دريا افكند و ماهى او را فرو برد و هفت روز او را در دريا گردانيد تا آنكه داخل درياى مسجور شد كه قارون را در آنجا عذاب مى كردند پس قارون صداى ذكر يونس را شنيد پرسيد از ملكى كه او را عذاب مى كرد: اين صداى كيست؟

ملك گفت: صداى يونس است كه خدا او را در شكم ماهى حبس كرده است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 2/129؛ قصص الانبياء راوندى 251 بطور اختصار.

پس قارون گفت: رخصت مى دهى كه با او سخن بگويم؟

ملك او را رخصت داد، قارون پرسيد: اين يونس! موسى چه شد؟

فرمود: به عالم بقا رحلت نمود.

پس قارون گريست و پرسيد: هارون چه شد؟

فرمود: او نيز رحلت نمود.

پس بسيار گريست و جزع عظيم كرد و پرسيد: كلثم خواهر موسى كه نامزد من بود چه شد؟

گفت: او نيز به رحمت الهى واصل شد.

پس گريست و جزع بسيار كرد، حق تعالى وحى نمود به ملكى كه به او موكل بود كه: عذاب را از او بردار در بقيه ايام دنيا براى رقتى كه بر خويشان خود كرد.(1)

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى چون يونس عليه‌السلام را امر فرمود كه خبر دهد قوم خود را به عذاب الهى و عذاب بر سر ايشان فرود آمد، پس جدائى افكندند ميان زنان و فرزندان و حيوانات و اولاد ايشان و فرياد و ناله و گريه به درگاه خدا بلند كردند، پس خدا عذاب را از ايشان بازگرفت، يونس عليه‌السلام غضبناك به جانب دريا رفت پس ماهى او را فرو برد، و سه روز(2) در شكم ماهى ماند و او را به هفت دريا گردانيد، و چون از شكم ماهى بيرون آمد پوست و مويش ريخته بود پس خدا درخت كدوئى را براى او رويانيد كه بر او سايه افكند، چون بدنش قوت يافت درخت كدو شروع كرد به خشكيدن، پس يونس عرض كرد: پروردگارا! درختى كه بر من سايه مى كرد خشكيد.

حق تعالى وحى نمود به او كه: اى يونس! جزع مى كنى براى درختى كه تو را سايه مى كرد و جزع نمى كنى براى زياده از صد هزار كس كه عذاب بر ايشان نازل شود؟!.(3)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 2/136؛ قصص الانبياء راوندى 252 بطور اختصار.

2- در مصدر: ((هفت روز)) آمده است.

3- تفسير عياشى 2/137.

مؤلف گويد: جمع كردن ميان احاديث مختلفه كه در مدت مكث آن حضرت در شكم ماهى واقع شده است، مشكل است، شايد بعضى موافق روايت عامه بر وجه تقيه وارد شده باشد، و اما خطاى او پس ترك اولى و مكروهى بود، زيرا چون خدا آن حضرت را مرخص نمود كه ترك تبليغ رسالت نسبت به قوم خود بكند و وعده فرمود كه عذاب بر ايشان نازل خواهد شد ديگر بر آن حضرت لازم نبود كه به ميان قومش بيايد بدون آنكه بار ديگر ماءمور شود، و چون اولى نسبت به او آن بود كه با وجود بديهاى قوم با ايشان در مقام شفقت باشد و از براى ايشان شفاعت كند و منتظر امر الهى باشد در باب قوم خود، و چون نكرد حق تعالى او را تاءديب نمود و در ضمن تاءديب، مرتبه آن حضرت را عظيم گردانيد و عجائب درياها را به او نمود و آن را به منزله معراجى براى او گردانيد؛ و غضب او بر قوم و بديهاى ايشان بود نه بر جناب مقدس الهى، و گمانى كه برد كه خدا بر او تنگ نخواهد گرفت از حيثيت نهايت وثوق و اعتماد بر لطف پروردگار خود بود؛ و وجوه ديگر در ضمن روايات و تفسير آيات مذكور شد.

ابو حمزه ثمالى روايت كرده است: روزى عبدالله بن عمر به خدمت امام زين العابدين عليه‌السلام آمد و عرض كرد: توئى كه مى گوئى يونس عليه‌السلام را براى اين به شكم ماهى انداختند كه ولايت جدم اميرالمؤ منين عليه‌السلام را بر او عرض كردند و توقف كرد در آن؟

حضرت فرمود: بلى من گفته ام، مادرت به عزايت بنشيند!

عبدالله گفت: اگر راست مى گوئى علامتى بر راستى گفتار خود به من بنما.

پس حضرت فرمود كه عصابه اى بر ديده او ببندند و عصابه اى بر ديده من بستند و بعد از ساعتى فرمود: چشمهاى خود را بگشائيد، چون ديده هاى خود را گشوديم خود را در كنار دريائى ديديم كه موجهايش بلند شده بود، پس عبدالله بن عمر عرض كرد: اى سيد من! خون من در گردن توست.

حضرت فرمود: اضطراب مكن كه الحال علامت راستگوئى خود را به تو مى نمايم؛ فرمود: اى ماهى! ناگاه ماهى سر از دريا بيرون آورد مانند كوهى عظيم و مى گفت: لبيك لبيك اى ولى خدا!

حضرت فرمود: تو كيستى؟

گفت: من ماهى يونسم اى سيد من

فرمود كه: ما را خبر ده كه قصه يونس عليه‌السلام چگونه بود؟

ماهى گفت: اى سيد من! حق تعالى هيچ پيغمبرى را مبعوث نگردانيده است از آدم عليه‌السلام تا جد تو محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مگر آنكه ولايت شما اهل بيت را بر او عوض كرد، پس هر كه قبول كرد سالم ماند و هركه ابا كرد مبتلا گرديد، تا آنكه يونس مبعوث شد حق تعالى وحى نمود به او كه: اى يونس! قبول كن ولايت اميرالمؤ منين على عليه‌السلام و ائمه راشدين از صلب او را با سخنان ديگر كه به او وحى نمود، پس يونس گفت: چگونه اختيار كنم ولايت كسى را كه او نديده ام و نمى شناسم؟ و رفت به كنار دريا، پس خدا وحى نمود به من كه: يونس را فرو بر و استخوان او را سست مكن، پس چهل روز در شكم من ماند و مى گردانيم او را در درياها و در تاريكى ها ندا مى كرد: لا الله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين (1) قبول كردم ولايت اميرالمؤ منين و ائمه راشدين از فرزندان او را؛ پس چون ايمان آورد به ايمان آورد به ولايت شما امر كرد مرا حق تعالى كه او را انداختم در ساحل دريا.

پس حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام فرمود: برگرد اى ماهى بسوى آشنايان خود؛ و آب از موج قرار گرفت.(2)

مؤ لف گويد: ممكن است حق تعالى تكليف قبول ولايت را نسبت به انبياء عليهم‌السلام بر سبيل حتم نفرموده باشد كه تركش موجب گناه باشد، يا آنكه قبول كرده باشند همه و بعضى از روى اهتمام قبول نكرده باشند، والله يعلم. و شيخ طوسى در مصباح ذكر كرده است: در روز نهم محرم خدا يونس را از شكم ماهى بيرون آورد،(3) و اين مخالف بعضى از احاديث سابقه است.

و در حديث معتبر ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: داود پيغمبر عليه‌السلام

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره انبياء: 87.

2- مناقب ابن شهر آشوب 4/138.

3- مصباح المتهجد 713.

مناجات كرد كه: پروردگارا! قرين من در بهشت و نظير من در منزلهاى من در آنجا كسى خواهد بود؟

حق تعالى وحى فرمود: متى پدر يونس قرين و نظير تو خواهد بود.

داود عليه‌السلام رخصت طلبيد كه به زيارت او برود، چون رخصت يافت با سليمان پسر خود به ديدن او رفتند، و چون به خانه او رسيدند خانه او را ديدند كه از سعف (1) خرما ساخته بودند، چون احوال او را پرسيدند گفتند: در بازار است، چون به بازار آمدند و از احوال او پرسيدند گفتند: در بازار هيزم كشان است، چون در آن بازار از محل او پرسيدند گفتند: الحال مى آيد، پس نشستند به انتظار قدوم او ناگاه ديدند كه او پيدا شد و بسته هيزمى بر سر خود گرفته بود، پس مردم برخاستند و استقبال او كردند، پس هيزم را به زمين نهاد و حمد الهى ادا نمود و گفت: كيست بخرد مال طيب حلالى را به مال طيب حلالى؟ پس يك كسى قيمتى گفت و ديگرى زياد كرد تا آنكه به يكى از ايشان فروخت؛ پس داود و سليمان عليه‌السلام پيش آمده و بر او سلام كردند، جواب سلام گفت و ايشان را تكليف منزل نمود و به آن زرى كه داشت از قيمت هيزم گندمى يا جوى خريد و به خانه آورد و آسيا كرد و خمير كرد و آتشى افروخت و خمير را در ميان آتش گذاشت و با ايشان نشست و به صحبت داشتن مشغول شد، چون برخاست ديد نان پخته است و آن را گرفت در ميان ظرف چوبى ريزه كرد و نمكى بر او پاشيد و مطهره اى در پهلوى خود گذاشت، چون خوب جويد و فرو برد الحمدلله گفت، پس باز لقمه اى ديگر برداشت و به همين نحو خورد، پس آب را برداشت و بسم الله گفت و تناول نمود، چون بر زمين گذاشت گفت: الحمدلله، پروردگارا! كيست كه به او نعمتى داده باشى مثل آنچه به من عطا كرده اى؟ چشم و گوش و بدن مرا صحيح گردانيده اى و مرا قوت بخشيدى تا رفتم بسوى درختى كه خود نكشته بودم و غمى از براى محافظت آن متحمل نشده بودم و آن را روزى من كردى، و فرستادى براى من كسى را كه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سعف: شاخ درخت خرما، واحدش سعفه است. (فرهنگ عميد 2/1435).

آن را از من خريد و به قيمت آن طعامى خريدم كه خود زراعت نكرده بودم، و مسخر گردانيدى براى من آتشى را كه با آن آتش پختم طعام را و چنين كردى كه از روى خواهش آن را خوردم كه قوت بيابم بر بندگى تو، پس تو را است حمد؛ بعد از آن گريست.

پس داود به سليمان گفت: اى فرزند! برخيز برويم كه هرگز نديده ايم بنده اى كه شكر خدا زياده از اين مرد بكند.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تنبيه الخواطر 26.

## باب سى و يكم در بيان قصه اصحاب كهف و اصحاب رقيم است

حق تعالى مى فرمايد (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّ‌قِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (1) ((آيا گمان كردى كه اصحاب غار و اصحاب رقيم از آيات قدرت ما در عجب بودند؟)).

بعضى گفته اند كه: اصحاب رقيم همان اصحاب كهفند، و ((رقيم )) نام آن وادى است يا آن كوه كه غار در آنجا بود، يا نام شهرى كه از آنجا بيرون آمدند، يا نام لوحى كه قصه ايشان را در آن نقش كرده بودند و بر در غار گذاشته بودند، يا نام سگ ايشان؛ و بعضى گفته اند كه: اصحاب رقيم گروه ديگرند(2) كه قصه ايشان مذكور خواهد شد.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: اصحاب كهف و رقيم گروهى بودند كه ناپيدا شدند، پس پادشاه آن زمان نام ايشان و پدران و خويشان ايشان را در لوحهاى سرب نقش كرد.(3)

(إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَ‌بَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَ‌حْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِ‌نَا رَ‌شَدًا) (4) ((در وقتى كه پناه بردند جوانان بسوى غار پس گفتند: اى پروردگار ما! عطا كن ما را از جانب خود رحمتى و مهيا گردان براى ما امرى را كه موجب رشد و صلاح ما باشد)).

و در حديث معتبر منقول است كه حضرت صادق عليه‌السلام از شخصى پرسيد: فتى كيست؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره كهف:9

2- تفسير بيضاوى 3/7؛ مجمع البيان 3/452.

3- تفسير عياشى 2/321.

4- سوره كهف: 10

آن شخص گفت: فداى تو شوم ما جوان را فتى مى گوئيم.

فرمود: مگر نمى دانيد كه اصحاب كهف در سن كهولت بودند خدا ايشان را ((فتيه )) فرمود براى آنكه جوانمردى كردند و ايمان آوردند، و هر كه به خدا ايمان مى آورد و پرهيزكار است او فتى است هر چند پير باشد.(1)

(فَضَرَ‌بْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا) (2) ((پس زديم بر گوش ايشان پرده خواب را كه از صداها بيدار نشوند در غار سالى چند شمرده شده )).

(ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا) (3) ((پس ايشان را برانگيختيم از خواب تا بدانيم - به علم بعد از وقوع - كه آنها كه نزاع مى كنند در مدت مكث ايشان در خواب از اصحاب كهف يا ديگران كدام يك درست تر احصا كرده اند)).

(نَّحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَ‌بِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًىوَرَ‌بَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ) (4) ((ما بيان مى كنيم براى تو خبر ايشان را به راستى، بدرستى كه ايشان جوانان - يا جوانمردان - بودند كه ايمان آوردند به پروردگار خود و زياده كرديم ما هدايت ايشان را و محكم گردانيديم دلهاى ايشان را براى صبر كردن بر شدائدى كه در اختيار حق عارض مى شود)).

(إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَ‌بُّنَا رَ‌بُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْ‌ضِ لَن نَّدْعُوَ مِن دُونِهِ إِلَـٰهًا لَّقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا) (5) ((در وقتى كه برخاستند پس گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمين است، هرگز نمى خوانيم بغير از او خدائى را كه اگر بخوانيم بخدا سوگند سخنى گفته خواهيم بود بسيار دور از حق )).

(هَـٰؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِن دُونِهِ آلِهَةً لَّوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 2/323.

2- سوره كهف: 11.

3- سوره كهف: 12.

4- سوره كهف: 13 و 14.

5- سوره كهف: 14.

افْتَرَ‌ىٰ عَلَى اللَّـهِ كَذِبًا) (1)((اين گروه قوم مايند كه گرفته اند بغير از خداوند بر حق خداها، و چرا نمى آورند بر عبادت آنها حجت و برهانى ظاهر، پس كيست ظالمتر از كسى كه افترا بندد بر خدا به دروغ )).

(وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّـهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنشُرْ‌ لَكُمْ رَ‌بُّكُم مِّن رَّ‌حْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُم مِّنْ أَمْرِ‌كُم مِّرْ‌فَقًا) (2) ((پس به يكديگر گفتند كه: چون كناره كرديد از ايشان و از آنچه مى پرستند بغير از خدا پس پناه بريد بسوى غار تا پهن كند و بگشايد براى شما پروردگار شما از رحمت خود و مهيا كند براى شما از امر شما آنچه منتفع گرديد به آن و كار بر شما آسان شود)).

(وَتَرَ‌ى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَت تَّزَاوَرُ‌ عَن كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَ‌بَت تَّقْرِ‌ضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِّنْهُ) (3) ((و مى بينى آفتاب را در وقتى كه طالع مى شود مى گردد و ميل مى كند شعاع آن از ايشان به جانب راست و بر ايشان نمى تابد، و چون غروب مى كند آفتاب از ايشان مى كند به جانب چپ و بر ايشان نمى تابد و ايشان در محل گشادگى از غار و در وسط آن جا گرفته اند)).

(ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّـهِ مَن يَهْدِ اللَّـهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُّرْ‌شِدًا) (4) ((اين قصه ايشان - يا آفتاب نتابيدن بر ايشان - از آيات و علامات قدرت خدا است، هر كه را خدا هدايت كند پس او هدايت يافته است، و هر كه را خدا گمراه كند - يعنى منع لطف خود را از او بكند - پس نمى يابى از براى او كسى كه يارى و راهنمائى او بكند)).

(وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُ‌قُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَ‌اعَيْهِ بِالْوَصِيدِ) (5) ((و گمان مى كنى ايشان را كه بيدارند براى باز بودن چشمهاى ايشان

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره كهف: 15.

2- سوره كهف: 16.

3- سوره كهف: 17.

4- سوره كهف: 17.

5- سوره كهف: 18.

- چنانچه على بن ابراهيم روايت كرده است،(1) يا گرديدن ايشان از پهلو به پهلو - و حال آنكه ايشان در خوابند و مى گردانيم ايشان را به جانب راست و چپ - على بن ابراهيم روايت كرده است كه: سالى دو مرتبه حق تعالى ايشان را از پهلو به پهلوى ديگر مى گرداند براى اينكه زمين، پهلوى ايشان را نخورد(2) - و سگ ايشان پهن كرده است دستهاى خود را در پيشگاه غار يا در درگاه غار)).

(لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَ‌ارً‌ا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُ‌عْبًا) (3) ((اگر مطلع شوى بر ايشان و نظر كنى بسوى ايشان هر آينه پشت خواهى كرد و خواهى گريخت از ايشان و هر آينه مملو خواهى شد از ترس ايشان )) براى مهابتى كه خدا در ايشان قرار داده است، يا براى عظمت جثه و باز بودن ديده هاى ايشان، يا براى وحشت مكان ايشان

از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: مراد از اين خطاب، حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله نيست، بلكه خطاب عام است براى بيان حال ايشان و دهشت امر ايشان.(4)

(وَكَذَٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ) (5) ((و همچنين مبعوث گردانيديم ايشان را براى آنكه بعضى از بعضى سؤ ال كنند و بر حال خود مطلع شوند، گفت گوينده اى از ايشان كه: چند گاه در اين مكان مكث كرده ايد و در خواب بوده ايد؟ گفتند: يك روز مانده ايم يا بعضى از روز)).

(قَالُوا رَ‌بُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِ‌قِكُمْ هَـٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنظُرْ‌ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُم بِرِ‌زْقٍ مِّنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَ‌نَّ بِكُمْ أَحَدًا) (6) ((گفتند: پروردگار شما داناتر است به آنچه شما مانده ايد در اين مكان، پس بفرستيد يكى از خود را با اين دراهمى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1-تفسير قمى 2/34.

2- تفسير قمى 2/34.

3- سوره كهف: 18.

4- تفسير عياشى 2/324.

5- سوره كهف: 19.

6- سوره كهف: 19.

كه داريد بسوى شهر پس نظر كند كه كى طعامش پاكيزه تر است - چنانچه على بن ابراهيم روايت كرده است،(1) يا حلال تر است - پس بياورد از براى شما روزى از آن طعام و سعى كند كه طعام نيكو بگيرد يا كسى او را نشناسد و كارى نكند كه بر احوال شما مطلع شوند)).

(إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُ‌وا عَلَيْكُمْ يَرْ‌جُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَن تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا) (2) ((زيرا كه ايشان اگر ظفر بيابند بر شما سنگسار مى كنند شما را يا برمى گردانند شما را در ملت خود، و اگر داخل شويد در ملت ايشان هرگز رستگار نخواهيد شد)).

(وَكَذَٰلِكَ أَعْثَرْ‌نَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّـهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَ‌يْبَ فِيهَا) (3) ((و همچنين مطلع گردانيديم مردم را بر احوال ايشان تا بدانند كه وعده خدا و زنده گردانيدن مردگان حق است و اينكه قيامت شكى نيست در آن )).

(إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَ‌هُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا رَّ‌بُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ) (4) ((در وقتى كه منازعه مى كردند ميان خود در امر مردگان كه آيا مبعوث مى شوند در قيامت يا نه - يا آنكه منازعه مى كردند در امر اصحاب كهف كه چند سال در خواب بودند، يا بعد از خواب رفتن ايشان نزاع كردند آيا مردند يا به خواب رفتند، آيا شهرى نزد ايشان بسازيم يا مسجدى بنا كنيم چنانچه حق تعالى فرموده است كه: - پس گفتند: بنا كنيد بر ايشان بنائى، پروردگار ايشان داناتر است به احوال ايشان )).

(قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِ‌هِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا) (5) ((گفتند آنان كه غالب گرديدند بر امر ايشان: البته اخذ مى كنيم و مى سازيم بر ايشان مسجدى كه در آن نماز كنند مردم )).

(يَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَّ‌ابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَ‌جْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/34.

2- سوره كهف: 20.

3- سوره كهف: 21.

4- سوره كهف: 21.

5- سوره كهف: 21.

سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُل رَّ‌بِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِم مَّا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ‌ فِيهِمْ إِلَّا مِرَ‌اءً ظَاهِرً‌ا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِم مِّنْهُمْ أَحَدًا) (1)((بزودى خواهند گفت جمعى كه: اصحاب كهف سه مرد چهارم ايشان سگ ايشان بود، و خواهند گفت: پنج مرد ششم ايشان سگ ايشان بود، مى اندازند به گمان خود سخن را بسوى امرى كه غايب است از ايشان و علمى به آن ندارند، و خواهند گفت كه: هفت نفر بودند و ايشان سگ ايشان بود، بگو: پروردگار من داناتر است به عدد ايشان، نمى داند عدد ايشان را مگر اندكى از مردم، پس مجادله مكن با مردم در باب ايشان مگر مجادله ظاهرى كه آنچه وحى به تو رسيده است به ايشان بگوئى و استفتا و سؤ ال مكن در

باب احوال اصحاب كهف از احدى از ايشان )) يعنى يهود و نصارى.

و باز فرموده است (وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًاقُلِ اللَّـهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْ‌ضِ) (2) ((و ماندند در غار خود سيصد سال و زياد كردند نه سال را - يعنى سيصد و نه سال ماندند - بگو: خدا داناتر است به آنچه ماندند، و او را است علم آنچه پنهان است در آسمانها و زمين )).

على بن ابراهيم گفته است: عدد ايشان كه حق تعالى در اينجا فرموده است، از اهل كتاب نقل كرده است،(3) لهذا بعد از آن فرمود: بگو كه خدا داناتر است.

و روايت كرده است: ايشان جوانان بودند كه در ميان زمان حضرت عيسى و مبعوث شدن حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند، و ((رقيم )) دو لوح بود از مس كه در آنها نقش كرده بودند احوال آن جوانان و مسلمان شدند ايشان را و اراده كردن دقيانوس كشتن ايشان را و رفتن ايشان به غار و ساير احوال ايشان.(4)

و به سند حسن از حضرت صادق عليه‌السلام روايت كرده است كه: سبب نزول سوره كهف آن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره كهف: 22.

2- سوره كهف: 25 و 26.

3- تفسير قمى 2/34.

4- تفسير قمى 2/31.

بود كه كفار قريش نضر بن الحارث و عقبه بن ابى معيط و عاص بن وايل را فرستاد بسوى علماى يهود كه در نجران بودند كه از ايشان ياد گيرند مسأله اى چند كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سؤ ال كنند؛ ايشان گفتند: سؤ ال كنيد از او سه مساءله، اگر جواب شما گفت در اين سه مساءله به نحوى كه ما مى دانيم پس او راستگو است، و از يك مساءله از او سؤ ال كنيد اگر دعوى كند من آن را مى دانم، پس او دروغگو است.

گفتند: آن مساءله ها كدامند؟

گفتند: سؤ ال كنيد از جوانانى كه در زمان پيش بودند و بيرون رفتند و غايب شدند و خواب رفتند، چه مدت در خواب ماندند تا بيدار شدند؟ و عدد ايشان چند بود؟ و با ايشان غير ايشان چه چيز بود؟ و قصه ايشان چگونه بود؟؛ و سؤ ال كنيد از موسى وقتى كه خدا او را امر كرد كه از پى عالم برود و از او ياد گيرد، عالم كى بود؟ و چگونه از پى او رفت؟ و قصه او چون بود؟؛ و سؤ ال كنيد از او قصه شخصى كه به مشرق و مغرب آفتاب گرديد تا به سد يأجوج و مأجوج رسيد كيست؟ و چگونه بوده است قصه او؟ و اخبار اين سه مساءله را چنانچه خود مى دانستند به ايشان گفتند و گفتند كه: اگر جواب شما بگويد به نحوى كه ما گفتيم او صادق است در دعوى پيغمبرى و اگر به خلاف اين خبر دهد به شما پس تصديق او مكنيد.

گفتند: مساءله چهارم كدام است؟

گفتند: بپرسيد قيامت كى برپا مى شود؟ اگر دعوى نمايد كه مى دانم پس او كاذب است، زيرا كه وقت قائم شدن قيامت را بغير از خدا كسى نمى داند.

پس ايشان برگشتند به مكه و نزد ابو طالب عليه‌السلام جمع شدند و گفتند: اى ابوطالب! پسر برادر تو دعوى مى كند كه خبر آسمان به او مى رسد، ما از چند مساءله سؤ ال مى كنيم از او اگر جواب ما گفت ما مى دانيم كه راست مى گويد و اگر جواب نگفت مى دانيم دروغ مى گويد.

پس ابوطالب فرمود: سؤ ال نمائيد از او از هر چه خواهيد. پس از آن سه مساءله پرسيدند، حضرت رسول فرمود: فردا جواب مى گويم شما را؛ و ((انشاء الله )) نگفت، به

اين سبب چهل روز وحى از آن حضرت حبس شد تا آنكه بسيار مغموم شد آن حضرت و شك كردند آنهائى كه ايمان آورده بودند، و كفار قريش شادى نمودند و استهزا كردند به آن حضرت، و ابوطالب بسيار محزون شد.

بعد از چهل روز جبرئيل عليه‌السلام سوره كهف را آورد، پس حضرت فرمود: اى جبرئيل! دير آمدى به نزد من.

جبرئيل گفت: ما قدرت نداريم كه بى رخصت خدا نازل شويم، پس آيات قصه اصحاب كهف را بر آن حضرت خواند و قصه ايشان را مفصل براى آن حضرت بيان كرد.

پس حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: اصحاب كهف و رقيم در زمان پادشاه جبار ظالمى بودند كه اهل مملكت خود را دعوت مى كرد به عبادت بتها، هر كه اجابت او نمى كرد او را مى كشت، اين جماعت مؤ من بودند و عبادت خدا مى كردند، و پادشاه بر در شهر جماعتى از نگهبانان را موكل كرده بود كه نگذارند كسى را كه از شهر بيرون رود تا سجده بت نكند، پس اين جماعت به بهانه شكار بيرون رفتند از شهر، زيرا كه در اثناى راه به شبانى رسيدند و او را به دعوت به اسلام و رفاقت خود كردند، و او اجابت ايشان نكرد و سگ آن شبان اجابت ايشان كرد و از پى ايشان روان شد.

پس حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام فرمود كه: داخل بهشت نمى شود از حيوانات مگر حمار بلعم باعورا، و گرگ يوسف و سگ اصحاب كهف؛ پس اصحاب كهف به بهانه شكار از شهر بيرون رفتند و از دين آن پادشاه گريختند، پس چون شام شد داخل غار شدند و سگ با ايشان همراه بود، پس خدا خواب را بر ايشان غالب گردانيد و در خواب ماندند تا خدا آن پادشاه و اهل مملكت او را هلاك كرد و آن زمان گذشت و زمان ديگر آمد و گروه ديگر بهم رسيدند، پس ايشان بيدار شدند و به يكديگر نظر كردند و گفتند: آيا چه مقدار خواب كرده ايم؟! پس نظر كردند ديدند كه آفتاب بلند شده است گفتند: يك روز يا بعضى از روز خوابيده ايم، پس به يكى از خود گفتند كه: اين زر را بگير و داخل شهر شو به لباسى و هيئتى كه تو را نشناسند و از براى ما طعامى بگير كه ما را بشناسند، يا مى كشند يا به دين خود برمى گردانند.

پس چون آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را به خلاف آنچه پيشتر ديده بود مشاهده كرد و جماعتى را در آن شهر ديد كه هرگز نديده بود و نمى شناخت و ايشان لغت او را نمى دانستند و او لغت ايشان را نمى دانست، پس از او پرسيدند كه: تو كيستى و از كجا آمده اى؟!

تاريخ پيامبران عليهم‌السلام علامه مجلسى رحمة الله عليه - 21 -پس احوال خود را به ايشان نقل كرد، پادشاه آن شهر با اصحابش همراه او آمدند تا در غار و نظر در غار مى كردند پس بعضى از ايشان گفتند: اينها كه در غارند سه نفرند و چهارم سگ ايشان است؛ و بعضى گفتند: پنج نفرند ششم سگ ايشان است؛ و بعضى گفتند: هفت نفرند و هشتم سگ ايشان است؛ و حق تعالى ايشان را محجوب گردانيده بود به حجابى از رعب و خوف كه هيچكس جراءت نمى كرد كه داخل شود و به نزديك ايشان برود مگر رفيق ايشان، چون رفيق ايشان به نزد آنها رفت ايشان بسيار خائف شده بودند به گمان آنكه اين جماعت كه بر در غار آمدند اصحاب دقيانوسند، پس رفيق ايشان خبر داد كه: ما مدت مديدى در خواب بوده ايم و قرنها از زمان دقيانوس گذشته است و ما آيتى گرديده ايم از براى مردم كه تعجب مى كنند از حال ما. پس گريستند و از خدا سؤ ال كردند كه باز ايشان را به خواب برگرداند، پس آن پادشاه گفت: سزاوار آن است كه در غار مسجدى بنا كنيم و به زيارت اين مكان بيائيم كه ايشان گروهى بودند مؤ منان

پس در هر سالى دو مرتبه ايشان را خدا از پهلو به پهلوى ديگر مى گرداند، شش ماه بر پهلوى راست مى خوابند و شش ماه بر پهلوى چپ، و سگ با ايشان است و دستهاى خود را پهن كرده است در پيشگاه غار.(1)

و در چند حديث معتبر ديگر از آن حضرت عليه‌السلام منقول است كه با اصحاب خود فرمود كه: اگر قوم شما تكليف شما را آنچه قوم اصحاب كهف تكليف كردند ايشان را بكنيد.

پرسيدند كه: چه تكليف كردند قوم ايشان، ايشان را؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/31.

فرمود كه: تكليف نمودند كه شرك به خدا بياورند، پس از روى تقيه اظهار شرك كردند و ايمان را در دلهاى خود پنهان كردند تا آنكه فرج به ايشان رسيد. و فرمود كه: ايشان تكذيب پادشاه كردند و خدا ثواب داد ايشان را، و تصديق او كردند از روى تقيه و خدا ثواب داد ايشان را.(1)

فرمود كه: ايشان صرافان بودند.(2)

و در چند حديث ديگر فرمود كه: ايشان صرافان طلا و نقره نبودند بلكه صراف سخن بودند كه عيار سخن حق و باطل را مى دانستند. و فرمود كه: بى وعده هر يك به تنهائى گريخته و از شهر بيرون رفتند و در صحرا يكديگر را ملاقات كردند و هر يك از ديگران عهدها و پيمانها گرفتند، پس بعد از سوگندها و عهدها آنچه در دل داشتند به يكديگر اظهار كردند پس معلوم شد كه همه مؤ من بوده اند و همه براى يك مطلب بيرون آمده اند.(3)

فرمود كه: ايشان ايمان را پنهان كردند و كفر را براى تقيه اظهار كردند پس ثواب آنها بر اظهار كفر زياده بود از ثواب ايشان بر پنهان كردن ايمان.(4)

و در چند حديث معتبر ديگر فرمود كه: تقيه هيچكس به تقيه اصحاب كهف نمى رسد، بدرستى كه ايشان زنار مى بستند و به عيدگاه مشركان حاضر مى شدند، پس خدا ثواب ايشان را مضاعف گردانيد.(5) و ابن بابويه و قطب راوندى رحمه‌الله عليهما به سند خود از ابن عباس روايت كردند كه: در زمان خلافت عمر گروهى از علماى يهود به نزد عمر آمدند و پرسيدند كه: بگو قفلهاى آسمانها چيست و كيست كسى كه قوم خود را ترسانيد نه از جن بود و نه از انس؟ پرسيدند: كدامند آن پنج جانور كه بر روى زمين راه رفتند و در رحم خلق نشده اند؟ چه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 253.

2- كافى 5/114.

3- تفسير عياشى 2/322؛ قصص الانبياء راوندى 253.

4- تفسير عياشى 2/323؛ قصص الانبياء راوندى 254.

5- تفسير عياشى 2/323؛ قصص الانبياء راوندى 254.

مى گويند دراج و خروس و اسب و درازگوش و وزغ و هوجه در وقت فرياد كردن؟

پس عمر عاجز شد و سر به زير افكند پس رو به جانب اميرالمؤ منين عليه‌السلام آورد و گفت: اى ابوالحسن! گمان ندارم كه بغير از تو كسى جواب اينها را داند.

پس حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام متوجه علماى يهود شد و فرمود كه: من در جواب اين مسئله ها را مى گويم به شرط آنكه موافق تورات جواب بگويم در دين ما درآئيد.

گفتند: بلى قبول كرديم.

پس فرمود كه: اما قفلهاى آسمانها شرك به خداست كه مرد با زنى كه مشرك باشد عمل او بسوى آسمان بالا نمى رود.

گفتند: كليد آنها چيست؟

فرمود: گواهى لا اله اله و محمد رسول الله است.

گفتند: كدام قبرى است كه با صاحبش راه رفت؟

فرمود: ماهى بود در وقتى كه يونس را فرو برد و به درياهاى هفت گانه او را گردانيد.

گفتند: كيست آن كه قوم خود را انذار كرد نه از جن بود و نه از انس؟

فرمود: آن مورچه سليمان بود كه به موران گفت: اى گروه موران! داخل خانه خود شويد كه پامال نكند شما را سليمان و لشكرهاى او.

گفتند: خبر ده ما را از پنج چيز كه بر روى زمين راه رفتند و در رحم خلق نشده بودند؟

فرمود كه: آدم و حوا و ناقه صالح و گوسفند ابراهيم و عصاى موسى عليهم‌السلام هستند.

پرسيدند از صداى آن حيوانات، فرمود: دراج مى گويد: الرحمن على العرش استوى؛ و خروس مى گويد: اذكروا الله يا غافلين يعنى: ((خدا را ياد كنيد اى غافلان ))؛ و اسب مى گويد: اللهم انصر عبادك المؤ منين على عبادك الكافرين يعنى: ((خداوندا! يارى ده بندگان مؤ من خود را بر بندگان كافر خود))؛ حمار لعنت مى كند بر عشاران و تمغاچيان؛(1) وزغ مى گويد: سبحان ربى المعبود المسبح فى لجج البحار

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تمغاچيان: ماءموران وصول باج و خراج در دوره ايلخانان مغول (فرهنگ عميد 1/728).

يعنى: ((تنزيه مى كنم پروردگار خود را كه مستحق پرستيدن است و تنزيه مى كنند او را در ميان درياها))؛ و هوجه مى گويد: اللهم العن مبغضى محمد و آل محمد يعنى: ((خداوندا! لعنت كن دشمنان محمد و آل محمد را)).

و آن علما سه نفر بودند، پس دو نفر برجستند و شهادت گفتند و مسلمان شدند و عالم سوم ايشان ايستاد و گفت: يا على! آنچه در دل رفيقان من افتاد از نور اسلام در دل من نيز افتاده است و ليكن يك مسئله ديگر مانده است كه چون از آن مسئله نيز جواب بگوئى مسلمان مى شوم.حضرت فرمود: بپرس.

گفت: مرا خبر ده از حال جماعتى كه در زمان پيش بودند و سيصد و نه سال مردند پس خدا ايشان را زنده كرد، قصه ايشان چگونه بوده است؟

پس حضرت شروع كرد به خواندن سوره كهف.

آن عالم گفت: قرآن شما را من بسيار شنيده ام، اگر عالمى خبر ده ما را به تفصيل قصه اين جماعت و نامهاى ايشان و عدد ايشان و نام سگ ايشان و نام غار ايشان و نام پادشاه ايشان و نام شهر ايشان

پس حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود:لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم، خبر داد مرا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله كه در زمين روم شهرى بود آن را ((اقسوس ))(1) مى گفتند و پادشاه صالحى داشتند، چون پادشاه ايشان مرد در ميان ايشان اختلاف بهم رسيد، پس چون پادشاهى از پادشاهان فارس كه او را ((دقيانوس )) مى گفتند شنيد كه در ميان ايشان اختلاف بهم رسيده است با صد هزار كس آمد داخل شهر اقسوس شد و آن را پايتخت خود گردانيد، و در آن شهر قصرى بنا كرد كه يك فرسخ در يك فرسخ وسعت آن بود از آبگينه صاف، و در آن مجلس هزار ستون از طلا برپا كرده بودند و هزار قنديل از طلا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- در هر دو مصدر ((افسوس )) آمده است.

آويخته بود به زنجيرهاى نقره كه به خوشبوترين روغنها مى افروختند آنها را، و در جانب شرقى آن مجلس هشتاد روزنه مقرر كرده بود، و چون آفتاب طالع مى شد بر مجلس او مى تابيد تا وقت غروب، و تختى ساخته بود از طلا كه پايه هاى آن از نقره بود و به انواع جواهر مرصع كرده بودند و فرشهاى عالى بر روى آن افكنده بودند، از جانب راست تخت او هشتاد كرسى مى گذاشتند كه از طلا ساخته بودند و به زبرجد سبز مرصع كرده بودند، و امراى عسكر و سلاطين دولت او بر آن كرسيها مى نشستند، و از جانب چپ تخت نيز هشتاد كرسى مى گذاشتند از نقره ساخته بودند و مرصع به ياقوت سرخ كرده بودند و پادشاهان روم بر آنها مى نشستند؛ پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت.

پس در اين وقت آن يهودى برجست و گفت: بگو تاج او را از چه چيز ساخته بودند؟

حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود كه: تاج او را از طلاى مشبك بود و هفت ركن داشت، بر هر ركنى مرواريد سفيدى نصب كرده بودند كه در شبهاى تار مانند چراغ روشنائى مى داد، و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان گرفته بود و قباهاى ديباى سرخ و زير جامه هاى حرير بر ايشان مى پوشانيد و تاج بر سر ايشان مى گذاشت و دست برنجها و خلخالها در دستها و پاهاى ايشان مى كرد و عمودهاى طلا به دست ايشان داده بود و بر بالاى سر او مى ايستادند، و شش غلام از ايشان را وزير خود كرده بود: سه نفر را در جانب راست خود باز مى داشت و سه نفر را در جانب چپ.

يهودى پرسيد كه: نام آن غلامان چه بود؟

فرمود: آن سه غلام كه در جانب راست مى ايستادند نامهاى ايشان ((تمليخا)) و ((مكسلمينا)) و ((منشلينا)) بود، و آنان كه در جانب چپ مى ايستادند ((مرنوس )) و ((ديرنوس )) و ((شاذريوس ))(1) نام داشتند، و در جميع امور خود با ايشان مشورت مى كرد هر روز در صحن خانه خود مى نشست و امرا در جانب راست و سلاطين در جانب چپ او مى نشستند، و سه غلام مى شدند در دست يكى جامى بود از طلا كه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- اين نامها با نامهايى كه در قصص الانبياء راوندى و عرائس المجالس تفاوتهايى دارند.

پر بود از مشك سائيده، و در دست ديگرى جامى بود از نقره كه مملو بود از گلاب، و در دست سوم مرغ سفيدى بود كه منقار سرخى داشت، پس چون پادشاه نظرش بر آن مرغ مى افتاد صدا مى كرد پس آن مرغ پرواز مى كرد و در جام گلاب غوطه مى خورد و در جام مشك مى غلطيد تا تمام مشك را به بال و پر خود برمى داشت، پس صداى ديگر مى كرد كه آن مرغ پرواز مى كرد بر بالاى تاج او مى نشست و آنچه بر پر و بال او بود همه را بر سر او مى افشاند، و چون پادشاه اين احوال را مشاهده كرد طغيان و تكبر او زياده شد و دعوى خدائى كرد، سركرده هاى قوم كه خود را طلبيد كه او را سجده كنند و اقرار كنند به پروردگارى او، پس هر كه اطاعت او مى كرد به او عطاها مى كرد و خلعتها مى بخشيد، و هر كه اطاعت او نمى كرد او را مى كشت تا آنكه همه اطاعت او كردند، و در هر سال عيدى مقرر كرده بود پس در عيدى از اعياد خود بر تخت نشسته بود امرا و سلاطين از جانب راست و چپ او نشسته بودند كه ناگاه يكى از سلاطين آمد او را خبر داد كه لشكر فارس متوجه جنگ او شده اند و نزديك او رسيده اند، پس از استماع اين خبر غمگين و مضطرب شده به حدى كه تاج از سرش افتاد.

پس تمليخا كه در حداثت سن بود نظر كرد بسوى او و در خاطر خود گفت كه: اگر اين خدا مى بود چنانچه دعوى مى كند غمگين نمى شد و نمى ترسيد و بول و غايظ از او جدا نمى شد و به خواب نمى رفت، اينها صفات خدا نيست.

آن شش جوان هر روز در خانه يكى از ايشان جمع مى شدند، و آن روز نوبت تمليخا بود، پس طعام نيكوئى از براى ايشان مهيا كرد، چون جمع شدند گفت: اى برادران! در دلم فكرى افتاده است كه مرا از خوردن و آشاميدن و خواب كردن بازداشته است.

گفتند: آن فكر چيست اى تمليخا؟

گفت: بسيار فكر كردم در اين آسمان و گفتم: كى سقفش را چنين بلند كرده است بى ستونى كه در زير آن باشد يا علاقه اى كه بر بالاى آن باشد؟! و كى آفتاب و ماه را دو آيت روشنى بخش در آن قرار داده است؟! و كى زينت داده است آن را به ستاره ها؟! پس بسيار فكر كردم در زمين و گفتم: كى آن را پهن كرده است بر روى آب مواج و حبس كرده

است آن را به كوهها كه نگردد و مردم را غرق نكند؟! و بسيار فكر كردم در خود كه كى مرا آفريد در شكم مادر و مرا غذا داد و تربيت نمود؟! پس بايد كه همه اينها را آفريننده و تدبير كننده بوده باشد بغير دقيانوس، و نيست او مگر پادشاه پادشاهان و جبار زمين و آسمان

پس آن جوانان ديگر بر پاى تمليخا افتادند و بوسيدند و گفتند: به سبب تو خدا ما را هدايت نمود از گمراهى، پس بگو كه ما را چه بايد كرد؟

پس برجست تمليخا و خرماى يكى از باغهاى خود را به سه هزار درهم فروخت و در ميان آستين خود بست و بر اسبان خود سوار شدند و از شهر بيرون رفتند، چون سه ميل راه رفتند تمليخا به ايشان گفت كه: اى برادران! وقت آن است كه فقر و مشقت را براى آخرت اختيار نمائيد و از پادشاهى دنيا بگذريد، پس از اسبها فرود آئيد و به پاهاى خود راه رويد شايد خدا از براى شما از اين بليه كه مبتلا شده ايد نجاتى و از اين شدت فرجى كرامت فرمايد، پس فرود آمدند از اسبان و هفت فرسخ پياده رفتند و از پاهاى نازك ايشان خون روان شد، پس شبانى از برابر ايشان پيدا شد گفتند: اى راعى! آيا شربتى از شير يا آب به ما مى دهى؟

راعى گفت: آنچه خواهيد نزد من هست، ولى من روهاى شما را روهاى پادشاهان مى بينم و گمان مى برم كه گريخته ايد از پادشاه

گفتند: اى راعى! حلال نيست ما را دروغ گفتن، آيا راستگوئى ما را از دست تو نجات خواهد داد؟ پس قصه خود را به او نقل كردند، چون راعى قصه ايشان را شنيد بر پاهاى ايشان افتاد و بوسيد و گفت: در دل من نيز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است و ليكن مرا مهلت دهيد تا گوسفندان خود را به صاحبانش پس دهم و به شما ملحق شوم، پس ايشان توقف نمودند تا گوسفندان را به صاحبانش پس داد و به سرعت مراجعت نمود و سگش از پى او مى دويد و به ايشان ملحق شد.

پس يهودى برجست و گفت: يا على! نام آن سگ چه بود و چه رنگ داشت؟

فرمود: رنگش سياه و سفيد بود و نامش ((قطمير)) بود، چون آن جوانان سگ را ديدند

گفتند: مى ترسيم كه اين سگ به فرياد خود ما را رسوا كند، پس سنگ بر آن مى زدند كه برگردد و برنمى گشت تا آنكه به قدرت الهى به سخن آمد و گفت: بگذاريد مرا كه شما را از دشمن حراست كنم، پس آن راعى ايشان را به كوهى بالا برد و غارى كه در آن كوه بود پنهان شدند، آن غار را ((وصيد)) مى گفتند، در پيش آن غار چشمه هاى آب و درختان ميوه دار بود پس از آن ميوه ها و آب تناول كردند، و چون شب در آمد در آن غار خوابيدند پس حق تعالى وحى نمود به ملك الموت كه قبض روح ايشان بكند و به هر شخصى دو ملك موكل گردانيد كه ايشان را از پهلو به پهلو بگردانند - به روايتى سالى يك مرتبه و به روايت ديگر سالى دو مرتبه (1) - و وحى نمود بسوى خزينه داران آفتاب چنان كنند كه از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شعاع آفتاب بر ايشان نتابد.

پس چون دقيانوس از عيدگاه خود برگشت از احوال آن جوانان سؤ ال كرد، گفتند: ايشان گريخته اند؛ با هشتاد هزار نفر سوار شد و از پى ايشان تا در غار، چون ديد كه ايشان با آن حال ژوليده و پاى رنج ديده در خوابند گفت: اگر من مى خواستم كه ايشان را عقاب كنم زياده از آنچه خود با خود كرده اند نمى توانستم كرد، پس بنايان را طلبيد و در غار را به آهك و سنگ برآورد و به اصحاب خود گفت: بگوئيد به ايشان كه بگويند به خداى ايشان كه در آسمان است ايشان را نجات دهد و از اين غار بيرون آورد. پس سيصد و نه سال در آنجا ماندند، چون حق تعالى خواست كه ايشان را زنده گرداند امر فرمود اسرافيل را كه روح در ايشان دميد و بيدار شدند، چون آفتاب طالع شد گفتند: امشب از عيادت پروردگار خود غافل شديم، چون بيرون آمدند ديدند كه چشمه هاى آب خشكيده است و درختان خشك شده اند پس يكى از ايشان گفت: امور ما بسيار عجيب است چگونه چشمه هاى آب با آن وفور و درختان با آن كثرت در يك شب خشكيدند؟! پس گرسنه شدند و گفتند: يكى از خود را بفرستيم به شهر كه طعام نيكوئى براى ما بياورد و چنان نكند كه كسى بر احوال ما مطلع شود، پس تمليخا گفت: من مى روم، و جامه هاى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- اين دو روايت در عرائس المجالس ذكر شده اند.

كهنه راعى را در بر كرد و به جانب شهر روانه شد پس به موضعى چند رسيد و وضعى ديد كه هرگز نديده بود، چون به دروازه شهر رسيد ديد كه علم سبزى برپا كرده اند و بر آن علم نقش كرده اند كه لا اله الا الله عيسى رسول الله پس نظر بسوى آن علم مى كرد و دست بر ديده هاى خود مى كشيد و مى گفت: گويا در خواب مى بينم اين اوضاع را، پس داخل شهر شد و به بازار آمد و به نزد مرد خبازى آمد و پرسيد كه: اين شهر چه نام دارد؟

گفت: اقسوس.

پرسيد كه: پادشاه شما چه نام دارد؟

گفت: عبدالرحمن.

پس زرى بيرون آورد و به خباز داد و گفت: نان بده.

خباز چون زر را گرفت تعجب كرد از سنگينى آن زر و بزرگى آن.

پس يهودى برجست و گفت: يا على! بگو كه وزن هر درهمى چه مقدار بود؟

حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود كه: وزن هر درهم به ده درهم و دو ثلث درهم بود.

پس خباز گفت: مگر گنجى يافته اى؟!

تمليخا گفت: اين قيمت خرمائى است كه سه روز قبل از اين در اين شهر فروختم و از شهر بيرون رفتم، و مردم دقيانوس را مى پرستيدند.

پس خباز دست تمليخا را گرفت و به نزد پادشاه برد، پادشاه پرسيد: اين جوان را براى چه آورده اى؟ خباز گفت: اين مرد گنجى يافته است.

پادشاه گفت: مترس كه پيغمبر ما عيسى عليه‌السلام امر كرده است كه از گنج زياده از خمس نگيريم، پس خمس آن را به ما بده و به سلامت برو.

تمليخا گفت: اى پادشاه! نظر كن در امر من، من گنجى نيافته ام من مردى بودم از اهل اين شهر.

پادشاه گفت: تو از اهل اين شهرى؟

گفت: بلى.

پرسيد: كسى را در اين شهر مى شناسى؟

گفت: بلى.

پرسيد: چه نام دارى؟

گفت: نام من تمليخا است.

پادشاه گفت: اين نامها اهل زمان ما نيست، آيا در اين شهر خانه اى دارى؟

گفت: بلى اى پادشاه، سوار شو تا من خانه خود را به تو بنمايم.

پس پادشاه سوار شد با جماعت بسيار با او آمدند تا به در خانه اى كه رفيعترين خانه هاى آن شهر بود پس تمليخا گفت: اين خانه من است. چون در زدند مرد پيرى بيرون آمد كه ابروهايش بر روى ديده هايش افتاده بود از پيرى، و از ايشان پرسيد: از براى چه به در خانه من آمده ايد؟

پادشاه گفت: اين جوان آمده است و چيزهاى عجيب مى گويد، دعوى مى كند اين خانه از اوست!

پيرمرد پرسيد: تو كيستى؟

گفت: منم تمليخا پسر قسطيكين.

آن مرد پير بر قدمهاى او افتاد و بوسيد و گفت: اين جد من است بخداى كعبه، پس گفت: اى پادشاه! ايشان شش نفر بودند كه از دقيانوس گريختند!

پس پادشاه از اسب فرود آمد و تمليخا را بر دوش خود سوار كرد و مردم دستها و پاهاى او را مى بوسيدند، پس گفت: اى تمليخا! رفيقان تو چه شدند؟

گفت: در غارند.

در آن وقت در آن شهر پادشاه مسلمانى و پادشاه يهودى بود، پس همه سوار شدند با اصحاب خود و متوجه غار شدند، چون نزديك آن رسيدند تمليخا گفت: شما در اينجا باشيد تا من جلوتر بروم، مى ترسم چون ايشان صداى سم ستوران را بشنوند بترسند و توهم كنند كه دقيانوس به طلب ايشان آمده است. چون تمليخا داخل غار شد رفيقان بر او جستند و او را دربرگرفته و گفتند: الحمدلله كه خدا تو را از شر دقيانوس نجات داد.

تمليخا گفت: بگذاريد حكايت دقيانوس را، چقدر مدت در اينجا خوابيده ايد شما؟

گفتند: يك روز يا بعضى از روز.

تمليخا گفت: بلكه سيصد و نه سال در خواب بوده ايد! دقيانوس مرده و قرنها از مرگ او گذشته است و پيغمبرى خدا فرستاده است كه عيسى نام دارد و او را مسيح مى گويند پسر مريم است، خدا او را به آسمان برده است اينك پادشاه و مردم شهر آمده اند كه شما را ببينند.

گفتند: اى تمليخا! مى خواهى كه خدا ما را فتنه گرداند براى عالميان؟

تمليخا گفت: چه مى خواهيد؟

گفتند: بيا دعا كنيم كه باز خدا جان ما را بستاند، پس دستها به دعا برداشتند، حق تعالى امر نمود به قبض روح ايشان، پس آن دو پادشاه آمدند و هفت روز بر دور آن غار گشتند و درش را نيافتند، پس پادشاه مسلمان گفت: اينها بر دين ما مردند من مسجدى بر در اين غار بنا مى كنم، پادشاه يهودى گفت: بلكه بر دين ما مردند من بر در اين غار كنيسه اى بنا مى كنم، پس با يكديگر در اين باب قتال كردند و پادشاه مسلمان غالب شد و مسجدى در آنجا بنا كرد.

پس حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام فرمود: اى يهودى! اين موافق است با آنچه در تورات شما است؟

يهودى عرض كرد: يك حرف زياد و كم نكردى و من شهادت مى دهم به وحدانيت خدا و رسالت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله.(1)

به سندهاى معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام و عامه نيز به سندهاى بسيار روايت كرده اند كه خصوصا ثعلبى در تفسير خود كه: شبى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله چون از نماز عشا فارغ شد متوجه قبرستان بقيع شد، پس ابوبكر و عمر و عثمان و حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام را طلبيد و فرمود: برويد بسوى اصحاب كهف و از جانب من سلام به ايشان

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 255؛ عرائس المجالس 413 با كمى اختلاف

برسانيد، اى ابوبكر! تو اول سلام كن كه سن تو بيشتر است، پس تو اى عمر، بعد تو اى عثمان، اگر جواب گفتند يكى از شما را سلام مرا برسانيد، و اگر جواب ايشان نگفتند پس تو پيش رو اى على و سلام كن بر ايشان؛ پس باد را امر فرمود ايشان را برداشت و بلند كرد در هوا و بر در غار اصحاب كهف بر زمين گذاشت - به روايت ديگر ايشان را بر بساطى نشانيد و باد را امر فرمود ايشان را غار رسانيد(1) - پس ابوبكر جلو رفت و سلام كرد جواب نشنيد، پس دور شد پس عمر جلو رفت و سلام كرد باز جواب نشنيد، همچنين عثمان سلام كرد جواب نشنيد، پس حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام پيش رفت و فرمود: السلام عليكم و رحمه‌الله و بركاته اى اهل كهف كه ايمان آورديد به پروردگار خود، خدا هدايت شما را زياده گردانيد و دلهاى شما را براى ايمان محكم نمود، من رسولم از جانب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بسوى شما.

پس آواز بلند كردند اصحاب كهف و گفتند: مرحبا به رسول خدا و به فرستاده او و بر تو باد سلام اى وصى رسول خدا و رحمت خدا و بركتهاى او.

فرمود: چگونه دانستيد كه من وصى رسول خدايم؟

گفتند: زيرا كه حجاب بر گوشهاى ما زده اند كه سخن نگوئيم مگر با پيغمبر يا وصى پيغمبر، پس چگونه گذاشتى رسول خدا را و چگونه است لشكر او و چگونه است حال او؟ مبالغه كردند و بسيار پرسيدند احوال آن حضرت را و گفتند: خبر ده اين رفيقان خود را كه ما سخن نمى گوئيم مگر با پيغمبرى يا وصى پيغمبرى.

پس حضرت امير عليه‌السلام رو كرد به جانب ايشان و فرمود: شنيديد آنچه گفتند اصحاب كهف؟

گفتند: بلى شنيديم!

فرمود: گواه باشيد.

پس روهاى خود را به جانب مدينه نمودند و باد ايشان را برداشت و در مقابل رسول

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عيون المعزات 17.

خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر زمين گذاشت پس خبر دادند آن حضرت را به آنچه ديده و شنيده بودند، پس حضرت فرمود به ابوبكر و عمر و عثمان كه: ديديد و شنيديد پس گواه باشيد، گفتند: بلى، حضرت به خانه خود برگشت و به ايشان فرمود: شهادت خود را حفظ نمائيد.(1)

و به چندين سند از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله منقول است كه: سه نفر به راهى مى رفتند ايشان را باران گرفت پناه به غارى بردند، ناگاه سنگ عظيمى از كوه به زير آمد و در غار را بر ايشان بست، يكى از آنها گفت: اى بندگان خدا! شما را نجات نمى دهد از اين بليه چيزى بغير راستى، پس هر يك از شما بهتر كارى كه خالص از براى خدا كرده باشيد بگوئيد و به آن كار از خدا بخواهيد شايد خدا اين سنگ را از راه شما دور گرداند.

پس يكى از ايشان گفت: خداوندا! من پدر و مادر پيرى داشتم و زنى و فرزندان خرد داشتم و گوسفندان مى چرانيدم و شب از براى ايشان طعامى مى آوردم، اول پدر و مادر خود را سير مى كردم و آخر به فرزندان خود مى دادم، پس شبى دير برگشتم وقتى آمدم كه پدر و مادرم به خواب رفته بودند، شيرى كه آورده بودم در ظرف تميزى كردم و بر دست گرفتم نزديك سر ايشان ايستادم و اطفال من گريه مى كردند از شوق طعام، نخواستم كه ايشان را بيدار كنم و به اطفال خود نيز پيشتر از ايشان ندادم، بر اين حال ايستادم تا صبح طالع شد. خداوندا! اگر مى دانى كه اين كار را براى طلب رضاى تو كرده ام پس فرجه اى براى ما بگشا كه آسمان نمودار شود.

پس سنگ اندكى دور شد كه آسمان را ديدند.

پس ديگرى گفت: خداوندا! من دختر عمى داشتم و او را بسيار دوست مى داشتم و عزيزترين مردم بود نزد من پس خواستم روزى با او زنا كنم، او گفت: تا صد اشرفى براى من نياورى من راضى نمى شوم، پس من سعى كردم و صد اشرفى براى او تحصيل كردم و به نزد او رفتم، چون در ميان پاهاى او نشستم گفت: از خدا بترس و مهر خدائى را به حرام برمدار و من ترك كردم و برخاستم. خداوندا! اگر مى دانى كه اين كار را براى طلب

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 254؛ اثبات الهداه 2/130؛ خرايج 1/189 با كمى اختلاف

خشنودى تو كرده ام فرجه اى كرامت فرما.

سنگ دورتر شد.

پس آن مرد سوم گفت: خداوندا! اگر مى دانى كه من مزدورى گرفتم به كيلى از ذرت، چون از عمل فارغ شد مضايقه كرد و آن را از من نگرفت و رفت، پس من مزد او را براى او زراعت كردم و تنميه كردم تا گله شد از گاو - به روايت ديگر مزد او نيم درهم بود، من از براى او ده هزار درهم كردم - پس چون به نزد من آمد بعد از مدتى همه را به او دادم. خداوندا! اگر مى دانى كه اين را براى تحصيل خشنودى تو كرده ام آنچه از اين سنگ مانده است از جلو بردار.

پس سنگ دور شد و ايشان از غار بيرون آمدند. پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: هر كه با خدا راست گويد نجات مى يابد.(1)

و بعضى گفته اند: اصحاب رقيم اين جماعت بودند.(2)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 263 و 396.

2- مجمع البيان 3/452.

## باب سى و دوم در بيان قصه اصحاب اخدود و پيغمبر مجوس است

حق تعالى در قرآن مجيد مى فرمايد (قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ) (1) ((كشته شدند - يا ملعون شدند - اصحاب اخدود)) كه گودى عظيم در زمين كنده بودند، (النَّارِ‌ ذَاتِ الْوَقُودِ) (2) ((و آن گود پر بود از آتشى كه زبانه مى كشيد،)) (إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ) (3)((در وقتى كه ايشان بر دور آن آتش نشسته بودند،)) (وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ) (4) ((و ايشان بر آنچه مى كردند بر مؤ منان گواهان بودند)) كه نزد پادشاه خود گواهى دهند يا در قيامت گواه خواهند بود و اعضا و جوارح ايشان بر ايشان گواهى خواهند داد، (وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّـهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ) (5) ((و انكار نكردند به ايشان و عيب نكردند چيزى از ايشان را مگر آنكه ايمان آورده بودند به خداوند عزيز مستحق حمد بر نعمتها)).

على بن ابراهيم روايت كرده است كه: كسى كه برانگيخت حبشه را براى جنگ اهل يمن ((ذو نواس )) بود، و او آخر پادشاهان حمير بود و اختيار دين يهود كرد و جمع شدند با او قبيله حمير بر يهود شدن و خود را يوسف نام كرد، و مدتى بر اين مذهب ماند پس به او خبر دادند كه گروهى در نجران هستند كه بر دين نصرانيت مانده اند و آنها بر اصل دين عيسى عليه‌السلام بودند و به حكم انجيل عمل مى كردند، و سركرده ايشان عبدالله بن يامن بود، و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره بروج: 4.

2- سوره بروج: 5.

3- سوره بروج: 6.

4- سوره بروج: 7.

5- سوره بروج: 8.

اهل دين ذو نواس او را تحريص كردند كه لشكر ببرد به نجران و ايشان را جبر كند بر داخل شدن در دين يهود چون وارد نجران شد جمع كرد آنها را كه بر دين نصرانيت بودند و بر ايشان عرض كرد دين يهوديت را و ايشان ابا كردند، چون بسيار مبالغه كرد و ايشان قبول نكردند نقبها در زمين كند و هيزم بسيار در آنها ريخت و آتش بر آن هيزمها زد، بعضى را در آن آتش انداخت و بعضى را به شمشير كشت و بعضى را به عقوبتهاى ديگر معذب ساخت، پس عدد آنچه از آنها كشت بيست هزار نفر بود، مردى از ايشان كه او را ((دوس )) مى گفتند بر اسبى سوار شد و از ايشان گريخت، از پى او تاختند و به او نرسيدند، ذو نواس با لشكرش به صنعا برگشت، و اين آيات اشاره است به اين قصه.(1)

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام عالم نصارى را كه در نجران بود طلبيد و قصه اصحاب اخدود را از او پرسيد، او نقل كرد، حضرت فرمود: چنان نيست كه تو گفتى من تو را خبر مى دهم از قصه ايشان بدرستى كه حق تعالى پيغمبرى فرستاد از اهل حبشه بر اهل حبشه، پس تكذيب كردند و نقبها در زمين كندند و با او جنگ كردند و اكثر اصحاب او را كشتند و او را با بقيه اصحاب او اسير كردند و نقبها در زمين كندند و در آنها آتش افروختند و گفتند به آنها كه بر دين آن پيغمبر بودند كه: از او جدا شويد و از دين او برگرديد و هر كه برنمى گردد او را در اين آتش مى اندازيم؛ و جماعت بسيار از دين او برگشتند و گروه بسيار را در آتش انداختند تا آنكه زنى آوردند و طفل يكماهه اى در آغوش او بود پس به او گفتند: آيا از دين برمى گردى يا تو را در اين آتش مى اندازيم؟ پس آن زن خواست كه خود را به آتش اندازد، چون نظرش به پسرش افتاد بر او رحم كرد، حق تعالى آن طفل را به سخن آورد و گفت: اى مادر! مرا و خود را در آتش انداز والله كه اين سوختن از براى تحصيل رضاى خدا كم است، پس آن زن خود را با آن طفل به آتش انداخت.(2)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير قمى 2/413، و در آن به جاى ((عبدالله بن يامن،)) ((عبدالله بن بريا)) آمده است.

2- قصص الانبياء راوندى 246؛ مجمع البيان 5/465.

به روايت ديگر از حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام منقول است كه: مجوس كتابى داشتند و پادشاهى داشتند، روزى مست شد و با خواهر و مادر خود زنا كرد، چون هوشيار شد اين عمل بر او دشوار نمود و به مردم گفت: اين حلال است! و چون مردم از قبول اين امر امتناع كردند گودالها كند و پر از آتش كرد و مردم را در آنها مى انداخت.(1)

و ميثم تمار رحمه‌الله از اميرالمؤ منين عليه‌السلام روايت كرده است كه آن حضرت فرمود: اصحاب اخدود ده نفر بودند و ايشان را در آتش انداختند، بر مثال ايشان ده نفر را در همين بازار كوفه خواهند كشت؛(2) و غرض آن حضرت گويا آن بود كه اشاره فرمايد به آنچه ابن زياد عليه اللعنه بعد از ورود كوفه كرد كه جمعى را تكليف مى كرد كه بيزارى جويند از اميرالمؤ منين عليه‌السلام، هر كه قبول نمى كرد او را مى كشت و ميثم تمار و رشيد هجرى رضى الله عنهما از آن جمله بودند، چنانچه بعد از اين انشاء الله مذكور خواهد شد. و به سند معتبر ديگر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: عمر شخصى را سردار كرد و لشكرى با او فرستاد بر سر شهرى از شهرهاى شام، چون آن شهر را فتح كردند و اهلش مسلمان شدند براى ايشان مسجدى بنا كردند، چون تمام كردند مسجد خراب شد، باز ساختند و خراب شد، تا آنكه سه مرتبه چنين شد، پس اين خبر را به عمر نوشت؛ عمر اصحاب حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله را جمع كرد و هيچيك از ايشان سبب اين را نداستند، چون به خدمت حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام عرض كرد، فرمود: سببش آن است كه حق تعالى پيغمبرى بر گروهى مبعوث گردانيد و ايشان پيغمبر خود را كشتند و در مكان اين مسجد او را دفن كردند، و او هنوز به خون خود آلوده است، بنويس به سردار خود كه زمين را بشكافند، و چون چنين كردند جسد مبارك او را تازه خواهند يافت پس بر او نماز كنند و او را در فلان موضع دفن كنند پس مسجد را بنا كنند كه خراب نخواهند شد.

پس چون به فرموده آن حضرت عمل كردند و مسجد را ساختند خراب نشد.(3)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 قصص الانبياء راوندى 247.

2 مجمع البيان 5/466.

3 قصص الانبياء راوندى 247.

در روايت ديگر آن است كه حضرت در جواب فرمود: بنويس به والى خود كه جانب راست پى مسجد را بكند پس در آنجا شخصى خواهند يافت كه نشسته است و دست خود را بر بينى و روى خود گذاشته است.

عمر گفت: او كيست؟

فرمود: تو بنويس به او كه آنچه من گفتم بكند، بعد از اينكه ظاهر شود آنچه گفتم، خواهم گفت كه او كيست انشاء الله تعالى؛ پس بعد از مدتى نوشته والى عمر رسيد كه: آنچه نوشته بودى به همان نحو يافتم و آنچه گفته بودى بعمل آوردم و مسجد را ساختم و خراب نشد.

پس عمر پرسيد: يا على! اكنون بفرما كه او كيست؟

فرمود: او پيغمبر اصحاب اخدود است و قصه او در تفسير قرآن مجيد معروف است.(1)

و در حديث معتبر منقول است كه: روزى حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام بر منبر رفت و فرمود: بپرسيد از من قبل از آنكه مرا نيابيد.

پس اشعث بن قيس منافق برخاست و گفت: يا اميرالمؤ منين! چگونه از مجوس جزيه مى گيرند و حال آنكه كتابى ندارند و پيغمبرى بر ايشان مبعوث نشده است؟

فرمود: بلكه خدا بر ايشان كتابى فرستاد و رسولى بر ايشان مبعوث گردانيد و ايشان پادشاهى داشتند، پس شبى مست شد و دختر خود را به فراش طلبيد و با او زنا كرد، چون صبح شد و قوم او شنيدند كه او چنين كارى كرده است بر در خانه او جمع شدند و گفتند: اى پادشاه! دين ما را چركين و باطل كردى پس بيا تا تو را به صحرا بريم و حد بزنيم!

گفت: شما همه جمع شويد و سخن مرا بشنويد، اگر مرا عذرى باشد در آنچه كرده ام قبول كنيد والا آنچه خواهيد بكنيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 247.

چون جمع شدند گفت: خدا هيچ خلقى نيافريده است كه نزد او گرامى تر باشد از پدر و مادر ما آدم و مادر ما حوا.

گفتند: راست گفتى اى پادشاه.

گفت: آيا آدم دختران خود را به پسران خود تزويج نكرد؟! من نيز به سنت آدم عمل كردم.

گفتند: راست گفتى و دين حق اين است.

پس راضى به اين امر شدند و با يكديگر بيعت كردند كه نكاح محارم همه حلال باشد، پس خدا هر علم كه در سينه ايشان بود محو كرد و كتاب را از ميانشان برداشت، پس ايشان كافرند و داخل جهنم خواهند شد بى حساب.(1)

و در احاديث معتبره بسيار وارد شده است كه: مجوس پيغمبرى داشتند كه او را ((جاماسب )) مى گفتند و كتابى از براى ايشان آورده بود در دوازده هزار پوست گاو، پس پيغمبر خود را كشتند و كتاب خود را سوختند.(2)

و در حديث معتبر منقول است كه: زنديقى از حضرت صادق عليه‌السلام سؤ الى چند كرد و مسلمان شد، پس از جمله سؤ الهايى او آن بود كه: آيا مجوس پيغمبرى بر ايشان مبعوث شد؟ بدرستى كه من مى بينم كه ايشان كتابهاى محكم و موعظه هاى بليغ و امثال شافيه دارند و اقرار به ثواب و عقاب دارند و شريعتى چند دارند كه به آنها عمل مى كنند.

حضرت فرمود: هيچ امتى نيست كه رسولى بر ايشان مبعوث نشده باشد، حق تعالى پيغمبرى فرستاد بر مجوس با كتابى، پس انكار كردند او را و كتاب او را.

پرسيد: پيغمبر ايشان كى بود؟ مردم مى گويند: خالد بن سنان بود.

فرمود: خالد عرب بدوى بود و رسول نبود و اين سخنى است كه مردم مى گويند.

گفت: پس زردشت رسول ايشان بود؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ صدوق 281؛ توحيد شيخ صدوق 306.

2- من لا يحضره الفقيه 2/53؛ تهذيب الاحكام 6/175.

فرمود: زردشت امر باطلى چند براى ايشان آورد و دعوى پيغمبرى كرد، بعضى به او ايمان آوردند و بعضى انكار او كردند پس او را از شهر بيرون كردند و درندگان صحرا او را هلاك كردند.

پرسيد: مجوس به حق نزديكتر بودند يا عرب در ايام كفر و جاهليت؟

فرمود: عرب در ايام جاهليت به دين حنيف ابراهيم نزديكتر بودند از گبران، زيرا گبران كافر شدند به همه پيغمبران و انكار جميع كتابها و معجزات كردند و به هيچ سنن و آداب و آثار پيغمبران عمل نكردند و كيخسرو كه پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سيصد پيغمبر را شهيد كرد؛ و گبران غسل جنابت نمى كردند و عرب مى كردند و غسل جنابت از خالص شرايع حنيفه ابراهيم است؛ و مجوس ختنه نمى كنند و آن از سنتهاى پيغمبران است، و اول كسى كه ختنه كرد ابراهيم خليل عليه‌السلام بود؛ و مجوس مرده هاى خود را غسل نمى دهند و كفن نمى كنند و عرب مى كردند؛ و مجوس مرده ها را در صحراها و غارها و دخمه ها مى اندازند و كفار عرب در خاك پنهان مى كردند و لحد براى آنها مى ساختند و سنت پيغمبران چنين بود، و اول كسى كه براى او قبر كندند و لحد ساختند آدم عليه‌السلام بود و مجوس نكاح مادر و دختر و خواهر را حلال مى دانند و كفار عرب اينها را حرام مى دانستند؛ و مجوس انكار كعبه مى كردند و عرب حج كعبه مى كردند و مى گفتند: خانه پروردگار ماست، و اقرار به تورات و انجيل داشتند و از اهل كتاب مسائل مى پرسيدند؛ و عرب در همه اسباب به دين حق نزديكتر بودند از گبران.

گفت: ايشان در نكاح خواهر متمسك مى شوند به آنكه سنت آدم است.

فرمود كه: در نكاح مادران و دختران به چه چيز متمسك مى شوند و حال آنكه اقرار دارند كه آدم و نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و ساير پيغمبران عليهم‌السلام حرام كردند(1)؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- احتجاج 2/236.

## باب سى و سوم در بيان قصه حضرت جرجيس عليه‌السلام است

ابن بابويه و قطب راوندى رحمهما الله به سند خود روايت كرده اند از ابن عباس كه: حق تعالى حضرت جرجيس عليه‌السلام را پيغمبر گردانيد و فرستاد او را بسوى پادشاهى كه در شام مى بود كه او را ((داذانه )) مى گفتند و بت مى پرستيد، پس به او گفت: اى پادشاه! قبول كن نصيحت مرا، سزاوار نيست خلق را كه عبادت كنند غير خدا را و رغبت نمايند در حاجات خود بسوى غير او، پس پادشاه به آن حضرت گفت: از اهل كدام زمينى؟

فرمود: من از اهل رومم و در فلسطين مى باشم. پس امر كرد كه آن حضرت را حبس كردند و بدن مباركش را به شانه هاى آهنين مجروح كردند تا گوشتهاى او ريخت و سركه بر بدنش مى ريختند و پلاسهاى درشت بر آن بدن مجروح مى ماليدند، پس امر كرد كه سيخهاى آهن را سرخ كنند و بدنش را به آنها داغ كنند، چون ديد كه به اينها كشته نشد امر كرد ميخهاى آهن بر رانها و زانوها و كف پاهاى او كوبيدند، چون ديد كه به اينها كشته نشد امر كرد ميخهاى بلند از آهن ساختند و بر سرش فرو بردند كه مغز سرش روان شد، و فرمود سرب را آب كردند و بر بدنش ريختند و ستونى از آهن در زندان بود كه كمتر از هيجده نفر آن را نقل نمى توانستند نمود حكم كرد كه آن را بر روى شكم او بگذارند، چون شب تاريك شد مردم از او پراكنده شدند، اهل زندان ديدند ملكى به نزد آن حضرت آمد و گفت: اى جرجيس! حق تعالى مى فرمايد: صبر كن و شاد باش و مترس كه خدا با تو است و تو را از ايشان خلاصى خواهد داد و ايشان تو را چهار مرتبه خواهد كشت و من الم و آزار را از تو دفع مى كنم

چون صبح شد آن پادشاه گمراه آن مقرب درگاه اله را طلبيد و حكم نمود كه تازيانه اى بسيار بر پشت و شكم آن حضرت زدند و باز گفت كه او را به زندان برگردانيدند و به اهل

مملكت خود فرمانها نوشت كه هر ساحر و جادوگرى كه در مملكت او باشد به نزد او بفرستند، پس فرستادند ساحرى را كه از همه ساحران ماهرتر بود و هر جادوئى كه توانست كرد و در آن حضرت تاءثير نكرد، پس زهر كشنده اى آورد و به آن حضرت خورانيد، پس آن حضرت فرمود: بسم الله الذى يضل عند صدقه كذب الفجره و سحر السحره پس هيچ ضرر به آن حضرت نرسانيد، پس آن ساحر گفت: اگر من اين زهر را به جميع اهل زمين مى خورانيدم هر آينه قوتهاى ايشان را مى كند و احشاى ايشان را مى ريخت و خلقت همه را متغير مى كرد و ديده هاى ايشان را كور مى كرد، پس اى جرجيس! توئى نور و روشنى بخش راه هدايت و چراغ ظلمات اهل ضلالت و توئى حق يقين، شهادت مى دهم كه خداوند تو بر حق است و هر چه غير اوست باطل است، به او ايمان آوردم و تصديق كردم به پيغمبران او و توبه مى كنم بسوى او از آنچه مرتكب شدم.

پس پادشاه او را كشت، و باز آن حضرت را به زندان فرستاد و او را به انواع عذاب معذب گردانيد و فرمود او را پاره پاره كردند و در چاهى افكندند و مجلسى آراست و مشغول شد به شراب و طعام خوردن، پس حق تعالى امر فرمود باد را كه ابر سياهى برانگيخت و صاعقه هاى عظيم حادث شد، و زمين و كوهها بلرزيدند و مردم همه ترسيدند كه هلاك خواهند شد، خدا ميكائيل را امر فرمود بر سر چاه آمد و گفت: برخيز اى جرجيس به قوت خداوندى كه تو را آفريده و مستوى الخلقه گردانيده است.

پس آن حضرت زنده و صحيح برخاست، و ميكائيل او را از چاه بيرون آورد و گفت: صبر كن و بشارت باد تو را به ثوابهاى الهى.

پس جرجيس عليه‌السلام باز رفت به نزد پادشاه و فرمود: حق تعالى مرا بسوى تو فرستاده است كه به من حجت بر تو تمام كند، پس سپهسالار لشكر او گفت: ايمان آوردم به خداى تو كه تو را بعد از مردن زنده گردانيد و گواهى مى دهم كه او حق است و هر خدائى غير او هست همه باطلند، و چهار هزار كس متابعت او كردند و ايمان آوردند و تصديق آن حضرت نمودند، پس پادشاه همه را به شمشير قهر هلاك كرد و امر فرمود لوحى از مس ساختند و آتش بر روى آن افروختند تا سرخ شد و آن حضرت را به روى آن خوابانيدند و

سرب گداخته در گلوى او ريختند و ميخهاى آن بر ديده ها و سر مباركش دوختند پس ميخها را كشيدند و سرب گداخته به جاى آنها ريختند، پس چون ديد كه به اينها كشته نشد امر كرد آتش بر آن حضرت افروختند تا سوخت و خاكستر شد و امر كرد خاكسترش را به باد دادند.

پس خدا امر فرمود حضرت ميكائيل عليه‌السلام را كه حضرت جرجيس عليه‌السلام را ندا كرد و زنده شد و ايستاد به امر خدا به نزد پادشاه در وقتى كه در مجلس عام نشسته بود و باز تبليغ رسالت الهى به او نمود، پس شخصى از اصحاب آن گمراه برخاست و گفت: در زير ما چهارده منبر هست و در پيش ما خوانى هست و چوبهاى اينها از درختان متفرقند كه بعضى ميوه دهنده و بعضى غير ميوه، اگر سؤ ال كنى از پروردگار خود كه هر يك از اينها را درختى گرداند و پوست و برگ بهم رسانند و ميوه بدهند من تصديق تو مى كنم.

پس آن حضرت به دو زانو درآمد و دعا كرد، در همان ساعت همه درخت شدند و برگ و ميوه بهم رسانيدند، پس پادشاه امر كرد آن حضرت را در ميان دو چوب گذاشتند و آن چوبها را با آن حضرت با اره به دو نيم كردند پس ديگ بزرگى حاضر كردند، زفت و گوگرد و سرب در آن ديگ ريختند و جسد شريف آن حضرت را در آن ديگ گذاشتند و آتش افروختند در زير آن ديگ تا جسد آن حضرت با آنها بهم آميخته شد، پس زمين تاريك شد، و حق تعالى حضرت اسرافيل را فرستاد نعره اى بر ايشان زد كه همه به رو درافتادند و ديگ را سرنگون كرده گفت: برخيز اى جرجيس به اذن خدا، پس به قدرت حق تعالى آن حضرت صحيح و سالم ايستاد و رفت به نزد آن پادشاه ملعون گمراه باز تبليغ رسالت نمود.

چون مردم او را ديدند تعجب كردند، پس زنى آمد و به آن حضرت عرض كرد: اى بنده شايسته خدا! ما گاوى داشتيم كه به شير آن تعيش مى كرديم و مرده است و مى خواهيم كه آن را زنده گردانى.

آن حضرت فرمود: اين عصاى مرا بگير ببر و بر سر گاو خود بگذار و بگو: جرجيس مى گويد برخيز به اذن خدا.

چون چنين كرد گاو زنده شد، و آن زن ايمان آورد.

پس پادشاه گفت: اگر من اين ساحر را بگذارم، قوم را هلاك خواهد كرد.

پس همه اجتماع كردند بر قتل آن حضرت، پس امر كرد كه آن حضرت را بيرون برند و گردن بزنند، پس چون آن حضرت را بيرون بردند عرض كرد: خداوندا! اگر بت پرستان را هلاك خواهى كرد از تو سؤ ال مى كنم كه مرا و ياد مرا سبب شكيبائى گردانى براى هر كه تقرب جويد بسوى تو به صبر كردن در نزد هر هولى و بلائى.

پس باز آن حضرت را گردن زدند و برگشتند، همه به يك دفعه به عذاب الهى هلاك شدند.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 238.

## باب سى و چهارم در بيان قصه حضرت خالد بن سنان عليه‌السلام است

به سندهاى معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهما‌السلام منقول است كه: روزى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله نشسته بودند ناگاه زنى به خدمت آن حضرت آمد پس آن حضرت او را مرحبا فرمود و دستش را گرفت و او را بر روى رداى خود در پهلوى خود نشانيد و فرمود: اين دختر پيغمبرى است كه قومش او را ضايع كردند، و او خالد بن سنان نام داشت و عبسى (1) بود، و ايشان را بسوى خدا خواند و به او ايمان نياوردند و آتشى هر سال در ميان ايشان بهم مى رسيد و بعضى از ايشان را مى سوخت - و به روايت ديگر هر روز بيرون مى آمد(2) - و هر چيز كه نزديك آن بود از حيوانات ايشان و غير آن مى سوخت و آن آتش را ((نار الحرقين ))(3) مى گفتند، در وقت معينى بيرون مى آمد از غارى كه نزديك ايشان بود، پس خالد عليه‌السلام به ايشان گفت: اگر من اين آتش را از شما برگردانم به من ايمان خواهيد آورد؟

گفتند: بلى.

و چون آتش پيدا شد آن حضرت استقبال آن نمود و آتش را به قوت تمام برگردانيد و از پى آن رفت تا داخل آن غار شد با آتش، و قوم او بر در آن غار نشستند و گمان كردند كه آتش او را سوخته است و بيرون نخواهد آمد از غار، پس بعد از ساعتى بيرون آمد و سخنى مى گفت كه مضمونش اين است كه: اين است كار من و امر من و آنچه مى كنم از جانب خدا است و به قدرت اوست، بنو عبس (يعنى قبيله او) گمان كردند كه من بيرون

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- منسوب به قبيله ((عبس )).

2- قصص الانبياء راوندى 277.

3- در بحار الانوار و كافى ((نار الحدثان )) ذكر شده است.

نخواهم آمد اينك بيرون آمدم و از جبين من عرق مى ريزد؛ پس گفت: اكنون ايمان مى آوريد به من؟

گفتند: نه آتشى بود كه بيرون آمد و برگشت.

پس فرمود: من در فلان روز خواهم مرد، چون بميرم مرا دفن كنيد و بعد از چند روز گله اى از گورخر بر سر قبر من خواهند آمد و در پيش ايشان گورخر دم بريده اى خواهد بود و بر سر قبر من خواهد ايستاد، در آن وقت قبر مرا بشكافيد و مرا بيرون آوريد و هر چه خواهيد از من بپرسيد كه خبر خواهم داد شما را از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قيامت.

چون آن حضرت فوت شد و او را دفن كردند و رسيد به روز وعده اى كه او كرده بود و به همان نحو كه فرموده بود، گله وحشيان به همان علامت كه فرموده بود ظاهر شدند و بر سر قبر او ايستادند و قوم او آمدند و خواستند كه او را از قبر بيرون آورند پس بعضى گفتند: در حيات او ايمان نياورديد به او بعد از فوت او چگونه ايمان مى آوريد؟ اگر او را از قبر بيرون آوريد در ميان عرب ننگى خواهد بود براى شما. پس او را به حال خود گذاشتند و برگشتند.

و او در ميان زمان حضرت عيسى عليه‌السلام و حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، و اسم آن دختر ((محياه )) بود.(1)

مؤلف گويد: اين احاديث معتبرتر است از حديثى كه پيش گذشت كه خالد پيغمبر نبود، و ذكرش در دعاى ام داود نيز مؤ يد اين احاديث است، والله يعلم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 8/342 و قصص الانبياء راوندى 276 و كمال الدين و تمام النعمه 660.

## باب سى و پنجم در بيان احوال پيغمبرانى كه تصريح به اسم شريف ايشان نشده است.

در حديث معتبر از حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام منقول است كه: حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود كه: پيغمبرى از پيغمبران را خدا فرستاد بسوى قوم خود و چهل سال در ميان ايشان ماند و به او ايمان نياوردند، و ايشان عيدى داشتند در معبد خود، چون در روز عيد در معبود خود حاضر شدند آن پيغمبر از پى ايشان رفت و گفت: ايمان بياوريد به خدا، گفتند: اگر راست مى گوئى كه تو پيغمبرى خدا را بخوان براى ما كه ميوه به ما بدهد به رنگ جامه هاى ما، و جامه ايشان زرد بود، پس آن پيغمبر عليه‌السلام چوب خشكى را گرفت و به زمين فرو برد و دعا كرد تا آن چوب سبز شد و ((زردالو)) از آن بهم رسيد و ايشان خوردند، پس هر كه نيت كرد كه مسلمان شود هسته اى كه از دهان انداخت مغزش شيرين بود، و هر كه نيت كرد كه مسلمان نشود هسته اى كه از دهان انداخت مغزش تلخ بود.(1) و در حديث معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى وحى فرمود بسوى پيغمبرى از پيغمبران خود كه: چون صبح كنى اول چيزى كه در برابر تو بيايد آن را بخور و دوم را پنهان دار و سوم را قبول كن و چهارم را نااميد مكن و از پنجم بگريز.

چون صبح درآمد و روانه شد، كوه سياه بزرگى در برابرش پيدا شد، پس ايستاد و با خود گفت: پروردگار من مرا امر كرد كه اين را بخورم، و حيران ماند كه چگونه اين كوه را بخورد؟ پس باز به خاطرش افتاد كه پروردگار من مرا امر نمى كند مگر به چيزى كه طاقت آن داشته باشم، پس رو به كوه روانه شد، هر چند نزديكتر مى شد آن كوه كوچكتر مى شد تا آنكه چون به نزديك آن رسيد آن را به قدر لقمه اى يافت و تناول نمود، چندان از

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- علل الشرايع 573؛ قصص الانبياء راوندى 279.

آن لقمه لذت يافت كه از هيچ طعامى آنقدر لذت نيافته بود؛ پس چون پاره اى ديگر راه رفت طشتى ديد از طلا، پس گفت: پروردگار من مرا امر كرده است كه اين را پنهان كنم، پس گودى كند و طشت را در آن افكند و خاك بر روى آن ريخت و گذشت، چون قدرى راه رفت و به عقب نگاه كرد ديد آن طشت پيدا شده است گفت: آنچه خدا فرموده بود كردم، از پيدا شدن بر من حرجى نخواهد بود؛ پس پاره اى ديگر راه رفت تا به مرغى رسيد كه بازى از عقب آن مى آمد و آن مى گريخت تا به آن حضرت رسيد و بر گرد آن حضرت مى گرديد، پس گفت: پروردگار من مرا امر كرده است كه اين را قبول كنم، و آستين خود را گشود تا آن مرغ داخل آستين او شد؛ باز گفت: شكار مرا گرفتى؟ من چند روز است كه از پى آن مى گردم، آن حضرت با خود گفت: پروردگار من مرا امر كرده است كه اين را نااميد نكنم، پس قطعه اى از ران خود بريد و بسوى باز افكند و روانه شد تا آنكه رسيد به گوشت ميته گنديده كه كرم در آن افتاده بود، گفت: پروردگار من مرا امر كرده است كه از اين بگريزم، پس از آن گريخت و برگشت.

چون شب شد به خواب رفت، در خواب ديد كسى به او گفت: آنچه خدا تو را به آن امر كرده بود بعمل آوردى، آيا مى دانى كه آنها چه بود؟

گفت: نه.

آن شخص گفت: اما آن كوه پس غضب بود زيرا كه بنده در وقت غضب خدا را نمى شناسد و قدر خود را نمى داند از بسيارى غضب، چون خود را نگاه دارد و قدر خود را بشناسد و غضب خود را ساكن گرداند عاقبتش مانند آن لقمه طيب مى شود كه خوردى.

و آن طشت، عمل صالح است، چون بنده عمل صالح خود را كتمان كند و از مردم مخفى دارد خدا البته آن را ظاهر مى گرداند كه زينت دهد او را در نظر مردم در دنيا به آنچه ذخيره مى كند از براى او از ثواب آخرت.

و آن مرغ، صورت شخصى بود كه به نزد تو آيد كه تو را نصيحت كند، بايد نصيحت او را قبول كنى.

و آن باز، صورت شخصى است كه براى حاجتى به نزد تو آيد پس او را نااميد مگردان.

و آن گوشت گنديده، صورت غيبت بود، پس از غيبت بگريز.(1)

و به سند معتبر از حضرت امام صادق عليه‌السلام منقول است كه: حق تعالى وحى نمود بسوى پيغمبرى از پيغمبران بنى اسرائيل كه: اگر خواهى كه مرا ملاقات كنى فرداى قيامت در حظيره قدس پس باش در دنيا تنها و غريب و غمگين و اندوهناك و وحشت نماينده از مردم مانند مرغ تنهائى كه چون شب مى شود به جاى تنهائى مى رود و وحشت مى كند از مرغان ديگر و انس مى گيرد به پروردگار خود.(2)

و در حديث معتبر ديگر فرمود كه: حق تعالى پيغمبرى از پيغمبران خود را مبعوث گردانيد بسوى قوم خود و وحى نمود بسوى او كه: بگو به قوم خود كه هيچ اهل شهر و گروهى نيستند كه بر طاعت من باشند و حالتى رو دهد ايشان را كه در نعمت و سرور باشند پس بگردند از آنچه من مى خواهم بسوى آنچه نمى خواهم مگر آنكه من نيز مى گردم از آنچه مى خواهند بسوى بسوى آنچه نمى خواهند، يعنى نعمت ايشان را به بلا مبدل مى گردانم، و هيچ اهل شهرى و اهل خانه اى نيستند كه بر معصيت من باشند و به سبب آن معصيت ايشان را بلائى عارض شود پس بگردند از آنچه من نمى خواهم بسوى آنچه مى خواهم مگر آنكه من نيز مى گردم از آنچه نمى خواهند بسوى آنچه مى خواهند؛ و بگو به ايشان: سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من، پس نااميد مشويد از رحمت من، زيرا كه بر من عظيم نمى نمايد آمرزيدن گناهى؛ و بگو به ايشان از روى معانده متعرض غضب من نگردند و استخفاف ننمايد به حق دوستان من كه مرا عذابى چند است در وقت غضب من كه هيچيك از خلق من قدرت بر مقاومت آنها و تاب تحمل آنها را ندارند.(3)

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه حق تعالى وحى نمود بسوى پيغمبرى از پيغمبران كه: چون بندگان اطاعت من كنند خشنود مى شوم از ايشان، و چون خشنود شوم از ايشان بركت مى فرستم بر ايشان، و بركت و رحمت مرا نهايت نمى باشد؛ و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- عيون اخبار الرضا 1/275؛ خصال 267.

2- قصص الانبياء راوندى 280؛ امالى شيخ صدوق 165.

3- كافى 2/274.

هرگاه معصيت من كنند من به غضب مى آيم، و چون به غضب آيم لعنت مى كنم بر ايشان، و لعنت من سرايت مى كند به مرتبه هفتم از فرزندان ايشان.(1)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: شكايت كرد پيغمبرى از پيغمبران بسوى خدا از ضعف، پس وحى رسيد به او كه: گوشت را با ماست بپز و بخور كه بدن را محكم مى كند.(2)

و پيغمبر ديگر شكايت كرد از ضعف و كمى مجامعت، حق تعالى امر فرمود او را به خوردن هريسه.(3)

و پيغمبر ديگر شكايت نمود از كمى نسل و فرزندان؛ حق تعالى وحى فرمود به او گوشت را با تخم بخور.(4)

و در حديث معتبر ديگر منقول است كه: پيغمبرى از پيغمبران شكايت نمود بسوى حق تعالى از سنگينى دل و كمى گريه، حق تعالى وحى فرمود بسوى او كه: عدس بخور، چون بر عدس خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گريه اش بسيار شد.(5)

و در حديث معتبر ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: پيغمبرى از پيغمبران شكايت نمود بسوى خدا از غم و اندوه، حق تعالى امر فرمود او را به خوردن انگور.(6)

به سند حسن از امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است كه: جمعى از امتهاى گذشته از پيغمبر خود سؤ ال كردند كه: دعا كن حق تعالى مرگ را از ما بردارد، چون دعا كرد دعاى او به اجابت مقرون شد، آنقدر بسيار شدند كه خانه ها بر ايشان تنگ شد و نسل ايشان بسيار شد و به مرتبه اى رسيد كه مردى كه صبح مى كرد مى بايست طعام دهد پدر و مادر و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 2/275.

2- كافى 6/316.

3- محاسن 2/169؛ كافى 6/319.

4- محاسن 2/275؛ كافى 6/325؛ مكارم الاخلاق 163.

5- محاسن 2/307؛ كافى 6/343.

6- محاسن 2/362؛ كافى 6/351؛ مكارم الاخلاق 174.

اجداد خود و اجداد اجداد خود را و ايشان را استنجا بكند و به احوال ايشان برسد، پس بازماندند از طلب معيشت و استدعا كردند از رسول خود كه بخواهد از حق تعالى برگرداند آنها را به حالى كه قبل از حال بودند و آن حضرت دعا كرد و به حال سابق برگشتند.(1)

و در حديث معتبر ديگر فرمود: كه حق تعالى بر هيچ امتى از امتهاى گذشته عذاب نفرستاده است مگر در چهارشنبه ميان ماه.(2)

و در حديث معتبر ديگر فرمود: خدا وحى نمود بسوى بعضى از پيغمبران خود كه: خلق نيكو گناه را مى گدازد چنانچه آفتاب يخ را مى گدازد.(3)

در روايت موثق ديگر منقول است از آن حضرت كه: حق تعالى وحى فرستاد بسوى پيغمبرى از پيغمبران كه در مملكت پادشاه جبارى بود كه: برو به نزد آن جبار و بگو من تو را تسلط نداده ام بر بندگان خود كه خونهاى ايشان را بريزى و مالهاى ايشان را بگيرى بلكه تو را مكنت داده ام و بر ايشان قدرت داده ام كه صدا و ناله مظلومان را از درگاه من بازدارى، زيرا كه ترك نمى كنم فرياد رسى ايشان را هر چند كافر باشند.(4) و به سند معتبر از امام على نقى عليه‌السلام منقول است كه: خواب ديدن در اول آفريدن انسان نبود، پس خدا پيغمبرى فرستاد بسوى اهل زمان خود و ايشان را بسوى عبادت و اطاعت خداوند خواند، پس ايشان گفتند: اگر ما چنين كنيم چه فائده براى ما خواهد بود؟ والله كه مال و عشيره تو از ما بيشتر نيست كه از تو توقع نفعى يا ضررى داشته باشيم.

آن حضرت فرمود: اگر اطاعت من كنيد خدا شما را داخل بهشت مى كند و اگر نافرمانى من بكنيد خدا شما را داخل جهنم خواهد كرد.

گفتند: بهشت و جهنم چيست؟

چون براى ايشان وصف كرد گفتند: كى خواهيم رسيد به آنها؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1 كافى 2/260؛ امالى شيخ صدوق 412.

2 كافى 4/94؛ علل الشرايع 381؛ محاسن 2/39.

3 كافى 2/100؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 321.

4 كافى 2/333.

گفت: بعد از مردن.

گفتند: ما ديده ايم مرده هاى خود را كه استخوان شده اند و پوسيده اند.

و تكذيب او را زياده كردند و استخفاف به شاءن او بيشتر كردند پس خدا خواب ديدن را در ايشان مقرر نمود، پس به نزد آن پيغمبر آمدند و آنچه در خواب ديده بودند نقل كردند.

پيغمبر فرمود: حق تعالى خواست حجت را بر شما تمام كند كه چنانچه در خواب امرى چند روح شما را عارض مى شود از راحت و الم، و بدن شما از آنها خبر ندارد و ديگران نيز بر آنها مطلع نمى شوند، همچنين بعد از مردن روحهاى شما را ثواب و عقاب مى باشد هر چند بدنها بپوسند و از هم بپاشند تا روز قيامت باز بسوى بدنها برگردند و ثواب و عقاب با اين بدنها باشد.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 8/90.

## بـاب سـى و شـشـم در بـيـان نـوادر اخـبـار غـيـر پـيـغـمـبـران از بنى اسرائيل و غير ايشان است

شيخ طبرسى رحمه‌الله و غير او از مفسران از ابن عباس روايت كرده اند كه: عابدى در ميان بنى اسرائيل بود كه او را ((برصيصا)) مى گفتند و سالها عبادت پروردگار خود مى كرد تا آنكه مستجاب الدعوه شد و بيماران و ديوانگان را نزد او مى آوردند او دعا مى كرد و ايشان شفا مى يافتند، پس زنى از زنان اشراف آن زمان را جنونى عارض شد و به نزد او آوردند كه مداوا كند، و آن زن برادران داشت، چون آن زن را نزد او گذاشتند شيطان او را وسوسه كرد كه با آن زن زنا كند و چون با او زنا كرد حامله شد، چون ترسيد رسوا شود آن زن را كشت و دفن كرد، شيطان به نزد هر يك از برادرانش آمد و گفت: عابد با خواهر شما زنا كرد و چون حامله شد او را كشت و در فلان موضع دفن كرد، پس برادران اين سخن را به يكديگر گفتند، و خبر منتشر شد تا به پادشاه آن زمان رسيد، پس پادشاه با ساير مردم به معبد او رفتند و بر آن حال مطلع شدند و او اقرار كرد كه: من چنين كردم، پس پادشاه فرمود كه او را بر دار كشند.

پس شيطان متمثل شد نزد او و گفت: من تو را به اين بليه انداختم و رسوا كردم، اگر اطاعت من مى كنى تو را از كشتن خلاص مى كنم.

گفت: در چه باب اطاعت تو بكنم؟

گفت: مرا سجده كن.

عابد گفت: چگونه تو را سجده بكنم با اين حال؟

گفت: به ايما از تو اكتفا مى كنم.

پس ايما كرد به سجود براى شيطان و كافر شد، و شيطان از او بيزارى جست و او را كشتند چنانچه حق تعالى در قرآن اشاره قصه او فرموده است در اين آيه شريفه

(كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنسَانِ اكْفُرْ‌ فَلَمَّا كَفَرَ‌ قَالَ إِنِّي بَرِ‌يءٌ مِّنكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّـهَ رَ‌بَّ الْعَالَمِينَ) (1) يعنى: ((مانند مثل شيطان است در وقتى كه گفت به انسان: كافر شو پس چون كافر شد گفت: بدرستى كه من بيزارم از تو بدرستى كه من مى ترسم از خداوندى كه پروردگار عالميان است )).(2)

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: در ميان بنى اسرائيل عابدى بود كه او را ((جريح )) مى گفتند و عبادت خدا مى كرد در صومعه خود، پس مادرش نزد او آمد در وقتى كه نماز مى كرد او را طلبيد او جواب نگفت، پس برگشت باز آمد و او را طلبيد او ملتفت نشد بسوى مادر خود و برگشت، بار سوم آمد باز او را طلبيد و جواب نشنيد و برگشت و گفت: سؤ ال مى كنم از خداى بنى اسرائيل كه تو را يارى نكند.

چون روز ديگر شد زن زناكارى نزد صومعه او آمد و او را درد زائيدن گرفت و در همان موضع زائيد و دعوى كرد: اين فرزند را از جريح بهم رسانيده ام.

پس اين خبر در ميان بنى اسرائيل منتشر شد و گفتند: آن كسى كه مردم را بر زنا ملامت مى كرد خود زنا كرد، پادشاه امر فرمود كه او را بر دار بكشند، پس مادرش بسوى او آمد و طپانچه بر روى خود مى زد و فرياد مى كرد.

جريح گفت: ساكت باش كه اين بلا از نفرين تو بر سر من آمد.

مردم چون اين سخن را از جريح شنيدند گفتند: چه دانيم كه تو اين را راست مى گوئى؟

فرمود: آن طفل را بياوريد، چون آوردند جريح طفل را گرفت و دعا كرد پس از او پرسيد: پدر تو كيست؟

آن طفل به قدرت الهى به سخن آمد و گفت: فلان راعى از فلان قبيله.

پس خدا ظاهر گردانيد دروغ آنها را كه افترا كرده بودند بر جريح و او از كشته شدن نجات يافت و سوگند خورد كه ديگر از مادر خود جدا نشود و پيوسته او را خدمت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره خشر: 16.

2- مجمع البيان 5/365؛ تفسير قرطبى 18/37 به چند وجه آن را بيان كرده است.

بكند.(1)

و در حديث معتبر ديگر فرمود: پادشاهى از پادشاهان بنى اسرائيل گفت: شهرى بنا مى كنم كه هيچكس عيبى براى آن نگويد، چون شهر را تمام كرد راءى جميع مردم متفق شد بر آنكه هرگز مثل آن نديده اند در خوبى و عيبى در آن نمى بينند، پس مردى گفت: اگر امان مى دهى من عيب آن را به تو مى گويم.

پادشاه فرمود: بگو تو را امان دادم.

پس آن مرد عرض كرد: اين شهر دو عيب دارد: اول آنكه تو خواهى مرد و به ديگرى منتقل خواهد شد؛ دوم آنكه بعد از تو خراب خواهد شد.

پس پادشاه فرمود: كدام عيب از اينها بدتر مى باشد؟ پس چه كنيم كه اين عيبها را نداشته باشد؟

عرض كرد: خانه اى بنا كن كه باقى شود و فانى نشود و هميشه تو در آن خانه جوان باشى و پير نشوى.

چون پادشاه سخنان مردم و آن مرد را به دختر خود نقل كرد دخترش گفت: هيچيك از اهل مملكت تو در اين باب به تو راست نگفته اند بغير آن مرد.(2)

و در حديث حسن از آن حضرت منقول است كه: در بنى اسرائيل مردى بود و دو دختر داشت، ايشان را به دو مرد تزويج نمود كه يكى از ايشان زارع بود و ديگرى كوزه گر، پس چون اراده ديدن ايشان كرد، اول رفت به ديدن آن دختر كه در خانه زارع بود و از او پرسيد: چه حال دارى؟ گفت: شوهر من زراعت بسيارى كرده است و اگر باران بيايد حال ما از همه بنى اسرائيل بهتر خواهد بود؛ چون از آنجا بيرون آمد به ديدن دختر ديگر رفت از او پرسيد: چه حال دارى؟ گفت: شوهر من كوزه بسيار ساخته است اگر باران نيايد و آنها ضايع نشود حال ما از جميع بنى اسرائيل بهتر خواهد بود، پس بيرون آمد و عرض كرد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 177.

2- قصص الانبياء راوندى 178.

خداوندا! تو صلاح هر دو را بهتر مى دانى پس آنچه براى ايشان خير مى دانى بعمل آور.(1)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: در بنى اسرائيل عابدى بود كه بسيار مى گفت: الحمدلله رب العالمين و العاقبه للمتقين، يعنى: ((حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالميان است و عاقبت نيكو براى پرهيزكاران است، پس ابليس لعين از گفتار او در خشم شود و شيطانى را به نزد او فرستاد و گفت: بگو عاقبت نيكو براى توانگران است؛ چون آمد و اين را گفت در ميان او و شيطان نزاع شد و راضى شدند به حكم اول كسى كه در مقابل آنها بيايد به شرط آنكه سخن هر يك را تصديق كند يك دست ديگرى را ببرند، و چون شخصى رسيد از او سؤ ال كردند و او گفت: عاقبت نيكو براى توانگران است، و يك دست عابد بريده شد، پس برگشت باز همان را مى گفت: الحمدلله رب العالمين و العافيه للمتقين.

شيطان گفت: باز همان را مى گوئى؟

گفت: بلى. و باز راضى شدند به حكم هر كه اول پيدا شود به همان شرط سابق، ديگرى آمد و تصديق شيطان كرد و دست ديگر عابد بريده شد و باز حمد خدا كرد و گفت: عاقبت نيكو براى پرهيزكاران است، شيطان گفت: اين مرتبه محاكمه مى كنيم نزد اول كسى كه پيدا شود به شرط گردن زدن پس بيرون آمدند.

حق تعالى ملكى را به صورت شخصى فرستاد بر سر راه ايشان، چون قصه خود را به او نقل كردند دستهاى عابد را به جاهاى خود گذاشت و دست بر آنها ماليد تا درست شدند و گردن آن شيطان را زد و گفت: همچنين عاقبت نيكو براى پرهيزكاران است.(2)

و در حديث معتبر ديگر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: در ميان بنى اسرائيل قاضى بود و به حق حكم مى كرد در ميان ايشان، چون وقت وفات او شد به زن خود گفت: چون من بميرم غسل بده و كفن بكن و روى مرا بپوشان و بر روى تختى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 178.

2- قصص الانبياء راوندى 179.

بگذار مرا كه انشاء الله بدى از من نخواهى ديد.

چون آن قاضى مرد آنچه گفته بود زنش بعمل آورد، مدتى صبر كرد بعد از آن رفت و روى او را گشود پس ديد كرمى دماغ او را مى خورد، ترسيد از آن حالى كه ديد و برگشت، چون شب شد او را در خواب ديد كه به او گفت: آيا ترسيدى از آن حال كه ديدى؟

گفت: بلى.

قاضى گفت: والله آن حالت براى من بهم نرسيد مگر براى خواهشى كه از براى برادر تو كردم، زيرا روزى به نزد من آمد به مرافعه و خصمى با او بود، چون نزد من نشستند گفتم: خداوندا! چنان كن كه حق با او باشد؛ چون دعواى خود را نقل كردند حق با او بود پس شاد شدم از آنكه حق با او بود، و آن حال بد مرا از براى آن عارض شد كه ميل به جانب برادر تو كردم با اينكه حق با او بود.(1)

و به سند حسن از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: گروهى از بنى اسرائيل به نزد پيغمبر خود آمدند و گفتند: دعا كن هر وقت كه ما خواهيم خدا براى ما باران بفرستد، پس آن پيغمبر مطلب ايشان را از خدا خواست و به اجابت مقرون گرديد و هر وقت كه باران طلبيدند به هر قدر كه خواستند براى ايشان آمد، پس زراعت ايشان از ساير سالها نمو كرد و چون درو كردند بغير كاه چيزى ديگر نبود، به نزد پيغمبر آمدند و گفتند: ما باران را براى منفعت خود طلبيديم و ضرر رسانيد به ما.

پس حق تعالى وحى فرمود: ايشان راضى نشدند به تدبير من براى ايشان و حاصل تدبير ايشان آن است كه ديدند.(2)

در حديث معتبر ديگر منقول است كه فرمود: كبوترى آشيان ساخته بود بر درختى و مردى بود كه هرگاه جوجه هاى آن بزرگ مى شدند مى آمد و مى گرفت، پس آن كبوتر به خدا شكايت كرد آن حال را، حق تعالى وحى فرمود كه: من شر او را از تو كفايت مى كنم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 180؛ كافى 7/410؛ تهذيب الاحكام 6/222.

2- قصص الانبياء راوندى 180.

پس در اين مرتبه كه جوجه برآورد آن مرد آمد و دو گرده نان با خود داشت و سائلى از او سؤ ال كرد، يك گرده نان را به سائل داد و بر بالاى درخت رفت و جوجه ها را برداشت، حق تعالى به سبب آن تصدق او را سالم داشت.(1)

و در حديث صحيح از آن حضرت منقول است كه: شخصى بود در بنى اسرائيل سى و سه سال دعا كرد كه خدا او را فرزندى كرامت فرمايد، دعايش مستجاب نشد، عرض كرد: خداوندا! آيا دورم از تو كه دعاى مرا نمى شنوى؟ يا نزديكى و دعاى مرا به اجابت مقرون نمى گردانى؟

پس شخصى به خواب او آمد و به او گفت: تو خدا را مى خوانى با زبانى فحش گوينده و دلى به دنيا چسبيده و ناپاك و با نيتى دروغ، پس ترك فحش و هرزه گوئى بكن و دل خود را پرهيزكار گردان و نيت خود را نيكو كن، چون چنين كرد دعايش مستجاب شد و خدا به او پسرى كرامت فرمود.(2)

و به سند صحيح از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: در بنى اسرائيل مرد عاقل مالدارى بود، پسرى داشت كه او شبيه بود در شمايل از زن عفيفه اى و دو پسر داشت از زن غير عنيفه. پس چون هنگام وفات او شد گفت: مال من از براى يكى از شماست. چون مرد پسر بزرگتر گفت: منم آن يكى، و فرزند ميانه گفت: منم، و فرزند كوچك گفت: منم.

پس به نزد قاضى آن زمان مرافعه بردند، قاضى گفت: من حكم قضيه شما را نمى دانم، برويد به نزد سه برادر كه از فرزندان غنامند.

چون به نزد يكى از ايشان رفتند او را مرد پيرى يافتند، چون قصه را به او نقل كردند گفت: برويد به نزد برادرى كه از من بزرگتر است و از او بپرسيد؛ چون به نزد او رفتند مردى بود نه جوان و نه پير، چون از او پرسيدند گفت: برويد به نزد برادر بزرگترم؛ چون به

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 181.

2- قصص الانبياء راوندى 181؛ فلاح السائل 37؛ كافى 2/324.

نزد او آمدند او را جوان يافتند، پس گفتند: اول علت اين را بگو كه چرا تو از برادران ديگر جوانترى با آنكه بزرگترى، و برادر بعد از تو از برادر كوچكتر جوانتر است بعد جواب مساءله را بگو.

گفت: آن برادرى كه اول ديديد دو سال از من كوچكتر است و ليكن زن بدى دارد كه پيوسته او را آزرده دارد و صبر مى كند بر بدى او كه مبادا مبتلا شود به بلائى كه صبر بر آن نتواند كرد، و به اين سبب پير شده؛ اما آن برادر دوم پس او زنى دارد كه گاهى او را غمگين مى گرداند و گاهى شاد مى گرداند، پس او در جوانى و پيرى ميانه است؛ و اما من زنى دارم كه هميشه مرا شاد مى گرداند و هرگز از او غمى و مكروهى به من نرسيده است تا به خانه من آمده است، پس به اين سبب جوان مانده ام؛ اما حكايت پدر شما و ميراث او، اول برويد و او را از قبر بيرون آوريد و استخوانهاى او را بسوزانيد و برگرديد به نزد من تا ميان شما حكم كنم.

پس به جانب قبر روانه شدند، برادر كوچكتر كه از عفيفه بود شمشير برداشت، آن دو برادر ديگر كلنگى برداشتند، چون خواستند آن دو برادر كه قبر پدر را بشكافند برادر كوچك شمشير كشيد و گفت: من از حصه خود گذشتم و نمى گذارم قبر پدر مرا بشكافيد.

پس چون به نزد قاضى برگشتند و قصه را نقل كردند فرمود: همين بس است براى شما، مال را بياوريد، چون مال را آوردند به پسر كوچك داد و به آن دو پسر ديگر گفت: اگر شما فرزند او مى بوديد دل شما بر او نرم مى شد چنانچه از او شد و راضى به سوختن او نمى شديد.(1)

و به سند صحيح از حضرت امام موسى عليه‌السلام مروى است كه: در بنى اسرائيل مرد صالحى بود و زن صالحه اى داشت، شبى در خواب ديد كه: حق تعالى فلان مقدار عمر از براى تو مقرر كرده است و مقدر فرموده است كه نصف عمر تو در فراخى بگذرد و نصف ديگر در تنگى و تو را مختار گردانيده است كه هر يك را تو خواهى مقدم فرمايد، تو كدام

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 182.

را اختيار مى كنى؟

آن مرد گفت: من زن صالحه اى دارم و او شريك من است در معاش من، با او مشورت مى كنم بعد خواهم گفت.

پس چون صبح شد خواب را به زوجه خود نقل كرد، آن زن صالحه گفت: نصف اول را اختيار كن و تعجيل نما در عافيت شايد خدا بر ما رحم فرمايد و نعمت را بر ما تمام كند.

چون شب دوم شد باز همان شخص به خواب او آمد و پرسيد: كدام را اختيار كردى؟

گفت: نصف اول را، گفت: چنين باشد.

پس دنيا از همه جهت رو به او آورد، پس زوجه اش به او گفت: از آنچه خدا به تو داده است به خويشان خود و مردم مستمند و همسايگان و فلان برادر خود بده؛ و پيوسته او را امر مى كرد كه نعمت خود را در مصارف خير صرف نمايد.

پس چون نصف عمر او گذشت و وعده تنگدستى رسيد همان شخص به خواب آن مرد آمد و گفت: خدا به جزاى احسانها كه كردى و شكر نعمت او كه ادا نمودى بقيه عمر تو را نيز مقدر فرمود كه در گشادگى و فراوانى نعمت بگذرد.(1)

و در حديث معتبر ديگر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: در بنى اسرائيل مردى بود بسيار پريشان و الحاح كرد بر او زوجه او در طلب روزى، پس تضرع كرد بسوى خدا در طلب روزى، پس در خواب ديد به او گفتند كه: دو درهم حلال را بهتر مى خواهى يا دو هزار درهم حرام را؟

گفت: دو درهم حلال را.

پس به او گفتند: در زير سر تو نهاده اند بردار.

چون بيدار شد دو درهم در زير بالين خود يافت، پس آن دو درهم را گرفت و يك درهم را داد ماهى خريد و به خانه آورد، چون آن زن ماهى را ديد شروع كرد به ملامت او و سوگند ياد كرد كه من دست به اين ماهى نمى گذارم، پس آن مرد خود برخاست كه آن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 182.

ماهى را به اصلاح آورد، چون شكمش را شكافت دو مرواريد بزرگ در ميان شكم آن ماهى يافت كه هر دو را به چهل هزار درهم فروخت.(1)

و به سند حسن از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: يكى از علماى بنى اسرائيل را ملائكه در قبر نشانيدند و روحش را به او برگردانيدند و گفتند: ما ماءموريم صد تازيانه از عذاب خدا بر تو بزنيم، گفت: طاقت ندارم، پس يك تازيانه كم كردند، گفت: طاقت ندارم، همچنين كم مى كردند تا به يك تازيانه رسيد، گفت: طاقت ندارم، گفتند، چاره اى از آن ندارى، پرسيد: به چه سبب اين تازيانه را به من مى زنيد؟ جواب دادند، روزى بى وضو نماز كردى و روزى ديگر به بنده ضعيف مسكين مظلومى برخوردى كه بر او ستمى مى شد و به تو استغاثه كرد و تو به فرياد او نرسيدى و دفع ضرر از وى نكردى، پس يك تازيانه بر او زدند كه قبرش پر از آتش شد.(2)

و از وهب بن منبه منقول است كه: مردى از بنى اسرائيل قصر بسيار رفيع عالى محكمى بنا كرد، بعد از اتمام آن طعامى پخت و توانگران را طلبيد و فقرا را نطلبيد، و هر فقيرى كه مى آمد كه داخل شود منع مى كردند و مى گفتند: اين طعام را براى تو و امثال تو نساخته اند، پس حق تعالى دو ملك فرستاد بسوى ايشان در زى فقرا و به ايشان نيز چنين گفتند؛ پس خدا امر فرمود آن دو ملك به زى اغنيا بروند، چون رفتند ايشان را داخل كرده و اكرام نموده و در صدر مجلس جا دادند.

پس حق تعالى امر فرمود آن دو ملك را كه آن شهر را و هر كه در آن شهر بود به زمين فرو برند.(3)

و در روايت ديگر منقول است كه: صغير و كبير بنى اسرائيل با عصا راه مى رفتند تا خيلا و تكبر نكنند در راه رفتن.(4)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 184.

2- قصص الانبياء راوندى 184؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 267.

3- قصص الانبياء راوندى 184.

4- قصص الانبياء راوندى 185.

و در حديث معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: در ميان بنى اسرائيل مرد عابدى بود به هر كار كه متوجه مى شد زيان مى يافت و كار دنيا بر او بسته شده بود، زنش به او نقفه مى داد تا آنكه نزد زنش نيز چيزى نماند، پس روزى گرسنه شد و زن هيچ در خانه نيافت بغير از يك پيله از رشته خود، به شوهرش داد و گفت: جز اين نزد من چيزى نمانده است اين را ببر و بفروش و از براى ما طعامى بخر كه بخوريم.

چون آن را به بازار آورد ديد كه مشتريان برخاسته اند و بازار را بسته اند، پس برگشت و گفت: من مى روم به نزد اين دريا و وضو مى سازم و آبى به خود مى ريزم و برمى گردم، چون به كنار دريا آمد صيادى را ديد كه دامى به دريا افكنده بود و بيرون آورده بود و در دام او هيچ نبود مگر ماهى زبونى كه مدتى ماده بود تا فاسد شده بود، پس عابد گفت: بفروش به من ماهى خود را كه در عوض اين ريسمان را به تو دهم كه از براى دام خود به آن منتفع شوى.

پس ماهى را گرفت و ريسمان را داد و به خانه برگشت و به زن خود آنچه گذشته بود نقل كرد، چون زن شكم ماهى را شكافت در جوف آن مرواريد بزرگى يافت و شوهرش را طلبيد و مرواريد را به او نمود، عابد آن را گرفت و به بازار رفت و آن را به مبلغ بيست هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت، پس ناگاه سائلى به در خانه آمد و گفت: اى اهل خانه! تصدق نمائيد بر مسكين تا خدا شما را رحم كند.آن مرد عابد گفت: داخل شو. چون داخل شد يكى از دو كيسه را به او داد، پس زنش گفت: سبحان الله! به يك دفعه نصف توانگرى ما را برطرف كردى.

پس اندك زمانى كه گذشت همان سائل برگشت و در زد، عابد گفت: داخل شو.

سائل آمد و كيسه زر را به جاى خود گذاشت و گفت: بخور بر تو گوارا باد، من ملكى بودم از ملائكه، حق تعالى مرا فرستاده بود كه تو را امتحان نمايم كه چگونه شكر نعمت بجا مى آورى، پس خدا شكر تو را پسنديد.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 8/385؛ و قسمتى از اين روايت در قصص الانبياء راوندى 185 آمده است.

و به سند معتبر منقول است كه حمران از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام پرسيد: دولت حق شما كى ظاهر خواهد شد؟

حضرت فرمود: اين حمران! تو دوستان و برادران و آشنايان دارى و از احوال ايشان احوال اهل زمان خود را مى توانى دانست، و اين زمان زمانى نيست كه امام حق خروج تواند كرد، بدرستى كه شخصى بود از علماء در زمان سابق و پسرى داشت كه رغبت نمى نمود در علم پدر خود و از او سؤ ال نمى كرد، و آن عالم همسايه اى داشت كه مى آمد و از او سؤ الها مى كرد و علم او را فرا مى گرفت، چون وقت وفات آن عالم شد پسر خود را طلبيد و گفت: اى فرزند! تو رغبت نمى كردى در علم من و سؤ ال نمى نمودى از من و همسايه من مى آمد و از من سؤ ال مى كرد و علم مرا اخذ مى نمود و حفظ مى كرد، اگر تو را احتياج شود به علم من برو به نزد همسايه من، و او را نشان داد و به او شناساند.

پس آن عالم به رحمت الهى واصل شد و پسر او ماند، پس پادشاه آن زمان خوابى ديد براى تعبير آن سؤ ال كرد از حال آن عالم، عرض كردند: فوت شد، پرسيد: آيا از او فرزندى مانده است؟ گفتند: بلى پسرى از او مانده است، پس آن پسر را طلبيد، چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت: والله نمى دانم پادشاه براى چه مرا مى خواهد و من علمى ندارم و اگر از من سؤ ال كند رسوا خواهم شد.

پس در اين حال وصيت پدر به ياد او آمد و رفت به نزد شخصى كه از پدرش علم آموخته بود و قضيه را نقل كرد و گفت: پادشاه مرا طلبيده است و نمى دانم كه از براى چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر كرده كه اگر محتاج شوم به علمى به نزد تو بيايم.

آن مرد گفت: من مى دانم تو را پادشاه براى چه كار طلبيده است، اگر تو را خبر دهم آنچه از براى تو حاصل شود ميان من و خود قسمت خواهى كرد؟

گفت: بلى.

پس او را قسم داد و نوشته اى در اين باب از او گرفت كه وفا كند به آنچه شرط كرده است، پس گفت: پادشاه خوابى ديده است تو را طلبيده است كه از تو بپرسد كه اين زمان چه زمان است؟ تو در جواب بگو: زمان گرگ است.

پس چون به مجلس پادشاه رفت پرسيد كه: من تو را براى طلب چه مطلب طلبيده ام؟ عرض كرد: مرا طلبيده اى كه سؤ ال كنى از خوابى كه ديده اى كه اين چه زمان است؟

گفت: راست گفتى، پس بگو اين زمان چه زمان است؟

گفت: زمان گرگ است.

پس پادشاه امر كرد جايزه به او دادند، پس جايزه را گرفت و به خانه آمد و وفا به شرط خود نكرد و حصه اى به آن شخص نداد و گفت: شايد قبل از آنكه اين مال را تمام كنم بميرم يا بار ديگر محتاج نشوم كه از آن شخص سؤ الى بكنم. چون مدتى از اين گذشت پادشاه خواب ديگر ديد فرستاد آن پسر را طلبيد، پسر پشيمان شد از آنكه وفا به عهد خود نكرد و با خود گفت كه: من علمى ندارم به نزد پادشاه روم، چگونه به نزد آن عالم روم و از او سؤ ال كنم و حال آنكه با او مكر كردم و وفا به عهد او نكردم، پس گفت: به هر حال با ديگر مى روم به نزد او و از او عذر مى طلبم و باز قسم مى خورم كه در اين مرتبه وفا بكنم به عهد او، شايد تعليمم بكند. پس به نزد آن عالم آمد و عرض كرد: كردم آنچه كردم و وفا به پيمان تو نكردم و آنچه در دستم بود همه تمام شده است و چيزى در دستم نمانده است و اكنون محتاج شده ام به تو، تو را بخدا قسم مى دهم كه مرا محروم نكنى و شرط مى كنم با تو و سوگند مى خورم كه آنچه در اين مرتبه به دست من آيد ميان تو و خود قسمت كنم، و در اين وقت نيز پادشاه مرا طلبيده است و نمى دانم كه از چه چيز مى خواهد بپرسد. آن عالم گفت: تو را طلبيده است كه از تو سؤ ال كند از خوابى كه باز ديده است كه اين چه زمان است؟ بگو: زمان گوسفند است. پس چون به مجلس پادشاه داخل شد و سؤ ال كرد: براى چه كار تو را طلبيده ام؟

گفت: خوابى ديده اى و مى خواهى از من بپرسى كه اين چه زمان است؟

گفت: راست گفتى، اكنون بگو چه زمان است؟

گفت: زمان گوسفند است.

پس پادشاه فرمود صله بسيارى به او دادند؛ چون به خانه آمد متردد شد كه آيا وفا کند

با آن عالم يا مكر كند و حصه او را ندهد، بعد از تفكر بسيار گفت: شايد من بعد از اين هرگز محتاج نشوم به او، و عزم كرد بر آنكه غدر كند و وفا به عهد او نكند.

پس از مدتى پادشاه خوابى ديد و او را طلبيد، پس او بسيار نادم شد از غدر خود و گفت: بعد از دو مرتبه مكر ديگر چگونه به نزد آن عالم بروم و خود علمى ندارم كه جواب پادشاه بگويم، باز راءيش بر آن قرار گرفت كه به نزد آن عالم برود، چون به خدمت او رسيد او را بخدا سوگند داد و التماس كرد كه باز تعليم او بكند و گفت: در اين مرتبه وفا خواهم كرد و ديگر مكر نخواهم كرد، بر من رحم كن و مرا بر اين حال مگذار.

پس آن عالم شرط كرد و نوشته ها را از او گرفت و گفت: باز تو را طلبيده است كه سؤ ال كند از خوابى كه ديده است كه اين چه زمان است؟ بگو: زمان ترازو است.

چون به مجلس پادشاه رفت از او پرسيد كه: براى چه كار تو را طلبيده ام؟

گفت: مرا طلبيده اى براى خوابى كه ديده اى و مى خواهى بپرسى كه اين چه زمان است؟

پادشاه گفت: راست گفتى، پس بگو چه زمان است؟

گفت: زمان ترازو است؛ پس امر كرد مال عظيمى به او دادند به صله آن جواب كه گفت، پس آن مال را به نزد آن عالم آورد در مقابل او گذاشت و عرض كرد: اين مجموع آن چيزى است كه براى من حاصل شده است و آورده ام كه تو ميان خود و من قسمت نمائى.

آن عالم گفت: زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودى لهذا در اول مرتبه جزم كردى كه وفا به عهد خود نكنى، و زمان دوم چون زمان گوسفند بود و گوسفند عزم مى كند كه كارى بكند و نمى كند تو نيز اراده كردى كه وفا كنى و نكردى، اين زمان چون زمان ترازو است و ترازو كارش وفا كردن به حق است تو نيز وفا به عهد كردى، مال خود را بردار كه مرا احتياجى به آن نيست.(1)

مؤلف گويد: گويا غرض آن حضرت از نقل اين قصه آن بود كه احوال اهل هر زمان متشابه است، هرگاه ياران و دوستان تو مى بينى كه با تو در مقام غدر و مكرند چگونه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 8/362.

امام عليه‌السلام اعتماد نمايد بر عهدهاى ايشان و خروج كند بر مخالفان؟ چون زمانى درآيد كه مردم در مقام وفاى به عهود باشند و خدا داند كه وفا به عهد امام خواهند كرد، امام را ماءمور به ظهور و خروج خواهد كرد و حق تعالى اهل اين زمان را به اصلاح آورده و اين عطيه عظمى را نصيب كند به محمد و آله الطاهرين.

و به سند موثق از حضرت رضا عليه‌السلام منقول است كه: مردى در بنى اسرائيل چهل سال عبادت خدا كرد و بعد از چهل سال عبادت قربانى به درگاه خدا برد كه بداند عبادتش ‍ مقبول درگاه الهى شده است با نه؟ پس قربانى او مقبول نشد با خود گفت: گناه و تقصير از توست و به سبب بديهاى تو عبادت تو مقبول نشد، پس حق تعالى وحى فرمود بسوى او كه: مذمتى كه خود را كردى بهتر بود از عبادت چهل ساله تو.(1)

و به روايت ديگر منقول است كه: پادشاهى بود در بنى اسرائيل و شهرى بنا كرد كه كسى به آن خوبى شهرى نديده بود و طعامى براى مردم مهيا كرده و ايشان را دعوت نمود، و بر دروازه شهر كسى را بازداشت كه هر كه بيرون رود از او بپرسند كه: اين شهر چه عيب دارد؟ و هيچكس عيبى براى آن شهر نگفت مگر سه نفر از عباد كه عباهاى گنده پوشيده بودند، ايشان گفتند: ما دو عيب در اين شهر مى بينيم: اول آنكه خراب خواهد شد، دوم آنكه صاحبش خواهد مرد.

پس پادشاه گفت: شما خانه اى گمان داريد كه اين دو عيب را نداشته باشد؟

گفتند: بلى، خانه خراب شدن ندارد و صاحبش هرگز نمى ميرد.

پس پند ايشان در پادشاه اثر كرد و ترك سلطنت كرد براى طلب آخرت و با ايشان رفيق شد و مدتى با ايشان عبادت كرد، پس برخاست كه از ايشان جدا شود گفتند: آيا از ما بدى يا اختلاف آدابى ديده اى كه از ما مفارقت مى نمائى؟

گفت: نه، وليكن شما مرا مى شناسيد و مرا گرامى مى داريد، مى خواهم با كسى رفيق شوم

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 2/73؛ قرب الاسناد 392.

كه مرا نشناسد.(1)

به سند حسن از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: در زمان سابق فرزندان پادشاهان راغب به عبادت مى بودند، جوانى چند از اولاد پادشاهان ترك دنيا كرده مشغول عبادت گرديده بودند و در زمين مى گرديدند و سياحت مى نمودند كه از احوال جهان و اهل آن و از مخلوقات خداوند عالميان عبرت بگيرند.

پس به قبرى گذشتند بر سر راه كه مندرس شده بود و باد خاك بسيار بر روى آن جمع كرده بود كه بغير از علامتى از آن قبر چيزى ظاهر نبود، با يكديگر گفتند: بيائيد دعا كنيم شايد حق تعالى صاحب اين قبر را براى ما زنده گرداند كه از او بپرسيم مزه مرگ را چگونه يافته است؟

پس عرض كردند: تو خداوند مائى اى پروردگار ما! ما را بجز تو خداوندى نيست و تو پديد آورنده اشيائى و دائمى كه فنا بر تو روا نيست و از هيچ چيز غافل نمى شوى، زنده اى كه هرگز تو را مرگ نمى باشد، تو را در هر روزگارى تقديرى و تدبيرى است، همه چيز را مى دانى بدون آنكه كسى به تو تعليم نمايد، زنده گردان براى ما اين مرده را به قدرت خود.

پس از آن قبر مردى بيرون آمد كه موى سر و ريش او سفيد بود و خاك از سر خود مى افشاند، ترسان و هراسان و ديده هايش بسوى آسمان باز مانده بود، پس به ايشان گفت: براى چه بر سر قبر من ايستاده ايد؟

گفتند: تو را خوانده ايم كه از تو بپرسيم چگونه يافته اى مزه مرگ را؟

گفت: نود و نه سال شد در اين قبر ساكنم هنوز الم و شدت مرگ از من برطرف نشده است و تلخى مزه مرگ از حلق من بيرون نرفته است.

گفتند: روزى كه مردى موى سر و ريش تو چنين سفيد بود؟

گفت: نه، وليكن چون صدا شنيدم كه: بيرون آى، استخوانهاى پوسيده من به يكديگر متصل شد و زنده شدم، از دهشت و ترس آنكه قيامت برپا شده باشد موهاى من سفيد شد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تنبيه الخواطر 82.

و ديده ام چنين باز ماند.(1)

و به سند موثق از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه: در بنى اسرائيل مردى بود و او را فرزندى نمى شد، پس حق تعالى او را پسرى عطا فرمود و در خواب ديد كه آن پسر در شب دامادى خواهد مرد.

چون شب دامادى او شد پيرمرد ضعيفى را ديد، بر او رحم كرد و او را طلبيد و او را طعام داد، پس آن مرد پير گفت: مرا زنده كردى خدا تو را زنده كند، پس آن مرد شب در خواب ديد كه به او گفتند: از پسر خود بپرس در شب دامادى خود چه كرده است؟ چون پرسيد او گفت: چنان كارى كرده ام، پس آن مرد بار ديگر در خواب ديد كه به او گفتند: خدا پسرت را زنده داشت به آن احسانى كه نسبت به آن مرد پير كرد.(2)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: مرد پيرى از بنى اسرائيل عبادت خدا مى كرد، روزى مشغول عبادت و نماز بود ناگاه ديد دو طفل خروسى را گرفته اند و پرهاى آن را مى كشند، پس مشغول عبادت خود شد و آنها را نهى نكرد از آن كار كه مى كردند، حق تعالى وحى نمود بسوى زمين كه: فرو بر بنده مرا، پس به زمين فرو رفت و چنين فرو خواهد رفت در زمين تا روز قيامت.(3)

در حديث معتبر ديگر فرمود: حق تعالى دو ملك را به شهرى فرستاد كه اهل آن شهر را هلاك كنند، پس صداى شخصى را در ميان ايشان شنيدند كه در شب تار ايستاده و عبادت مى كند و بسوى حق تعالى تضرع مى نمايد، يكى از آن دو ملك به ديگرى گفت: مراجعت كنيم بسوى خدا در باب اين مرد كه تضرع مى نمايد شايد كه خدا او را يا اهل شهر را به بركت او ببخشد، آن ملك ديگر گفت: بلكه آنچه خدا فرموده است مى كنيم ما را نيست كه در ابن باب مراجعت نمائيم.

چون آن ملك به مقام خود رفت و حال آن مرد را عرض كرد، حق تعالى به او ملتفت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 3/260.

2- كافى 4/7.

3- امالى شيخ طوسى 669.

نشد و وحى نمود به سوى آن ملكى كه معاودت نكرده بود كه: آن تضرع كننده را با اهل آن شهر هلاك كن كه غضب من نيز بر او لازم شده است، زيرا كه هرگز خود را متغير نگردانيد در وقتى كه معصيت مرا ديد كه غضبناك شود براى معصيت من، و بر آن ملك كه در اين باب معاودت كرده بود غضب فرمود و او را به جزيره اى انداخت و تا اين وقت در آن جزيره مغضوب حق تعالى است.(1)

و به سند صحيح از حضرت امام رضا عليه‌السلام مروى است كه: عابدى كه در بنى اسرائيل عبادت مى كرد او را عابد نمى شمردند مگر آنكه قبل از مبالغه در عبادت ده سال خاموشى اختيار مى كرد.(2)

در روايت ديگر منقول است كه: چون عابد بنى اسرائيل در عبادت به نهايت مى رسيد راه رونده و سعى كننده مى شد در حوائج مردم و اهتمام مى كرد در آنچه سبب صلاح ايشان بود.(3)

و به سند معتبر از حضرت على بن الحسين عليه‌السلام منقول است كه: شخصى با اهلش به كشتى سوار شدند و كشتى ايشان شكست و جميع اهل آن كشتى غرق شدند مگر زن آن مرد كه بر تخته اى بند شد و به جزيره اى از جزاير بحر افتاد و در آن جزيره مرد راهزن فاسقى بود كه از هيچ فسقى نمى گذشت، چون نظرش بر آن زن افتاد گفت: تو از انسى يا جن؟

گفت: من از انسم.

پس ديگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبيد و به هيئت مجامعت درآمد، چون متوجه آن عمل قبيح شد ديد كه آن زن اضطراب مى كند و مى لرزد، پرسيد: چرا اضطراب مى كنى؟

زن اشاره به آسمان كرد كه: از خداوند خود مى ترسم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ طوسى 670.

2- كافى 2/111.

3- كافى 2/199.

پرسيد: هرگز مثل اين كار كرده اى؟

گفت: نه بعزت خدا سوگند كه هرگز زنا نكرده ام.

گفت: تو كه هرگز چنين كارى نكرده اى اينطور از خدا مى ترسى و حال آنكه به اختيار تو نيست و تو را به جبر بر اين كار داشته ام، پس من اولايم به ترسيدن و سزاوارترم به خائف بودن.

پس برخاست و ترك آن عمل نمود و هيچ با آن زن سخن نگفت و بسوى خانه خود روان شد، در خاطر داشت كه توبه كند و نادم بود از اعمال خود، پس در اثناى راه به راهبى برخورد و با او رفيق شد، چون قدرى راه رفتند آفتاب بسيار گرم شد پس راهب به او گفت: آفتاب بسيار گرم است دعا كن تا خدا ابرى فرستد كه ما را سايه كند.

جوان گفت: مرا نزد خدا حسنه اى نيست و كار خيرى نكرده ام كه جراءت كنم و از خدا حاجتى طلب نمايم.

راهب گفت: پس من دعا مى كنم تو آمين بگو.

چون چنين كردند در اندك زمانى ابرى بر سر ايشان پيدا شد و در سايه آن راه مى رفتند، چون بسيار راه رفتند راه ايشان جدا شد، جوان به راهى رفت و راهب به راه ديگر رفت، و آن ابر با جوان روان شد و راهب در آفتاب ماند، راهب به او گفت: اى جوان! تو از من بهتر بودى كه دعاى تو مستجاب شد و دعاى من مستجاب نشد، بگو كه چه كار كرده اى كه مستحق اين كرامت شده اى؟

چون جوان قصه خود را نقل كرد راهب گفت: چون از خوف خدا ترك معصيت او كردى خدا گناهان گذشته تو را آمرزيده است پس سعى نما كه بعد از اين خوب باشى.(1)

به سند معتبر از حضرت جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام منقول است كه: پادشاهى در ميان بنى اسرائيل بود و آن پادشاه قاضى داشت و آن قاضى برادرى داشت كه به صدق و صلاح موصوف بود، و آن برادر زن صالحه اى داشت كه از اولاد پيغمبران بود، و آن پادشاه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 2/69.

شخصى را مى خواست كه به كارى فرستد، به قاضى فرمود: مرد ثقه معتمدى را طلب كن كه به آن كار بفرستم.

قاضى گفت: كسى معتمدتر از برادر خود گمان ندارم. پس برادر خود را طلبيد و تكليف آن امر به او نمود و او ابا كرد و گفت: من زنم را تنها نمى توانم گذاشت.

قاضى بسيار اهتمام كرد و مبالغه نمود، چون مضطرب شد گفت: اى برادر! من به هيچ چيز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطرم به او بسيار متعلق است، پس تو خليفه من باش در امر او و به امور او برس و كارهاى او را بساز تا من برگردم.

قاضى قبول كرد و برادرش بيرون رفت و آن زن از رفتن شوهر راضى نبود.

پس قاضى به مقتضاى وصيت برادر مكرر به نزد آن زن مى آمد و از حوائج او سؤ ال مى نمود و به كارهاى او اقدام مى نمود تا آنكه محبت آن زن بر او غالب شد و او را تكليف زنا كرد و آن زن امتناع و ابا كرد، پس قاضى سوگند ياد كرد كه: اگر قبول نمى كنى من به پادشاه مى گويم كه اين زن زنا كرده است.

گفت: آنچه مى خواهى بكن كه من دست از دامن عفت خود برنمى دارم.

چون قاضى از قبول او ماءيوس شد از خوف رسوائى خود به نزد پادشاه رفت و گفت: زن برادرم زنا كرده است و نزد من ثابت شده است. پادشاه گفت: او را سنگسار كن. پس آمد به نزد آن زن و گفت: پادشاه مرا امر كرده است كه تو را سنگسار نمايم، اگر قبول كنى مى گذرانم والا تو را سنگسار مى كنم. گفت: من اجابت تو نمى كنم، آنچه خواهى بكن.

پس قاضى مردم را خبر كرد و آن زن را به صحرا برد و گودى كند و او را سنگسار كرد تا وقتى كه گمان كرد او مرده است بازگشت، و در زن رمقى مانده بود، چون شب شد حركت كرد و از گود بيرون آمد و بر روى خود راه مى رفت و خود را مى كشيد تا به ديرى رسيد كه در آنجا ديرانى مى بود، بر در آن دير خوابيد تا صبح شد، چون ديرانى در را گشود آن زن را ديد، از قصه او سؤ ال نمود، زن قصه خود را به او گفت.

ديرانى بر او رحم كرد و او را به دير خود برد، و آن ديرانى پسر خردى داشت و غير آن فرزندى نداشت و مالى بسيار داشت، پس آن ديرانى آن زن را مداوا كرد تا جراحتهاى او مندمل شد و فرزند خود را به او داد كه تربيت كند.

و اين ديرانى غلامى داشت كه او را خدمت مى كرد، پس بعد از زمانى آن غلام عاشق آن زن شد و به او درآويخت و گفت: اگر به معاشرت من راضى نمى شوى جهد در كشتن تو مى كنم.

گفت: آنچه خواهى بكن، اين امر ممكن نيست كه از من صادر شود.

پس آن غلام فرزند ديرانى را كشت و به نزد ديرانى آمد و گفت: اين زن زناكار را آوردى و فرزند خود را به او دادى، الحال فرزند تو را كشته است.

ديرانى به نزد آن زن آمد و گفت: چرا چنين كردى؟ مى دانى كه به تو چه نيكيها كردم؟

زن قصه خود را به او گفت، پس ديرانى گفت: ديگر نفس من راضى نمى شود كه تو در اين دير باشى، بيرون رو و بيست درهم براى خرجى به او داد و در شب او را از دير بيرون كرد و گفت: اين زر را توشه كن خدا كارساز توست.

آن زن در آن شب راه رفت تا صبح به دهى رسيد ديد مردى را بر دار كشيده اند و هنوز زنده است، از سبب آن حال سؤ ال نمود گفتند: بيست درهم قرض دارد و نزد ما قاعده چنان است كه هر كه بيست درهم قرض دارد او را بر دار مى كشند و تا ادا نكند او را فرود نمى آورند، پس آن زن بيست درهم را داد و آن مرد را خلاص كرد، آن مرد گفت: اى زن! هيچكس ‍ بر من مثل تو حق نعمت ندارد، زيرا كه مرا از مردن نجات دادى پس هر جا كه مى روى در خدمت تو مى آيم.

پس همراه رفتند تا به كنار دريا رسيدند و در كنار دريا كشتيها بود و جمعى بودند كه مى خواستند بر آن كشتيها سوار شوند، پس مرد به آن زن گفت: تو در آنجا توقف نما تا من بروم براى اهل اين كشتيها به مزد كار كنم و طعامى بگيرم و به نزد تو آورم.

پس آن مرد به نزد اهل آن كشتيها آمد و گفت: در اين كشتى شما چه متاع هست؟

گفتند: انواع متاعها و جواهر و عنبر و ساير چيزها است و اين كشتى ديگر خالى است كه ما خود سوار مى شويم.

گفت: قيمت اين متاعهاى شما چند مى شود؟

گفتند: بسيار مى شود، حسابش را نمى دانيم.

گفت: من يك چيزى دارم كه بهتر است از مجموع آنچه در كشتى شما است.

گفتند: چه چيز است؟

گفت: كنيزكى دارم كه هرگز به آن حسن و جمال نديده ايد.

گفتند: به ما بفروش.

گفت: مى فروشم به شرط آنكه يكى از شما برود و او را ببيند و براى شما خبر بياورد و شما آن را بخريد كه آن كنيز نداند، و زر به من بدهيد تا من بروم و آخر او را تصرف كنيد.

ايشان قبول كردند و كسى فرستادند كه آن زن را ديد و خبر آورد كه چنين كنيزى هرگز نديده ام، پس آن زن را به ده هزار درهم به ايشان فروخت و زر گرفت.

چون او رفت و ناپيدا شد ايشان به نزد آن زن آمدند و گفتند: برخيز و بيا به كشتى.

گفت: چرا؟ گفتند تو را از آقاى تو خريده ايم.

گفت: او آقاى من نبود. گفتند: اگر نمى آئى تو را به زور مى بريم. بناچار برخاست و با ايشان به كنار دريا رفت، و چون نزديك كشتيها رسيدند هيچيك از ايشان از ديگران ايمن نبودند، پس آن زن را بر روى كشتى متاع سوار كردند و خود همه بر كشتى ديگر درآمدند و كشتيها را روان كردند، چون به ميان دريا رسيدند خدا بادى فرستاد و كشتى ايشان با آن جماعت همه غرق شدند و كشتى زن با متاعها نجات يافت و باد او را به جزيره اى برد، پس از كشتى فرود آمد و كشتى را بست؛ چون بر گرد آن جزيره برآمد ديد مكان خوشى است و آبها و درختان ميوه دار دارد، پس با خود گفت كه: در اين جزيره مى باشم و از اين آب و ميوه ها مى خورم و عبادت الهى مى كنم تا مرگ دريابد مرا.

پس حق تعالى وحى كرد بسوى پيغمبرى از پيغمبران بنى اسرائيل كه در آن زمان بود كه: برو به نزد آن پادشاه و بگو كه: در فلان جزيره بنده اى از بندگان من هست بايد كه تو و اهل مملكت تو همه به نزد او برويد و به گناهان خود نزد او اقرار كنيد و از او سؤ ال كنيد كه از گناهان شما درگذرد تا من گناهان شما را بيامرزم.

چون پيغمبر آن پيغام را به پادشاه رسانيد، پادشاه با اهل مملكتش همه بسوى آن جزيره رفتند، در آنجا همان زن را ديدند، پس پادشاه به نزد او رفت و گفت: اين قاضى به نزد من آمد و گفت: زن برادر من زنا كرده، من حكم كردم او را سنگسار كنند و گواهى نزد من گواهى نداده بود، مى ترسم كه به سبب آن حرامى كرده باشم، مى خواهم كه براى من استغفار نمائى.

زن گفت: خدا تو را بيامرزد، بنشين.

پس شوهرش آمد و او را نمى شناخت و گفت: من زنى داشتم در نهايت فضل و صلاح و از شهر بيرون رفتم و او راضى نبود به رفتن من و سفارش او را به برادر خود كردم، چون برگشتم و از احوال او سؤ ال كردم برادرم گفت كه: او زنا كرد و او را سنگسار كرديم، و من مى ترسم كه در حق آن زن تقصير كرده باشم، از خدا بطلب كه مرا بيامرزد.

زن گفت كه: خدا تو را بيامرزد، بنشين؛ و او را در پهلوى پادشاه نشاند.

پس قاضى پيش آمد و گفت: برادرم زنى داشت عاشق او شدم و او را تكليف به زنا كردم قبول نكرد، پس پيش پادشاه او را متهم به زنا ساختم و به دروغ او را سنگسار كردم، از براى من استغفار كن.

زن گفت: خدا تو را بيامرزد. پس رو به شوهرش كرد كه: بشنو.

پس ديرانى آمد و قصه خود را نقل كرد و گفت: در شب، آن زن را بيرون كردم، مى ترسم كه درنده اى او را دريده باشد و كشته شده باشد به تقصير من.

گفت: خدا تو را بيامرزد، بنشين. پس غلام آمد و قصه خود را نقل كرد.

زن به ديرانى گفت كه: بشنو. پس گفت: خدا تو را بيامرزد.

پس آن مرد دار كشيده آمد و قصه خود را نقل كرد.

زن گفت: خدا تو را نيامرزد؛ چون او بى سبب در برابر نيكى بدى كرده بود.

پس آن زن عابده رو به شوهر خود كرد و گفت: من زن توام، آنچه شنيدى همه قصه من بود مرا ديگر احتياجى به شوهر نيست، مى خواهم كه اين كشتى پر مال را متصرف شوى و مرا در اين جزيره بگذارى كه عبادت خدا كنم، مى بينى كه از دست مردان چه كشيده ام.

پس شوهر او را گذاشت و كشتى را با مال متصرف شد، پادشاه و اهل مملكت همگى برگشتند.(912)

و ابن بابويه رحمه الله به سند معتبر از حضرت على بن الحسين عليه‌السلام روايت كرده است كه: در بنى اسرائيل شخصى بود كار او اين بود كه قبرهاى مردم را مى شكافت و كفن مردگان را مى دزديد، پس يكى از همسايگان او بيمار شد ترسيد كه چون بميرد آن كفن دزد كفن او را بربايد، پس او را طلبيد و گفت: من با تو چگونه بودم در همسايگى؟

گفت: همسايه نيكى بودى براى من.

گفت: به تو حاجتى دارم.

گفت: بگو كه حاجت تو برآورده است.

پس دو كفن را بيمار به نزد او گذاشت گفت: هر يك را كه مى خواهى و بهتر است براى خود بردار ديگرى را بگذار كه مرا در آن كفن كنند، چون مرا دفن نمايند قبر مرا مشكاف و مرا عريان مكن.

پس آن نباش از گرفتن كفن ابا نمود و بيمار مبالغه نمود تا او كفن بهتر را برداشت.

چون آن شخص مرد و او را دفن نمودند، نباش با خود گفت: اين مرد بعد از مردن چه مى داند كه من كفنش را برداشته ام يا گذاشته ام، پس آمد و قبرش را شكافت، ناگاه صدائى شنيد كه كسى بانگ بر او زد كه: مكن.

پس ترسيد كفن را گذاشت و برگشت و به فرزندان خود گفت: من چگونه پدرى بودم

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 5/556.

براى شما؟

گفتند: نيكو پدرى بودى.

گفت: حاجتى به شما دارم، مى خواهم حاجت مرا برآوريد.

گفتند: بگو، آنچه فرمائى چنين خواهم كرد.

گفت: مى خواهم كه چون بميرم مرا بسوزانيد، چون سوخته شوم استخوانهاى مرا بكوبيد و در هنگامى كه باد تندى آيد نصف آن خاكستر را به جانب صحرا به باد دهيد و نصف ديگر را به جانب دريا. گفتند: چنين خواهيم كرد. پس چون مرد هر چه وصيت كرده بود بجا آوردند، در آن حال حق تعالى به صحرا فرمود كه: آنچه در توست جمع كن، و به دريا فرمود كه: آنچه در توست جمع كن، پس آن شخص ‍ را زنده كرد و بازداشت و فرمود كه: تو را چه باعث شد كه چنين وصيتى كردى؟

گفت: بعزت تو سوگند كه از ترس تو چنين كردم.

پس حق تعالى فرمود: چون از خوف من چنين كردى خصمان تو را از تو راضى مى گردانم و خوف تو را به ايمنى مبدل مى سازم و گناهان تو را مى آمرزم.(1)

و به سند معتبر از امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: زن زناكارى در ميان بنى اسرائيل بود كه بسيارى از جوانان بنى اسرائيل را مفتون خود ساخته بود، روزى بعضى از آن جوانان گفتند كه: اگر فلان عابد مشهور اين را ببيند فريفته خواهد شد.

آن زن چون اين سخن را شنيد گفت: والله كه به خانه نروم تا او را از راه نبرم.

پس همان شب قصد خانه آن عابد كرد و در را كوفت و گفت: اى عابد! مرا امشب پناه ده كه در سراى تو شب به روز آورم.

عابد ابا نمود، زن گفت كه: بعضى از جوانان بنى اسرائيل با من قصد زنا دارند و از ايشان گريخته ام، اگر در را نمى گشائى ايشان مى رسند و فضيحت به من مى رسانند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- امالى شيخ صدوق 268.

عابد چون اين سخن را شنيد در را گشود، پس چون زن به خانه درآمد جامه هاى خود را گشود و افكند، چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود، شهوت عنان اختيار از دست او ربود، وقتى خبر شد كه دست خود را بر بدن آن زن ديد، پس در همان ساعت متذكر شد و دست از او برداشت و ديگى در بار داشت كه آتش در زير آن مى سوخت، رفت و دست خود را در زير ديگ گذاشت، زن گفت كه: چه كار مى كنى؟

گفت: دست خود را مى سوزانم به آتش دنيا شايد كه نجات يابم از آتش عقبى.

زن بيرون شتافت و به بنى اسرائيل خبر كرد: عابد را دريابيد كه دست خود را سوخت.

پس بنى اسرائيل بسوى خانه عابد دويدند، وقتى رسيدند كه دستش تمام سوخته بود.(1)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: عابدى در بنى اسرائيل بود كه از زنان دورى مى كرد، به اين سبب از شر شيطان ايمن گرديده بود، پس شبى از شبها زنى در سراى او مهمان شد به آن سبب خانه خاطرش محل وساوس شيطان گرديد، هر چند وساوس آن ملعون بر او غالب مى شد انگشتى از انگشتان خود را نزديك آتش مى برد كه كه آتش جهنم را به ياد آورد و به ياد آتش قيامت وسوسه شيطان را به باد مى داد و شعله آتش شهوت را فرو مى نشانيد، و پيوسته در اين كار بود تا صبح؛ چون صبح طالع شد به آن زن گفت: بيرون رو كه بد مهمانى بودى تو از براى ما در اين شب.(2)

در حديث معتبر ديگر منقول است كه: شخصى در خدمت حضرت صادق عليه‌السلام وصف عبادت و تدين شخصى كرد، حضرت پرسيد: عقلش چگونه است؟

گفت: نمى دانم.

فرمود كه: ثواب به قدر عقل مى باشد، بدرستى كه عابدى در بنى اسرائيل بود كه در جزيره اى از جزيره هاى دريا عبادت خدا مى كرد و آن جزيره بسيار سبز و خرم بود و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 183.

2- قصص الانبياء راوندى 184.

آبهاى پاكيزه و درختان بسيار داشت، پس روزى ملكى از ملائكه بر آن عابد گذشت و عبادت او را پسنديد پس گفت: پروردگارا! ثواب عبادت اين بنده خود را به من بنما.

چون خدا ثواب او را به ملك نمود، ملك ثواب را كم شمرد در برابر عبادت او، پس حق تعالى وحى نمود بسوى آن ملك كه: برو و با او مصاحب شو.

پس به ملك به صورت آدمى شد و به نزد او آمد، پس عابد از او پرسيد كه: تو كيستى؟

گفت: من مرد عابدى هستم، شنيدم وصف اين مكان را و وصف عبادت تو را و آمده ام كه در اين مكان با تو عبادت كنم.

پس در تمام اين روز با او بود، چون روز ديگر شد ملك به او گفت كه: اين محل تو جاى دلگشائى است، سزاوار نيست مگر از براى عبادت كردن.

عابد گفت: اين مكان ما عيب دارد.

ملك گفت كه: آن عيب چيست؟

عابد گفت: عيبش آن است كه خداى ما را حمارى نيست كه در اين مكان از براى او بچرانيم كه اين علفها ضايع نشود. پس ملك گفت كه: خدا را احتياجى به اين علفها و حمار نمى باشد.

گفت: اگر حمار مى داشت اين علفها ضايع نمى شد.

پس حق تعالى وحى نمود بسوى آن ملك كه: من ثواب او را به قدر عقل او دادم.(1)

به سند حسن از حفص بن البخترى منقول است كه گفت: من مدتى به حج نرفتم، چون به خدمت حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام رسيدم فرمود كه: چرا دير به حج آمدى؟

عرض كردم: فداى تو شوم كفيل و ضامن شخصى شدم و او وفا نكرد به عهد خود و مال را نداد و از من مطالبه كردند، به اين سبب به حج نتوانستم آمد.

فرمود كه: تو را با ضامن شدن چه كار است؟ مگر نمى دانى كه ضامن شدن هلاك كرد قرنهاى گذشته را؟ پس فرمود: جماعتى گناه بسيار كردند و از گناه خود بسيار خائف و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 1/12؛ امالى شيخ صدوق 341.

ترسان بودند، پس جماعت ديگر آمدند و گفتند: گناهان شما بر ما، پس خدا بر اين جماعت عذاب فرستاد و فرمود كه: آنها از من ترسيدند و شما جراءت كرديد بر من.(1)

به سند معتبر از ابو حمزه ثمالى منقول است كه: در زمان گذشته مردى بود از فرزندان پيغمبران و مال بسيار داشت و انفاق مى نمود از آن مال بر ضعيفان و مسكينان و محتاجان، و چون آن مرد فوت شد زنش نيز از مال او به نحوى كه او خود صرف مى كرد انفاق كرد، پس در اندك زمانى آن مال تمام شد و از آن مرد طفلى مانده بود، چون بزرگ شد بر هر كه مى گذشت رحمت مى فرستادند بر پدرش و دعا مى كردند كه خدا او را خير و بخشنده و نيكوكار گرداند.

پس آن پسر به نزد مادر خود آمد و گفت: چگونه بود حال پدر من كه بر هر كه مى گذرم ترحم مى كند بر پدر من و مرا دعا مى كند؟

مادرش گفت: پدر تو مرد شايسته اى بود، مال فراوان داشت و خرج مى كرد در راه خدا و به ضعيفان و اهل مسكنت و ارباب حاجت بسيار مى داد، چون او مرد من نيز چنان كردم و مال به زودى تمام شد. پسر گفت: اى مادر! سببش آن است كه پدرم ثواب داشت در آنچه مى كرد و تو نامشروع كردى و مستحق عقاب بودى در آنچه كردى.

گفت: چرا اى فرزند؟

گفت: براى آنكه پدرم مال خود را مى داد و تو مال ديگرى را مى دادى.

مادر گفت: راست گفتى اى فرزند، گمان ندارم كه تو بر من تنگ بگيرى و مرا حلال نكنى.

پسر گفت: تو را حلال كردم، آيا چيزى دارى كه من آن را مايه كنم و از فضل خدا طلب كنم شايد خدا گشادگى در احوال ما بدهد.

گفت: صد درهم دارم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 5/103.

پسر گفت: اگر خدا خواهد كه بركت دهد در چيزى بركت مى دهد هر چند آن مال كم باشد.

پس آن صد درهم را گرفت و به قصد طلب روزى خدا بيرون آمد، پس رسيد به مرد خوشروئى كه آثار صلاح و نيكى در او ظاهر بود و مرده بود و بر سر راه افتاده بود، آن پسر چون او را بر آن حال ديد با خود گفت كه: كدام تجارت بهتر است از آنكه اين مرد صالح را بردارم و بشويم و غسل بدهم و كفن بكنم و بر او نماز بگزارم و او را دفن كنم؟ پس چنان كرد و هشتاد درهم در تجهيز او خرج كرد و بيست درهم در دست او ماند، پس باز روانه شد به قصد طلب فضل و نعمت خدا تا آنكه به مردى رسيد، آن مرد از او پرسيد: به كجا مى روى اى بنده خدا؟

گفت: مى روم كه طلب كنم فضل و روزى و نعمت خدا را.

گفت: چه مبلغ مايه همراه دارى؟

گفت: بيست درهم.

گفت: چه نفع مى بخشد تو را در آن مطلبى كه تو دارى؟

آن جوان گفت: اگر خدا خواهد چيزى را بركت بدهد مى دهد هر چند اندك باشد.

گفت: راست گفتى، اگر من تو را به امرى راهنمائى كنم مرا شريك خود مى گردانى كه هر سودى كه بهم رسانى نصف آن را به من دهى؟

آن جوان گفت: بلى. آن مرد گفت: از اين راه كه مى روى به خانه اى مى رسى، اهل آن خانه تو را تكليف ضيافت مى كنند، پس قبول كن و مهمان ايشان بشو، چون به خانه ايشان داخل شوى مى نشينى پس خادم مى آيد و براى تو طعام مى آورد و گربه سياهى با او همراه مى آيد پس به آن خادم بگو كه: اين گربه را به من بفروش، او مضايقه خواهد كرد، تو الحاح بسيار بكن پس او دلتنگ مى شود و مى گويد كه: گربه را به تو مى فروشم به مبلغ بيست درهم، پس بيست درهم را بده و گربه را از او بخر و آن گربه را ذبح كن و سرش را بسوزان و مغز سر آن گربه را بگير و توجه فلان شهر بشو كه پادشاه ايشان نابينا شده است و بگو كه: من معالجه

پادشاه مى كنم و مترس از جماعت بسيارى كه خواهى ديد كه در آن شهر كشته است آن پادشاه و بر دار كشيده است، زيرا كه آنها همه جمعى بوده اند كه به معالجه چشم او آمده اند، چون از معالجه عاجز شده اند ايشان را كشته است، پس از مشاهده آنها مترس و بگو كه: من معالجه مى كنم، و هر چه خواهى از براى معالجه شرط كن بر پادشاه، پس روز اول يك ميل از مغز سر آن گربه در چشم او بكش و اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگويد زياده بكش ‍ قبول مكن، و در روز دوم نيز يك ميل بكش اگر تكليف زياده كند قبول مكن، و همچنين در روز سوم.

پس آن جوان رفت و مهمان آن جماعت شد و گربه را به مبلغ بيست درهم خريد و به آن شهر داخل شد و اظهار معالجه پادشاه كرد، و در روز اول يك ميل از مغز سر آن گربه در چشم پادشاه كشيد اثر نفع ظاهر شد، و در روز دوم اندكى مى ديد و در روز سوم بينا شد و چشمش به حالت اول برگشت، پس پادشاه به او گفت كه: حق بسيار بر من دارى و پادشاهى را به من برگردانيدى و من به جزاى آن دختر خود را به تو مى دهم.

آن جوان گفت: من مادرى دارم و از او جدا نمى توانم شد.

پادشاه گفت: دختر مرا بگير و هر قدر كه خواهى نزد من بمان و هرگاه كه اراده رفتن كنى دختر مرا با خود ببر.

پس دختر پادشاه را به عقد او درآوردند و يك سال در نهايت عزت و شوكت و رفاهيت در ملك آن پادشاه ماند، چون بعد از يك سال اراده حركت كرد، پادشاه از همه چيز همراه او كرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و زر و بسيار، پس بيرون آمد و با زوجه و اموال خود روانه ديار خود شد تا آنكه رسيد به آن موضع كه آن مرد را در آنجا ديده بود، پس ديد كه باز آن مرد در همانجا نشسته است، چون آن مرد او را ديد گفت: چرا به عهد خود وفا نكردى؟

آن جوان گفت: گذشته ها را بر من حلال كن، الحال آنچه دارم با تو قسمت مى كنم.

پس آنچه همراه داشت به دو حصه كرد و گفت: هر حصه را كه مى خواهى اختيار كن، پس يك حصه را اختيار كرد.

پس آن جوان گفت كه: وفا كردم به عهد خود؟

گفت: نه.

جوان گفت: چرا؟

گفت: زيرا كه زن نيز از آنها است كه در اين سفر بهم رسانيده اى و من در آن شريكم.

جوان گفت: راست گفتى، همه مال را بگير و زن را براى من بگذار.

گفت: من مال تو را نمى خواهم و حصه خود را از آن زن مى خواهم.

پس آن جوان اره اى آورد كه بر سر زن گذارد و دو حصه كند و نصف را به او بدهد.

پس آن مرد گفت كه: اكنون وفا به شرط خود كردى، زن و مالها همه از توست و من ملكم، خدا مرا فرستاده بود كه تو را خبر دهم براى آنچه كردى نسبت به آن مرده اى كه بر سر راه افتاده بود.(918)

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه: عابدى در بنى اسرائيل بود كه هرگز متوجه امور دنيا نشده بود، پس ابليس پر تلبيس صدائى از بينى خود كرد كه لشكرهاى او همه به نزد او جمع شدند پس گفت: كيست كه برود و فلان عابد را گمراه كند؟

پس يكى از ايشان گفت كه: من مى روم.

پرسيد كه: از چه راه او را گمراه خواهى كرد؟

گفت: از زنان. گفت: او تو نيست، او هرگز معاشرت با زنان نكرده است و لذت آن را نيافته است.

پس ديگرى گفت كه: من مى روم.

پرسيد: از چه راه مى روى؟

گفت: از راه شراب و لذت مطعومات.

گفت: نه، كار تو نيست، او را از اين راه فريب نمى توان داد.

پس ديگرى گفت: من مى روم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- اختصاص 214.

پرسيد كه: از چه راه مى روى؟

گفت: از راه نيكى و عبادت.

گفت: برو كه تو يار اوئى.

پس آن شيطان به صورت مردى شد و رفت به آن مكان كه او عبادت مى كرد و در برابر او ايستاد و مشغول نماز شد، پس عابد خواب مى كرد و شيطان خواب نمى كرد، عابد استراحت مى كرد و شيطان استراحت نمى كرد، پس عابد به نزد آن شيطان رفت از روى شكستگى و اخلاص و عمل خود را حقير مى شمرد در جنب عمل او و گفت: به چه چيز تو را چنين قوتى بر عبادت بهم رسيده است؟

شيطان جوابش نگفت. باز مرتبه ديگر به نزد او رفت و التماس كرد كه با او سخن بگويد، پرسيد: به چه عمل به اين مرتبه رسيده اى؟

گفت: اى بنده خدا! گناهى كردم و توبه كردم، هر وقتى كه آن گناه را به خاطر مى آورم قوت بر نماز بهم مى رسانم؟

عابد گفت: بگو چه گناه كردى تا من نيز آن گناه را بكنم و توبه كنم شايد به مرتبه تو برسم و اين قوت را كه تو بر نماز دارى بهم رسانم.

گفت: داخل شهر شو و خانه فلان فاحشه را بپرس و دو درهم به او بده و با او زنا كن.

گفت: دو درهم از كجا بياورم؟ من نمى دانم كه دو درهم چه چيز هست، و هرگز متوجه دنيا نشده ام. پس شيطان از زير پاى خود دو درهم بدر آورد و به او داد، پس عابد با آن جامه هاى عبادت متوجه شهر شد و احوال خانه آن فاحشه را پرسيد، مردم نشان دادند گمان كردند كه عابد آمده است كه او را هدايت كند.

چون عابد داخل خانه آن زن شد دو درهم را بسوى او انداخت و گفت: برخيز، پس آن زن برخاست و داخل خانه شد و عابد را به خانه طلبيد و گفت: اى مرد! تو به هيئتى به پيش ‍ من آمده اى كه كسى به نزد مثل من با اين هيئت نمى آيد، خبر خود را به من بگو كه به چه سبب متوجه اين كار شده اى؟

چون عابد قصه خود را به آن زن نقل كرد گفت: اى بنده خدا! ترك گناه آسانتر است از توبه كردن، و چنين نيست كه هر كه خواهد توبه كند او را ميسر شود، البته آن مرد شيطانى بوده است كه متمثل شده بوده است براى تو، الحال برو به جاى خود كه او را در آنجا نخواهى ديد.

پس عابد برگشت و آن زن زناكار در همان شب مرد، چون صبح شد بر در خانه او نوشته شده بود كه: حاضر شويد به جنازه فلان زن كه او از اهل بهشت است.

پس مردم به شك افتادند و سه روز او را دفن نكردند براى شكى كه در امر او داشتند، پس حق تعالى وحى فرمود بسوى پيغمبرى از پيغمبران - راوى گويد كه: گويا حضرت فرمود كه: حضرت عيسى عليه‌السلام بود - كه: برو بر فلان فاحشه نماز كن و امر كن مردم را كه بر او نماز كنند كه من او را آمرزيدم و بهشت را بر او واجب گردانيدم به سبب آنكه آن بنده مرا از معصيت من بازداشت.(1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 8/384.

## باب سى و هفتم در بيان احوال بعضى از پادشاهان زمين است

حق تعالى مى فرمايد: (أَهُمْ خَيْرٌ‌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَالَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِ‌مِينَ) (1) يعنى: ((آيا كفر قريش بهترند - به حسب دنيا - يا قوم تبع و آنان كه پيش از ايشان بودند هلاك كرديم ايشان را، بدرستى كه ايشان بودند گناهكاران )).

بدان كه خلاف است كه آيا تبع ايمان آورد يا بر كفر مرد؟ بعضى گفته اند كه مراد از آيه كريمه تبع و قوم اوست كه خدا همه را هلاك كرد؛ و بعضى گفته اند كه تبع ايمان آورد و قومش ‍ بر كفر ماندند و به عذاب الهى هلاك شدند، اين قول اقوى است چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است كه تبع به اوس و خزرج گفت كه: شما در اينجا باشيد - يعنى در مدينه - تا بيرون آيد پيغمبر آخر الزمان صلى الله عليه و آله، و اگر من او را دريابم خدمت او خواهم كرد و با او خروج خواهم كرد.(2)

عامه از حضرت رسول صلى الله عليه و آله روايت كرده اند كه فرمود: دشنام مدهيد تبع را كه او مسلمان شد.(3) از كعب الاخبار روايت كرده اند كه: او نيكو مرد صالحى بود و خدا قوم او را مذمت كرده است و او را مذمت نكرده است.(4)

و به سند معتبر از حضرت امام رضا عليه‌السلام منقول است كه شخصى از اهل شام از حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام پرسيد كه: تبع را چرا تبع مى گفتند؟

فرمود: زيرا كه در اول پسرى بود كاتب و نويسنده پادشاهى بود كه پيش از او بود، پس

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره دخان: 37.

2- مجمع البيان 5/66؛ و روايت امام صادق عليه السلام در مناقب ابن شهر آشوب 1/39 آمده است .

3- تفسير فخر رازى 27/248؛ تفسير بغوى 4/154.

4- مجمع البيان 5/66؛ تفسير بغوى 4/153.

هرگاه نامه اى از براى پادشاه مى نوشت در اولش مى نوشت بسم الله الذى خلق صبحا و ربحا يعنى: ((ابتدا مى كنم و تبرك و استعانت مى جويم به نام خداوندى كه صبح و باد را او آفريده است )) پس پادشاه مى گفت كه: بنويس نامه را و ابتدا به نام ملك رعد، و او مى گفت كه: ابتدا نمى كنم مگر به اسم خداى خود و بعد از آن هر حاجت كه دارى مى نويسم، پس حق تعالى به جزاى اين عمل پادشاهى آن پادشاه را به او منتقل گردانيد و مردم او را متابعت كردند در پادشاهى او يا در دين او، پس به اين سبب او را تبع گفتند.(1)

و در حديث حسن از اسماعيل بن جابر منقول است كه گفت: در ميان مكه و مدينه با رفيق خود همراه بودم، پس در باب انصار سخن گفتيم، بعضى گفتند كه از قبيله هاى مختلف جمع شده اند و بعضى گفتند از اهل يمن اند، تا آنكه رسيديم به خدمت حضرت صادق عليه‌السلام، آن حضرت در سايه درختى نشسته بود.

چون نشستيم از باب اعجاز پيش از آنكه ما سؤ ال كنيم فرمود كه: تبع از جانب عراق آمد و علما و فرزندان پيغمبران با او همراه بودند، چون رسيد به اين وادى كه از قبيله هذيل بود گروهى از بعضى قبايل بسوى او آمدند و گفتند: تو مى روى بسوى اهل بلدى كه مدتها است كه مردم را بازى مى دهند و شهر خود را حرم نام كرده اند و خانه اى ساخته اند و آن را خانه پروردگار خود گردانيده اند - و مراد ايشان شهر مكه و خانه كعبه بود - پس تبع گفت: اگر چنان باشد كه شما مى گوئيد مردان ايشان را خواهم كشت و فرزندان ايشان را اسير خواهم كرد و خانه ايشان را خراب خواهم كرد.

پس ديده هاى او روان شد و بر رويش آويخته شد، پس علما و فرزندان پيغمبران را طلبيد و گفت: فكر كنيد در امر من و مرا خبر دهيد به چه سبب اين بلا مرا عارض شد؟

پس ايشان ابا كردند از آنكه سبب آن را به او بگويند، پس قسم داد به ايشان، گفتند: ما را خبر ده كه چه در خاطر خود گذرانيدى؟

گفت: در خاطر خود گذرانيدم كه چون وارد مكه شوم مردان ايشان را بكشم و ذريت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- علل الشرايع 596؛ عيون اخبار الرضا 1/246.

ايشان را اسير كنم و خانه ايشان را خراب كنم.

گفتند: ما اين بلا را نمى دانيم مگر از اين اراده اى كه كرده اى بگذرى.

گفت: چرا؟

گفتند: زيرا كه آن شهر حرم خداست و آن خانه خانه خداست و ساكنان آن شهر و آن خانه فرزندان ابراهيم خليلند.

گفت: راست گفتيد، اكنون چه كار بكنم كه از اين گناه بيرون آيم و اين بلا از من دفع شود؟

گفتند: عزم كن بر خلاف آنچه عزم كرده بودى، شايد اين بلا از تو دفع شود.

پس عزم كرد بر تعظيم كعبه و مكه و احسان با اهل آن، پس ديده هايش به جاى خود برگشت و طلبيد آن جماعت را كه او را دلالت بر خراب كردن خانه كعبه كرده بودند و ايشان را كشت، پس به مكه آمد و كعبه را جامه پوشانيد و سى روز به مردم طعام خورانيد و هر روز صد شتر براى اهل مكه مى كشت تا آنكه كاسه هاى بزرگ از گوشت پر مى كردند و بر سر كوهها مى گذاشتند براى درندگان، و علف و دانه در واديها و بيابانها ريختند از براى وحشيان.

پس، از مكه برگشت بسوى مدينه طيبه و گروهى از اهل يمن را كه از قبيله غسان بودند در آنجا گذاشت براى انتظار مقدم شريف پيغمبر آخر الزمان صلى الله عليه و آله و انصار از اولاد ايشانند. به روايت ديگر كعبه را جامه اى از نطع پوشانيد و خوشبو گردانيد.(1)

در روايت ديگر منقول است كه: تبع بن حسان چون به مدينه آمد سيصد و پنجاه نفر از يهود را كشت و خواست مدينه را خراب كند، پس برخاست مردى از يهود كه دويست و پنجاه سال عمر او بود گفت: اى پادشاه! مانند تو كسى نمى بايد كه قول باطل را قبول كند و مردم را براى غضب بكشد، تو نمى توانى اين شهر را خراب كنى.

گفت: چرا؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كافى 4/215.

آن يهودى گفت: زيرا كه از فرزندان اسماعيل، پيغمبرى ظاهر خواهد شد و به اين مكان هجرت خواهد كرد.

پس دست برداشت از كشتن ايشان و به مكه رفت و كعبه را كسوه پوشانيد و مردم را اطعام كرد، پس تبع شعرى چند خواند كه مضمون آنها اين است: شهادت مى دهم بر احمد صلى الله عليه و آله كه او رسول است از جانب خداوندى كه آفريننده مخلوقات است اگر عمر من متصل شود به عمر او هر آينه وزير و ياور او خواهم بود.(1)

و ابن شهر آشوب رحمه الله روايت كرده است كه: تبع اول از آن پنج نفر بوده است كه تمام زمين را مالك شدند و در جميع زمين گشت و از هر شهرى ده نفر اختيار مى كرد از دانايان و علماى ايشان، چون به مكه رسيد چهار هزار نفر از علما با او همراه بودند، چون اهل مكه او را تعظيم نكردند بر ايشان غضب كرد و وزيرى داشت كه او را ((عمياريا))(2) مى گفتند، پس در اين امر با او مصلحت كرد، او گفت: ايشان جاهلند و عجبى بهم رسانيده اند به سبب اين خانه كعبه، پس پادشاه در خاطر خود عزم كرد كه كعبه را خراب كند و اهل مكه را بكشد! پس خدا دردى بر سر و دماغ او موكل گردانيد كه از چشمها و گوشها و بينى و دهان او آب گنديده جارى شد و اطبا از معالجه او عاجز شدند و گفتند: اين امر آسمانى است ما اين را معالجه نمى توانيم كرد و متفرق شدند، چون شب شد عالمى به نزد وزير آنها آمد و پنهان به او گفت كه: اگر پادشاه راست بگويد كه چه نيت در خاطر خود گذرانيده است من او را معالجه مى كنم، پس وزير از پادشاه رخصت طلبيد و آن عالم را در خلوت به نزد او بود، پس عالم به او گفت: آيا در باب كعبه نيت بدى كرده اى؟

گفت: بلى، چنين عزم كرده بودم كه كعبه را خراب كنم و اهلش را بكشم.

عالم گفت: از اين نيت بد توبه كن تا خير دنيا و آخرت براى تو حاصل شود.

تبع گفت: توبه كردم از آن نيت كه كرده بودم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- خرايج راوندى 1/81.

2- در مصدر: (((عمياريسا)) است .

پس در همان ساعت از آن بلا عافيت يافت و ايمان آورد به خدا و به ابراهيم خليل عليه‌السلام و هفت جامه بر كعبه پوشانيد و او اول كسى بو كه كعبه را جامه پوشانيد، و بيرون آمد به جانب مدينه و موضع مدينه زمينى بود كه چشمه آبى در آنجا بود، چون به آن موضع رسيد از ميان چهار هزار عالم كه با او بودند چهار صد نفر جدا شدند كه در آن موضع ساكن شوند و آمدند به در خانه پادشاه و گفتند: ما از شهرهاى خود بيرون آمديم و مدتى با پادشاه گرديديم تا به اين مكان رسيديم مى خواهيم ما را رخصت دهد كه در اينجا بمانيم تا وقت مردن.

پس وزير به ايشان گفت: حكمت در اين چيست كه اين را اراده كرده ايد؟

گفتند: اى وزير! بدان كه شرف اين خانه كعبه به شرف محمد صلى الله عليه و آله است كه صاحب قرآن و قبله و علم و منبر است و ولادتش در مكه خواهد بود و بسوى اين مكان هجرت خواهد كرد و اميدواريم كه ما يا اولاد ما او را دريابيم.

چون تبع اين سخن را از ايشان شنيد عازم شد كه يك سال با ايشان بماند شايد كه سعادت ملازمت آن حضرت را دريابد و امر كرد چهار صد خانه براى آنها بنا كردند، و به هر يك از ايشان يك كنيز آزاد كرده از كنيزان خود تزويج نمود و هر يك را مال بسيار داد و نامه اى به خدمت حضرت رسول صلى الله عليه و آله نوشت، و در آن نامه ذكر كرد ايمان به اسلام خود را و آنكه از امت اوست و استدعا نمود كه براى او شفاعت كند نزد حق تعالى، و در عنوان نامه نوشت كه: اين نامه اى است بسوى محمد بن عبدالله كه خاتم پيغمبران است و رسول پروردگار عالميان است از تبع اول؛ و نامه را به آن عالمى سپرد كه او را نصيحت كرده بود، و از مدينه برون رفت و متوجه بلاد هند شد و در ((غلسان )) كه شهرى است از شهرهاى هند فوت شد، ميان مردن او و ولادت حضرت رسول صلى الله عليه و آله هزار سال فاصله بود، چون رسول خدا مبعوث شد و اكثر اهل مدينه به آن حضرت ايمان آوردند نامه تبع را به ابوليلى دادند و از براى آن حضرت فرستادند، و چون ابوليلى به مكه رسيد آن حضرت در قبيله بنى سليم بود، چون نظر مباركش بر او افتاد فرمود: توئى ابوليلى؟

عرض كرد: بلى.

فرمود: نامه تبع اول را آورده اى؟

پس ابوليلى حيران شد؛ فرمود: بده نامه را. و نامه را گرفت و به حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام داد كه: بخوان، چون نامه تبع را خواند حضرت سه مرتبه فرمود: مرحبا به برادر شايسته ما، و امر فرمود ابوليلى را كه: برگرد بسوى مدينه.(1)

مؤ لف گويد: در ساير احوال تبع با احوال بعضى از اهل جاهليت در ابواب احوال حضرت رسول صلى الله عليه و آله مذكور خواهد شد انشاء الله تعالى.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام منقول است كه: سلمان فارسى رحمه الله گفت: پادشاهى بود از پادشاهان فارس كه او را ((روذين )) مى گفتند و جبارى بود معاند حق و ستمكار، چون در پادشاهى خود فساد بسيار در زمين كرد حق تعالى او را مبتلا گردانيد به درد جانب راست سر و به مرتبه اى شديد شد كه مانع شد او را از خوردن و آشاميدن، پس به استغاثه و تذلل آمد و وزيران خود را طلبيد و اين حال را به ايشان شكايت كرد، هر دوا كه به او دادند نافع نيفتاد تا آنكه از تاءثير دوا نااميد شد.

پس در آن وقت حق تعالى پيغمبرى را مبعوث گردانيد و وحى نمود بسوى او كه: برو به نزد روذين بنده جبار من در هيئت اطبا و اول او را تعظيم نما و رفق و مدارا كن با او و او را اميدوار گردان كه زود شفا خواهى يافت بى آنكه دوائى بخورى با داغى بسوزانى، چون ببينى كه متوجه تو مى شود و سخن تو را قبول مى كند بگو دواى درد تو خون طفل شيرخواره اى است كه والدين او به رضاى خود او را بكشند بى جبرى و اكراهى و سه قطره از خون او در بينى راست خود بچكانى، اگر چنين كنى در همان ساعت وجع تو برطرف مى شود.

چون پيغمبر به فرموده الهى عمل نمود و به آن پادشاه آن دوا را گفت، پادشاه گفت: گمان ندارم در ميان مردم چنين پدر و مادرى بهم رسند كه به رضاى خود چنين كارى بكنند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- مناقب ابن شهر آشوب 1/38 -40.

فرمود: اگر عطيه بسيارى بدهى به اين مطلب مى رسى.

پس پادشاه در اين باب رسولان به اطراف فرستاد كه چنين طفلى پيدا كنند، بعد از تفحص بسيار مرد و زنى پريشان يافتند كه فرزندى تازه متولد شده بود از ايشان و به سبب بسيارى مال كه به ايشان وعده مى كردند و كثرت احتياج ايشان به مال به اين راضى شدند كه آن فرزند را بكشند، چون ايشان را به نزد پادشاه آوردند پادشاه طاس نقره اى طلبيد و كاردى و مادر را گفت: طفلت را در دامن خود نگاهدار تا پدر او را ذبح كند، پس در اين حال خدا آن طفل را به قدرت كامله خود به سخن آورد و گفت: اى پادشاه! بازدار پدر و مادر مرا از كشتن من كه بد پدر و مادرى هستند ايشان براى من، اى پادشاه! طفل ضعيف را هرگاه ستمى مى رسد پدر و مادر دفع ستم از او مى كنند و ايشان خود ستم بر من مى كنند، پس زنهار كه يارى از ايشان مكن بر ظلم من.

پس پادشاه را ترس عظيم رو داد و آن درد از او برطرف شد، در همان ساعت به خواب رفت در خواب ديد كه شخصى به او گفت: حق تعالى آن طفل را به سخن آورد و مانع شد تو را و والدين او را از كشتن او و او تو را مبتلا گردانيده بود به درد شقيقه كه متنبه شوى و ترك ستم نمائى و سيرت خود را در ميان رعيت نيكو گردانى و همان خداوند صحت را به تو برگردانيد و تو را پند داد به سخن گفتن آن طفل. پس پادشاه بيدار شد و دردى در خود نيافت دانست كه همه از جانب خدا است، و سيرت خود را تغيير داد و در بقيه عمر خود به عدالت و دادرسى سلوك كرد.(1)

ابن بابويه عليه الرحمه به سند خود از ابو رافع روايت كرده است كه: جبرئيل عليه‌السلام كتابى براى حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله آورد كه در آن كتاب احوال جميع پيغمبران گذشته و جميع پادشاهان گذشته بود، پس حضرت رسول صلى الله عليه و آله احوال ايشان را مجملا نقل فرمود.

ابن بابويه حديث را اختصار كرده است و آنچه نقل كرده است بعضى را ما در بابهاى سابق بيان كرديم و آنچه در آنجاها بيان نشده است در اينجا ذكر مى كنيم:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- قصص الانبياء راوندى 245.

فرمود: چون اشج بن اشجان پادشاه شد و او را كنيس مى گفتند دويست و شصت و شش سال پادشاهى كرد، و در سال پنجاه و يكم سلطنت او حضرت عيسى عليه‌السلام متولد شد، و چون عيسى عليه‌السلام به آسمان رفت شمعون بن حمون صفا عليه‌السلام را خليفه خود گردانيد، و چون شمعون به رحمت ايزدى واصل شد حضرت يحيى بن زكريا عليه‌السلام به پيغمبرى مبعوث شد و در آن وقت اردشير پسر اشكان پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه سلطنت كرد، در سال هشتم سلطنت او يهودان حضرت يحيى عليه‌السلام را شهيد كردند پس يحيى فرزند شمعون را وصى خود گردانيد، و بعد از اردشير شاپور پسرش پادشاه شد و سى سال سلطنت كرد تا خدا او را كشت، و علم و نور و تفضيل حكمت و احكام خدا در آن زمان در فرزندان يعقوب پسر شمعون بود و حواريان اصحاب عيسى عليه‌السلام با ايشان مى بودند.

در اين وقت بخت نصر پادشاه شد و مدت سلطنت او صد و هشتاد و هفت سال شد و هفتاد هزار كس را بر خون يحيى عليه‌السلام كشت و بيت المقدس را خراب كرد، يهود در شهرها پراكنده شدند، چون چهل و هفت سال از سلطنت او گذشت عزبر را خدا به پيغمبرى فرستاد بر اهل آن شهرها كه از ترس مرگ گريخته بودند و عزبر را با آنها ميراند و بعد از صد سال همه را زنده كرد و ايشان صد هزار كس بودند و باز همه به دست بخت نصر كشته شدند، پس بعد از بخت نصر مهرويه پسر او پادشاه شد و شانزده سال و بيست و شش ‍ روز سلطنت كرد و دانيال عليه‌السلام را گرفت و در چاه كرد و نقبها براى اصحاب او كند و آتش در آن نقبها افروخت و ايشان را در آتش افكند و ايشانند اصحاب اخدود كه خدا در قرآن فرموده است، پس چون حق تعالى خواست دانيال عليه‌السلام را قبض روح نمايد امر فرمود او را كه نور و حكمت خدا را به پسرش ((مكيخا)) پسر خود بسپارد و او را خليفه خود گرداند، پس در آن وقت هرمز پادشاه شد و سى و سه سال و سه ماه و چهار روز سلطنت كرد، و بعد از او بهرام بيست و شش سال پادشاهى كرد، و در اين مدت حافظ دين و شريعت خدا مكيخا پسر دانيال عليه‌السلام بود و اصحاب او از مؤ منان و شيعيان و تصديق كنندگان بودند اما نمى توانستند ايمان خود را ظاهر نمايند در آن زمان و قادر نبودند كه سخن حقى را علانيه بگويند.

بعد از بهرام، پسر او هفت سال سلطنت كرد و در زمان او پيغمبران منقطع شدند و فترت بهم رسيد و ولى امر امامت و وصايت باز مكيخا بود و اصحاب مؤ من او با او بودند، پس ‍ چون نزديك شد ارتحال مكيخا به دار بقا حق تعالى در خواب به او وحى نمود كه نور و حكمت خدا را به ((انشو)) پسر خود بسپارد و او را وصى خود گرداند، و فترت ميان عيسى عليه‌السلام و محمد صلى الله عليه و آله چهارصد و هشتاد سال بود و دوستان خدا در آن روز در زمين فرزندان انشو بودند و يكى بعد از ديگرى وصى و پيشوا مى شدند، هر كه را حق تعالى مى خواست وصى مى نمود، پس بعد از بهرام شاپور پسر هرمز نود و دو سال سلطنت كرد و او اول كسى بود كه تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز وصى در آن زمان انشو بود، و بعد از شاپور برادر او اردشير دو سال پادشاه بود و در زمان او خدا زنده كرد اصحاب كهف و رقيم را، و خليفه خدا در آن زمان ((دسيحا)) پسر انشو بود، و بعد از اردشير شاپور پسر او پنجاه سال سلطنت كرد و باز در زمان او دسيحا حافظ دين خدا بود، و بعد از شاپور يزدجرد پسر او بيست و يك سال و پنج ماه و نوزده روز سلطنت كرد و باز خليفه خدا در زمين دسيحا بود و چون خدا خواست او را به رحمت خود ببرد وحى نمود بسوى او در خواب كه علم خدا و نور و تفضيل حكمتها و احكام او را بسپارد به ((نسطورس )) پسر خود و او را وصى خود گرداند، پس بعد از يزدجرد بهرام گور بيست و شش سال و سه ماه و هيجده روز سلطنت كرد و خليفه خدا در زمين نسطورس ‍ بود.

بعد از بهرام فيروز پسر يزدجرد پسر بهرام بيست و هفت سال پادشاه بود و خليفه خدا در زمين باز نسطورس بود و مؤ منان آن زمان با او مى بودند، چون حق تعالى اراده نمود نسطورس را به جوار رحمت خود ببرد در خواب بسوى او وحى فرمود كه علم و نور و حكمت و كتابهاى او را بسپارد به ((مرعيدا،)) و بعد از فيروز ((فلاس )) پسر فيروز چهارده سال سلطنت كرد و باز خليفه خدا مرعيدا بود، و بعد از فلاس برادر او ((قباد)) چهل و سه سال سلطنت كرد، و بعد از قباد جاماسب برادر او شصت و شش سال يا چهل و شش سال سلطنت كرد و باز حافظ دين خدا مرعيدا بود، و بعد از جاماسب كسرى پسر قباد چهل و شش سال سلطنت كرد و باز حافظ دين و شريعت الهى مرعيدا و اصحاب و

شيعيان مؤ من او بودند.

چون حق تعالى خواست مرعيدا را به جوار رحمت خود ببرد در خواب بسوى او وحى نمود كه نور خدا و حكمت او را تسليم بحيراى راهب نمايد و او را خليفه خود گرداند، و بعد از كسرى هرمز پسر او پادشاه شد و مدت سلطنت او سى و هشت سال بود و حافظ دين خدا در آن زمان بحيرا و اصحاب مؤ من و شيعيان تصديق كننده او بودند، و بعد از هرمز كسرى كه او را پرويز مى گفتند پادشاه شد، باز خليفه خدا در زمين بحيرا بود تا آنكه چون مدت غيبت حجتهاى خدا به طول انجاميد و وحى الهى منقطع شد و استخفاف كردند به نعمتهاى خدا و مستوجب غضب خدا شدند و دين خدا مندرس شد و ترك نماز كردند، قيامت نزديك شد و افتراق مذاهب بسيار شد و مردم مبتلا شدند به حيرت و ظلمت جهالت و دينهاى مختلف و امور پراكنده و راههاى مشتبه و قرنها از زمان پيغمبران گذشت و بعضى بر طريقه پيغمبران خود ماندند و آخر ايشان بدل كردند نعمت خدا را به كفران و طاعت خدا را به ظلم و عدوان، پس در اين وقت خدا برگزيد از براى پيغمبرى و رسالت خود از شجره مشرفه طيبه كه اختيار كرده بود آن را در علم سابق خود بر همه قبيله ها، و اين سلسله را محل پاكان و معدن برگزيدگان خود گردانيده بود و محمد صلى الله عليه و آله را مخصوص گردانيد او را به پيغمبرى و برگزيد او را به رسالت و به دين او حق را ظاهر گردانيد تا آنكه حكم حق ميان بندگان او بكند و محاربه كند با دشمنان خداوند عالميان، و علم جميع پيغمبران و اوصياى گذشته را براى آن حضرت جمع كرد و زياده بر آنها قرآن را به او عطا كرد به زبان عربى ظاهر كننده اى كه راه ندارد باطل بسوى آن نه از پيش رو و نه از پشت سر، فرستاده شده است از جانب خداوند حكيم حميد و در قرآن بيان فرمود خبر گذشته ها و علم آيندگان را.(1)

ابن بابويه رحمه الله از اسحاق بن ابراهيم طوسى روايت كرده است كه در سن نود و هفت سالگى در خانه يحيى بن منصور نقل كرد كه: من پادشاهى را در هند ديدم كه او را

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كمال الدين و تمام النعمه 224 با چند اختلاف

((سربابك ))(1) مى گفتند در شهرى كه آن را ((صوح ))(2) مى گفتند، پس از او پرسيدم: چند سال از عمر تو گذشته است؟ گفت: نهصد و بيست و پنج سال - و مسلمان بود - و گفت: حضرت رسول صلى الله عليه و آله ده نفر از اصحاب خود را به نزد من فرستاد كه حذيقه بن اليمان و عمرو بن عاص و اسامه بن زيد و ابوموسى اشعرى و صهيب رومى و سفينه و غير ايشان در ميان آنها بودند و مرا دعوت به اسلام كردند و من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامه آن حضرت را بوسيدم.

پس من گفتم: با اين ضعف چگونه نماز مى كنى؟

گفت: حق تعالى مى فرمايد (الَّذِينَ يَذْكُرُ‌ونَ اللَّـهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ) (3)

گفتم: خوراك تو چيست؟

گفت: آب گوشت با گندنا.

گفتم: آيا از تو چيزى جدا مى شود؟

گفت: هفته اى يك مرتبه چيز كمى دفع مى شود.

پس احوال دندانهاى او را پرسيدم؟

گفت: بيست مرتبه آنها را افكنده ام و از نو بدر آورده ام. و در طويله او چهارپائى بود از فيل بزرگتر كه او را ((زندفيل )) مى گفتند، پرسيدم: چه مى كنى اين جانور را؟

گفت: رخت خدمتكاران را بر آن بار مى كنند و براى گازران مى برند كه بشويند.

و چهار سال راه طول مملكت او و چهار سال راه عرض آن بود، و شهرى كه پايتخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود، و بر در هر دروازه از دروازه هاى شهر او صد و بيست هزار لشكر حاضر بودند كه چون حادثه رو مى داد محتاج نبودند به آنكه استعانت از لشكرهاى ديگر بجويند، و جاى او در وسط شهر بود.

شنيدم كه مى گفت: داخل بلاد مغرب شده ام و به ريگ بيابان عالج رسيده ام و رفته ام

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- در مصدر: ((سربانك )).

2- در مصدر: ((قنوج )).

3- سوره آل عمران: 191.

بسوى شهر قوم موسى - يعنى جابلقا - و بام خانه هاى ايشان هموار است؛ خرمن جو و گندم و ماءكولات ايشان هميشه در بيرون شهر است، آنچه مى خواهند از براى قوت خود برمى دارند و باقى را در بيرون شهر مى گذارند، و قبرهاى ايشان در خانه هاى ايشان است، و باغهاى ايشان دو فرسخ از شهر ايشان دور است، و در ميان ايشان مرد پير و زن پير نيست، بيمارى در ميان ايشان نمى باشد تا وقت مرگ.

بازارهاى ايشان گشوده است، هر كه چيزى مى خواهد مى رود و مى كشد و برمى دارد و قيمتش را در آنجا مى گذارد و صاحبش حاضر نيست، در وقت نماز همه حاضر مى شوند در مسجد و نماز مى كنند و برمى گردند؛ در ميان ايشان خصومت و نزاع نمى باشد، سخنى بغير از ياد خدا و نماز و ياد مرگ نمى گويند.(1)

مؤلف گويد: قصص معمران را در كتاب احوال حضرت قائم عليه‌السلام انشاء الله بيان خواهيم كرد، و از جمله قصص انبياء قصه يوذاسف است، چون طولى داشت در كتاب ((عين الحياه )) بيان كرده بوديم و نبوت او به حديث معتبر ثابت نبود، لهذا در اينجا ايراد نكرديم و هر كه خواهد بر آن قصص مطلع بشود به كتاب ((عين الحياه )) رجوع نمايد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- كمال الدين و تمام النعمه 642.

## باب سى و هشتم در بيان قصه هاروت و ماروت است

حق تعالى مى فرمايد (وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُ‌وتَ وَمَارُ‌وتَ) (1) گفته اند: مراد آن است كه: ((شياطين تعليم مى كردند مردم را آنچه فرستاده شده بود از سحر بر دو ملك كه در زمين بابل بودند كه نام ايشان هاروت و ماروت بود،))(2) (وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ‌) (3) ((و نمى آموختند سحر را به احدى تا مى گفتند به او كه: نيستيم ما مگر فتنه و امتحانى براى مردم پس كافر مشو بعمل كردن به سحر،)) (فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّ‌قُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْ‌ءِ وَزَوْجِهِ) (4) ((پس مى آموختند از ايشان آنچه جدائى مى افكندند به سبب آن ميان آدمى و جفت او)).

على بن ابراهيم و عياشى رحمهما الله در تفسيرهاى خود به سند حسن از امام محمد باقر عليه‌السلام روايت كرده اند كه: ملائكه نازل مى شدند هر روز و هر شب براى حفظ اعمال اوساط اهل زمين از فرزندان آدم و اعمال ايشان را مى نوشتند و به آسمان بالا مى بردند، پس به فرياد آمدند اهل آسمان از گناهان اهل زمين و عيب مى كردند در ميان خود اهل زمين را به آنچه مى شنيدند و مى ديدند از ايشان از افترا بستن ايشان بر خدا و جراءت ايشان بر معصيت حق تعالى، پس خدا را تنزيه كردند از آنچه خلق به او نسبت مى دهند و به آن وصف مى كنند، و گروهى از ملائكه گفتند: پروردگارا! به غضب نمى آئى از آنچه خلق تو در زمين مى كنند و از آنچه در حق تو افترا مى كنند و بغير حق به تو نسبت مى دهند، و از آنچه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره بقره: 102.

2- مجمع البيان 1/174.

3- سوره بقره: 102.

4- سوره بقره: 102.

نافرمانى تو مى كنند بعد از آنكه نهى كرده اى ايشان را از آنها و تو حلم مى كنى با ايشان و حال آنكه در قبضه قدرت تواند و در نعمت و عافيت تو تعيش مى كنند؟

پس حق تعالى خواست بنمايد به ملائكه قدرت كامله خود را و جارى بودن امر خود را در خلق خود، و بشناساند به ملائكه نعمت خود را بر ايشان كه ايشان را از گناه معصوم گردانيده و خلقت ايشان را از ساير خلقتها امتياز داده و ايشان را مجبول بر طاعت گردانيده و شهوت معصيت در ايشان قرار نداده است، پس وحى فرمود بسوى ملائكه كه: از ميان خود دو ملك اختيار كنيد تا ايشان را به زمين بفرستم و ايشان را به طبيعت انسان بگردانم و در ايشان شهوت خوردن و آشاميدن و جماع كردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبيعت بشر قرار داده ام تا ايشان را امتحان كنم به طاعت خود. پس ملائكه هاروت و ماروت را در ميان خود اختيار كردند و ايشان زياده از ساير ملائكه عيب مى كردند فرزندان آدم را و طلب نزول عذاب بر ايشان بيش از سايرين مى كردند، پس حق تعالى وحى فرمود بسوى ايشان كه: در شما شهوت خوردن و آشاميدن و جماع كردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در بنى آدم، پس چيزى در پرستيدن شريك من مگردانيد و مكشيد كسى را كه من حرام كرده ام كشتن او را و زنا مكنيد و شراب مخوريد. پس حجابهاى آسمانها را گشود تا قدرت خود را به ملائكه بنمايد و ايشان را به صورت و لباس انسان به زمين فرستاد. پس فرمود: آمدند در ناحيه شهر بابل، چون به زمين رسيدند بنائى به نظر ايشان درآمد و رفتند به جانب آن بنا، چون به قصر رسيدند زنى را ديدند جميله و خوشرو و خوشبو كه به انواع زينتها خود را آراسته و با روى باز بسوى ايشان مى آيد، چون نظر كردند بسوى او و با او سخن گفتند و نيك در او نگريستند به جهت آن شهوتى كه در ايشان مقرر شده بود عاشق آن زن شدند و با يكديگر در آن باب مشورت كردند و نهى خدا را به ياد خود آوردند و از او گذشتند، چون اندكى راه رفتند شهوت بر ايشان غالب شد و ايشان را برگردانيد، پس بسوى آن زن برگشتند در نهايت بيتابى و بيقرارى و او را به زنا خواندند.

آن زن گفت: من دينى دارم كه به آن اعتقاد دارم. و موافق دين خود مرا روا نيست

با شما نزديكى كنم تا به دين من درنيائيد.

گفتند: دين تو چيست؟

گفت: من خدائى دارم كه هر كه او را مى پرستد و سجده براى او مى كند، من مى توانم اجابت او كرد به هر چه از من بطلبد.

گفتند: خداى تو چيست؟

گفت: اين بت.

پس به يكديگر نظر كردند و گفتند: اكنون دو گناه از گناهانى كه خدا ما را نهى فرمود رو داد: يكى شرك و ديگرى زنا، پس با يكديگر مشورت كردند و آخر شهوت بر ايشان غالب شد و گفتند: قبول كرديم.

پس گفت: اگر راضى شديد كه بت را سجده كنيد آن قربانى دارد، تا شراب نخوريد سجده بت از شما مقبول نيست، و موافق دين من آن است كه اول شراب بخوريد و آخر سجده بت بكنيد.

پس با يكديگر مشورت كردند و گفتند: اكنون سه گناه از آنها كه خدا نهى فرموده بود پيش آمد: شراب خوردن و زنا كردن و بت پرستيدن؛ پس گفتند به آن زن كه: چه بلاى عظيم بودى تو براى ما، آنچه گفتى قبول كرديم.

پس شراب خوردند و بت را سجده كردند، چون متوجه مقاربت با او شدند و ايشان براى او و او براى ايشان مهيا شدند، ناگاه سائلى از در آمد كه سؤ ال بكند، چون ايشان او را ديدند ترسيدند، آن سائل گفت: وضع شما آدمى را به شك مى اندازد كه چنين خائف و ترسان زن جميله خوشبوئى را به چنين جاى خلوتى آورده ايد، شما بد مردمى هستيد؛ اين را گفت و بيرون رفت.

آن زن گفت: بخداى خود سوگند مى خورم كه نمى گذارم نزديك من آئيد و حال آنكه اين مرد مطلع شد بر حال من و شما و جاى شما را دانست و الحال مى رود و من و شما را رسوا مى كند، اول او را بكشيد كه ما را رسوا نكند و بعد از آن با اطمينان خاطر بيائيد و آنچه خواهيد بكنيد.

پس از پى آن مرد رفتند و او را كشتند و برگشتند، چون به آن موضع آمدند آن زن را نديدند و جامه ها از بدنشان فرو ريخت و عريان ماندند و انگشت حسرت به دندان گزيدند! پس حق تعالى وحى نمود بسوى ايشان كه: من شما را يك ساعت به زمين فرستادم كه با خلق من باشيد، پس در يك ساعت چهار معصيت كه شما را از آن نهى كرده بودم مرتكب شديد و از من شرم نكرديد و حال آنكه شما بيش از ساير ملائكه عيب مى كرديد اهل زمين را بر معصيت من و سعى مى كرديد در نزول عذاب من بر ايشان به سبب آنكه شما را خلقتى آفريده بودم كه خواهش گناهان در شما نبود و شما را از معاصى نگاه مى داشتم، اكنون كه عصمت خود را از شما بازداشتم و شما را به خود گذاشتم چنين كرديد، الحال يا عذاب دنيا را اختيار كنيد يا عذاب آخرت را.

پس يكى از ايشان گفت: متمتع مى شويم از شهوتهاى خود در دنيا چون به دنيا آمده ايم تا برسيم به عذاب آخرت، و ديگرى گفت: عذاب دنيا مدتى دارد و آخر شدن دارد و عذاب آخرت دائمى است و منقطع نمى شود، پس اختيار نمى كنيم عذاب آخرت را كه سخت تر و ابدى است بر عذاب دنياى فانى منقطع.

پس عذاب دنيا را اختيار كردند و تعليم سحر مى كردند مدتى در زمين بابل، چون سحر را به مردم تعليم كردند ايشان را خدا از زمين بالا برد، و در ميان هوا سرنگون آويخته اند و معذبند تا روز قيامت.(1)

عياشى به سند ديگر روايت كرده است كه: روزى حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام بر منبر بود در مسجد كوفه، پس عبدالله بن الكوا از آن حضرت پرسيد: مرا خبر ده از احوال اين ستاره سرخ - يعنى زهره -.

فرمود: روزى خدا ملائكه را مطلع گردانيد بر احوال فرزندان آدم و ايشان مشغول معصيت بودند، پس هاروت و ماروت از ميان ملائكه گفتند: اين جماعتند كه پدر ايشان را به دست قدرت خود آفريدى و ملائكه را به سجده او امر فرمودى، به اين نحو معصيت تو

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 1/53؛ تفسير قمى 1/55.

مى كنند؟!

حق تعالى فرمود: شايد اگر شما را نيز مبتلا گردانم به مثل آنچه آنها را به آن مبتلا كرده ام شما نيز مرا معصيت كنيد چنانچه ايشان مى كنند.

گفتند: نه بعزت تو سوگند كه معصيت تو نخواهيم كرد.

پس خدا ايشان را به شهوتها مبتلا نمود مثل بنى آدم و امر كرد ايشان را كه: چيزى را با من شريك مگردانيد و مكشيد نفسى را كه من حرام كرده ام كشتن او را و زنا مكنيد و شراب مخوريد. پس ايشان را به زمين فرستاد و هر يك در ناحيه اى حكم مى كردند در ميان مردم، پس اين ستاره به نزد يكى از آنها آمد به مخاصمه و در نهايت حسن و جمال بود، چون او را ديد مفتون عشق او شد و گفت: حق به جانب توست اما حكم نمى كنم براى تو تا به من دست ندهى؛ پس او را وعده كرد به يك روزى و برگشت و به نزد ديگرى رفت به مرافعه و او نيز مفتون شد و او را به زنا تكليف كرد، او را نيز به همان ساعت وعده داد كه رفيقش را وعده داده بود. چون روز وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هر يك از ديگرى شرم كردند و سرها به زير افكندند، پس پرده حيا را دريدند و يكى از ايشان به ديگرى گفت: آنچه تو را به اينجا آورده است مرا هم همان آورده است، پس هر دو او را به زنا تكليف كردند و او ابا نمود و گفت: تا بت مرا سجده نكنيد و شراب نخوريد من راضى نمى شوم، و ايشان ابا كردند و او مبالغه نمود تا آنكه راضى شدند و شراب خوردند و از براى بت نماز كردند، پس گدائى داخل شد و ايشان را در آنجا ديد پس آن زن گفت: اين مرد بيرون مى رود و خبر شما را نقل مى كند و شما را رسوا مى كند، پس برخاستند و او را كشتند. چون او را تكليف كردند كه به نزديك ايشان آيد گفت: راضى نمى شوم مگر آنكه تعليم من كنيد آن چيزى را كه به سبب آن به آسمان بالا مى رويد - زيرا ايشان روزها ميان مردم حكم مى كردند و شبها به آسمان مى رفتند - پس ايشان ابا كردند و او نيز ابا كرد تا آنكه راضى شدند و تعليم او كردند، پس آن زن تكلم نمود به آن سخن كه تجربه كند كه ايشان راست گفته اند به او، پس همين كه تكلم نمود به آسمان بالا رفت و ايشان به حسرت در او

نظر مى كردند، و در اين احوال اهل آسمان نظر مى كردند بسوى ايشان و از اوضاع ايشان عبرت مى گرفتند.

چون آن زن به آسمان رسيد خدا او را مسخ كرد به صورت اين كوكب كه مى بينيد.(1)

مؤ لف گويد: عامه نيز مثل اين قصه را در احاديث خود روايت كرده اند و اكثر علماى خاصه و عامه اين قصه را انكار كرده اند به سبب آنكه آنچه در اين قصه مذكور است منافات دارد با عصمت ملائكه كه به آيات و اخبار متواتره ثابت شده است، بلكه ايشان دو ملك بودند كه خدا ايشان را براى امتحان مردم به زمين فرستاده بود كه به مردم تعليم سحر بكنند براى آنكه فرق كنند ميان سحر و معجزه و براى آنكه سحر را بشناساند كه از آن احتراز نمايند و به ايشان مى گفتند: اين تعليم كردن ما امتحانى است براى شما مبادا اين را وسيله دنياى خود كنيد و سحر بكنيد و كافر شويد، و از ايشان گناهى صادر نشد و مدتى در زمين بودند بعد از آن به آسمان رفتند.

بعضى گفته اند ايشان ملك نبودند بلكه دو شخص بودند از اهل بابل و به صلاح مشهور بودند، به اين سبب ايشان را ملك مى گفتند؛ و بعضى گفته اند اين قصه منافات با عصمت ملائكه ندارد، زيرا كه ملائكه تا به وصف ملك بودن باقى باشند معصومند، و هرگاه حق تعالى ايشان را به صورت و حالت بشر بگرداند ملك نخواهند بود و عصمت از ايشان ممكن است كه زائل شود، و اين سخن اگر چه خالى از قوتى نيست وليكن چون بعضى از احاديث بر رد اين حديث وارد شده است و اينها موافق روايات عامه است و تواريخ يهود خلاف مذهب مشهور ميان علماى شيعه است، و در اين باب توقف نمودن اولى است. چنانچه در تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام در تاءويل اين آيه وارد شده است كه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: چون بعد از نوح عليه‌السلام ساحران و ارباب حيل در زمين بسيار شدند، حق تعالى دو ملك فرستاد بسوى پيغمبر آن زمان كه بيان نمايند سحر ساحران را و بيان كنند چيزى چند را كه سحر ايشان را به آن توان كرد و مكر ايشان را به آن رد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير عياشى 1/54.

توان كرد، و نهى كردند از ايشان را از آنكه سحر كنند به سبب آنچه مى آموزند از براى مردم، چنانچه طيبى گويد: فلان چيز زهر است و دفع ضرر آن به فلان دوا مى توان كرد، چنانچه حق تعالى فرموده است و ما يعلمان من احد حتى يقولا انما نحن فتنه فلا تكفر فرمود: يعنى آن پيغمبر امر كرد آن دو ملك را كه ظاهر شوند براى فرزندان آدم به صورت دو انسان و تعليم نمايند به مردم آنچه خدا تعليم ايشان نموده است، پس ايشان به هر كه تعليم مى كردند طريق سحر و باطل گردانيدن سحر را مى گفتند به آن كسى كه از ايشان ياد مى گرفت كه: ما افتتان و امتحانيم براى بندگان كه اطاعت نمايند خدا را در آنچه مى آموزند و به آن باطل گردانند سحر ساحران را و خود سحر نكنند پس كافر مشو به كردن سحر و ضرر رسانيدن به مردم و به اينكه سحر را وسيله خود گردانى كه مردم را بخوانى بسوى آنكه اعتقاد كنند به آنكه تو به سبب سحر قادرى بر ميراندن و زنده گردانيدن و آنچه خواهى مى توانى كرد در برابر خدا و اين كفر است.

فيتعلمون منهما ما يفرقون به بين المرء و زوجه فرمود: يعنى آموختند طالبان سحر از آنچه شياطين نوشته بودند در ملك سليمان و در زير تخت او گذاشته بودند و نسبت به او مى دادند از سحرها و نيرنجات و آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت از اين دو صنف مى آموختند چيزى چند را كه به آنها جدائى مى افكندند ميان مرد و جفت او؛ و اينها امرى چند بود كه مى آموختند چيزى چند را كه به آنها جدائى مى افكندند ميان مرد و جفت او؛ و اينها امرى چند بود كه مى آموختند براى ضرر رسانيدن به مردم كه جدائى مى انداختند ميان مردم به حيله ها و تخييلات و نمامى كردن و چيزها كه مى نوشتند و در جاها دفن مى كردند كه دوستى ميان دو كس بهم رسانند يا عداوت ميان دو كس بيندازند.

(وَمَا هُم بِضَارِّ‌ينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّـهِ) (1) فرمود: يعنى نبودند آنان كه اينها را مى آموختند ضرر رساننده احدى را مگر به آنكه خدا ايشان را به خود بگذارد و منع لطف خود از ايشان بكند به سبب بديهاى اعمال ايشان، و اگر مى خواست مى توانست ايشان را قهر و جبر نمايد بر ترك آنها.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره بقره: 102.

(وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّ‌هُمْ وَلَا يَنفَعُهُمْ).(1) ((و مى آموختند چيزى را كه ضرر به ايشان مى رسانيد و نفع به ايشان نمى بخشيد.،)) فرمود: زيرا كه ايشان چون ياد مى گرفتند بعمل مى آوردند و متضرر مى شدند به آن، پس ايشان ياد مى گرفتند چيزى را كه ضرر مى رسانيد به ايشان در دين و نفع اخروى به ايشان نمى داد بلكه به سبب اين از دين خدا بدر مى رفتند.

(وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَ‌اهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَ‌ةِ مِنْ خَلَاقٍ) (2) فرمود: يعنى ((آنها كه ياد مى گرفتند مى دانستند كه آنچه را خريده اند از سحر به دين خود كه به سبب آن از دين بدر رفته اند آن را بهره اى در ثواب بهشت نيست،)) (وَلَبِئْسَ مَا شَرَ‌وْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ) (3) ((و بتحقيق بد چيزى است آنچه فروخته اند به آن جانهاى خود را اگر مى دانستند)) كه آخرت را فروخته اند و ترك كرده اند بهره خود را از بهشت، زيرا كه ايشان را اعتقاد آن بود كه خدائى و آخرتى و مبعوث شدنى نخواهد بود.

پس راويان تفسير به خدمت حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام عرض كردند: جمعى مى گويند كه هاروت و ماروت دو ملك بودند كه حق تعالى ايشان را اختيار كرد از ميان ملائكه در وقتى كه بسيار شد گناهان فرزندان آدم و ايشان را با ملك ديگر به زمين فرستاد و ايشان عاشق زهره شدند و اراده زنا با او كردند و شراب خوردند و آدمى را كشتند، و خدا ايشان را در بابل عذاب مى كند و ساحران از ايشان سحر ياد مى گيرند، و خدا آن زن را مسخ كرد به ستاره زهره.

پس حضرت فرمود: پناه مى برم به خدا از اين قول، زيرا كه ملائكه خدا معصوم و محفوظند از كفر و قبايح به الطاف خدا، چنانچه در حق ايشان مى فرمايد: ((نافرمانى خدا نمى كنند در آنچه امر مى كند ايشان را و مى كنند آنچه ايشان را امر مى كند به آن،))(4) و باز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره بقره: 102.

2- سوره بقره: 102.

3- سوره بقره: 102.

4- سوره تحريم: 6.

مى فرمايد: ((آنها كه نزد خدا هستند - يعنى ملائكه - تكبر نمى كنند از عبادت خدا و مانده نمى شوند و تسبيح مى گويند در شب و روز و سستى ايشان را عارض نمى شود،))(1) و باز مى فرمايد: ((بلكه بنده اى چندند گرامى داشته شده و پيشى نمى گيرند بر خدا به گفتار، و ايشان به امر او عمل مى نمايند)).(2)

پس فرمود: اگر چنان باشد كه ايشان مى گويند هر آينه خدا اين ملائكه را خليفه خود گردانيده خواهد بود در زمين و خواهند بود در دنيا به منزله پيغمبران و ائمه عليهم‌السلام، و آيا از انبياء و ائمه ممكن است كه آدم كشتن به ناحق و زنا كردن صادر شود؟! آيا نمى دانى كه خدا هرگز زمين را از پيغمبرى يا امامى از فرزندان آدم خالى نگذاشته است؟ آيا نشنيده اى كه خدا مى فرمايد: ((نفرستاديم قبل از تو بسوى خلق مگر مردانى چند كه وحى مى فرستاديم بسوى ايشان از اهل شهرها))(3)؟ پس اين دليل است بر آنكه ملائكه را بسوى زمين نفرستاده است كه پيشوايان و حكام باشند بلكه ايشان را بسوى پيغمبران خود فرستاده است.

پس راويان عرض كردند: بنابر اين شيطان نيز مى بايد ملك نباشد!

فرمود: او نيز ملك نبود بلكه از جن بود، چنانچه حق تعالى فرموده است (كَانَ مِنَ الْجِنِّ) (4) و باز فرموده است (وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ‌ السَّمُومِ)،(5) و بدرستى كه خبر داد مرا پدرم از جدم از حضرت امام رضا عليه‌السلام از پدرانش از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه حضرت فرمود: حق تعالى اختيار كرد از جميع عالميان محمد و آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را و اختيار كرد پيغمبران را و اختيار كرد ملائكه مقربان را و اختيار نكرد ايشان را مگر براى آنكه مى دانست كه كارى نخواهند كرد كه از ولايت و دوستى خدا بيرون روند و از عصمت

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- سوره انبيا: 19 و 20.

2- سوره انبيا: 26 و 27.

3- سوره يوسف: 109.

4- سوره كهف: 50.

5- سوره حجر: 27.

الهى برى شوند و ضم شوند با گروهى كه مستحق عذاب خدا گرديده اند.

راويان گفتند: به ما روايت رسيده است كه: چون حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله نص فرمود بر حضرت اميرالمؤ منين عليه‌السلام به امامت، عرضه كرد خداوند عالميان ولايت آن حضرت را بر ملائكه پس گروه بسيارى قبول ولايت آن حضرت نكردند و خدا ايشان را مسخ كرد به صورت وزغ آبى!

فرمود: معاذ الله! اين حديث را بر ما دروغ بسته اند، و ملائكه رسولان خدايند، و چنانچه بر پيغمبران خدا كفر روا نيست بر ايشان نيز روا نيست و شاءن ملائكه عظيم است و مرتبه ايشان جليل است و از امثال اين امور منزهند.(1)

به اينجا منتهى شد آنچه از تفسير امام عليه‌السلام نقل كرديم، و ساير احوال ملائكه و بيان عصمت ايشان را در كتاب ((روح الارواح )) بيان خواهيم كرد انشاء الله تعالى.

و بر اين موضع ختم كرديم جلد اول ((حياه القلوب )) را در وسط ماه شوال سال هزار و هشتاد و پنج از هجرت مقدسه نبويه در جوار روضه مقدسه منوره عرشيه ملكوتيه رضيه صلوات الله على مشرفها و الحمدلله اولا و آخرا

و صلى الله على محمد سيد المرسلين و آله المقدسين المكرمين و لعنه الله على اعدائهم اجمعين.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- تفسير امام حسن عسكرى عليه‌السلام 473.

فهرست مصادر تحقيق

1-قرآن کریم.

2- آصار البلاد و أخبار العباد، زکریا بن محمد قزوینی، دار بیروت اللطباعۀ و النشر، بیروت.

3-اثبات الهداۀ، حرّ عاملی،المطبعۀ، قم.

4-الاحتجاج، احمد بن علی بن ابی طاللب طبرسی، انتشارات اسوه، 1413ه ق.

5-اِحیاء علوم الدین، محمد بن محمد غزالی، دار الکتب العلیمۀ، بیروت.

6-الاختصاص، شیخ مفید، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، چاپ چهارم.

7-اختیار معرفۀ الرجال (رجال کشی)، شیخ طوسی، مؤسسه آل بیت عليه‌السلام، قم، 1404ه ق.

8-الارشاد، شیخ مفید مؤسسه آل بیت عليه‌السلام، قم چاپ اول، 1413ه ق.

9-ارشاد القلوب، دیلمی، منشورات الشریف الرضی، قم 1412 ه ق.

10-اسباب النزول، علی بن احمد واحدی نیسابوری،دار الکتاب العربی، قم.

11-اسد الغابۀ، عز الدین علی بن محمد بن اثیر جزری، دار المتب العلمیه، بیروت، 1415ه ق.

12-أعلام الدین فی صفات المومنین، دیلمی، مؤسسه آل بیت عليه‌السلام، چاپ دوم، 1414 ه ق.

13-اِعلام الوری باَعلام اهدی، فضل بن حسن طبری، دار الکتب الاسلامیۀ، چاپ سوم.

14-الأمالی، شیخ طوسی، مؤسسه البعثۀ، قم، چاپ اول،1414 ه ق.

15-الأمالی، شیخ مفید،مؤسسۀ النشر السلامی، قم، چاپ دوم،1412 ه ق.

16-أمالی الصدوق، شیخ صدوق، مؤسسۀ الاعلمی للمطلوبات، بیروت، چاپ پنجم، 1400 ه ق.

17-الامامۀ و السیاسیۀ، عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری، انتشارات شریف الرضی وزاهدی،قم، 1363 ه ق.

18-الاُنس الجلیل بتاریخ المقدس و الخلیل، مجیر الدین حنبلی، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول.

19-الأوائل، حسن بن عبدالله بن سهل عسکری، دار الکتب العلمیۀ، بیروت.

20-بحار الانوار، عّلامه محمد باقر مجلسی، دار احیاء الترث العربی، بیروت.

21-البدالۀ و النهایۀ، اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، دار الکتاب العلمیه، بیروت.

22-البرهان فی تفسیر القرآن، سید هاشم بحرانی، دار التفسیر، قم، چاپ اول.

23-بشارۀ المصطفی لشیۀ المرتضی، محمد بن ابی قاسم محمد بن علی طبری، المکتبه الحیدریۀ، نجف اشرف، چاپ دوم.

24-بصائر الدرجات، محمد بن حسن فرّوخ صفّار قمی، مکتبۀ ایۀ الله العظمی المرعشی النجفی، قم، 1404 هق.

25-تاریخ بغداد، احمد بن علی خطیب بغدادی، دار الکتاب العمیۀ، بیروت.

26-تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، دار الکتب العلمیۀ، بیروت،1408 ه ق.

27-التبیان فی تفسیر القرآن، شیخ طوسی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

28-تحف العقول، حسین بن شعبه حرانی، مؤسسۀ الاسلامی، قم.

29-ترجمۀ الامام علی و الامام الحسین عليهم‌السلام من تاریخ دمشق، علی بن حسن هبۀ الله شافعی(ابن عساکر)، مؤسسۀ المحمودی، بیروت، 1398 ه ق.

30-تفسیر بن کثیر، اسماعیل بن عمر بن کثیر دشقی، دار القلم، بیروت، چاپ دوم.

31-تفسیر ابی السعود، ابو السعود ن محمد بن عمادی، دار الفکر، بیروت.

32-تفسیر بغوی، حسین بن مسعود فراء بغوی شافعی، دار المعرفۀ، بیروت، 1415 ه هق.

33-تفسیر بیضاوی، عبدالله بن عمر شیرازی بیضاوی، مؤسسۀالاعملی للمطلوبات، بیروت، 1410 ه ق.

34-تفسیر الحبری، حسین بن حکم بن مسلم حبری، مؤسسۀ آل بیت عليه‌السلام، بیروت، 1408 ه ق.

35-تفسیر الدار المنثور، سیوطی، مکتبۀ ایۀّ الله العظمی المرعشی النجفی، قم.

36-تفسیر صافی، مّلا محسن فیض کاشانی، مؤسسۀ الاعلمی للمطبوعات، بیروت.

37-تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود بن عیاش، انتشارات علمیه اسلامیه، تهران.

38-تفسیر فرات کوفی، فرات بن ابراهیم کوفی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول،1410 ه ق.

39-تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن)، محمد بن احمد انصاری قرطبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1405 ه ق.

40-تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی، دار الکتاب، قم.

41-تفسیر کبیر، محمد بن عمر ابراهیم رازی، المطبعۀ البهیۀ المصریۀ، قاهرۀ.

42-تفسیر کشاف، جاد الله محمود بن عمر زمخشری، منشورات البلاغه، قم.

43-تفسیر منسوب به امام حسن عسکری عليه‌السلام، مدرسۀ الامام المهدی عليه‌السلام، قم، چاپ اول.

44-تنبیه الخواطر و نزهۀ النواظر، ابی فراس مالکی اشتری، دار الکتب الاسلامیۀ،تهران.

45-التمحیص، محمد بن حمام اسکافی، مدرسۀ الامام المهدی عليه‌السلام، قم، چاپ اول.

46-التوحید، شیخ صدوق، مؤسسۀ النشر الاسلامیۀ، قم.

47-تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، دار الکتب الاسلامیۀ، تهران، چاپ چهارم.

48-ثواب العمال و عقاب العمال، شیخ صدوق، مکبۀ الصدوق تهران و کتابفروشی کتبی نجف قم.

49-جامع الرواۀ، محمد بن علی اردبیلی، مکتبۀ آیۀ الله المرعشی النجفی، قم، 1403 ه ق.

50-الخرائج و الجرائح، ضطب الدین راوندی، مؤسسۀ الامام المهدی عليه‌السلام، چاپ اول

51-الخصال، شیخ صدوق، مؤسسۀ النشرالاسلامی، قم، چاپ چهارم.

52-ربیع الأبرار و نصوص الأخبار، جار الله محمود بن عمر زمخشری، مؤسسۀ الاغلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول.

53-رجال النجاشی، احمد بن علی نجاشی، دار الاضواء، بیروت، چاپ اول.

54-روح المعانی فی تفسیر القرآن الکریم، سید محمود آلوسی، دار الکتب العلمیۀ، بیروت، 1415 ه ق.

55-روضۀ الواعظین، شیخ محمد بن فتال نیسابوری، منشورات الرضی، قم.

56-الزهد، حسین بن سعید کوفی اهوازی، ناشر: سید ابوالفضل حسینیان،چاپ دوم.

57-السرائر، ابن ادریس حلّی، مؤسسۀ النشر الاسلامی، قم.

58-سعد السعود، محمد بن طاووس، منشورات الرضی، قم، 1363 ه ش.

59-السیرۀ النبوۀ، عبدالملک بن هشام معافری، مؤسسۀ علوم القرآن.

60-شرح الاخبار فی فضائل الائمۀ الاطهار، النعمان بن محمد التمیمی الغربی، مؤسسۀ النشر الاسلامی، قم.

62-شواهد التنزیل،عبیدالله بن عدالله بن احمد (حاکم حسکانی)،مجمع احیاء الشقافۀ السلامیۀ-وزارت ارشاد،1411 ه ق.

63-صحیح البخاری، محمد بن اسماعیل بخاری جعفی، دارالفکر، بیروت، 1410 ه ق.

64-صحیح مسلم، مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری، دار الکتب العلمیۀ، بیروت.

65-صحیفۀ الامام الرضا عليه‌السلام، قم، 1408 ه ق.

66-طب الائمۀ، المطبعۀ الحیدریۀ، نجف اشرف.

67-الطبقات الکبری، محمد بن سعد، دار الکتب العلمیۀ، بیروت، 1410ه ق.

68-الطرائف فی معرفۀ مذاهب الطوائف، علی بن موسی ابن طاووس، چاپ خیام، قم، 1400 هق.

69-العدد القویۀ، رضی الدین علی بن یوسف حلّی، مکتبۀ آیۀ الله العظمی المرعشی النجفی، چاپ اول.

70-عرائس المجالس، محمد بن ابراهیم بن ثلعبی، دار الرائد العربی،بیروت.

71-العقد الفرید، احمد بن محمد بن عبدربّه اندلسی، دار الکتاب العربی، بیروت، 1403 ه ق.

72-علل الشرایع، شیخ صدوق، انتشارات داوری، قم.

73-العمدۀ، یحی بن الحسن اسدی حلّی(ابن بطریق)، مؤسسۀ النشر الاسلامی، قم.

74-عوالی اللئالی، ابن ابی جمهور احسائی، چاپخانه سید الشهداء، قم.

75-عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ناشر رضا مشهدی، چاپ دوم.

76-عیون المعجزات، حسین بن عبدالوهاب، منشرات الشریف الرضی، قم، چاپ اول، 1414 ه ق.

77-غیبت نعمانی، محمد بن ابراهیم نعمانی، دار الکتب الاسلامیۀ، تهران.

78-فرائد السمطین، جوینی خراسانی، مؤسسۀ المحمودی، بیروت، 1398 ه ق.

79-فرحۀ الغری، سیدعبدالکریم بن طاووس، منشورات الرضی، قم.

80-فرهنگ فارسی عمید (سه جلدی)، حسن عمید، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، 1363 ه ش.

81-فضائل الخمسۀ من الصحاح السنۀ، سید مرتضی فیروز آبادی، مؤسسۀ الاعلمی للمطبوعات،بیروت.

82-فلاح السائل، علی بن موسی ابن طاووس، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

83-قرب الاسناد، عبدالله بن جعفر حِمیَری، مؤسسۀ آل بیت عليه‌السلام، قم، چاپ اول، 1413 ه ق.

84- قصص الانبیاء اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، دار الکتب العلمیۀ، بیروت.

85-قصص الانبیاء قطب الدین راوندی، مجمع البحوث الاسلامیۀ، مشهد، چاپ اول، 1409 ه ق.

86-الکافی، شیخ کلینی، دار الکتب الاسلامیۀ، تهران، چاپ پنجم.

87-کامل الزیارات، محمد بن قولویه، المطبعۀ المرتضویۀ، نجف اشرف.

88-الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، مؤسسۀ الاعلمی، تهران.

89-کتاب سلیم بن قیس الهلالی، بنیاد بعثت، تهران.

90-کتاب الغیبۀ، شیخ طوسی، مؤسسۀ المعارف الاسلامیۀ، قم، چاپ اول.

91-کشف الغمۀ قی معرفۀ الائمۀ، علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی، دار الاضواء، بیروت

92-کفایۀ الأثر، علی بن محمد بن علی خزار قمی رازی، انتشارات بیدار، قم، 1401 ه ق.

93-کفایۀ الطالب، محمد بن یوسف گنجی شافعی، دار احیاء تراث اهل البیت عليه‌السلام، تهران،چاپ سوم.

94-کمال الدین و تمام النعمۀ، شیخ صدوق، مؤسسۀالنشر الاسلامی، قم.

95-کنز العمال، علاء الدین علی متقی بن حسام الدین هندی، مؤسسۀ ارسالۀ، بیروت.

96-کنز الفوائد، محمد بن علی کراجکی، مکتبۀ المصطفی، قم، چاپ دوم.

97-مجمع البیان فی تفسیر القرآن، فضل بن حسن طبرسی، مکتبۀ آیۀ الله العظمی المرعشی النجفی، قم.

98-المحاسن، احمد بن محمد بن خالد برقی، المجمع العالمی لأهل البیت عليه‌السلام، قم، چاپ اول، 1413 ه ق.

99-المحجۀ البیضاء، فیض کاشانی، مؤسسۀ الاعلمی للمطبوعات، بیروت، 1403 ه ق.

100-مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حّلی، انتشارات الرسول المصطفی، قم.

101-مروج الذهب و معادن الجوهر، علی بن الحسین مسعودی، دار الحجرۀ، قم، 1401 ه ق.

102-مسکّن الفؤاد، علی بن احمد جبعی عاملی(شهید ثانی)، مؤسسۀ آل بیت عليه‌السلام، قم.

103-مسند احمد بن حنبل، مؤسسۀ الرسالۀ، بیروت، چاپ اول.

104-مشارق الانوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین عليه‌السلام، الحافظ رجب البرسی، منشورات الشیریف الرضی، قم، چاپ اول.

105-مصباح المتهجد و سلح المعتبد، شیخ طوسی، نشر و تصحیح اسماعیل انصاری زنجانیو

106-معانی الاخبار، شیخ صدوق، مؤسسۀ النشر الاسلامی، قم.

107-المعارف، عبدالله بن مسلم بن قتیبه، منشورات الشریف الرضی، قم، چاپ اول.

108-معجم البلدان، یاقوت بن عبدالله حموی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1399 ه ق.

109-المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد طبرانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت

110-مکارم الاخلاق، حسن بن فضل طبرسی، مؤسسۀ الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ ششم،1392 ه ق.

111-مناقب آل ابی طالب، محمد بن علی بن شهر آشوب، دار الاضواء، بیروت، 1412 ه ق.

112-مناقب الامام علی ابن ابی طالب، علی بن محمد شافعی (ابن المغازلی)، دار الاضواء، بیروت، 1412 ه ق.

113-من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، مؤسسۀ النشر الاسلامی، چاپ سوم.

114-المؤمن، حسین بن سعید کوفی اهوازی، مدرسۀ الامام المهدی عليه‌السلام، قم، چاپ اول.

115-مهج الدعوات و منهج العباد، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس، دار الذخائر، قم، چاپ دوم، 1372 ه ق.

116-المهذّب البارع، احمد بن محمد بن فهد حلّی، مؤسسۀ النشر الاسلامی، 1414 ه ق.

117-النهایۀ فی الحدیث و الأثر، مجد الدین ابی السعادات مبارک بن محمد بن جزری(ابن اثیر)، مؤسسۀ مطبوعاتی اسماعیلیان، قم، چاپ چهارم.

118-نهج البلاغۀ، حضرت امام علی عليه‌السلام، دکتر صبحی الصالح، دار الحجرۀ، قم.

119-نهج الحق و کشف الصدوق، حسن بن یوسف بن مطهر حلّی، دار الهجرۀ، قم، چاپ اول، 1407 ه ق.

120-وسائل الشیعۀ، حرّ عاملی، مؤسسۀ آل بیت عليه‌السلام، قم، چاپ اول، 1409 ه ق.

121-وقعۀ صفین، نصر بن مزاحم منقری، مکتبۀ آیۀ الله العظمی المرعشی النجفی، قم، 1403 ه ق.

122-ینابیع المودۀ لذوی القربی، سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، دار الاسوۀ للطباعۀ و النشر، چاپ اول، 1416 ه ق.